عجائب المخلوقات الفارسي
لابي حامد القزويني ٣٣ صح

شيء قدر كرده بكي عجايب مخلوقات
الى مفصل وتمامي بوده
وبكلي رجوع باحث بوصاند

1

كتاب عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات بالفارسية

من مصنفات علامة العالم الحكيم العالم الفاضل
الكامل المحقق فريد دهره ووحيد عصره
بهاء الملة والحق والدين ابو حامد زكريا بن محمد بن محمود
القزويني القرشي رحمه الله تعالى
وجعل الجنة مثواه ووصفه
في شهور سنة تسع وخمسين
وستمائة

هو وقف هذه النسخة الاعزة سلطاننا الاعظم السلطان الاعظم
السلطان بن السلطان السلطان الغازي
محمود خان ادام الله دولته ولعالمه جوله
العصر الى ابد الدهر وبرد مضجعه
الى حور مصون وملك
السرمد

٤١٧٤

MIKROFILM
Arşiv No: 1140

T. C.
İSTANBUL
Fatih Kütüphanesi
SAYI

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Fatih
Yeni Kayıt No:
Eski Kayıt No: 4174

بسم الله الرحمن الرحيم رب اعن بالخير

العظمة لك والكبرياء الجلال لك اللهم يا قائم الذات ومفيض الخيرات ولجب الوجود وواهب العقول
وفاطر الارض والسموات مبدئ الحركة والزمن ومبدع الحيز والمكان وجاعل النور في الظلمات
محرك الافلاك الدوارات ومزينها بالنجوم الثوابت والسيارات معرف الارض بانواع الحيوان والنبات
المعادن والنبات دام جمالك وجل ثناؤك وتعالى ذكرك وتقدست اسماؤك منك الابتداء وفي الكل
الانتهاء وبقدرتك تلون الاشياء لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك يا فعالا لما تشاء اقض
علينا انوار معرفتك وطهر نفوسنا عن كدورات معصيتك وصلي على ذوي الانفس الطاهرات
والمعجزات الباهرات خصوصا على سيد المرسلين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم الذي اخترته للنبوة وآدم بين الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين
ابوته بتنزيل والمؤمنين وختمت به الانبياء والمرسلين وعلى اخوانه من النبيين والصالحين وآله واصحابه
اجمعين وبعد فمي كويد اضعف العباد زكريا بن محمد بن محمود القزويني تولاه الله بفضله
كه چون بحكم الهي مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد مجالست كتب اختيار كردم چنانكه شاعر گفته است

مصراع

وخير جليس في الزمان كتاب

وچون مجالست كتب اختيار كردم و در اين آيت تفكر كردم كه افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها
وزينا بها كه گفته است رزقا للعباد و بنفوس انساني خواهند كه خصوص اشيا بدانند و اگر چيزي
بر وي مشكل شود از آن الم يابند و اگر اشكالي بر وي حل كردند او را ذوقي حاصل آيد و قوله تعالى
بل انظروا ماذا في السموات والارض عرض از اين نظر تعليم حكمت است كه اين معنى بهايم را نيز حاصل باشد
بلكه عرض از اين نظر فكرت در حقايق اين و بحث از كليات آن كه سبب لذات دنيوي و سعادات
اخروي باشد و از اينجاست كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم گفته است ارني الاشياء كما هي ٥ اما نظر در
مصنوعات باري جل وعلا موجب زيادت تعين و يقين باشد و لهذا قال صلى الله عليه وسلم تفكروا في خلق الله
و اما نظر در قضايا و احكام باري جل وعلا كسي را ميسر شود كه او را از علوم مايه باشد و رياضت كشيده
بود و اخلاق را مهذب كرده بعد از اين ديده بصيرت او كشوده شود و از اين عجايبهاي بيند كه عقل او
آنرا باور ندارد چنانكه شاعر گفته ٥

بيت

اني سمعت عجبا كنت احسبه طيفا من النوم او تهويم السمر
لما رايته لم اصدقه وقد رايت الفا مثل ذا العبر

وهر كه در اين نظر كند بيش از تخيل استعداد اين امر ابلغ و شبهه حاصل شود چنانكه نظر الام
اطفال و قصر حال و مصاحبت اخيار و استيلاء اشرار مثل او چنان بود كه شخصي را بيند كه دلبري را
هلاك مي كند اول بر وي منكر شود اما ثانيا چون معلوم كند كه آن هلاك قصاص بود و قصاص
نعم كافه مردم است از مباشرت قتل و اطفاء نائره فتنه ميان اهل قابل و اهل مقتول و تخليص قابلت
از آتش دوزخ معرفت شود كه اين حكم عدل بود و لطفي بود از الطاف الهي جل وعلا اگر طبع
سليم و ذهني مستقيم دارد و از اين معني است كه باري جل وعلا ما ذكره است در كتاب عزيز
قصه خضر و موسي عليهما السلام ٥ و در اسرار التنزيل آمده است كه موسي صلوات الله عليه بجثه آب رسيد
در اين كشتي و خضر ساخت و بر اين كشتي رفت تا ما را كند سواري برسند و از اين جثه آب خوردن
وليسي در اهمرا نجا فراموش كرد بعد از اين شبانگاه برسيد اين كسه نرد آشت و برفت پس از
پي شبي برسيد جرمه هيزم بر پشت او هيزم را نهاد و آب بخورد و از پشت او افتاد تا بنا ساند
ناگاه سوار كه در اهمرا فراموش كرده بود باز آمد شبح را ديد آنجا آدمي در اهمرا طلب كرد
شبح منكر شد او را مي زد تا آنكه هلاك شد موسي صلوات الله عليه چون اين حالات را
مشاهده كرد گفت الهي حكمت در اين قضايا چيست و عدل در اين امور چگونه است باري جل وعلا در
فرستاد كه شبح بذر اين سوار را كشته بود و شبان را بر سر سوار دين بود عقد اين امر در
ميان ايشان قصاص رفت و دين ادا كرده شد و انا الحكم العادل ٥ و چون اين مقدمات معلوم
شد عجايبي كه اين ضعيف بر اين اطلاع يافته بود از صنايع بديع و خواص غريب خواست كه
آنرا مقيد كند تا فراموش نشود و بنده اين مجلس عالي چون صاحب عالم عادل موحد مظفر منصور
عز الدين فخر الاسلام ملك الصدور سيد الكبراء شاهنشاه ابو الفتح عثمان را ضاعف الله جلاله و ادام ظله
و اقباله خدمت كند كه مجلس او با شرف منزلت و علو مرتبت مشهور است بكرم و احسان و مذكور است
بوفور علم و علو شان و مخصوص از تاييد الهي بمكارم اخلاق و فضايل حسب و مجد موروث و مكتسب
ادام الله رفعته و كبت اعداءه و حسدته تا مثل بعضي از اماكن سابق و نصايحهاي اصحاب
شود والله الموفق للاتمام ٥

فصل

هر كه در اين كتاب نظر كند بايد كه تعجب مولف
تصور كند در جمع اين امور مشتت و تلفيق اين وجوه كه امور كه مجالس عادات باشد در
امكان نكند الا كسي كه قدرت قادر در اين جمله ممكنات مستولي بر اين و باينكه عاقل صاحب نظر با
قدرت خالق و جمله مخلوق هيچ صعبي دشوار مشرع و ابجه در اين كتاب ياد كرده اند اما عجايب
صنع باري است جل وعلا و اما محسوس باشد و اما معقول و اما حكايتي طريف باشد و اين مشتمل
باشد بر اوبان و بي و اما خواص اشيا باشد و اين عمر فا بكند بتجربت همه و جمله را در ما كردن
از براي شكل در بعضي معني ندارند و اگر كسي خواهد كه بتجربه اين مشغول شود بايد كه
اگر يك بار و دو بار راست نيايد نا بر مشوري كه آن مخالف باشد كه از قيد شرطي يا حدوث مانعي
باشد چنانكه سنگ مغناطيس اگر بي سير بي رسد عملش زايل گردد باز اگر وي را بسرگين
شتر خاصيت او ظاهر شود پس اگر سنگ مغناطيس دهني كه آهن ربا نيز در خاصيت او مثل
مشتري اگر سن با اين مانع از كار است ٥ و خدا بي عز و جل گواه است كه اين كتاب هيچ خواص
و حكايات و امثال اين از خود نگفته است بلكه جمله را از كتب و روايات نقل كرده است و هر كه بجهت

رضا در معنی نظر کند مصراع فیس الرضا عن کل عیب کلیله ، وقوله بنظر خشم در معنی نکره مساوی
بسیار باشد ، چشم کریم از عیوب کور باشد و گوش او کر والله الفاعل ه

شعر

فعلت لهم لا تسئلوا الفضل ینیل فلیس یری عین الکریم سوی الحسن

و نام او عجایب مخلوقات و غرایب موجودات است مشتمل بر دو مقاله ، والله اعلم بالصواب ه

مقاله اول

در علویات مشتمل بر سیزده نظر

نظر اول در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل تمام

ا در عجایب فلک قمر ب در زیادت نور قمر و نقصان او ج در خسوف قمر د در غواص قمر ه

نظر دوم در فلک عطارد مشتمل بر دو فصل

در عجایب فلک عطارد در غواص عطارد ه

نظر سوم در فلک زهره مشتمل بر دو فصل

ا در عجایب فلک زهره ب در غواص زهره ه

نظر چهارم در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل

ا در عجایب فلک آفتاب ب در کسوف ج در غواص آفتاب ه

نظر پنجم در فلک مریخ مشتمل بر دو فصل

ا در عجایب فلک مریخ ب در غواص مریخ ه

نظر ششم در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل

در عجایب فلک مشتری در غواص مشتری ه

نظر هفتم در فلک زحل مشتمل بر دو فصل

ا در عجایب فلک زحل ب در غواص زحل ه

نظر هشتم در فلک ثوابت مشتمل بر چهار فصل

ا در عجایب فلک ثوابت ب در کواکب ثابته و اشکال آن ج در منازل قمر د در فلک البروج ه

نظر نهم در افلاک

نظر دهم در انواع سماوی مشتمل بر دو فصل

ا در حقیقت ملک ب در انواع ملائکه ه

نظر یازدهم در زمان و آن مشتمل است بر سه قول

ا در حقیقت زمان ب در ایام و لیالی ج در فضایل ایام و خواص آن ه

نظر دوازدهم در شهور مشتمل بر سه فصل

ا در شهور عرب ب در شهور روم ج در شهور فرس ه

نظر سیزدهم در فصول سال والله الموفق للصواب

مقاله دوم

در سفلیات مشتمل بر پنج نظر

نظر اول از مقالت دوم مشتمل بر دو فصل

ا در حقیقت عناصر ب در آب و هوا ه

نظر دوم در کره آتش مشتمل بر دو فصل

ا در حقیقت آتش ب در شهب و کواکب که دنبه شود ه

نظر سوم در کره هوا مشتمل بر هفت فصل

ا در حقیقت هوا ب در سحاب و مطر ج در ریاح د در رعد و برق ه در هاله و در قوس قزح

نظر چهارم در کره آب مشتمل بر چهار قول

ا در حقیقت آب ب در ظاهر شدن بعضی از میان آب ج در احوال عجیبه که در بحر بر نزلند د در بحر محیط و آن مشتمل است بر هفت قسم ه

قسم اول در بحر چین مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر ج در احوالات این بحر ه

قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر ج در احوالات این بحر ه

قسم سوم در بحر فارس مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر ج در احوالات این بحر ه

قسم چهارم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر ج در احوالات این بحر ه

قسم پنجم در بحر نیل مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر ج در احوالات این بحر ه

قسم ششم در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر ج در احوالات این بحر ه

قسم هفتم در بحر خزر مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر ج در احوالات این بحر ه

فصل در احوالات آب مرتب بر حروف معجم والله الموفق والهادی ه

نظر پنجم در کره زمین مشتمل بر یازده فصل

ا در حقیقت ارض ب در هیأت زمین ج در مقدار جرم زمین د در اربع زمین ه در اقالیم سبعه و در زلزله و خسف ز در آنکه زمین کروی شود و کره زمین کرده ح در زلزله کوهها و رتب بر حروف معجم ط در انهار زمین و عجایب آن مرتب بر حروف معجم ی در چشمهای آب و تولد آن و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم ی در آبشار و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم ه

ثم یصل النظر فی المولدات من الارکان و آن سه قسم است

اول در معدنیات و آن سه قسم است

ا در فلزات و آن هفت فصل است ا در زر و کیفیت تولد آن و خواص آن ب در سیم ج در نحاس د در حدید ه در رصاص و در سرب ز در خارصینی ه

قسم دوم در احجار و آن مشتمل است بر دو فصل ه ا در کیفیت تولد احجار ب در خواص احجار و رتب بر حروف معجم

قسم سیم در اجسام دهنی مشتمل بر هفت فصل ه ا در کیفیت تولد آن ب در تولد زیبق

وخاصیت این ج در تولد حسن و خواص این د در قیس ه در انفط و در دوسای ز در عنبر ه
نظر دوم در نبات و این مشتمل است بر دو قسم ۞ قسم اول در اشجار و این مشتمل بر دو فصل است
ا در قولی کلی در عجایب اشجار ب در خواص اشجار مرتب بر حروف معجم ه قسم دوم در
گیاهها و این مشتمل است بر دو فصل ه ا قولی کلی در عجایب نبات ب در خاصیت هر گیاه
مرتب بر حروف معجم ه نظر سوم در حیوان و این مشتمل بر هفت نوع ۞ اول در انسان مشتمل بر هشت فصل
ا در حقیقت انسان ب در نفس ناطقه و در روح فصل است ه ا در حقیقت نفس ناطقه ب
در اخلاق ج در ذکر نفوس ناخلقه ه نظر دوم ۞ در تولد انسان و این مشتمل است بر نه
فصل ه ا در لغت نطفه از عذرا و وصول این بمعرب ب در احوال نطفه در رحم ج در تکون
اعشه د در عدد بچه در شکم ه در افعال قوی در ایام بچه در شکم و در وضع ز در سبب
دلورت و انوشت بچه ح در سبب تولد ط در وضع حمل ه نظر سوم در تشریح اعضا انسان
و آن مشتمل است بر دو قسم ه قسم اول در اعضا بسیط و آن دوازده نوع است ه ا در عظام
ب در غضاریف ج در رباطات د در لحم ه در شحم و در اعصاب ز در شرایین ح در اوردة ط
در شرب ی در غشا ا در جلد ب در مخ ج قسم دوم در اعضا مرکب و این دو ضرب است ه ا
در اعضا ظاهر و آن هشت نوع است ه نوع اول در سر و این هفت فصل است ه ا در چشم ب
در گوش ج در بینی د در لب ه در دهن و در لحیین ز در ذقن ه نوع دوم در گردن ه
نوع سوم در سینه ه نوع چهارم در دست و آن هفت فصل است ه ا در کف ب در عضد
ج در ساعد د در کف ه در اصابع و در ناخن ه نوع پنجم در شکم ه نوع ششم پشت
نوع هفتم پهلو ه نوع هشتم در باعره ه ضرب دوم در اعضا مرکب باطن و این یازده است
ا دماغ ب ریه ج قلب د کبد ه مراره و طحال ز معده ح امعا ط کلیه ی مثانه
یا آلات تولد ه نظر پنجم در قوتها و آن دو نوع است ه نوع اول در قوتهای ظاهر و این پنج
نوع مختلف است ه ا لمس ب ذوق ج شم د بصر ه سمع نوع دوم در قوتهای باطنه و این
دو قسم است ه ا در قوتهای خادمه و آن چهار صنف است ه ا جاذبه ب ماسکه ج هاضمه
د دافعه ه فصل در فواید این قوتها ه قسم دوم ۞ در قوتهای مخدومه و آن چهار است
ا غاذیه ب نامیه ج مولده د مصوره ه فصل در فواید این قوتها ه نوع سوم
در قوتهای مدرکه و آن پنج صنف است ه ا حس مشترک ب خیال ج وهم د حافظه ه متخیله
نوع چهارم در قوتهای محرکه و آن دو است ه ا قوت شهوانی ب قوت غضبی ه نوع پنجم در قوة
فاعله ه نوع ششم در قوتهای عقلی و این چهار مرتبه است ه ا عقل غریزی ب عقل ملکه ۞
ج عقل د عقل بالفعل ه فصل در تفاوت مردم در این مراتب ه نظر ششم مشتمل
بر دو فصل ه ا در خواص انسان ب در فواید احراز او ه نظر هفتم در احوال مردم که مشتمل
است بر نه صنف ه ا در صنف عرب و عادات و دیار ایشان ب در صنف فرس ج در
صنف روم د در صنف ترک ه در صنف هند و در صنف زنج ز در صنف نوبه ح در صنف بربر
ط در صنف حبش ه نظر هشتم در صناعات مشتمل بر سی باب ه ا در فن احتراف ب در شبانی
ج در صید د در حالت ه در بنا و در اهنگری ز در دروگری ح در بازرگانی ط در

حساب ی در کتابت یا در شعر یب در موسیقی یج در طب ید در زینت یه در دارالبت
عروس رجال و نساء و این صنعت قوابل است یو در اعمال نجومی یز در عمل اسطرلاب یح در عمل
اعداد و نفوس یط در طلسمات ک در نیرنجات کا در سیمیا کب در کیمیا کج در صنعت جواهر کد
در صنعت عطر که در قلع آثار کز در رفع حیوانات موذی کح در اعمال هندسی کط در لعب
شعبده ل در اطعمه حیل ه نوع دوم در جن و این مشتمل است بر نه فصل ه ا در حقیقت
جن ب در ذکر ابالسه ج در لکدها عجب شیطان د در ذکر بعضی از مشیطنه ه در حکایات
عجیب از جن ه نوع سوم از حیوان در دواب و این مشتمل است بر دو فصل ه ا در حقیقت این
نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید احراز او ه نوع چهارم در نعم و این دو فصل است ه
ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید احراز او ه نوع پنجم در
سباع و این مشتمل است بر دو فصل ه ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص او
و فواید احراز او ه نوع ششم در طیر و این مشتمل است بر دو فصل ه ا در حقیقت این نوع
ب در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید احراز او ه نوع هفتم در حشرات و این مشتمل است بر دو
فصل ه ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص احراز او ه فصل ج در
ذکر حیوانات عجیبه الاشکال ه و پیش از آنکه در کتاب شروع کرده شود چهار مقدمه باز کرده آید
در معنی نام کتاب ه مقدمه اول ۞ در معنی عجب قال الحکما العجب حیرة تعرض للانسان
لقصوره عن معرفة سبب الشیء او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه معنی عجب باشد که عجب
دهشتی است که مردم را عارض شود از آنکه چیزی بیند و سبب او نداند یا کیفیت تاثیر سبب
او نداند مثال او چنانکه اگر کسی خانه مکس آلکین بیند و پیش از این ندیده باشد از آن
شگفت ماند از آن قبل که سبب او نداسته باشد پس از این اگر او را معلوم شود که این صنعت
منجار است او را شگفتی دیگر حاصل آید که این چیزی صنعت است مهندسات مساقی الاخلاج
را که مهندس حاذق با تدبیر و مسطرح از عمل او عاجز آید حلوه می سازد و آن شمع از کجا می آید که
بدین خانها متساقی می سازد چنانکه یکی را بر یکی تفاوت نبود و آن آلکین از کجا می آید که
در این خانها ذخیره می نهد از بهر زمستان و از کجا دانست که چه زمستان باشد بعد از روزی
معذور شود و چگونه معلوم کرد که خزانه عسل را بعشای زمستان بپوشانند یا غبار بوی برسد
و موا او را مشغف کند و همچنانکه در مسوی بر او کاغذ پوشانیده این معنی عجب است ه و اگر
از روی حقیقت نظر کنی هر چه در عالم هست جمله بر این مثابه است الا آنست که مردم آنرا در
وقت گوناگون مشاهده کند و آن وقت مردم را قوت نظر تمام نباشد و اندک اندک با دیت
می شود چه تمام شد همه او مستغرق شود بقضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع آلام
و محسوسات متانس شده باشد و عجب این بطول انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی
غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات باشد از این عجب ماند و او همه عمر عجایبها می بیند
که عمل از این مجری شود و اگر مهندس این مجموعی نظر کند در این اجسام رفیع و در وسعت و صلابت
آن از آفات و فساد حتی بلغ الکتاب اجله زمین و دریاها و موا با ضافت ناوی همچو
خانه ایست در سامانی ه قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس در دو لیل

او بعضی منسست که ارض بعضی متحرک و بعضی عالی و بعضی دوانی و بعضی سریع و بعضی بطی ٥
پس در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع بی عادی و بی علاقه پس نظر کن در کواکب او آفتاب و قمر
و غیر ایشان و اختلاف مشارق و مغارب ایشان با اختلاف اوقات با سبب شوی نبات و حیوان شود پس
حرکات این کواکب بحسابی مقدر که نه زاید شود و نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ
و بعضی سبز و بعضی بانند رصاص پس در مسیر آفتاب در فلک او که بیک سال کرد اهلال یک دور او تمام
شود و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو می شود با اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش از
وقت استراحت متمیز شود پس در میل او از وسط سما با صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و با نقصان اهل
بحث هم آفتاب مثل کره نیست صد بار و بیست و ستین بار و در الحطه مثل قطر کره نیست قطع کند
و از اینجاست که حرکت اهل علم اهل تعلم را اصلی نیست علم اهل کفت من وقت ملت لا الی آن قلب نعم سارت الشمس
مسافة خمسمائة عام ٥ پس نظر کن در هم قمر و لمعت اکتساب او نور آفتاب را با بشب تاریک و نور پس در
زیادت شدن نور او و نقصان آن و عجایب سموات از حصر بیرون است و لکن در این قدر که یاد کرده شد
بصیرت و ذکری لکل عبد منیب ٥ پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است از نجوم ستاره و
ابرها و رعد و برق و صواعق و باران و برف و تگرگ و باد ها مخالف و ابر گرانبار در میان آسمان و زمین
مسخر ایستاده است او را چنانکه خواهد می راند با آنکه باذن الله تعالی حمل کرده باشد بیاد زیر فرو چنانکه
قطرات او بهمدیگر باز نیفتد و اگر بسیار فرو ریختی روی زمین نیستی اهلاک و زرع ملف شدی و بقدر
حاجت باز که اگر زیادت از حاجت باشد زرع را سوزاند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود
و از اینجا گفته است الله تعالی و انزلنا من السماء ماء بقدر ٥ پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را برانند
و بعضی جمع کنند و بعضی پراکنده کنند و بعضی او را بسفالان باران از زمین فرو ریزند و بعضی دخان از باران دور
کنند و بعضی زرع و ثمار را بپرورند و بعضی خشک کنند ٥ پس نظر کن در زمین و سکونت او و در وسعت
اکناف و بعد اقطار او و باغاتی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز مانده و اگر عمر دراز یابد قال الله
تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون و هکذا بشکل او مقرا حسا و شکر او مصحح اموات ساخت
و همه قطرات باران بدو رسد و همچنین نوع که نطفه دکر بر هم اشی بیوندد با انواع نبات و حاصل آن
شود ٥ پس ببین که حلوه اطراف او و محل کره بجال شاخات او را الاجنبی نگاه دارد پس
مغارات کوهها را خزانها آب ساخت با اندک اندک از او بیرون می آید و جوهرها از آن روانه شود ٥
مردم همه سال بدان انتفاع میکنند تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل بود از حاجت
بدریاها رود ٥ پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجها بحر محیط است و آنچه ملتف است از
زمین نیست با بحار همچو جزیره کوچک است در میان بحر پس در حیوانات عجیبه الاشکال که در وی باشد
و هیچ حیوانی بر شکل نیست الا و نظیر او در بحر هست و حیوانات بی حد در آب هستند و نظیر ایشان
بر شکل نیست پس در جواهر او جهت تولد صدف در میان آب و جهت درخت مرجان که در میان آب
بر شکل خار اهمچنین درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در کشتی و روانه
شدن او بر روی آب و بودن حرکات بادها او را و عجایب بحار بیشتر از آنست که شرح آن توان داد ٥
و آنچه از حدث عن البحر و لا حرج ٥ پس نظر کن در معادنی که در کوهها موجود است بعضی از آن در
زیر طبقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و حدید و بعضی از آن منطبع شود حاجت

فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و غیر آن و یکی از آن عمل است
اگر شهری از آن خالی ماند فساد با اهل او راه یابد ٥ پس نظر کن در انواع نبات و اصناف
فواکه و در اشکال و لون و طعم و رایحه او مسقی بماء واحد و تفضل بعضها علی بعض فی الاکل از
یک جوشه خرما نخله بروید مطوق بعناقید و از دانه سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة پس در
انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعوم و روایح او و کثرت منافع آن و هیچ کدامی بر دیگر الا
که چند منافع در وی باشد الا آنست که فهم بشر از ادراک او قاصر است ٥ پس نظر کن در
اصناف حیوان بعضی از آن در میان زمین و بعضی از آن در آب سباحت کند و بعضی بشکم رود و بعضی
بر دو پا و بعضی بر چهار پای و بعضی بر بیشتر پس در صور و اشکال حیوانات و اخلاق و افعال ایشان
ما عجایبی بینی که عقل از آن مدهوش شود بلکه در آن و مواجه و مسخ و عکوت که حیوانات ضعیف
اند منکر در ضعف ایشان و در لکن خانه که بنا می کنند و عذاب را که جمع میکنند از برای زنبور و آن هنر
او و نصب کردن او و شبکه را از برای صید دیاب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل
را حیران و مدهوش کرداند و از چشم اکثر مردم بینا کرده است عبرت و مشاهدت می
شمار والله الموفق للصواب ٥ مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات مجمعه غیر باری تعالی
است مخلوق است و مخلوق اما قایم بذات باشد یا قایم بنفس و قایم بذات اما متحیز باشد یا نه
اگر متحیز باشد او را جسم گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر روحانی گویند ٥ پس جوهر روحانی
اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و مسلم بود از شهوت و غضب
او را ملک گویند و اگر مسلم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات ٥ و اما قایم بنفس
اگر بجسم قایم بود او را اعراض جسمانی گویند و اگر بغیر ذات قایم باشد او را اعراض روحانی
گویند چنانکه علم و قدرت ٥ اما اعراض جسمانی اما از وجود نسبت با قسمت حاصل آید و اما نباشد
اگر وجود نسبت حاصل آید نسبت اما حصول باشد در مکان و آن را اکوان خوانند و اما در زمان و آن را
متی گویند ٥ و اما نسبت متکرر باشد و آن را اضافه گویند یا تاثیر جزئی در جزئی باشد و آن را فعل
گویند یا تاثیر جزئی از جزئی باشد و آن را انفعال گویند یا احاطت جسمی بجسمی باشد چنانکه
محیط حرکت کند بحرکت محاط به و آن را فلک گویند یا هیات جسم باشد بسبب نسبت اجزا او با الوان
خالص یا بسبب نسبت اجزا او با یکدیگر و آن را وضع گویند اینست اقسام وجود نسبت ٥ و اما اقسام
وجود قسمت اگر میان اجزا جدایی مشترک نبود آن را عدد گویند و اگر جدایی مشترک باشد آن را مقدار
گویند اینست اقسام وجود قبول قسمت ٥ و اگر نه قابل وجود قبول قسمت باشد و نه وجود قبول نسبت اما
مشروط باشد بجهة یا مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف بود بر شهوت و نفرت و او را ادراک گویند
یا موقوف نباشد بر شهوت و نفرت و آن را ادراک گویند پس ادراک اما کلی باشد چنانکه علم و ظن و جهل
و اما جزئی باشد چنانکه ادراک بحواس خمس و اگر مشروط نباشد بجهة چنانکه محسوسات حواس خمس ٥
اما محسوسات قوه باصره جهت الوان و اضواء و اما محسوسات قوه سامعه جهت اصوات و حروف و اما
محسوسات قوه شامه جهت طیب و نتن و اما محسوسات قوه ذائقه جهت طعوم و لون نه است و اما
محسوسات قوه لامسه جهت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفه و صلابه و لین و خشونه
و ملاسه اینست اقسام مدرکات و فیما بعد ذکر افراد او بیاید بفضل الله تعالی ٥

و اهل سیر چنین گویند که در سفر اول از توریة یافتند که باری تعالی جوهری بیافرید بمیت
نظری بدان جوهر کرد لعنت و از آن دخانی برآمد و رسوبی حاصل شد باری سبحانه و تعالی
از آن دود آسمانها را بیافرید و از آن رسوب زمین را چنانکه گفته است عز و علا اولم یر الذین کفروا
ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و بیشتر روز خلق جمله تمام شد و علما بحقیقت چنین
گویند که یوم از روی لغت کونی حادث باشد و ایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنکه قبل از حدوث
زمان تحدید زمان محال باشد از مراتب سته یک مرتبه ماده زمین است و یک مرتبه صورت آن
و یک مرتبه ماده آسمان و یک مرتبه صورت او و در مرتبه دیگر مکملات زمین و آسمان از جبال و کواکب
و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هر چه بالا زمین است آنرا سما گویند و هر چه زیر فلک قمر است
آنرا ارض گویند قال الله تعالی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یعنی سبعا اول کره نار
و دوم کره هوا سوم کره آب چهارم کره ارض و سه طبقه ممتزج میان این چهار اول ممتزج از
نار و هوا دوم از هوا و آب و سیم از آب و ارض و آنرا کره طبیعی گویند بعد از این بعنایت الهی بعد از
خلق جان امر نبات و حیوان بدین ساخت و الله الموفق للصواب

مقدمه سوم در معنی غریب

و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تاثیر نفوس باشد
یا تاثیر کواکب فلکی یا تاثیر کواکب عنصری والله اعلم و از آن جمله معجزات انبیاست صلوات
الله علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب شود باری تعالی آن مطلوب را
احداث کند از بهر تصدیق ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و از آن جمله کرامات اولیاست رضی الله عنهم
که نفوس ایشان از غایت صفا و قوت در غیر بعد از ایشان تاثیر کند و امور غریب باید از چنانکه
بدعای ایشان مریض شفا یابد و باران بیارد در خشک سال و وبا و قحط زایل گردد و نعرت طیور
بهدد و صولت سباع بخضوع مبدل شود و از آن جمله اخبار کاهنان است و کهانت عبارت
بیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مندرس شد و بیش از مبعث کاهنان خبرها غریب بسیار دادندی
طرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود ان شاء الله و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان
بنفوس جن مختلط می شد و از خبرها و الاکتساب می کرد و از آن جمله اصابت عین است
و آن چنان باشد که عاین چیزی را بیند و آنرا عجب دارد بعجب او سبب هلاک آن جسم شود بحاجتی که
نفس او را بود و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس از فطرت بخاصیتی غریب چنانکه قومی
از هندوان هستند که چیزی گویند که امری حادث شود بجایی خالی بیشینند و همت بر آن گمارند که
آن امر واقع شود و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان
مرضی بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف بقصد او گرد آمدندی ابو معشر طبری عم
اصفهان که با آن مرد را بینند چون باصفهان رسد او را دید بر دامی نشسته و طایفه گرد او در آمده
و هر یک از او سوالی میکند و او هر یک جوابی میدهد بعد از آنکه اسطرلاب بر می دارد و او در سایه
نشسته ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میگویی در آلت او از کجاست گفت صبی بود که با تو
بلوم چند مردم بر فلک ابو معشر را گفت اسطرلاب را بر می دارم تا قوم بندارند که این احکام بنا بر
دلیل است و آنچه ما در خاطر می افتد میگویم و مردم تصدیق می کنند و خبری از آن نمی یابم
ابو معشر را از آن شگفت ماند و بدانست که آن قوت نفس است آنگه دارد ابو معشر بگرفت که ترا

بیاموزد که از انفاع حکومت آن بود از اسطرلاب و از آن جمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه
مردی از بلاد هند بخراسان آمد مسلمان شد و هر شخص را که می دید مکاشف طالع تولد آن شخص بحدیث
رجعه از طالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمی کرد خبر او بسلطان
رسید سلطان بپرسید که غیر طالع چنانی دیگر استخراج می توانی کرد گفت نه گفت غیر از طالع چیزها
دیگر استخراج توانم کرد سلطان گفت تا من روش در خواب چه دیده ام بر وفق فکر کرد و بسازد
گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته شمشیری در دست سلطان گفت همچنین است اما بر من
قدر اعتمادی نتوان کرد که من بر کنار دجله نشسته ام در کشتی می نشسته ام و شمشیر
از خود جدا نکرده باشد که این سخن بیقینی افتاد بود باری دیگر امتحان کرد مرا مصیبت آمد سلطان
او را نزدیک خود گرداند و از آن جمله آنچه سماوی است اثاری که در هوا پدید آید چون تیغ
یا خابیه یا عشایی و از آن سنگ باشد که مدتی بماند و از آن جمله باشد که جسمی ثقیل از هوا بیفتد
چنانکه شیخ ابو حکایت کند که در زمین خوزستان از هوا بسان آهن بیفتاد ملاحات جاودان
با هم دیگر منصر شده خواستند که بشکنند هیچ نمی کارگر نمی کرد و از آن جمله باشد که از آسمان
چیزی بیفتد مثل پاره آهن یا نحاس در زمان صاعقه و از آن زمین توک بسیار افتد و باشد که زمین
جبلی بیفتد و ابو الحسن علی بن ابی بکر بن الجزری رحمه الله آورده است که بارض اربعه در سنه اربعین
عشر و اربعمایه ابری پدید آمد با رعد و برق هایل و سنگ بسیار و هر که از آن هلاک شد و حاضر
گویند پانزده و آن مدینه است میان خوزستان و اصفهان ابری که از آن پدید آمد چنانکه گفتند نزدیک سد
مردم است و از او باکلی می شنیدند همچو هدیر نخل آنکه باران سخت بسیار چنانکه هم بود که مردم غرقه
شوند چون در زمان آن بسیاری از اصفهان و شابیط بنیاد شهوط مامی باشد خوش طعم بعد از یک
ذراع مردم از آن بخورند و نمک در آرند از بهر ادخار و از آن جمله زمین است چنانکه زمین خشک
دریا شود و دریا زمین خشک شود و زمین نوبان که مولد حکما نوبان بود لکن دریا شد و چنین گویند
که از خاصیت این زمین آن بود که هر چه انجا باز گرفتندی فراموش میشدی و باشد که دریا خشک شود چنانکه
تحیر ساوه و از آن جمله گویند که بخاری از زمین برآید هر چه رسد از حیوان و نبات آنرا سنگ
کند و آثار آن عمر و جود است نه زمین ما و زمین قزوین بجایی که آنرا ماه شهر گویند و از آن جمله
ظهور معدنی با بنائی بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن زر از ارض اسمعیله و نبات بر بحر یا از نفس ساکنه
و از آن جمله تولد حیوانی عجیب شکل چنانکه مثل آن کس ندیده باشد شافعی رضی الله عنه گوید که چون عمر
رسیدم مثال انسانی دیدم از گرگاه تا بالا صورت زنی و از گرگاه تا فرق صورت دو زن دو
بدن بود و هما در پشت و در دو و هر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با هم در جنگ میکردند و وقتی موافقت
و از آن جمله گویند که زنی بکل و سامان و آن از دهها بلخ است در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه بچه
بزاید یک نیمه از بدن او مرد دستی بود و پایی و یک نیمه از وی صورت سگ که در غیاض شیر عین
باشد چون با سال گرسنه بزاید بدرید و از آن جمله سخن اطفال است چنانکه شاهد توسف
صدیق علیه السلام و طفل ماشطه آل فرعون و عیسی صلوات الله علیه و از آن جمله کلام بهایم است
چنانکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت بینا رجل یسوق بقرة
اذ رکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما خلقنا للحراثة للارض فقال الناس سبحان الله تکلم بقرة

فقال صلی الله علیه وسلم انی اوتیت وانتم کرعی وقال صلی الله علیه وسلم بینا انا فی غنم اذ عدا الذئب
علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی واستنقذها فقال الذئب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری
فقال الناس سبحان الله ذئب یتکلم فقال صلی الله علیه وسلم انا اومن به وابوبکر وعمر ٥ وچگونه چنین
گویند که امور غریب در عالم اما بواسطه نفوس شریفه می باشد وان معجزات بود از انبیا وکرامات
از اولیا واما بواسطه امور سماوی باشد وانرا طلسم گویند واما بواسطه امر عنصری باشد
وانرا تسخیر گویند وبعد از این هر یک بجای خود یاد کرده شود ٥ مقدمه چهارم در تقسیم
موجودات هر موجود که هست غیر واجب الوجود جمله صنع باری تعالی است ولیکن معلوم است بدو قسم
قسم اول موجودی که اصل او ندانیم بطریق کلی لکن بتفصیل ندانیم وان یا برای ما شد یا نه نباشد اما آنچه
برای ما بود در دنیا چون عرش وکرسی وملائکه وجن وشیاطین محال فکر در او مشکل باشد بتوفیق الله
اما آنچه بتصریح واخبار واثار معلوم شده باشد ٥ اما آنچه برای ما شد چون آسمانها وکواکب
آن شمس وقمر ودوران آن واختلاف حرکات آن وزمینها وآنچه بر وی است از کوهها وآبها ودریاها
ومعادن وگیاهها وانواع حیوانات وآنچه میان آسمان وزمین است از ابرها وبادها وباران
وبرفها ورعد وصواعق وشهبها وعواصف ریاح در تحت هر جنسی انواع است وتحت هر نوعی
اصنافست واشخاص او نهایت ندارد از اختلاف صفات وهیات واختلاف معانی ظاهر وباطن
ودرین جمله مجال نظر است وهیچ ذره از ذرات نیست الا که در او مشکل حکمت یافته شود ٥ جمله دلیل
بر وحدانیت حالق او حیات کفت ٥

ولله فی کل تحریکة وتسکینة ابدا شاهد ٥ وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ٥

مقاله اول در علویات

وان مشتمل است بر یک مقدمه وسیزده نظر ٥ مقدمه در حقیقت افلاک واسکال واوضاع وحرکات
کرات طبیعی اجرام قال الله تعالی والفلک جمع سطح کرهای متحرک علی المرکز مشتمل علی کرسی مجوف وشکل
وما جاء وما باران وما رطب وما یابس وما قابل للحرق وما لا تسام وبرین مقدمات بر اهل حکمت
اند در کتب حکمی واما این کتاب بصدد این نیست وافلاک جمله کرها است بعضی محیط بعضی محتوی مشتمل
بیان وجمله اوتاد کره است انرا عالم خوانند وبعضی انرا بنه قسمت کنند بحسب مرکز فلک معتدل
از ذکر اسمش کنند وآنچه اقرب است بعناصر فلک قمر است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک
آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک
وهر فلکی را حرکتی است که از آن حرکت بیرون شود ودایما در حرکت باشد هیچ ساکن نشود
ومرتب حرکت او را هیچ جنبشی که مردم مشاهده کرده باشد نشبه نتواند باغایتی که
بر دانای هندسی دریافت شده است که است در حالت دوری او در دوری صحت در آن معتدل زمان
که دستها بر دارند بالجمله که نهند فلک اعظم سه هزار فرسخ بروز وازافلاک بعضی است که از
مشرق سوی مغرب روز چون فلک اعظم وبعضی است که از مغرب بمشرق روز چون فلک ثوابت
وافلاک سیارات واین همه کره عالم است بعضی ببعضی محیط والله اعلم الصواب ٥

واز افلاک بعضی نیست ما ما هوای کرد وبعضی دوایی کرد وبعضی حاملی کرد وبعضی مرکز

او مرکز عالم باشد چون نهم فلک وبعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما محیط بود واو را خارج
المرکز خوانند وبعضی محیط نباشد چون فلک البروج در شرح هیاکل انرا بجای خود بیاید انشاء الله
واز افلاک بعضی آنست که بر وی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات وبعضی آنست که
عدد کواکب او بر باری تعالی نداند فلک الثوابت وبعضی آنست که بر وی هیچ کوکب نباشد
چون فلک الافلاک واز این قبیل او را فلک اطلس گویند وکواکب در افلاک مرکوزست همچو نقش در
خاتم وحرکات او تابع حرکات فلک اوست وجمله حرکتها در عالم بحسب آن است معتدلان واصحاب رصد
سنا بطلمیوس که اعمال قمر بر رصد اوست چهل وسه حرکت است حرکت فلک اعظم وحرکت فلک
ثوابت وهژده حرکت از آن افلاک علوی حرکت هر یک از آن شش ودو حرکت از آن حرکت
آفتاب وشش حرکت از آن فلک زهره ونه از آن فلک عطارد وشش از آن فلک قمر ودو حرکت
از آن مادون فلک القمر وآن حرکت خفت است وحرکت ثقل آنست منهی فلک الدنیا والله اعلم ٥

نظر اول در فلک قمر واو را دو حد است مرکز هر یک از آن مرکز عالم حد محدب او متصل
باشد بمرکز فلک عطارد وحد مقعر او محدب کره آتش یک دور او بیست وهشت روز تمام شود بحرکتی
که بدو مختص باشد او مغرب سوی مشرق وفلک بر روی او در فلک حاملی در هر چهارده روز دور او تمام
شود در دور اول آن روی که منور باشد سوی آفتاب بود ودر دور دوم روی غیر منور با جانب آفتاب بود

وفلک کلی او بچهار فلک منقسم باشد سه از آن شامل زمین و یکی غیر شامل و از افلاک شامل اول را فلک
جوزهر گویند و سطح بالای او سطح زیرین فلک عطارد را مماس باشد و دوم فلک او سطح اعلی او مماس
متمم فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کره آتش و او را فلک مایل خوانند از آنکه قمر منطقه
او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم را باشد و سیم فلک او را فلک خارج المرکز
گویند و از فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم را مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه متمم سطح اول که
بالای آن است بر نقطه مشترک باشد و این را حضیض خوانند و سبب این دو جسم مختلف حاصل آید در
غلظ و رقت بخش کلی از آن جاری فلک خارج مرکز باشد بخش این دو کره محاذی ورقه جاذبی از جانب
اوج باشد و غلظ او از جانب حضیض ورقه محاذی و غلظ او بعکس این باشد و هر یکی را از آن
متمم خوانند ٥ و اما فلک صغیر که در بخش فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و قمر در او
مرکوز است حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت فلک کلی ٥ و علم
هندسه جنس گویند که بخش فلک یعنی مسافت حد اعلی و حد ادنی ماه الف و ثمانمائه و الفا و سیصد
و ستون میل و مظلم بس مقدار بخش هر فلکی و مقادیر اجرام کواکب و دوایر آن و اقطار آن جمله
آورده است و بنا بر آنکه این را کسی مستبعد شمارد که از صعب نباشد الا بر کسی که با علم هندسه او را
آشنایی نبود و اما هر که مقالت دوم از اقلیدس حل کرده باشد این امور بر وی آسان باشد اگر طالب
باشی دهد ٥ و هذا صورت فلک القمر والله اعلم بالصواب ٥

فصل در حضیض قمر

و او کوکبیست که مکان طبیعی او فلک
اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند
بر اشکال مختلف و لون دایم او سیاه
باشد در هر ماهی دو شب و دو روز یک
از شبی بماند و در هر ماهی یک روز کند
و فلک او کوچک تر همه فلکهاست و مریخ
تر و از اینجاست که او را فلک نجوم
خوانند در هر شبی منزلی باشد از
منازل بیست و هشت گانه و در شب
بیست و نهم مستتر باشد و هر منزل را
قطع کند از آنکه از آفتاب بگذرد ٥
بازنمی آید هلال باشد چنانکه باری تعالی گفته است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم ٥ حسن گویند که جرم قمر جزء من تسعه و ثلثین جزء و ربع جزء من جرم الارض و دوره القمر
اربعمائه و اثنان و خمسون میل و قطر جرم القمر مائة و اربعة و اربعون میلا بالتقریب اینست که
اتفاق کرده اند بر این اصحاب هندسه ٥

فصل در زیادت ضوء قمر و نقصان او

و قمر جسمی کثیف است قابل نور از آن که بر روی او بتابد است پس این همه که در مقابل آفتاب
بود بر سه مضی باشد چون مقابل آفتاب شود همه مضی او با جانب آفتاب باشد و همه مظلم

8 با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق همه مظلم بسوی جانب مغرب باشد این قدر که
از او روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر می شود جرم او بیشتر مضی می گردد
تا آنکه که مقابل آفتاب شود این همه که مواجه زمین باشد روشن شود آنکه او را بدر خوانند
بعد از این در همه آخر از ماه هر چند که بر دیگر
آفتاب می شود نور او کمی می گردد تا آنکه که
مقارن آفتاب شود آنکه این همه که مضی
باشد با جانب فلک عطارد بود این همه
که غیر مضی باشد با جانب زمین و این صورت
اوست والله اعلم بالصواب ٥

فصل در سبب خسوف قمر

چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر
و جرم آفتاب خسوف پدید آید و قمر در نقطه
رأس یا ذنب باشد و نزدیک استقبال بود
و جرم آفتاب بیش از کره زمین است پس از ظل زمین مخروطی پدید آید و قاعده او سطح زمین باشد
از آنکه بر خطوط شعاعی که از آفتاب تا بر سطح زمین رسد متوازی نباشد چون بجرم زمین رسد
از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه زمین شکل مخروطی پدید آید چنانکه
شرح داده شد اگر قمر را عرضی بود از فلک البروج وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد ٥

پس جمله منخسف شود و او را زمانی
بقا باشد و اگر قمر را عرض بود از
فلک البروج بعضی از او منخسف شود
و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط
بود از وی هیچ قدر منخسف نشود
و این بر وقت باشد که عرض قمر
مساوی همه مجموع قطرین باشد
یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از
همه قطرین باشد باره از او منخسف
شود و صورت او اینست ٥
والله اعلم بالصواب

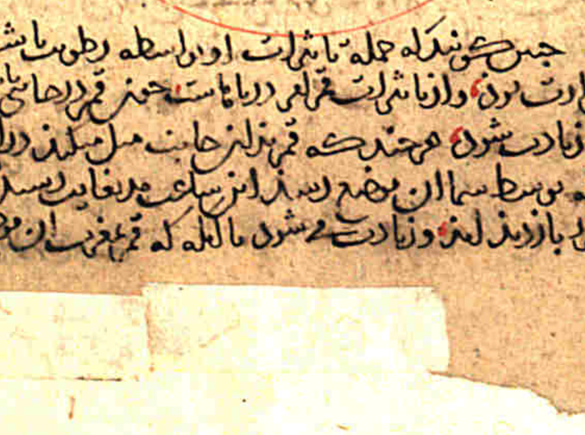

فصل در خواص القمر

چون گویند که جمله تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد
جایز باشد از آفتاب بواسطه حرارت بود و از تاثیرات قمر بر دریاهاست چون قمر در هوای باشد
از شرق یا غرب آب بحر از آن جانب زیادت شود هر چند که قمر بر آن جانب میل کند در آن
جانب دریا زیادت می آید تا آنکه که بوسط سماء آن موضع رسد آن ساعت در نهایت رسد بود
چون قمر از وسط سما میل کند جزر باز پدید آید و زیادت می شود تا آنکه که قمر بغرب آن موضع

رسد و ان غایه حر یا شد بس چون قمر از مغرب ان موضع میل کند دکرها در میاید لیکن و زیادت
می شود تا انکه که بوسط الارض رسد انکه غایت در ان موضع بود و چون قمر از ان موضع میل کند
دکرها حر یا ندیدن تا انکه که بمرافق مشرق رسد در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر
کسی در لجه بحر باشد وقت ابتدا مد حرکتی عظیم بیند که آب از زیر ببالا می رود و نعی عظیم و بادی
سخت و موج آب و همچنین باشد تا انکه که حر یا ندیدن لیکن و انکه لیکن عمله ساکن شود و اگر کسی در
سواحل و شطوط باشد زیادت آب و اسفاخ لیکن مشاهده کند و ابتدا مد از موضعی باشد که
فراخ و بسیار آب و عمق باشد و غالب بر زمین او حل آب بود و قمر بمرافق او باشد یا مسامت
لیکن بوی با بخار بسیار متولد شود و در ان موضع محتبس ماند و طلب صعود کند و از ان نعی و هیجان
پدید اید و آب مرتفع شود و هر انکه که این اسباب مجتمع شود مد و جزر بیشتر باشد و لیکن معنی
مد و جزر این است که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر و اما مد و جزر که در هر ماه یکبار بود بر
خلاف این سنن باشد و اصحاب بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت اتصال
قمر در زیادت باشد و بعد از اتصال در نقصان باشد تا وقت اجتماع و همچنین در هر ماه بر این سنن باشد از
اول ماه تا نیمه در زیادت و از نیمه تا آخر در نقصان و اثر آبی است که حیوانات را در وقت
زیادت قمر قوت و غو بیشتر باشد و اخلاط بدن طاهر بود و عروق ممتلی باشد و حرارت بر مزاج غالب
بود و بعد از اتصال ابدان حیوانات ضعیف باشد و غو کمی و اخلاط در ابدان غالب باشد و عروق را
امتلا کمی بود و برودت بر مزاج غالب باشد و این معنی پیش علما طب در غایت ظهور باشد و
و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت این بوقوف است بر زیادت ضوء قمر و نقصان او و گویند
که هر که در نیمه اول از ماه بیمار شود قوت او بر مقاومت مرض و ادبار ان ماشد که در اخر ماه بیمار شود و
و اثر آبی است که شعور حیوانات چون قمر در اوج النور باشد بیشتر او بیشتر بود و بر او
قوی تر باشد اگر خواهی که بر کنی بر شجاری تولد انرا بر ابدان و در نیمه اخر عکس این بود و روشنی حیوانات
در نیمه اول بیشتر باشد و بیاض بعض بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در
مکروه بحسب احوال قمر مختلف باشد یعنی که چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی خامس حکم
زاید النور باشد و همچنین در ربع غربی بود تحت الارض خامس بعکس این باشد و چنین گویند
که اگر کسی این امور را اعتبار کند اثار این ظاهر یابد و اثر آبی است که اگر کسی
در ماهاب بسیار بنشیند در بدن او کسل و استرخا پدید اید و صداع و زکام ظاهر شود و اگر اجسام
حیوانات ماهاب بر او یابد طعم و رایحه ان فاسد شود و ماهی که در دریا و در اجام صید کنند در
اول از ماه بیشتر یابند و در این وقت فربه تر بود و حشرات و هوام حرکت ایشان در نیمه اول از ماه بیشتر بود
و بسیج ایشان در این وقت قوی تر بود و اثر آبی است که هر انکه که بیشانند
و قمر در اوج النور باشد بر دیدن و شنوا و خوب باشد و زود بیدار شود و اگر قمر ناقص النور باشد یا از
وسط سما ساقط بود اثر عکس باشد و فواکه و حبوب و اشیاء لیکن غو در نیمه اول از ماه بیشتر کند
که قمر در اوج النور باشد و این معنی بر ارباب فلاحت ظاهر باشد و در بقول و طبخ و شا
و فرخ و همسر بغایت ظاهر باشد و در نیمه اخر ماه اثر عکس این باشد و فواکه که ماهاب بر وی افتد
او را لونی عجب دهد احمر و اصفر و رایحه در اول شهر لیکن ماند بنلو بود و اثر آبی است قمر

که قصب و کمان بدو تو ماه متقطع شود حکایت شاعری گویند

بیت

ای قصب و کمان بدو تو ماه متقطع شود
انچه با عاشقان کند رخ او با قصب بدو تو قمر نکند

و اثر آبی است قمر انست که معاکس که اول شهر مسکون شود جواهر او صافی بر و لون او روشن
تر بود و در نیمه اخر بر عکس باشد و همکا لوند هر که خواهد که تجربت کند قوی طبیعی را و بیند که
حلوه بیست زیادت ضوء قمر زیادت می شود و بنقصان او نقصان می پذیرد تا انکه چون قمر معاکس روشن
شود در ثور استعمال نوره کند از نوره ای ازالت شعر باید انکه تفاوت میان این وقت و وقت دیگر
چند است زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر کلمه که نوره با شیر کند والله اعلم

خاتمه این نظر در راه کهکشان و آن سپیدی است که بر اسمان بیند مانند سحابی
پاره پاره همکا ما این زمان در حقیقت او قولی مشافی نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب
صغار است بعضی بعضی متقارب و عرب انرا لبن التبن گویند از این روی که در و کواکب بسیار
مجتمع اند بعضی بعضی را طمس کرده است از این روی پاره ابری می ماند و او در زمستان در طرف
باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط سما باشد از شمال با جنوب و در اخر شب
بگردش بمیل باشد از مغرب و فلک او منسوب با زمین ما اهمی میگردد والله اعلم

نظر سوم در فلک عطارد وسطح اعلا او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر
و گرد دور او در یک سال تمام شود آن دوری که ماه مختص است از مشرق بمغرب و فلک خارج مرکز او همچنین فلک خارج
مرکز قمر است در داخل بحر فلک کلی و او را اندر خود خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکزی ذکر باشد و او را خارج
مرکز دوم گویند و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدیر و چنین گویند که بحر فلک
عطارد و ان مسافتی است سطح اعلی
و سطح اسفل باشد چنین گویند که
لیکن ماه للف و همان ماه و یا نون
الفا و الاربعماه و اسان و یا نون میلا
و صورت فلک او انست که بیت
کرده شد والله اعلم بالصواب

فصل فی خاصیه عطارد

منجمان عطارد را نحس خوانند
از این روی که با سعد سعد باشد
و با نحس نحس از شان او انست که
رکا و نظر و مطلب دهد بر ای منجمان
اگر تبلی حال بود بسعدی از رکا
و نظر در اخر حرف کند و اگر با نحسی باشد این معنی را در ماه و حمله حرف کند در هر یکی چند روز باشد
تقریبا و در طلوع و استقامت او بسیار باشد دایم از افتاب گریزد از این قبل او را نادر باشد که بتولد دید
و چنین گویند که جرم او جزء من الشمس و عشرین جزء من جرم الارض و دایره جرم او ماسان و سه و یا نون فی سنجا
و قطر جرم او ماسان و ثلثه و سبعون میلا نظر چهارم در فلک زهره و سطح اعلی او متصل
باشد بفلک قمر و فلک افتاب و سطح ادنی بجذب فلک عطارد و گرد دور او در مغرب عرض در یک سال باشد همچون

فلک آفتاب را اکمل فلک تدویر زهره چون سریع باشد زهره در پیش آفتاب افتد و همه سطح باشد با پس آفتاب
افتد و شرح این در زهره که کواکب
بیاید ان شاء الله تعالی و نحن جرم
فلک زهره و آن مسافت میان سطح
اعلی و سطح اسفل بیست الف و سبعمائه
و خمسه و سبعین میل و صورت فلکها
مثل شبیه بصورت فلک القمر است

فصل فی خاصیة الزهرة

منجمان زهره را سعد اصغر خوانند
از آن جهت که در سعادت کم از
مشتری باشد و در هر برجی سیزده
روز بماند و سیزده روز آفتاب از آن
جهت عطارد عشق و طرب و لهو
و لعب بخشد و از آن منجمان و جنس
گویند که نظر دوستی از جنس خویش
دلی از آن و عاشق جنس در وی بسیار
باشد حرارت عشق بر وی بیشتر
شود و از اینجاست که شاعری گوید

سعد

در دلی تو که کسی لبدوه کم شود ۞ جنس عاشقی که بنگرد از دور زهره را
و زهره الدت و محبت از زمان مردان و زنان و گویند که وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و شاهد حال بود میان
شوهر و زن محبتی عجب افتد و جرم زهره خرد است از اربعه و بیشتر حرارت و یبوست من جرم الارض و قطر جرم الزهره اربعمائه
و تسعه و اربعون میل و سدس میل و الله اعلم بالصواب ۞

قطر جرم در فلک آفتاب

و سطح اعلی فلک آفتاب متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک زهره و در وقت خاص او از مغرب عرق شمس و شمس
روز و ربعی از دوری تمام شود و از فلک
منفصل شود که مشتمل باشد بر ارض
و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده
شد در افلاک دیگر من غیر و فی الافلاک
جرم آفتاب مقام فلک التدویر باشد
و بر این صفت که صورت کرده شد ۞
و آفتاب را فلک التدویر نباشد و لیکن لطف
الهی حل و علا و عنایت او بسته بر آن که
اگر آفتاب را فلک التدویر بودی چنانکه دیگر
کواکب را چون آفتاب بجهت الهی تا سالی
شش ماه شمالی و همچنین نیمه آن آفتاب

اگر سامت و رؤس بودی شش ماه حیوانی و نبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از سمت رأس
اگر شش ماه دور شدی حیوان و نبات از برودت هلاک شدی و نحن فلک آفتاب و آن مسافت میان سطح اعلی
و سطح اسفل باشد ثلثمائه الف و خمسه و خمسون الفا و اربعه و سبعون میل و الله اعلم بالصواب ۞

فصل فی خاصیة الشمس

آفتاب مولد کواکب است منجمان گویند که آفتاب فلک کواکب است
و قمر و زهره و عطارد کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره جنسا کرخه مکان
و افلاک اقالیم و بروج شهرها و درجات دیهها و دقائق محلها و ثوانی منازل و این شبیه خوبست ۞
و از عجایب لطف الهی جل و علا یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است با طبایع و مطبوعات بر حد
اعتدال بماند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از دور افتادی پس مرکبات از غایت برودت بفسادی افتادی و اگر
بر فلک اول بودی مرکبات از غایت حرارت سوختی ۞ و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری اوزده است که
اگر استاده بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضع دیگر برودت عظیم و فساد آن معلوم است بلکه در هر
روز بر همه مواضع بگذرد تا هر موضعی از شعاع او حظ خویش بیابد فسبحانه ما اعظم شانه ۞ و اما جرم آفتاب
چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و قطر جرم آفتاب اعد و اربعون الفا و سبعمائه و ثمانیه و سبعون میل
و در هر برجی سی روز بماند و چنانی از دوری و هر روز یک درجه قطع کند ۞ و از تاثیرات او آنست که جمله
کواکب را تابیدن کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از عوارض قرحه از فواید آفتاب است ۞ و از
تاثیرات او در بخار جهت حرارت آفتاب در بخار باشد کند از وی بخار بر آید و بر آسمان رسد
از برودت او مکاثف شود سحاب گردد باز آن سحاب را ماکن بعید رساند باز آن شود از آن
زمین مرده زنده شود و انهار و عیون از آن روانه شود سبب نبات و حیوان باشد باسال دیگر چنانکه
باری تعالی گفته است و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا
سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات ۞ و اما تاثیرات او در معادن
آنست که عمارات در باطن ارض جمع سوی از امطار و اجزاء ارضی جنس آفتاب زر و ماثی کند از
اجسام معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و سنگ
و کبریت و زیبق و ملح و غیر آن و فواید اجسام معدنی معلوم است ۞ و از تاثیرات او در نبات و زروع
و اشجار بر روی زمین مواضعی که شعاع آفتاب بدان رسد و بامر آفتاب در بنفشه و از زمین در بنگ و در
بنگ که جاوه طاهر است چون آفتاب طلوع کند نیلوفر و از زمین در از دسان شروع کند چنانکه آفتاب
مرتفع می شود ساق او مستقیم می شود و او را او راست می ایستد چون آفتاب بغایت ارتفاع رسد
او نیز بغایت استقامت رسیده باشد چون آفتاب از وسط السما زایل شود و شروع کند در انحطاط نیلوفر
و از زمین نیز شروع کند در زوال چون آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر ۞ و از تاثیرات
او در حیوانات چون بر صبح بدمد در حیوانات حرکت و نشاط پیدا شود چنانکه آفتاب مرتفع می
شود در حیوانات حرکت و نشاط زیاده می گیرد تا وقت زوال چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت
حیوانات شروع کند در استعاض و همچنین ضعیف می شود تا آنکه که آفتاب غروب کند حیوانات در
اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا آنکه که روز دیگر آفتاب
طلوع کند ۞ و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت رؤس ایشان باشد چون بلاد
سودان اهل او محترق باشد و سیاه و موی ایشان مجعد باشد و ابدان ایشان خشک و اجلاد ایشان
چون اجلاد سباع و قومی که آفتاب از سمت رأس ایشان دور بود چون صقالبه و روس اهل او خام

باشد، ولون ایشان سبز بود، وهوی ایشان عریض و ابدان ایشان فربه، واحوال ایشان محمود اعلاق
بهام بود ٥ وبرابعه چنین گویند که اوج آفتاب در هر بعضی سه هزار سال بود، وفلک را در سی وشش هزار
سال قطع کند، ودرین وقت سنه ثمان وخمسین وستمایه در ربع جنوبی است، چنین گویند که چون اوج با
روح جنوبی افتد عمارت خراب متقلب شود این ربع که معمور است خراب شود وآن ربع که خراب
است معمور گردد، ودریا خشک شود وخشکی دریا گردد، وشمال جنوب شود وجنوب شمال گردد ٥

فصل فی کسوف الشمس

سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل شود میان آفتاب
وابصار ما وجرم قمر کدورت نور آفتاب را از ما منع شود، اما آنست که خطوط شعاعی که از ابصار بیرون
وعبور میکنند بر هیئت محروط باشد
نقطه او بصر ما شد، وقاعده او
مبصر، پس اگر قمر را از فلک البروج
عرضی نبود جرم قمر جمله در محروط
افتد، آفتاب جمله گرفته شود
واگر قمر را عرض باشد محروط از
آفتاب منحرف شود بمقدار عرض
بعضی از او گرفته شود، وهذه
صورته والله اعلم بالصواب ٥

نظر هشتم در فلک مریخ

واورا دو سطح است اول ملاقی فلک مشتری وثانی او
ملاقی فلک آفتاب، ودوری که
بذو مختص است از مغرب شرق در یک سال ده ماه وبیست ودو روز تمام شود، وصورت فلک او همچون
صورت فلک قمر با زهره است اعادت کواکب او وهی نه کوکب، وبحسب فلک مریخ بر اولی بطلمیوس وآن
مسافت میان سطح اعلی وسطح اسفل باشد عرض الف الف وثلثمایة الف وسه وسبعون الفا وسبعمایة
وثمانیة وتسعون میلا ٥ **فصل فی خاصیة المریخ** منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند از
آن قبل که نحوست او کمتر از نحوست زحل باشد، وقهر وغلبه وقتل ونهب احوال اضافت او می کنند
وجرم مریخ چهار جزء زمین است مرة ونصف مرة بالتقریب، وقطر جرم مریخ تسعمایة الف وثمانمایة وخمسة
وثلثین میلا سقی فی کل ربع از ارکان مسعمرا از بعض یوما، وهر روز چهل دقیقه بیرون بتقریب ٥

نظر نهم در فلک مشتری

واورا نیز دو سطح است سطح اعلی ملاقی فلک زحل باشد، وسطح
اسفل ملاقی فلک مریخ، ودوری که بذو مختص است از مغرب شرق در یازده سال ده ماه ویازده روز
تمام شود، وبحسب جرم او بعضی مسافت میان سطح اعلی وسطح اسفل عرض الف الف وثلثمایة الف
وثلثین الفا واربعمایة واثنان وثلثین میلا ٥ **فصل فی خاصیة المشتری** منجمان اورا اسعد
اکبر خوانند از آن قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره باشد، وخیرات یسار وسعادات عظیم با او
نسبت کنند، وجرم او چند جرم ارض است اربعة وثمانین مرة وثلث وربع مرة، هر روز بیست دقیقه ٥
والله اعلم بالصواب ٥ وهذا صورت فلکه ٥ ٥ ٥

نظر هشتم در فلک زحل

واورا دو سطح است سطح اول ملاقی
فلک ثوابت باشد، وسطح دوم ملاقی
فلک مشتری، ودوری مختص او از مغرب
شرق در بیست ونه سال وپنج ماه
وشش روز تمام شود، بطلمیوس گوید
نحس جرم فلک زحل اصغر وعرض الف
الف میل وستمایة وسه وثلثین الفا
وستمایة وسه میل ٥

فصل فی خاصیة زحل

منجمان اورا نحس اکبر خوانند
از آن قبل که در نحوست بیش از مریخ
است، وچنین گویند که از
نشان او خرابی بود وهلال وغم واندوه دراز، وآنچه بدین ماند اعاذنا الله تعالی منها، وجرم زحل چند
جرم زمین بود اعداد او ثمانین مرة وسدس
مرة، وقطر جرم زحل اکثر قطر جرم الارض
اربعین مرة وثلثی مرة، وچنین گویند
که نظر در زحل اکثر غم از آن جایگاه
نظر در زهره اکثر شادی از آن ٥

فصل فی رجوع الکواکب

استقامتها چون کوکب در اعلی ذروه
فلک التدویر باشد حرکت او موافق
حرکت فلک حاملی باشد، دو حرکت جمع
شود کوکب در آن حال بربع السیر
باشد، وچون کوکب در ادنی فلک تدویر
باشد وحرکت او بخلاف توالی باشد
مادام که حرکت او کلی از فلک حاملی باشد مستقیم بود الا آن بود که بطی السیر باشد، اما چون حرکت او
بیش از حرکت فلک حاملی باشد کوکب راجع بود، بدان سبب که فلک حاملی را چه فلک التدویر را
می گرداند، اما حرکت فلک التدویر مربع توازر فلک حاملی باشد، از بهر آنکه چون فلک حاملی بنیاد حرکت
کند، فلک التدویر بدو جزو حرکت کند جزوی در مقابل یک جزو افتد وآن دیگر زیادت آید، واگر خواهی
که مثال این نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید وبجرم کوکب بگذرد
وبفلک البروج رسد، در آن حال که کوکب راجع
باشد، ودر آن حال که مستقیم بود با نیک روشن
شود، واین صورت اینست، والله اعلم ٥

قطب نهم در فلک کواکب ثابته

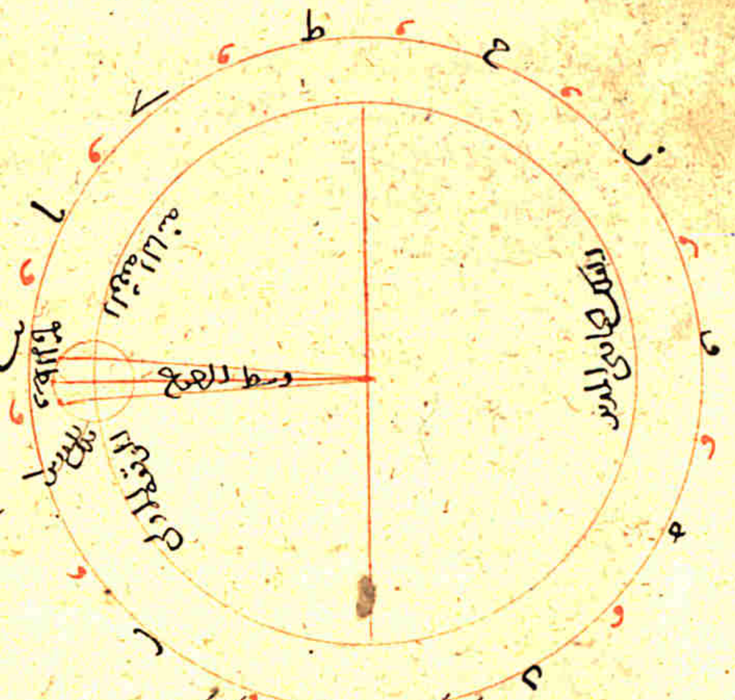

ثابته واورا دو سطح است اول مماس فلک اعظم است و قطب دوم مماس فلک نهم و فلک ثوابت را مغرب حرکت حرکت عند محدث افلاک سالی یک درجه قطع کند و دور او در سی هزار و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلمیوس در بیست شده است که کواکب ثابته در جهت این فلک مرکوزست و بطلمیوس گوید بحسب فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل او اربعة و ثلثون الف و سبعمائة و اربعة و اربعون میلا بالتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته کلست و کواکب او در ذهن انسان از ضبط این قاصر اند و باشد که کسی ضبط این کواکب و بحر افلاک و اقطار او را که بطلمیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید لیکن بر بشر ممکن نبود مساحت افلاک و کواکب چنین بوند که ذکر کرده و لازم نیاید که چنان بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار بوند فان لکل علم رجالا و هر که علم هندسه را ممارست کرده باشد بر وی آسان باشد فسبحان من لم یزل هذه الاجسام الرفیعة و ابتها بهذه الاجرام المنیرة و خصص کل واحد بها شأنا من المقدار ثم اعطی لنوع البشر اهلیة استدراک هذه الامور الغامضة فتعالی الله و تعالی عما یشرکون ۞ **فصل فی الکواکب الثابتة** و آن شش از آنست که قوت بشری ضبط این تواند کردن اما حکما آن مجموع هر بیست و دو کوکب ضبط کرده اند پس آن مجموع نهصد و هفتاد کوکب است که آن جهل و هشت صورت حاصل اند و هر صورتی مشتمل باشد بر کواکب او چنانکه بطلمیوس آورده است در کتاب مجسطی بعضی آن در جهت شمال بوند و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نام کرده بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان چون سرطان و بعضی بر صورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی آن بر صورت بعضی از حیوان کقطعة الفرس و بعضی آن بر صورت نیمه او صورت نیمه حیوانی و نیمه دیگر صورت نیمه حیوانی دیگر چنانکه رامی و بعضی آن بر حالتی است که آن صورت تمام نشود تا آنکه که کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی چون عمود الراعی صورت او تمام نشود تا آنکه که کوکب سر را که بر طرف شمالی قرن ثور است با او ضم کنی و غرض از این معنی آنست که هر کوکب را اسمی باشد چون بر آن حاجت افتد معلوم شود ۞ و اما کواکب دیگر از بقیه هر ده و بیست و دو کوکب و آن صد و بیست و کوکبست چون آن صور حاصل نمی اند با صور اضافت کرده و آنرا خارج الصور خوانند مثل آن کوکب سر که بالای سر حمل است و آنرا ناطح خوانند و از آن صور جهل و هشت بیست و یک در جهت شمالست

12

و دوازده بر فلک البروج است و دوازده در جانب جنوب است و در این فصل آن صور یا کوکبی او ذکر کرده آید و آنچه بیرون از صورت باشد و الله الموفق ۞ **فصل فی الصور الشمالیة** و آن بیست و یک صورت است و کواکب آن که از نفس صورت است سیصد و سی و سه است و آنچه خارج است از صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که در این جهت است سیصد و شصت و دو کوکب است والله اعلم ۞

کوکبة الدب الاصغر نزدیکتر کوکبه بقطب شمالی دب اصغر است و کواکب او از نفس صورت هفت است و خارج از صورت پنج است و آن هفت را بنات نعش صغری خوانند آن چهار را که مربع است نعش گویند و آن سه را که بر ذنب است بنات و آن چهار دو کوکب نزدیک را فرقدین خوانند و آن ستاره که بر طرف ذنب است جدی گویند بدان قبله مشاهده کنند و قطب معدل النهار نزدیک اوست اعنی جدی ۞ **کوکبة الدب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکب است از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار مربع را که بنات نعش است و آن سه را که بر ذنب است بنات نعش گویند و آن کوکب را که بر طرف ذنب است قائد گویند و آنرا که در وسط دو ساق است عناق گویند و بر بالای عناق کوکبیست خفی او را سهی گویند مردم تنهای ابصار بدان امتحان کنند و چنین گویند که هر که نظر بر وی کند و گوید اعوذ برب السهیة من کل عقرب و حیة او را آن شب از هوام هیچ آزار نرسد و شش کوکب بر دو پای اوست و دست چپ بر دو پای آن دو کوکب آنرا قوائم گویند و هفت کوکب که بر راس و سینه و کتف اوست آنرا حوض گویند و آن کوکب که بر جانب راست جثه و بینی اوست آنرا ظبا خوانند ۞ **فصل** فی تولید القطب الشمالی چنین گویند که قطب در قطب شمالی و در دب اصغر حرکت عین را نابع بوند و در دو چشم را و حکما چنین گویند که بانداره مرض شب یکشبه پس از آن که دو ساعت گذرد از شب نزدیک چشم و نظر بر قطب شمالی کنند و بر دب اصغر و تیز در دو بنات نعش و میلی از سیم بستانند و در گلاب خالص زنند و آنکه هر دو چشم را بدان مالند و ملتحل شدند و گویند یا اهل عالم القطب الشمالی اشفونی عنی من هذه العلة التی انا مبتلی بها و ارحمونی و اعمونی یا دعا و اطلعوا هذا الدعا و الحرب من عینی هذه التی هی خیار من اعینا البشر این دعا محو آید و ما و درد چشم مبتلا شد و نظر در قطب میکند و در کواکب او شب یکشبه یا شب یکشبه در هر شبی چند کبل تولید و هر چه بیشتر کند بهتر باشد والله الموفق ۞ فائده دیگر آنست که صاحب بر قان در مقابله این قطب بایستد و نظر بر قطب کند و بر کواکب که بر راس اوست پس دست چپ سوی قطب باز و سوی کواکب چنانکه از دو جنبی بستاند پس آن دست بر کبد خود نهد که سوی کواکب باز بوند و گوید یا کواکب القطب الشمالی اشفونی من هذا البرقان الذی قد اضر بی و انهکنی لیلی و قلقنی العمی و ارحمونی و اشفونی منه آمین ۞ و باید که شب آدینه ابتدا کند و یا شب آدینه دیگر بر آن مداومت نماید ۞ و چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ و ددان چون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدتی دراز نظر بر آن کنند شفا یابند ۞ و چنین گویند که شیر مالی چون بار دار شود صعب عظیم باشد و از ضعف باشد که بی خوشتن شود و در وی حد هیچ خورد پس آن در آبی روان بایستد تا نیمه ساق او و نظر بر قطب شمالی کند زمانی و شفا یابد ۞ **کوکبة السنن** کواکب او سی و یک است جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نیست مر صورت و آن کواکب که بر زمان اوست در آن رائض گویند و هفت کواکب که بر سر شیر است آنرا غوامد گویند و کوکبی خفی

درمیان عوایدست انرا ربع گویند یعنی بچه ناقه، وان دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است انرا
ذنبین گویند، وان دو کوکب خفی که در پیش است انرا اظفار ذیب گویند، وعرب حس گویند که
ان دو کوکب محو نهند که بچه ناقه را مکلمن بچه ناقه درمیان عوایدست و عوایدست لیس بر ما شد
و بر اصل ذنب کوکبی روشن است انرا ذیخ گویند یعنی کفتار نر ۞ کوکبه قیاوس
کوکب او پانزده است در صورت و ده کوکب بر فرس از صورت، و او میان گوله ذات الکرسی و کوکبه
جدی است، وان کوکب را که بر سینه اوست قرحه گویند، و انرا که بر منکب راست است فرس گویند
وان دو کوکب که بر دراع است با آنکه بر خالع است از صورت، وان چهار کوکب است قدر گویند
وان کوکب که بر پای چپ است اورا راعی گویند، وان کوکب که درمیان دو رجل است اورا
کلب الراعی گویند، وان کوکب صغار که میان ما بهما او و کوکب جدی است عرب انرا اغنام گویند ۞
کوکبه العواء بیست و دو کوکب است از صورت، و یکی کوکب خالع از صورت، وان
صورت بر دست بر دست او عصای میان کوکب فکه و میان نعش گویند، وان کوکب را که بر پشت و
انرا که بر منکب است، و انرا که بر عصاست ضباع گویند، وان کوکب را که بر کف است و انرا که بر
ساعد است اولاد ضباع گویند، وان کوکب را که میان رجلین است رامح گویند، وان دو کوکب که بر مخذ
است و بر میان انرا رامح خوانند، و عرب شمال رامح را حارس السما گویند، از آن جهت که او بر است
بنذا باشد شعاع آفتاب او را سوشد ۞ کوکبه الغله هشت کوکب است و اورا کاسه
درویشان خوانند، از آن جهت که در دور او ثلمه است همچو کاسه که کنار او بشکند، و از جمله کواکب
او یکی بر دست اورا مسّ الفکم گویند، والله اعلم ۞ کوکبه الحاثی و اورا راقص نیز گویند
وان صورت بر دست دستها کشیده و بزانو در آمده، یکی با او بر طرف عصاء عواست، و دیگر بر دنبال
ان چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشانرا عوایدر گویند، و کواکب او بیست و هشت است از صورت
و یکی خالع از صورت، نزدیک ساعد راست او و ان کوکب که مشترک است میان او و عوا انرا
از حساب او شمرند، والله اعلم ۞ کوکبه السلیاق کواکب او ده است، و کواکبی نیز که
در صورت است و نزد او دو کوکب دگر بر شکل مثلث اثافی انرا سر واقع خوانند، شبیه بسه سری که
بنشیند و خاج را با خود گیرند، و عامه اورا اثافی گویند ۞ کوکبه الدجاجه وان کواکب
او در صورت هفده است، و خالع از صورت دو کوکب ان چهار کوکب را که در دنبال صف اند و مجره
را بعرض قطع کنند انرا فراریس خوانند، شبیه بسوار آنکه دو اسب مفرق، وان کواکب نسر
که نزدیک طایر است اورا ادرف خوانند، یعنی که از پس سوار آنکه می رود، و بعضی گویند که
ان کوکب که بر خاج راست است هم از جمله فراریس است، و آنچه بر سینه است در وسط است
و دو بر عنق است و دو بر میان، و یکی از پس ۞ کوکبه ذات الکرسی وان صورت بیست
بر کرسی مشبه، وان کرسی را دو قاعه همچون قوایم منبر و زن بر و مشبه است و با آنها فرا از پس
آرده است کواکب او سی و نه است، و انرا که کوکب نسر را که بر کرسی است کف الخضیب گویند ۞
کوکبه برسیاوش و هو حامل راس الغول صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده بود
و پای راست بر دوش، و دست راست او بالای سر او، و در دست چپ سر غولی دارد، و کواکب او
بیست و شش است از صورت، و سه کوکب بر فرس از صورت ۞ کوکبه عسل الراعیه چهار ده
کوکب است ان کوکب را که درمیان صورت دست چپ خوانند، وان کوکب نسر که بر دوش چپ اوست

اورا عوق گویند، و انرا که بر فرق چپ است عنق گویند، وان دو کوکب را که بر دست است با عوق عنا خوانند
و عوق را رقب اللثا گویند، و انرا که بر فرق که در موضع بساریا ثریا بر اند ۞ کوکبه الحوا و الحیه صورت
مردی ایستاده و بهر دو دست ماری را بگرفته و کواکب او بیست و چهار است در صورت و پنج کوکب خالع از صورت
اما کوکب را دهشده است و بر راس او کوکبیست انرا عین الحیه خوانند، وان کوکب را که بر سر ماریست منسق
شامی خوانند، و انرا که زیر کمر اوست منسق یمانی گویند از بهر آنکه این در جانب شام است، وان در
جانب یمن و میان این دو منسق روضه الاغنام خوانند، وان کوکب را که بر چپ است راعی خوانند، و آن کوکب
را بر دوش است کلب راعی گویند ۞ کوکبه السهم پنج ستاره است بر شکل تیری یکان
او با ناحیه شرق و سوفار با ناحیه مغرب، و در زبان سهم در لغت العین مقدار دو گز چیز در وسط سها باشد
کوکبه العقاب کواکب او نه است از صورت و شش خالع از صورت و سه کوکب را از صورت
فرطا گویند، و در مقابل او فرس واقع است از آن قبل که واقع جناح با مر او در است و طایر جناح کشوده
است، و اما آن شش که خالع صورتست عامه آنرا سبع مشهور را مر آنرا گویند، و آن دو را که بالای اوست
طلمین ۞ کوکبه الدلفین ده است در پی فرطا می باشد، وان کوکب نسر که بر ذنب اوست دلفین
گویند، وان چهار کوکب که درمیانه اوست انرا قعود گویند، و عامه انرا صلیب خوانند، و آن نسر را
که بر ذنب اوست عود الصلیب گویند ۞ کوکبه قطع الفرس چهار کوکبیست که از پس دلفین بود
دو کوکب از آن چهار بهم نزدیک اند و ایشان بیش از شبرای نباشد، و دو کوکب دیگر که اصغر و دور از آن اند
میان ایشان یک ذراع باشد، و آن دو کوکب نزدیک به دهن اسب اند، و آن دو دیگر بر سر اسب والله اعلم ۞
کوکبه الفرس الاعظم کوکب او بیست است، وان بر شکل اسبی است که او سر باشد، و راس
و دو دست و بدن با خاصره و اورا الفک و بالها بنا شد، و آن کوکب که بر سر فرس است مشترک است
میان او و میان آن مسلسل بر سر آن مسلسل است و اورا سره فرس خوانند، و دیگر کوکب که بر پشت است
اورا اجاح الفرس خوانند، وان کوکب که بر دوش راست است اورا منکب الفرس خوانند، و آن دیگر
که بر پشت اوست نزدیک کرسی اورا متن الفرس خوانند، و آن کوکب که بر ذنب اوست فم الفرس گویند
و آن دو کوکب را که بر سر اسب است سعد البهایم خوانند، و آن دو کوکب را که بر کرد دست سعد البهایم
گویند، و آن دو کوکب متقارب را که بر سینه است سعد البلع گویند، و آن دو کوکب را که بر دست راست است
سعد المطر خوانند ۞ کوکبه المرأة المسلسله کواکب او بیست و سه کوکب در صورت بر فرس از آن
کوکب نیز که بر راست است که آن از حساب فرس است و این صورت مسلسل خوانند، از آن قبل که یک
دست بر پای شمال کشیده است، و یک دست بجانب جنوب، و کواکب بسیار نزد پای او جمع شده است
اورا شبیه کرده آن نسر مسلسله که در پای او مسلسله باشد، و آن کوکب نسر را که بالای منزل اوست ظن
لحوت گویند ۞ کوکبه الفرس التام سی و یک کوکب است که فرس دیگر است سکاک
فرس مانند بر سر است از اول و بعضی کواکب از فرس اعظم در او داخل است، و آن کوکب که مجمع است
سر با دنب است، و اورا آنجا که بکردن با عرف است از کوکب که بر متن است از کواکب فرس اعظم است
و همچنین آن کوکب که بر طرف دست راست است اوله دو کوکب که بر کفل او است بس دو ستاره بر
دنبال او، و آن طرف دست چپ است از فرس اعظم بس دو ستاره دیگر هست که بر میانه دنبال و دیگر بر
طرف ذنب و از آن است طرای محمد شود با کلوکاه او با سینه او و تیره صورت المعز و الجدی ۞
کوکبه القلب و آن چهار کوکب است میان ثریا طن و آن کوکب روشن که بر پای چپ است از صورت

زن ولین بر شکل مثلثی است که طولانی باشد یکی بر مثلث است و سه کوکب بر قاعده اینست صور
شمالی ولین بیست و یک صورت است ۞ **فصل فی بروج الهوائی عشر** ۞ این صورتها بیست قریب بدان
دایره که در میان فلک بروج باشد و آن فلک مایل است از معدل النهار ولین دایره بر مرکز کواکب ستاره
باشد و بروج دوازده قسم را بدین نام نهاده باشد و الکنوی صورت هر برجی و کواکب او و نام این کواکب
ذکر کرده شود بر رای منجمان والله اعلم ۞ **کوکبه الحمل** کواکب او سیزده است از صورت و نه خارج
از صورت در جهل بجانب مغرب است و اغراو بجانب مشرق و رویی او با جانب شمال اوست و این دو کوکب روشن
که بر سر اوست او را شرطان خوانند و آن نر که از صورت بر وی است او را ناطح گویند و این دو کوکب را
که بر دنبه است بالین که مخفی است و این مثلثی باشد متساوی الاضلاع آن را بطین خوانند و این بسکل
نر که در خرطان جنس یافته شد والله اعلم ۞ **کوکبه الثور** صورت او صورت ثوری است که سر او بجانب
مشرق باشد و اغراو بجانب مغرب و او را کفل و ساقا نباشد و گاه با بهلوی خود میلند و سر و ها او با جانب
مشرق باشد و کواکب او سی و دو کوکب است سوای این ستاره نر که بر طرف قرن است یعنی قرن شمالی
که این برای راست بسکل الاعنه است و مثال ایشان مشکول است و خارج صورت یازده کوکب است
و بر موضع قطع جهار کوکب دیگر صف و این کوکب نر را که با سرخی گرایند در چشم جنوبی ثوریست او را
دبران گویند و این کوکب را که بر دوش گاو است ثریا خوانند و این کوکب بسیار معارف همی جوشه دیگر
و جنس گویند که وقتی که نو ثریا بود اگر بارانی ایند با ثروت باشد و این دو کوکب معارف که بر گوش اند
ایشان را کلبین خوانند و دبران را عرب شوم دارند و جنس گویند که اگر نوء او با دلین ایند این سال
خشک بود ۞ **کوکبه الجوزاء** کواکب او هژده کوکبست از صورت و هفت خارج از صورت
و این صورت دو اند مست بر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر صورتی
بالین دیگر آمیخته است و این دو کوکب را که بر سر ایشان است در اخ مبسوطه خوانند و این دو کوکب را که بر
بسار صورت شمالی غربیست هقعه گویند و این کوکب را که بر قدم اوست دستش قدم بجانی گویند ۞
کوکبه الرطان کواکب او نه است از صورت و همه از صورت و این کوکب نر را که بر دن
از صورت است نثره خوانند و این دو کوکب را که از پس نثره است هرادین گویند و آنرا که بر پای اغر نشست
از جهت جنوب طرف گویند ۞ **کوکبه الاسد** کواکب او بیست و هفت است از صورت و هشت خارج
از صورت و این کوکب نر را که بر روی شیر است طرف خوانند و آن مشترک است میان اسد و سرطان و این
جهار کوکب را که بر رقبه است جبهه گویند و آنرا که بر سینه است قلب و آنرا که بر کفل است بالین که بر
تهی گاه است زبره خوانند و آنرا که بر اغر دنبال است قلب الاسد خوانند و او را صرفه نیز گویند بعضی
کبد بر ما صرف شود جهر او طلوع کند از بحث الشعاع ۞ **کوکبه السنبله** و آنرا کوکبه العذرا
نیز گویند کواکب او بیست و شش است از صورت و شش خارج از صورت و این صورت نشسته بر او بجانب
که حرفه است و این کوکبی روشن است بر دنبال اسد و با همه او بجانب که زبانین است بر کفها میلین و آن
کوکب را که بر دوش چپ اوست عوا خوانند و بعضی جنس گویند این کوکب که بر شمال و نیز دست اوست
ایشان را عوا خوانند از بهر آنکه عذاب اند از پس شیر با یکدیگر میلند و این کوکب نر را که نزدیک آن
دست است که بدین سنبله دارند سماک اعزل خوانند یعنی در سلاح در مقابل سماک رامح و این
کوکب را سنبله خوانند و این کوکب را که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کواکب او پوشیده است ۞
کوکبه المیزان کواکب او هژده است از صورت میان کوکبه سنبله و عقرب و نه خارج از

14

صورت و درین مجموع هیچ از کواکب مشهور نیست ۞ **کوکبه العقرب** کواکب او بیست و یک کوکب
است از صورت و سه خارج از صورت و این سه کوکب را که بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند و آن
کوکب روشن را که با سرخی گراید قلب العقرب گویند و آن کوکب را که قدام قلب است و آنرا که از پس اوست
بناط گویند و آنرا که در عقب است ذنب است عقرب گویند و این دو کوکب را که بر طرف ذنب است شوله
گویند ۞ **کوکبه القوس** و او را رامی نیز گویند و او را هر کواکب مرصوده هیچ نیست و این کوکب
را که بر مکان است با کمل در قبضه کمان است و آنرا که بر طرف جنوبی کمانست و آنرا که بر دست راست
دابه است نعام و او را خوانند مجره را بنهرای تشبیه کرده اند و این کوکب را بنعام یعنی اشتر مرغ
که در نهی روند و این کوکب را که بر دوش چپ است و آنرا که در رابط است و این از مجره دور است و او را جانب
مشرق است ایشان را نعام ضاله خوانند ایشان را تشبیه کرده اند بنعام که از راه خود باز گردد
و این دو کوکب را که بر گوشه شمالی کمان است ظلیمین خوانند و این دو را که بر دلین چپ است بر ساق
حرزین گویند والله اعلم ۞ **کوکبه الجدی** ثمانیه و عشرین کوکب است و همه از صورت کواکب مرصوده
جدی بیست و این دو کوکب که بر سر دوم است نیز را سعد ذابح خوانند یعنی کواکب که بهل را ذبح میکند
و این دو کوکب روشن را که بر ذنب است مجس خوانند ۞ **کوکبه الدلو** کواکب ایشان و اربعین من الصوره
و ثلثه خارج الصوره و آن دو کوکب نیز را که بر دوش راست است سعد الملک خوانند و این دو کوکب را
که بر دوش چپ است با این یک کوکب که بر ذنب علی است سعد السعود گویند و این سه را که بر دست
چپ است سعد بلع گویند و گویند که در این وقت که بالای تعالی علم کرد که ما الفضل ایلعی مال این
کوکب طالع بود و این سه را که بر دست راست است با کمل بر ساعد دست سعد الاخبیه گویند جنس
گویند که وقت طلوع موسم در زیر زمین پنهان شود از بهر ما ۞ **کوکبه الحوت** و آن سی و جهار کواکب است
از صورت و جهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را سمک معلم گویند و این بر هشت قسم است اعظم
در جنوب و این دکر بر جنوب کوکبه آن مسلسل است و میان این دو سمک خطی متصل است بر تعدیج
فصل فی الصور الجنوبیه و این پانزده صورت است تمام صور این و کواکب معروف او ذکر کرده اند بر
مثال این صور و هر کوکب شاء الله تعالی ۞ **کوکبه قطس** و این بر صورت جنوبی بجای است معلم او
ناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل است و مغرب او با ناحیه مغرب و کواکب او بیست و دو است و این کوکب
نیز را که بر سر اوست کف الخضیب گویند از بهر آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و این کوکب
را که بر اغر بدن اوست نعامات گویند و آن کوکب که بر اصل دنبالست نظام خوانند و آنکه بر شعبه
جنوبی است از دنبال ضفدع الثانی گویند و اما ضفدع اول خارج از صورت است مثال کوکبه دلو و کوکبه
قطس ۞ **کوکبه الجبار** و این سی و هشت کوکب است از صورت بر شکل مردی ایستاده در جا
جنوب در طریقه افتاب و بدست او عصایی و بر میان او شمشیری و این سه کوکب را که بر روی مرد است
هقعه خوانند و اثافی نیز گویند و این نیز اعظم که بر دوش راست اوست منکب الجوزا گویند
و بد الجوزا نیز گویند و آن دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجذ و فرزم گویند و آن سه کوکب را که در
یک صف اند بر وسط او منطقه الجوزا خوانند و نظام نیز گویند و این سه کوکب را که بر ران است سیف الجبار
خوانند و این نیز اعظم که بر پای چپ است او را رجل الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند و آن
نه کوکب را که بر استر است بر شکل مقوسی تاج الجوزا و در دایره الجوزا گویند ۞ **کوکبه النهر**
کواکب او سی و جهار است از صورت و بیرون از صورت کواکب مرصوده جنوبی نیست اند کی از این کواکب

روشن که بر پای جب جوزاست و بروز در مغرب از چهار کوکب که بر سینه قیطس است پس بروز در
جنوب بر سه کوکب پس منعطف شود با مشرق و بلدرن بر سه کوکب پس منعطف شود با جنوب بر سه
کوکب مجمع پس منقطع شود و بلدرن در جنوب با دو کوکب متقارب پس منعطف شود با مغرب بر دو کوکب
متقارب اخفا ثم علی ثلثه کواکب متقاربه پس بر سه کوکبی بالغر بهی و اول و اخر و ثانی و ثالث را کواکب
کرهی جوزا خوانند و از چهار که در میانه نهرست با ان سه که در جانب دیگرست ارعی النعام گویند
یعنی اشیانه او و انچه حوالی اوست بعض نعام خوانند و از کوکب نیز را که در اخر نهرست طلیم گویند
و مثال این طلیم و از طلیم که بر فرج جوزست کواکب سالست از او را مال خوانند یعنی افراخ نعام ٥

کوکبه الارنب ان دوازده کوکبست از صورت و حوالی او از کواکب مرصوده هشت است و او در
پای جبار است و حوالی او سوی مغرب است و دنبال او سوی مغرب و از چهار کوکب را که دو برش اوست و دو
بر پاها او کرهی لحوزا خوانند و عرش لحوزا نیز گویند ٥ **کوکبه الکلب الاکبر** کواکب او هژده است
از صورت و یازده خارج از صورت بر صورت سگی است پس سگی که جوزا از نهر از او را سگ خوانند که
و از نیز اعظم را که بر دهن سگ است شعری العبور خوانند از نزلی از نیز بر محره عبور کرده است نزد سهیل
و از کوکب را که بر برش اوست مرزم العبور خوانند و از چهار کوکب که بر کتف و دنبال است و انچه میان
این دو کوکب است عذرا خوانند و از چهار کوکب که در دل صف اند بر استقامت ایشان را فرود گویند
و دو نیز که بیرون از صورت سگی را حضار و دیگر را وزن گویند و مجلغین نیز گویند از نیز دهی که پیش از
سهیل طلوع کند کسی نداند که سهیل است و سوگند خورد ٥ **کوکبه الکلب المقدم** و از دو ستاره
است روشن یکی روشن بر پشت و او را شعری الشامیه گویند از نهر از که در جانب شام غایب شود و او را نیز
شعری الغمیصا گویند از نهر از خوانند و شعری العبور از محره یکدیگر شب بر قصد سهیل و او در جانب شمال ایند
بر سهیل چه از نیز بر است که حسش ثقل گرفت ٥ **کوکبه السفینه** سهیل و سخ کواکب است از صورت
و کره او از کواکب مرصوده چهل هشت بطلمیوس گوید ان نیز عظیم که بر مخاذی است انجهت جنوب
سهیل است و او دو برش کوکبست از سفینه در جهت جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین گویند
که این قطب را فولیر است از نیز فولیر یکی انست که هر حیوانی که نظر بروی کارد و بر سهیل هنگام صبح
در حال بمیرند ٥ و از فولیر او انست که اگر کسی را شهوت و قاع ساقط شده باشد مداومت نماید بر نظر
کردن در قطب جنوبی شهوت او باز آید ٥ و از فولیر او انست که صاحب ثالیل بعدی هر ثولولی و دردی
بستاند از شجر غرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و گویند این از نهر قلع ثالیل است و سهیل و
روبیان گویند پس از او را در دهان و اسفل روی گویند و بر ثالیل بندند یا از ثالیل جمله محو شود و چنین
گویند که این از خواص عجیب و محرب است ٥ و از فولیر او انست که صاحب مالیخولیا اگر در قطب و سهیل بسیار
نگرد مالیخولیا از وی برود و چنین گویند که سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب و سرور و از نهر از
معنی اهل زنگ که مقارب دارد قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم هم کرد ایشان
نگردد ٥ و از فولیر او انست که صاحب طرفه و طرفه مرضی است از امراض چشم چون نظر بسیار کند در قطب
جنوبی و سهیل طرفه از چشم او بیرون و باید که نظر بر بروی کارد و انگشت مسحه گرد کند بر چشم و بر ملی مداوی
باید اول این شب سه شبه و صبح منقطع نکند تا انکه که طرفه زایل شود که از منقطع شود تا چهل و
دو شب یا چهل و نه شب و باید که نظر نشست کند و طعام بخورد پس از زوال افتاب و چنین گویند که هر شیر
که چشم او بر سهیل اند تا هلال شود در حال بیمار کارد خس هلال شود و هر شیر که بدین مست هلال شود از

بهر چند چنین کار اند اول اگر بنی را طمث محبس شده باشد چنان انفعال از نیز اشیر با مرارة او بخورد بر حسب
طمث روانه شود ٥ دوم اگر استحوان از نیز اشیر را بسایند و در اب حسند و بر مصروع را بدان طلا کنند صرع زایل
شود ٥ سیم بجد این اشیر را کسی که اب استدا کرده باشد تحمیر او و العیاذ بالله سه روز بخورد اب زایل شود
بکلی ٥ چهارم اگر جنان او اعضا از نیز اشیر بسوزند عظم با لحم با عروق با جلد بحسب عرض و حاکستر از نیز با جزی از
اعضا از نیز اشیر با سرین و قدر ادهما اشغال و با مرکه و موضعی که خواهی که انجا موی نرویاند بدان طلا کنی
بعد از انکه موی بر کنده باشی موی بر انجا نروید البته ٥ تحمیر اگر بر زخم کاستر بر اسیر و اطلی کنند سه بار یا چهار
بار زایل شود لکن باید که تحمیر بر کند ٥ سیم اگر کسی را داء الثعلب باشد او گوشت و سه و کوهان این اشیر
بستانند مقدار رطلی و نیم و بسمل بر سوزند با انکه که با نمه اند پس بر اندام از نیز طلا کنند داء الثعلب زایل شود ٥

کوکبه الدجاج کواکب او هشت و سه است از صورت و دو خارج از صورت و از کواکب که بر اغر
عنق است او را فرد خوانند از نهر ایک در از نیز کوکب هم در شبه او هشت و از دو کوکب که بر ذنب است گویند
که ان از صورت هشت در افروزه اند ٥ **کوکبه الباطیه** و از هفت کوکب است بر شمال کوکبه
شجاع و از نیز کوکب را معلف خوانند ٥ **کوکبه الغراب** از هفت کوکب است پس کوکب باطیه بر
جنوب شمال اغرل و از کوکب را عرش الاسد گویند و باشد که او را عرش الشمال خوانند یعنی شمال اغرل ٥
بعضی او را الحال گویند ٥ **کوکبه قیطوس** سی و هفت کوکب است و صورت او صورت حیوانی
که از نیز با مرکاه صورت آدمی بود و از کمر تا با اغر صورت اسب و عرق باشد و اغر اسب بجانب مغرب
و دست او دو شاخ باشد و دست دیگر دست شیر گرفته باشد و بر شکم اسب کوکبی نیز هست از نیز با بطن گویند
و دست راست اسب کوکبی روشن است از نیز احضار گویند و بر دست چپ دیگری از نیز وزن خوانند و از دو
کوکب را مجلغین خوانند و بسبب از نیز گفته شد از بیش ٥ **کوکبه السبع** کواکب او نوزده است از صورت
و کواکب او امیخته است بکواکب قیطوس و قیطوس دست این سبع گرفته است و حول او هشت کواکب مرصوده
هشت و کواکب سبع و کواکب قیطوس را شمالیخ خوانند از اسد می ٥ **کوکبه الجمده** کواکب او هفت
است از صورت و هیچ از نیز اسمی ندارد ٥ **کوکبه الاکلیل الجنوبی** سیزده کوکب است از صورت
در پیش این دو کوکب که بر پاها رامی است بعضی از نیز کوکب را رقبه خوانند از نهر ایک یک کارد بر اهل است
و بعضی این را الاحی النعام گویند یعنی اشیانه شتر مرغ از نزلی ایک بر جنوب نعام صاد در و و از دست و دیگر
از از پیش گذشت ٥ **کوکبه الحوت الجنوبی** و از یازده کوکب است از صورت بر جنوب کواکب
دلو سرامی بجانب مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب و از کوکب نیز را که بر دهن ماهی است فم الحوت
خوانند ٥ **فصل فی منازل القمر** و از بیست و هشت است قمر هر شبی منزلی باشد و بیست
چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هر گاه که یکی غروب کرد وقت او طلوع کند
و چنین یکی از این منازل غروب کند و رقیب او باصح بر اند انرا نو خوانند و حکما از اول سال است
در نزول افتاب و ماه با این منازل و اما حکما عرب از در مطالع و مساقط او و صور و اسما او و انرا انواء و انچه
باد اند از امطار و ریاح و حر و برد و حوادث دیگر از اول سال است با سال فراغ و سال نیک باشد
استدلال کنند باحوال این منازل بر انی و این منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند اول او
شرطان و اخر او سماک اغرل و قسم دوم را عامی گویند اول او عوا و اخر او عرش و اما منازل شامی اول او
الشرطان و از دو کوکب است مثال ایشان در نظر مقدار دو موی و چنین بیان فلک اند یکی از نیز ستاره
در شمال باشد و دیگر در جنوب و چنین افتاب بدین منزل اید روز و شب یکسان باشد و سال نو شود

وبنوء بطین بادام برسد وغاز منعقد شود وحمل را بدروند ووقت او عفر باشد ۞ البطین چنین
گویند که بطین شکم حمل است واین سه کوکب است خفی بر شکل اثافی میان ثریا و ثرا همین بطین
ساقط شود بحر در حرکت آید در دو سفینه بگذرد ومرغان بر سر غوز روند چنین رعد وحمه وخطاف وقورچه
در زیر زمین نهان شوند وچنین گویند که اگر نوء او باران بیفتد سال قحط بود وگویند که اگر کسی
نظر بروی کاران وگویند با بطین سیم جواب فلان بر فلان بر سه بادی جوانی بروی غالب شود ودر نوء او گیاه
خشک شود وحمان شعری برسد واول حصاد حنطه باشد ووقت بطین زیاست ۞ الثریا گویند
که ثریا الیه حمل است وبعضی گویند سنام گاو است وثریا مشهور بر این مثال است او را بخوشه تشبیه
کنند وهمین ثریا در اول شب طلوع کند ابتدا سرما باشد وهمین ثریا طلوع کند بهار از غاز آرام عین شود
قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا طلع النجم امن من العاهة شی یعنی عاهات الشمار وثریا مجاز از آنکه بر این که
غوره خرما رنگ گرفته باشد ونوء ثریا محمود بود زیرا که در این وقت باشد که نبات را باب حاجت بود وسلمن
بن عرعه گوید چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت آید ورباح مختلف شود وبادی تعالی جن را بر ماه مسلط
کند مر کاب البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة ۞ الدبران کوکبی است منیر سرخ وگاه بر
او خذ کوکب سهیل است از این جمله سرکاو است وسمی دبران لانه یتبع الثریا ونوء عز محمود وعرب نوء
او را نابسنده شمارند واین دو کوکب خفی از دبران که همه کی نزدیک اند ایشان را کلیان خوانند وباقی را
قالص خوانند واین کواکب بر سرخ را نخل گویند وجادی بر گویند حامل شاعر گفت ۞

شعر

اما ابن عوف فقد وافی بذمته کاوف کقلاص النجم حادیها

ودر نوء دبران گرما سخت شود اول بوارح وبادها سموم جهند واکثر رنگ گیرند ۞ الهقعه راس
الجوزا است واین سبع کوکبست بر شکل اثافی وچنین گویند که مرهی زن را گفت ابن طالب بعد تحریم الشمال
ابن عباس گفت کیف هقعه الجوزا یعنی سه، ودر نوء هقعه بطلع برسد وهمچنین گرمی زیاده وگرما سخت شود
وباد سموم بسیار جهد ۞ المنعه بنج کوکب است چهار در یک صف وپنجم بر عرض ودو کوکب شده بالبنات
از این مجموع از دو میان گویند میان ایشان مقدار سوطی باشد وسوی چهار را از نوء ثریا باطلوع منعه جید
کند بعد از این لاغر شود تا کاری نماند ونوء او غایت گرما باشد واو را در آن رطب وانجیر نوء ۞ الذراع
او ذراع شمالی است وذراع دو نوع است یکی مقبوض خوانند ودیگر را مبسوط ومنزل ذراع مقبوض است واین
در جهت شام باشد ومبسوط در جهت یمن ونوء ذراع محمود است باد باشد که خلاف کند ودر نوء او گرما
وبادها سموم باشد وزیان برسد وزیان ادراک رطب باشد وقصب نطی را قطع کند ۞ النثره
نثره سه کوکب متعارف است یکی از این سبع چنین لطخه ایست واین بنی مشتری است ونوء منازل اسد جمله محمود
باشد وبسیار باران ودرین وقت رطب تمام شود اول وقت حرام باشد وفطام فصل بود شتی دواب تمام
بروشد چنانکه از آنها بچه رها کنند زیرا که بچه نزول شده باشد حرا کند وهمین نثره ساقط شود آب
در جهت گذرانی ووقت این باشد که درخت شانند ۞ الطرف دو کوکب است خفی مقدار فرودین
واین جمله از این ودر نوء طرف فراوان بسیار شود وشتی جوانان بر شود وقطاف عنب باشد ورطب بغایت
برسد ۞ الجبهه اوشانی شتی است واین جهار کوکب است مربع میان هر دو کوکبی در رای العین
مقدار سوطی واین گویند که در جنوب است او را قلب الاسد گویند وچنین او ساقط شود تمامی زمستان
گرم شود وبادها الوانی جهد ووقت ظاهر شدن او داو باشد ووقت تاج جهار باشد ونوء او محمود باشد فراغ
از هیچ خلاف نکند ۞ الزبره چنین گویند که زبره کاهل شتر است واین دو کوکب است

روشن مانند این قدر که سوطی واگویند زبره لیکن معنی باشد که وقت عضب راست باشد ویکی از این دو
کوکب روشن بر از این دیگر است واندک مایه کرمی میان ایشان هست ونوء او بسیار باران بود وهمین زبره بر این
سهیل بر آن بیند وشب بر دیا شد وروز گرم ۞ الصرفه یک کوکب است روشن وگرد بر گرد او
کواکب خفا است واو را از بهر این صرفه خوانند که نزد طلوع وسقوط او انصراف گرما وسرما باشد وحول
صرفه بر این نیل شروع کند در زیادت سنی وچنین گویند که اگر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر باز گیرند
شتر طلب نکند واز این باران است ودر نوء او امطار ورباح بسیار باشد ومطر وسمی بیاید ۞ العواء
همان کوکب است بر شکل الف بخط لوزی واو را مشبه کنند بکلاب که از سر شیر دوند ونوء او اندک باشد
ودر این وقت روز وشب متساوی شوند وشتی زیادت گیرد وابتدا خریف باشد ۞ السماک من
السماک الاعزل اما سماک رامح از منازل قمر است واین کوکبی روشن است واو را از بهر این اعزل گویند
که سماک رامح را کوکبی نزد او است این کوکب را رمح سماک گویند واین سماک را مثل این کوکب است این را اعزل
گویند یعنی بی سلاح وعرب سماک اعزل را حد ساخته اند میان منازل شامی ومنازل یمانی از بهر آنکه سماک
اعزل بر خط استوا است ونوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا آنست که عرب نوء او را مذموم
شمارند از این جهت باران او شتر را بروباند وگرمی است که جنس آشیان بخورد شود ودر نوء او
حریم نخل وبقع عشب باشد ۞ واما منازل یمانی اول این ۞ العفر واین سبع کوکبست خفی واو را
از بهر این عفر خوانند که چون او طلوع کند زمین ارض وبیضا او در بر شدن عفره وطراوت اشجار وگیاه
بروند وهر بناح که در این وقت باشد ضعیف بود از این قبل که صنف رفیع باشد وشادی عوده ودر
نوء او نخل را ببرند وصیت فارسی را بدروند ۞ الزبانا چنین گویند که زبانا دو قرن عقرب است
واین دو کوکب است شمال ایشان در رای العین مقدار ربع کل ودر نوء او باد شمال سخت جهد وبا قلیم بابل مردم
در خانها روند وسرما سخت شود ومطر او کم بروباند ۞ الاکلیل چنین گویند که او سر عقرب است واین سه
کوکب است روشن در یک صف بر عرض ودر نوء او امر وباران بسیار شود وسیل خیزد وهمین او ساقط شود
ابهار بر من فرو شدن گیاه تا آنکه به بطن الحوت ساقط شود ۞ القلب این کوکب را قلب العقرب گویند
واین ستاره روشن است سرخ پس از اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند ودر نیاط این سه حمی
نیست که در قلب ودر نوء او اول نتاج باشد در باده وانجه در این وقت بر آید نکلی شود از بهر آنکه سرد
اندک باشد ونوء او محمود شود نزد عرب وسفر مکروه دانند چنین قمر در این منزل بود ودر نوء او سرما سخت شود
وبادها سخت جهد وآنها در عروق درختان فرا گیرد ۞ الشوله دو کوکب متعارف است همه یک نزدیک
بعقرب پیش عقرب ودر نوء او سرما سرد شود وورق درختان سفید وباران بسیار آید وعرب او را بهما مغرب شود
جای آن مسیر طلب کند ۞ النعایم واین هشت کوکب است چهار در مجره است این را بنعام والاخر مشبه
کنند وهمه چهار خارج از مجره است این را بنعام ضاله مشبه کرده اند یعنی گوسفند وبا گشتند وهر چهار
بر تربیع اند نوء او عزیز است از بهر آنکه اول شتا باشد وغایت گرمی روز ودرازی شب ۞
البلده فضایست بر فلک انجا هیچ کوکب نیست میان نعایم وسعد ذابح از آنکه ستاره خفی که دشخوار
تولی دنبی مشبه کرده اند این را بلده ثعلب واین جای بود که او بخسبد نرم انجا هیچ گیاه وسنبل دیده
نبود وباشد که قمر بلده نزول کند بل که بقلاده اند واین شش کوکب است بر شکل کمانی وسنگ روشن
نیست بل که کوکب خفی است واو را بعضی قوس خوانند وبعضی اشانه شیر خوانند ودر نوء او آن سفر دریا
زمستان سخت شود وبسیاری از ادغال آگاه کند ۞ سعد الذابح دو کوکب است میان ایشان در رای

مقدار کمی ویکی از این دو کوکب مربع است در جانب شمال و این دو کوکب هابط است در جانب جنوب و منزل
لبر ستاره ملاسن ستاره کوچک است گویند که لبر گوسفند است و او را ذبح میکنند و در نوء او غایت سرما باشد
و آب در شاخها درختان بروید و باران بوقع باشد ۵ سعد بلع دو کوکب است منزل یکدیگر و یکی
از این دو شش نیست و آن دیگر جنب اوست گویی که او را فرو می برند و در نوء او مطر بسیار شود و عصافیر بر ابع
بسیار کنند و هدهد بیض نهد و جنوب بسیار جهد ۵ سعد الاخبیه سه کوکب است یکی از این سه نیست
و آن دو دیگر دفن است و عرب او را مبارک شمرند و بر این سبب او را سعد المسعود خوانند و نوء او محمود باشد
عشب بادید آید و مرغان در آواز آیند و کرکان را هیجان پدید آید و درختها بر گل بر فرازند و خطاف برسد
و کلک و راحین برسد ۵ سعد السعود چهار کوکب است متقارب دو از این سه طول و دو از این سه عرض چنین
گویند که یکی از این سعد است و آن دیگر اخبیه اوست و نوء او سوم که در زیر دمش شمال شده باشد او را سرا
بیرون آیند و نوء او محمود نیست اگرچه در او مطر بسیار آید ۵ الفرغ الاول او را فرغ دلو مقدم خوانند چهار
کوکب است مثال ایشان فراخای سه سر صفت دو کوکب اول را فرغ دلو مقدم خوانند و دو کوکب آخر را فرغ دلو
مؤخر و در نوء فرغ اول چهره سیم سفید و نوء او محمود باشد و در او غالب منعقد شود با نفس آسمان باشد سمش فتاح
و اجاص و مانند آن و اگر در این وقت سرما بی بود فواکه را جمله زیان آرد ۵ الفرغ الثانی دو فرغ اول دیگر گرده
شد و نوء او محمود است بسیار مطر باشد و باران او را آخر زمستان آید نافع بود گیاه بسیار از این بروید
و ماقلا و بیق برسد و روز و شب متساوی شود و در این وقت آبگینه بکنند ۵ بطن الحوت کوکب بسیار است
بر شکل ماهی جلوه شده است ذنب او با ناحیه عین بود و سر او بنزدیک شام و این دو صف است مقدم او با جانب
مغرب و مؤخر او با مشرق در صف اول کوکبی بیشتر است در اول صف و در صف دوم کوکبی مضی در میان صف است
در نوء او زمان خوش شود و باران بسیار آید و از این حصار شعر بود ۵ و ابن اسحاق نصاح گوید که سال را
بچهار قسم کنند هر قسمی از او فصلی باشد هر فصلی هفت نوء باشد و هر نوئی سه نوبه روز بود و در دی بر دی از آن
تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و آن مقدار است که آفتاب در این مقدار جمله فلک را قطع کند و گفته
شد که نوء طالع منزلی باشد از مشرق و غروب و قبل او و الله اعلم بالصواب ۵ نظر دهم در فلک البروج
و او فلکی است چون از افلاک دیگر بیرون که او دایره موهوم است و آن چنانست که چون آفتاب از مغرب فرو رسد
و کل روز تمام شود از این فلک آفتاب از مرکز شمس دایره عظیم توهم کنند که اگر این دایره عالم را قطع کند در
سطح فلک اعلی از قطع این دایره عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد و این دایره را فلک البروج گویند
پس این دایره که عالم را قطع کند نصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی آن را معدل النهار گویند
و فلک البروج معدل النهار را قطع کند بدو نقطه متقابل یکی از این نقطها را اعتدال ربیعی گویند و این دیگر
را اعتدال خریفی پس دایره دیگر کنند توهم که بقطبی معدل النهار و فلک البروج بگذرد و دایره فلک البروج را
قطع کند بدو نقطه متقابل یکی در شمال و دیگری در جنوب نقطه شمالی را انقلاب صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب
شتوی پس این دو دایره فلک را بچهار قسم کنند متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب
صیفی و این مدت زمان ربیع باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان
ربیع بود و اما ربع دوم میان نقطه انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و این مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب
مادام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف بود ۵ و اما ربع سیم میان نقطه اعتدال
خریفی و انقلاب شتوی بود و این مدت زمان خریف بود از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت خود مسامت
این قوس باشد زمان شتا بود ۵ و دو دایره دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج بگذرند و ربع صیفی

17

و ربع شتوی قطع کند هر یک بر سه قسم ۵ و دو دایره دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج بگذرند
و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک سه قسم پس دایره‌ها که از قطب فلک البروج بگذرند باشد شش شود
و همچنین توهم کنند که شش دایره از قطبی فلک البروج بگذرند و عالم را قطع کنند دوازده قسم پدید آید هر
قسمی را برجی خوانند ۵ و همچنین هر قسمی را از این دوازده قسم که هر یک را درجه گویند پس فلک البروج
سیصد و شصت درجه شود پس فلک البروج را دوازده قسم کنند بر این ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی
کواکب با سکال مختلف بود یکی بصورت حمل دیگری بشکل ثور و همچنین تا آخر بروج و همچنین کواکب
در فلک بروج است یعنی از ما باشد که اگر خطی از مرکز زمین بر آن کوکب بگذرد بدان شکل رسد
و بطلمیوس گوید دایره البروج اربعمائه و سه و ثمانون الف الف و مایتان و تسعه و خمسون الفا و سبعمائه و احد
و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعه و ثلثون الف الف میل و ثلثمائه و ثمانیه و ثمانون الفا و ثلثمائه
و عشرة امیال و نصف و ربع میل ۵ و عرض کل برج الف الف و ثلثمائه و اثنان و عشرون الفا و تسعمائه و ثلثه
و اربعون میلا و ثلثا میل و الله اعلم ۵ نظر یازدهم در فلک الافلاک و اما فلک
الافلاک گویند که جمله افلاک محیط است و او را فلک اعظم نیز گویند اولین قبل که از همه افلاک نزدیک
تر است و او را فلک اطلس نیز گویند اولین قبل که بروی هیچ ستاره ندیدند و حرکت این فلک از مشرق بمغرب
باشد بخلاف حرکات جمله افلاک بر دو قطب ثابت یکی شمالی و دیگر جنوبی و دور او در مقدار بیست
و چهار ساعت تمام شود و حرکت او جمله افلاک متحرک شود و حرکت او بر بیست از جمله انسان مشاهده
کرده باشد ۵ و چنین گویند که در هندسه ثابت شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری
و آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پای بر دارد در دفعه باشد بعد از هشتصد و هشتاد
و مقدار این سخن از سمعنا صلی الله علیه و سلم روایت کنند که او حق تعالی را در آن وقت بار دیدند
حق تعالی علیه السلام گفت لا نعم سمعنا صلی الله علیه و سلم پرسید از او نعم گفت اولین زمان که گفتم لا تا آن زمان
که گفتم نعم آفتاب با نهصد و هشتاد میل برفت ۵ و حرکت این فلک شب و روز باید آید و همچنین آفتاب بر دوران این
فلک بر یک جانب نفس باشد روی از روشن شود و حوالی او در حرکت باشد و نبات او بروید و تسمیم
او فاخ شود و همچنین آفتاب از یک جانب از نظر غایب شود روی او تاریک گردد و حوالی او مظلم شود
و حوالی او ساکن شود و نبات او پژمرده گردد و مادام که این حرکت بر این وجه محفوظ باشد حال حیوان
و نبات بر این نسق بود و از اینجا است که باری تعالی گفته است و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار
لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون ۵ نظر دوازدهم در ساکنان عوالم
و اشکال و اسکال آن و چنین گویند که فلک چیزی است بسیط از جسم و نطق و عقل و مقدس باشد
از ظلمت شهوت و کدورت غضب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد
و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان ذکر باری تعالی و شادی ایشان عبادت و باری تعالی ایشان را
بصور مختلف آراسته است و اقوال مختلف از بهر اصلاح مصنوعات او و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
اطت السماء و حق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا و علیه ملک راکع او ساجد ۵ و یکی از حکما گوید
که فضا آسمانست جلوه حالی توانند بود که حکمت باری تعالی لعنا چنان کرده که قعر بحار و جوف
طین مظلم و سایانها قعر و جبال صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضا آسمانست با فراخای آن
و شرف جوهر آن جلوه از سکان خالی بود ۵ و اما اصناف ملائکه را جز باری تعالی نداند چنانکه
گفت و ما یعلم جنود ربک الا هو الا آنست که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که

گفت ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملائکة وما من قطرة الا وقد وکل بها ملک او ملائکة
تنزل بها من السحاب وبعضها فی المکان الذی قدر الله تعالی ۞ بعضی از حال ذرات و قطرات است
پس حال سموات و کواکب و هوا و غیوم و ریاح و امطار و ارض و جبال و قفار و بحار و انهار
و معادن و معادن و اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملائکه از مهمات صلاح عالم است
و تمام موجودات و کمال انشا و عقل را مجالی نیست در معرفت ایشان الا بطریق اینا صلوات الله
علیهم اجمعین ۞ پس ملائکه که حاملان شریعت و کرام ایشان اند بعضی را یاد کنیم ان شاء الله ۞

منهم حملة العرش ۞ و ایشان که شرف ملائکه اند و اعز عند الله تعالی حمله ملائکه با ایشان
توسل کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان باری عز و جل را تسبیح کویند و از
بهر اهل ایمان استغفار کنند در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند یکی بر صورت آدمی
و دیگری بر صورت شیر و سیم بر صورت ثور و چهارم بر صورت اسد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حسان شعر امیه بن ابی الصلت شنید عجب داشت و شعر اینست ۞

شعر

رجل و ثور تحت رجله ۞ و النسر للاخری و لیث مرصد

گفت در بیت چهار ملائکه عرش را جمع کرده است که اینجا چهار اند و عظم ایشان وصف نمودن کرده و چون
قیامت شود چهار دیگر با ایشان ضم شوند چنانکه گفت و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و ان
ملک که بر صورت بنی آدم است آنهی بنی آدم دعا کند و آن که بر صورت ثور است آنهی بهایم
دعا کند و روزی ایشان خواهند و آن که بر صورت شیر است آنهی مرغان و آن که بر صورت اسد
است آنهی سباع ۞ و او ملکی است که او در صفی ایستد

منهم الروح ۞ و او ملکی است که او در صفی ایستد
و حمله ملائکه در صفی آنهی که امت او نزد باری تعالی و عظم او را وصف نمودن کرده و او را از سر
آن روح کویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکات افلاک
و کواکب و آنچه زیر فلک قمر است از عناصر و مولدات چون معادن و نبات و حیوان و این ملک عظیم
از افلاک است و قوی تر از آن و شریف و عالی تر از جمله جسمانیات و او افلاک را مسکین نمودن
از حرکت چنانکه تحریک کند ۞

ومنهم اسرافیل علیه السلام ۞ و مشغول او تبلیغ اوامر است و نفخ ارواح
در اجساد قال صلی الله علیه و سلم لقد انعم و صاحب القرن قد التقم القرن و اصغی بالاذن حتی یؤمر
بنفخ ۞ مقاتل کوید که قرن صور است و اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است و صور همچون
بوقیست و دایره او بیش از عرض آسمانها و زمین است و نظر سوی عرش دارد تا کی فرمایند که نفخ
کند و هر که او نفخ کند صعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ۞ عائشه رضی الله
عنها کوید که از کعب الاحبار پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم میگفت از جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل جبرئیل و میکائیل را از قرآن دانستم اسرافیل کیست کعب گفت که او ملکی است عظیم او را
چهار پر است یکی مشرق را پوشد و دیگری مغرب را و سیم زمین من السما الی الارض و چهارم بر روی
کشیده از عظمت باری تعالی و مراد از آنجا است که قوایم عرش است و بالای او زیر هفتم زمین و میان
دو چشم او لوحی است از جوهر چون باری تعالی اعداد حکمی خواهد قلم را فرماید تا بر آن لوح
نویسد پس آن لوح را میان دو چشم اسرافیل بر دارند و اسرافیل بجبرئیل دهند و اسرافیل علیه السلام
و اعوان اسرافیل در همه عالم موجود اند در مولدات و ارکان ارواح را در آن مادها نفخ کنند
تا حیوان و نبات و معدن شود و فعل ایشان اعداد است قوتهای که بذات صلاح و فساد اشیا

18

باشد ۞ **ومنهم جبرئیل علیه السلام** ۞ امین وحی و خازن قدس است در خبر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آمده است که باری تعالی چون تجلی وحی کند اهل سموات صاعقه شوند چنانکه کسی
بخش بر سنگ سخت کشد بیهوش شوند تا آنکه که جبرئیل علیه السلام برسد آنکه با حواس ایشان
و جبرئیل را کویند ما ذا قال ربک جبرئیل کوید الحق پس بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق ۞
و در خبر آمده است که پیغمبر جبرئیل را علیه السلام گفت که من میخواهم که ترا در صورت تو ببینم
جبرئیل علیه السلام گفت که تو طاقت بر آن داری که مرا در آن صورت ببینی پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
او را وعده داد بفتح در شبی قمر جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه جمله آفاق را فرا
بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بی خویش شد از هیبت آن صورت چون با خویش آمد جبرئیل در صورت
مالوف بود گفت که آن مردم که کسی اهل باری تعالی بر این صورت باشد جبرئیل علیه السلام گفت اگر
از اهل را ببینی و عرش بر کاهل او و یا بها او تحوم ارض را قطع کرده و از عظمت باری تعالی حدود
شود و وضع عصفور لو حمل باشد و اعوان جبرئیل علیه السلام در عالم موکل اند بر جمله کائنات اعداد
قوت عضوی و حسی عند آنهی دفع ایذا ۞ **ومنهم میکائیل علیه السلام** ۞ و او موکل از ارزاق جمله
خلایق است و حکمت و معرفت نفوس تعلق بوی دارد و کعب الاحبار رضی الله عنه کوید در آسمان هفتم
بحر هست آنرا بحر مسجور خوانند و در آن بحر از ملائکه چندانکه حد ندارد و میکائیل علیه السلام بر آن بحر
قایم است و بر آن ملائکه و وصف میکائیل و عدد لجنه او حد خدای تعالی و کعب الاحبار کوید
اگر میکائیل علیه السلام دهن باز کشاید سموات و ارض را چون چیزی خرد باشد در دهان او و اگر ظاهر شود
از بر آن اهل آسمانها و زمینها اهل ایمان از نور او بسوزند و اعوان او در همه عالم موکل باشد
برغوث و زیادات و نهوض ارکان و مولدات و شغل ایشان اعداد است و وصول باشد الی الغایات
و بلوغ کائنات بدرجه کمال ۞ **ومنهم عزرائیل علیه السلام** ۞ و او مشغول حرکات است
و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار رضی الله عنه کوید که عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیا بود
و مراد از آنجا باشد که سما علا است و یا بها او از تحوم زمین گذشته و روی او مقابل لوح محفوظ
و او را در عالم اعوان باشد بعدد هر که متوفی شود و بعضی روح کس بکند تا آنکه که روی خود
تمام بخوانند و اجلش منقضی شود ۞ و استعت بر اهل کوید که ابن عمر رضی الله عنه از ملک الموت علیه السلام
پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر یکی غرق باشد و یکی بغرب و یکی بشرق و یکی در دریا باشد و یکی در
قال ملک الموت علیه السلام گفت ارواح را بخوانم جمله در مثال این روح انگشت من باشد ۞ و وهب بن
منبه رضی الله عنه کوید که سلیمان بن عبد الملک خواست که ملک الموت را علیه السلام بیند با او را دوست
آمد پس ناگاه ملک الموت علیه السلام حاضر آمد چنانکه کوبی از زیر پرش بیرون آمد سلیمان علیه السلام
گفت چه کسی گفت ملک الموت سلیمان بی خویش شد ملک الموت علیه السلام گفت الهی بنده تو سلیمان علیه السلام
خواست که مرا بیند این ساعت حال او چنین شد که می بینی الهی او را بر دیدن من قوت ده چنانکه
تعالی بنزد وحی فرستاد که دست بر سینه او نه دست بر سینه او نهاد سلیمان علیه السلام با خویش آمد
و گفت ملک الموت صورتی عظیم بهیبت داری ملائکه همه بر این صورت باشد یا این خاصیت تو راست
ملک الموت علیه السلام گفت والذی بعثنی بالحق نبیا که این ساعت پای من بر دوش ملکی است که مرا او
از آسمان هفتم بگذشته است بمسیره الف عام و یا بها او از ثری بگذشته است بمسیره خمس مائة عام
و او دهن باز کشوده است و دستها برداشته الی خدای تعالی دستوری دهد که دهن را بر هم نهد

انچه میان اسمان و زمین است در روز او باشد سلم علی الملک کفت بزیارت امده ما بعض روح کفت
بزیارت و پس از این هر شبه بزیارت مسلمین علی الملک امده‌ای ملک روزی سلم علی الملک بر مسند خویشت
که میان مردم سوت نکاه نمی دارای ملک الموت علی الملک کفت پس الرسول یا ملک من المسایل نام مردم
بنویسند در شب نیمه ماه شعبان ما سال دیکر وعده دهند اما اهل بوعید ارواح ایشان بدست راست
قبض کنیم و در حریری سفید عشل الوزه بطلبن رسانم و ارواح اهل شرک بدست چپ قبض کنیم و در
سرمایی ارو قطران سجین رسانم و امرهم الی عالم الغیب و الشهاده فیخبرهما کانوا یعملون ٥ و حاکی
عن ابی عمر ان ملک الموت علی الملک دخل علی سلیمن علیه الملک و در بعضی از اخبار این نکاه بسیار میکرد
جنین بیرون رفت ان مرد کفت این که بود که بیرون رفت یا نبی الله سلیم کفت ملک الموت بود علیها الله
این مرد کفت در من بسیار نکاه میکرد و من بر تو میترسم از ترا بفرمای باد را تا مرا بصحرای هند برد سلیم باد
را بفرمود او را ببرد چون باد ذکر ملک الموت بزیارت سلیم علیها الملک امده بر مسند که چون بود که
در این مرد نکاه میکردی کفت عجب داشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کنم بصحرای هند
هند در ساعتی نزدیک و او را بجای دیدم ٥ ومنهم ملائکة السموات کعب الاحبار
رضی الله عنه کوید ملائکه سموات هفت است تسبیح و تهلیل و قیام و رکوع و سجود باشد تا
قیام ساعت حمایل باری تعالی کفته است یسبحون اللیل و النهار لا یفترون ملائکه که قیامت باشد
کویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ٥ و ابن عباس رضی الله عنه کوید که ملائکه اسمان دنیا بر صورت کاو
اند و پیش ایشان ملکی است نام او اسمعیل و ملائکه اسمان دوم بر صورت عقاب اند و پیش ایشان
ملکی است نام او محاییل و ملائکه اسمان سیم بر صورت شیر اند و پیش ایشان ملکی نام او صاعد ایل
و ملائکه اسمان چهارم بر صورت اسب اند و پیش ایشان ملکی نام او صلصایل و ملائکه اسمان پنجم بر
صورت حور عین اند و پیش ایشان ملکی نام او کلکایل و ملائکه اسمان ششم بر صورت آدمیان و پیش
ایشان ملکی نام او سمحایل و ملائکه اسمان هفتم بر صورت بنی آدم اند و پیش ایشان ملائکه نام او رومایل
و کعب بن منبه رضی الله عنه کوید بالای اسمان حجابها است و انجا فرشتکان اند و بعضی بعضی را مشاهده
اند بسیاری باری تعالی را تسبیح کویند باواز ها چون رعد قاصف ٥ ومنهم الحفظة
و ایشان موکل اند بر بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و دیکر بر یسار و بعضی کویند که چهار اند دو بر دو
باشد و دو بشب و کاتبان نیز حفظه باشد زیرا که باری تعالی ذکر حفظه در شان کاتبان کرده است
انجا که کفته کرام کاتبین یکتبون ما تفعلون ٥ و در خبر چنین
امده است که چون بنده کناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد شش ساعت اکر توبه کند از این یا
استغفاری کند این کناه را ننویسند و الا بنویسند ٥ و در روایتی دیکر چنین نوشت اکر خطای کند صاحب یمین
صاحب شمال را کوید و او بروی ایمن باشد این کناه را بنویسد تا وی در مقابل او یک حسنه بنویسد انم ثم یوسم
و انس مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که باری تعالی دو فرشته را بهر بنده موکل کرده
است که اعمال او می نویسند چون بنده متوفی شود کویند یا دنیا قبض روح عبدک فلانا فالی این تذهب
باری عز و جل کوید اسمان از ملائکه پر است و زمین از خلق پر کور که بنده اوند و در تسبیح و تهلیل
کویند و ثواب این در حسنات این بنده می نویسند تا روز قیامت ٥ ومنهم هاروت و ماروت
ملکان معذبان بابل ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ملائکه عصیان بنی آدم مشاهده
کردند کفتند یا اهل معرفه مولا یعطه الله باری عز و جل کفت اکر شما در این حالت باشید که ایشان هستید

معصیت کنند کفتند کیف هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باری عز و جل فرمود که دو ملک اختیار کنید
هاروت و ماروت اختیار کردند باری تعالی ایشان را بر مردمان فرستاد و شهوت در ادم در ایشان افزود معصیت ایشان
صادر شد پس ایشان را مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب اخرت یکی از این دیکر نظر کرد و انچه می کوید
او کفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب اخرت منقطع نشود پس عذاب دنیا اختیار کردند ٥ و در روایت امده
است از ابن عباس رضی الله عنهما که هاروت و ماروت مردم مسلمان بودند و بخدا ایمان بر مومن بابل با او در قیامت
و در روایت دیکر چنین شنیده که باری عز و جل ایشان را کفت انی ارسل رسولا الی الناس و پس نبی و نیکو رسول
و ایشان را بر مومن فرستاد و کفت احذر از کسی از اشراک و قتل و سرقه و زنا کفت ایشان جبار کوه یک روز بر ایشان بکذشت تا
هر چهار از ایشان صادر شد ٥ نظر سیزدهم در زمان ارسطاطالیس کوید زمان مقدار
حرکت فلک است و غیر او کویند که زمان مرور ایام است و لیالی پس این مقدار است بزرکون و قرون و سنین
و سنین با شهر و اشهر با ایام و ایام با ساعات و ساعات با آنات و هر آنی و این با نفس است که قیمه این جواهری
عز و جل نداند و این فانی میشود شما بعد شی و هر ساعتی این را استعداد این زاد که بذلک سعادت ابدی حاصل کند
و شیر مردم این راس المال نفس را ضایع مکنید خاک سنایی کوید ٥

بیت

مثلث هست در این غرور مثلث نخ و ریش نیست سایور

و زمان عز انسان است و مثل این چون مسافری که رونده ابتدا قطع میکند و هر سالی از منزلی و هر ماهی مرحله
هفته فرسنکی و هر روزی میلی و هر نفسی کامی ابد باشد که مسافت قطع شود ٥ حکما اعتقاد دارند که حوادث
را اسباب اوضاع فلک است بتوسط ازمانه و از فلک شکایت کنند و چون سر ابع واضح شد سال که نه
چنان است حوادث بقضا الله تعالی و قدره حادث شود و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر ٥
فصل فی الایام و اللیالی یوم در شریعت عبارت از وقت طلوع فجر است تا غروب آفتاب
غروب آفتاب تا طلوع فجر و روز و شب هست و چهار ساعت است نه زیادت و نه نقصان و انچه از روز کاهد در شب افزاید
و انچه از شب کاهد در روز افزاید چنانکه باری عز و جل کفته است یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و روز
غایت طول او اخر جوزا است سابع عشر جوزا و انچه ساعت بود و شب نه ساعت بود در این وقت پس روز کم میشود
و شب زیاد تا اخر سنبله و این تا اول عشر اسد بود در این وقت روز و شب یکسان باشد هر یکی دوازده ساعت بود
انکه شب بر روز بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و این غایت درازی شب بود شب در این وقت انچه ساعت باشد
و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب کاهد تا سادس عشر از اخر جوزا باشد و در این وقت شب و روز
متساوی باشد هر یک دوازده ساعت پس دیکر باره در ازدیاد کرد تا حمایل باری تعالی کفته الشمس تجری لمستقر
لها و لکل تقدیر العزیز العلیم ٥ و از الطاف باری عز و جل خلق را روز و شب است از بهر ایک مردم را مباح است از حرکت
و حسکی و از روی تجارت و اهل شود باری تعالی بلطف خود و قی معین کرده از بهر حرکت در ان روز است و وقتی
معین کرده از برای سکون و این شب است تا در وقت هر که حمله متحرک باشد و در وقت سکون حمله ساکن و امر الله
که ملکی را طلب کرده‌ای و تا که حقیقه بودی امور و مردم موقوف شدی و از انجا باری عز و جل کفت و من رحمته جعل لکم اللیل
و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله ٥ فصل فی فضائل الایام و خواصها یوم الجمعه عید
اهل اسلام است و سید الایام ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او کفت بهترین روزی
که افتاب در وی طلوع کند روز ادینه است باری عز و جل ادم را در این روز افرید و در این روز در بهشت برد و در این روز
توبه او قبول کرد و در این روز قیامت بر خیزد و در این روز ساعتی است که دعا در این ساعت مستجاب بود چنان کوید
که باری عز و جل را فضلیت زیادت بر ازاق عباد از این فضل کسی را دهد که شب ادینه و روز ادینه طلب کند

از باری عز و جل ٥ و ابن عمر رضی الله عنهما گوید هر که روز آدینه لطفا و قلا کند مرض از وی بیرون رفت و شفا در آید
اصمعی گوید در پیش رشید رفتم روز آدینه و او با خرم بیمار بود و سکعت یعنی این قلا لطفا روز الجمعة یشفی المرض
لغیره یا امیر المؤمنین تو از وی می‌پرسی گفت و هل العید احتی من المرض بینی ٥ **یوم السبت** عید جهودان است
گلی گویند موسی علیه السلام یهود را فرمود که هر هفته روزی بعبادت مشغول باشید روز سبت اختیار کردند و گفتند درین
روز باری عز و جل از خلق آسوده شد و گویند هر چه در شبه حادث شود مسیر بود یا شبه دیگر و از نهی این معنی
یهود درین روز از اخذ و اعطا امتناع کنند و اهل اسلام مخالفت ایشان جستند لقول النبی صلی الله علیه و سلم بوا الی
ذنوبها و خیشها و اصحاب فلاحت گویند که اگر روز شبه نخل را جهت کنی سال آینده صحیح بار نیارد ٥
یوم الاحد عید ترسایان است اصحاب سیر گویند که اول روز یک شنبه است و او اول ایام دنیاست
که باری عز و جل ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود که روز آدینه عید کنید نخواستند
که بعد از عید یا عید یهود نرود و احد اختیار کردند و مراد که روز یکشنبه کنند نام شود ٥ **یوم الاثنین**
روزی مبارک است پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر روزه این روز بحسب موافقت بودی از این پرسیدند گفت درین روز اعمال
عباد رفع کنند و من میخواهم که عمل مرا رفع کنند و من روزه دار باشم لهم جبل حمد الله علیه روایت کند از ابن عباس
رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین روز زاد و درین روز وحی بوی آمد و درین روز آدم علیه السلام متولد شد بر عهد مدینه
و درین روز در مدینه رفت و درین روز از دنیا رحلت کرد ٥ **یوم الثلثا** درین روز سکون مستحب است
و باصلاح حال خود مشغول شدن از غسل و تطهیر و امثال آن و حجامت درین روز محمود باشد حسن گویند که
باسل هاسل را درین روز کشت ٥ **یوم الاربعا** درین روز دارو خوردن محمود باشد و درین روز خرمای
و همه شبه آخر ماه را یوم نحس مستمر خوانند قال الله تعالی فارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر
یوم الاربعا فقال الناس نحس الله بشا صلی الله علیه و سلم فقال نعم ولکن بعد ان راعت الابصار و بلغت القلوب الحناجر ٥
یوم الخمیس روزی مبارک است سیما از نهی قضا حوایج و طلب حاجات و ابتدا سفر لما عت بن مالک رضی الله
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بیرون شدن روز پنجشنبه از هی و روز پنجشنبه حجامت مستحب است و انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حسن او را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز مکر و خدیعت
است و قریش درین روز دار الندوه مکر ایشان شدند یکشنبه روز عمارت و غرس است و باری عز و جل درین روز
ابتدا کرد بافریدن دنیا دوشنبه روز سفر و تجارت است لان شعبا سافر فیه و انجی و ربح سه شنبه روز ازالت
دم است و حوا را درین روز حیض افتاد چهارشنبه روز نحس است و باری عز و جل فرعون را درین روز غرق کرد
و عاد و ثمود را درین روز هلاک کرد پنجشنبه روز قضا حوایج است و طلب آن از پادشاهان و ابن عمر خلیل
صلوات الله علیه درین روز در پیش ملک رفت او را اکرام کرد و قضا حوایج مکرم کرد و روز آدینه روز نکاح است ٥
قال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ٥

شعر

لنعم الیوم یوم السبت صیدا لمن اراد بلا امتراء
و فی الاحد البنا لمن فیه تبدی لله فی حلق السما
و فی الاثنین من سافر فیه یاب بالنجح فیه و بالثراء
و ان تبرد الحجامة فی الثلثا ففی ساعاته مرق الدما
و ان شرب الدوا یوما دواء لنعم الیوم یوم الاربعا
و فی یوم الخمیس قضا حاج فان الله یاذن بالقضا
و یوم الجمعة الفروج فیه و ادات الحلال مع النسا

20

و هذا العمل لا یعلمه الا بنی او وصی الانبیا

القول فی الشهور هر صنفی از اصناف مردم شهور و اعوام مخالف این دیگر باشد و درین کتاب
بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص این سازیم ٥ **فصل فی شهور العرب**
شهر عبارت از زمانی باشد که مابین الهلال این باشد و در سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود ٥
سال ایشان ثلثمائة و اربعة و خمسون یوما یک ماه سی روز باشد و یک ماه بیست و نه چنانک باری عز و جل گفته است
ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله و اینجه بهمه می تعلق دارد بعضی از این یاد کنیم ٥
المحرم ماهی مبارک است از ماهها حرام است و معنی حرام این باشد که او را زیادت وقعی بود عند الله
عز و جل طاعت را ثواب زیادت باشد و معاصی را عقاب بیشتر ٥ ا روز اول عید اول عرب است چنانک
نوروز عید اول عجم است ٥ ل درین روز نفس از شکم مامی بیرون رفت و گویند که در هما الاهم زی العهد
بیرون رفت ٥ ی درین روز خراب بسیار است این روز را عاشورا خوانند در همه ملتها این روز معظم بوده است
زیرا که درین روز باری عز و جل توبه آدم علیه السلام قبول کرد و کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و مولد
ابراهیم و موسی و عیسی درین روز بوده است علیهم السلام و آتش ابراهیم علیه السلام بر وی سلام شد و درین روز یعقوب
را علیه السلام باری عز و جل رد کرد و یوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون رفت و درین روز سلیمان علیه السلام مملکت دادند
و درین روز عذاب از قوم یونس مندفع شد علیه السلام و درین روز بلا از ایوب علیه السلام منکشف شد و درین روز دعاء
زکریا علیه السلام مستجاب شد و هنوز قبل حسن علی رضی الله عنهما درین روز افتاد بنی امیه عید ساختند علی
ما قیل و شیعه روز عزا ساختند و اهل سنت گویند که اکتحال درین روز مانع است از درد چشم در آن
سال و شیعه این قول را مخالفت کنند ٥ ب قدوم اصحاب الفیل بود فارسل الله علیهم طیرا ابابیل ٥
صفر گویند از نهی صفر کنند این ماه را که مردم درین ماه از بیوت خالی شدندی و صفر خالی باشد و این را
که در ماهها حرام قتال نکرده بودندی و اول صفر از ماهها حرام باشد در صفر بقتال مشغول شدندی بیشتر
مردم در شهر صفر سکونت اختیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند من
بشر فی مخرج صفر اشره بالجنة ٥ ا روز اول عید بنی امیه باشد بر حسن رضی الله عنه بدمشق بزند ٥ ک
در الکرعه خوانند درین روز بر حسین علی رضی الله عنهما بالامکان حمله آوردند ٥ کد پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین
روز در غار رفت با ابی بکر رضی الله عنه ٥ **ربیع الاول** ماهی مبارک است باری عز و جل ابواب خیرات
و سعادات بر عالمیان گشاده کرد بوجود سید البشر صلی الله علیه و سلم ٥ ح پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین روز
در مدینه رفت ٥ ب درین روز مولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود ٥ ج مختار ثقفی خروج کرد بکوفه قتله حسین
رضی الله عنه را بکشت ٥ **ربیع الاخر** در روز سیم حجاج لشکر بکعبه فرستاد در حصار عبد الله بن
الزبیر و کعبه را سوخت ٥ **جمادی الاولی** روز پنجم حرب جمل بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غالب
آمد شیعه این روز را مبارک شمرند و اهل بصره بر خلاف این باشد ٥ **جمادی الاخری** درین ماه حوادث
عجب بسیار پدید آمد باغاتی که گفته آمد **مراح** للعجب کل العجب من حامی و رعب
ا درین روز ملک بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزول کرد ٥ ب درین روز آن الزبیر کعبه را بدست خود باز شکافت
بنا بر حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت اگر نه آنست که قوم تو
العهد اند با اسلام من کعبه را بالزمین برابر کردمی که در زمان ابراهیم علیه السلام بود این الزبیر آن
بنا نقل کرده حجاج آن بنا را باطل کرد و این بنا که اکنون است بنا حجاج است ٥
رجب ماهی مبارک است او را شهر الله گویند و اصم بر گویند معنی که در وی آن از سلا

بستون واصب نیز گویند یعنی که باری عزوجل درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد دهد و احادیث بسیار
وارد است بر آنکه طاعت درین ماه مقبول باشد و دعا مستجاب و در دعا هلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا
کند و یا حاجت مرفوع شود صبر کردی یا رجب در راه نهی و ابن عباس گوید که بر دیگر عمر الخطاب رضی الله عنهما
نشسته بودم بوما بیوی بر درشت گذشت و دیگری او را استلام کرد عمر رضی الله عنه گفت این بدین منظری بدیده
ام یکی از حاضران گفت یا امیر المؤمنین این ابن صبغا السلمی است که عاص در رجب بر وی دعا کرده است
عمر گفت عاص را بخوانید چون بیامد گفت مرا خبر کن از صبغا عاص گفت یا امیر المؤمنین این در دعا هلیت بود
اکنون اسلام آمد و امور دعا هلیت باطل شد عمر رضی الله عنه گفت یا اولیتر ام بحدیث دعا هلیت گفت یا امیر المؤمنین
بنو الصبغا ده برادر بودند و من سرهنگ ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از
من ظلم میستدند و نه جانب خدا نگاه داشتند و نه از این جانب و نه خویشاوندی من بر کردم تا ماه رجب
در آمد پس دست بر داشتم و گفتم

شعر

لا همّ ارعول دعا جاهدا ۰ اقتل بنی الصبغا الا واحدا
ثم اخرب الارض فدره قاعدا ۰ اعمی اذا ما قد اعیا القائدا

یا امیر المؤمنین نه ایشان را کل سال عزیز و این یکی باید کور شد و کل خاک بر سینی عمر رضی الله عنه گفت سبحان
الله ان هذا لعجب ۰ ا درین روز نوح علیه السلام در کشتی نشست ۰ ل ابتدا قتال صفین درین روز بود لز
درشب او معراج بود ۰ ح پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآسمان بردند ۰ شعبان شهری مبارک است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته است شعبان شهری ۰ یه درین شب جنن گویند که آجال و ارزاق را تجدید کنند
بعضی روایات جنن گفته است که انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم ۰
این شب است و ابو هریره رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی شب نیمه شعبان
جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان دشمنی کند و عائشه رضی الله عنها روایت کند
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی در شب نیمه شعبان چندان خلق را بیامرزد که عدد ایشان بشمار
از موی گوسفند بنی کلب باشد و از بهر این ذکر بنی کلب کرده است که در آن زمان گوسفند ایشان بسیار
بود ۰ یو درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس بسوی کعبه ۰ رمضان سر بعد بن ماهها است و او همه
فاضلتر و بعضی صلی الله علیه وسلم رجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند
ح ابو ذر غفاری روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که درین شب زبور بر داود علیه السلام فرو آمد ۰ ط
درین روز فتح مکه بود ۰ کا شب بیست و یکم شب قدر است باشب بیست و سیم بر رای شافعی رضی الله عنه ۰ ح
درین روز اظهار دعوت عباسیان بود بخراسان بر لسان ابو مسلم ۰ کز شب بیست و هفتم شب قدر است بر رای ابی حنیفه
رضی الله عنه و درین روز قتال بدر بود و نزول ملائکه از برای نصرت مسلمانان ۰ شوال ماهی مبارک است
ا این روز ملک حق را عید است و درین روز باری عزوجل شدکانرا بیامرزد و درین روز حق سبحانه را علیه السلام بر گزید
از بهر وحی و درین روز نخل را الهام داد عمل عسل ۰ د درین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی رفت از برای
مباهات بنی زهره بر آن ۰ ک درین روز نامی یونس علیه السلام فرو برد ۰ که تا الفرماه امام نخسات خوانند درین ایام
باری تعالی عاد و ثمود را هلاک کرد ۰ ذو القعده ماهی مبارک است از ماهها حرام است از بهر آن
او را ذو القعده خوانند که عرب درین ماه بنشستندی از قتال ۰ ا درین روز باری عزوجل موسی را علیه السلام
وعده داد سلثین لیله ۰ ل قوم اصحاب الکهف بود ۰ ه ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام قواعد کعبه را بر افراشتند
ل درین روز موسی علیه السلام بحر را شکافت ۰ یه درین روز یونس علیه السلام از شکم حوت بیرون آمد ۰ ط

باری عزوجل درخت یقطین گرد بر آمد یونس علیه السلام بر وی بنشست تا ملخ بر وی بنشیند و از خاصیت بر گل آن است
که ملخ از وی بگریزد ۰ ذو الحجه از بهر این ماه را ذو الحجه خوانند که اندر وی اعمال حج است عمر اول را
الایام المعلومات گویند و ایام الحج الایام است لی الله تعالی ۰ ح این روز را یوم الترویه خوانند و بر آنکه در دعا هلیت
و اسلام در سقایه مسجد حرام حاجیان را مشروبها دادندی و ایشان سیراب شدندی ۰ ط این روز عرفه است
از برای آن او را عرفه گویند که بر سر عرفات جمله حاج حاضر شوند و همه کارها بشناسند ۰ ی روز عید است
درین روز اسمعیل را علیه السلام باری تعالی بکبش فدا داد ۰ ح عید الغدیر است درین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه مولا خود کرد ۰ و درین روز مغفرت داود علیه السلام فرود آمد ۰ خاتمه فی معرفة اول الشهور
و عدد بدین دانه جان بود که از اول سالها هجری بشماری تا آن سال که میخواهی و هشت هشت بر انداری تا آنکه که
کمتر از هشت باشد پس آن را بر آن ماه که اول او میخواهی بشمار از آن روز که عدد بدو رسد اول آن ماه بود و اگر هشت
باشد پس اول شهر آن روز باشد که در خانه زمین نشسته بود و این صواب است و الله اعلم بالصواب ۰

و از جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود تا آنکه روز
سیم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام روز بود که رمضان سال آینده آن روز باشد یعنی روز
اول آن و حق گویند که این حساب را تا پنجاه سال اعتبار کردند موافق آمد ۰ فصل فی شهور
الروم و عدد شهور ایشان مخالف است از بهر آنکه ایشان خواستند که ماهها ایشان موافق سیر آفتاب
باشد و حرکات آفتاب مختلف است در اربع سال بعضی از آن را دو روز بیشتر از بعضی دیگر هست چنانکه
در قدیم و حدیث بر این ناطق است پس از بهر این معنی بعضی ماهها ایشان سی روز است و بعضی سی و یک و بعضی
بیست و هشت پس هر ماهی این مقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت شد و پنج روز را در

اغر سال نهاند بدین وضع ٭ مشهر الاول مشهر الثانی کانون الاول
کانون الثانی شباط آذار نیسان ایار
خزیران تموز آب ایلول

وشاعری درین روش جمع کرده است

فشهر بکلم الثانی وایلول ونیسان بلشهر بلشهر سوا وخزیران
شباط خص بالنقص وذاک النقص یوان وبالتها بلشهر ویوم لعدکان

٭ شباط خص بالنقص وذاک النقص یوان وبالتها بلشهر ویوم لعدکان

ودر شهری انچه متکرر شود باز گیرد ٭ مشهر الاول درو روز اول باز صبا نوبت کند ٭ ج آبها ترش
فرو روند ودریا در اضطراب اند ٭ یه زمان سرد شود وباز ها بسیار دهند وهر لم نخل باشد واگر درختی درین
وقت بنشانند خوب او نشود ٭ ج نیل ناقص شود ٭ کا برنیل تخم کارند ٭ کد مردم درختها نهاده وند از سرما ٭
ل مرغان کرم سر روند وهوا بجه در اندرون زمین پنهان شود ٭ مشهر الثانی درو روز اول جنوب دهد ٭
ب اول اوقات باران باشد ٭ ج مولم در زیر زمین پنهان شود ٭ لط رسوز بود بارض شام
واین ها بسیار شود وبارانها اند ودریا در کرایب اند کشتی درو نیارد رفتن ٭ ح دریا خوش گیرد ط اول مد دریا
باشد ٭ یج ابتدا اضطراب بحر فارس بود واگر درین روز جوی بزند ارضه وسوس درو می بغند ٭ ک
هر حیوانی که در او اسحق اند سیاه باشد تلف شود از سرما ٭ کج موج بحر بغایت سخت شود ٭ کانون الاول
درو روز اول باران توما باشد بدستور وعرس قصب الهمان کشد ٭ یا باران اندک باشد ید اول الربیعیات باشد
یز نهی کرده اند جماعت اطبا درین روز از گوشت گاو وبیخ وآب سرد خوابیدن ودرین وقت نور در زیادت
باشد بسبب نزدیک اند آفتاب وجنس گویند که نوع آتش وبا باد نیز اند وجن را اتصال وذبول ط
عایه طول لیل باشد وقصرها ٭ ج غایت زیادت نیل بود وباران بسیار شود واو را اشجار سفید کا نهی کرده
اند از آب خوردن سرد از خواب وگویند که جن در آب قرار کرده اند هر که بر دریش بخورد ابله شود واین از برای
تحذیر عوام گفته اند اما سبب برودت هوا است اگر آب سرد بر دریش بخورد سم بود که حرارت غریزی را بکشد ٭
کانون الثانی ٭ درو روز اول امید باران باشد واین اول روزست که ملت نصاری طاهر گردند ب وقت
قطع اشجار وکرم است ٭ و عدد نخ خوانند وگویند که درین روز ساعتی هست که در آن ساعت اهما
مالح خوش شود والله اعلم بصحة ذلک ٭ یز بیدالله فارس سرما منکسر شود کب انها الربیعیات باشد کد کیاه
سر از زمین بر آرد ومرغان مراجعت کنند که بنبه وبطیخ کارند وبا نصف روم غرس اشجار کنند وبا نصف حصر
میحن وفحول حال صالح شود ٭ شباط ٭ درو روز هفتم جمره اول سفید ج درختها ندارد اول عروق
بشاخها کشد ید جمره دوم سفید یه خرما را بکارند وتولد جن باشد ومرغان را آواز اند وخطاف رسد
ومغز بر امید وباجن بکارند وکرم بدل بر می آرد وکیاه بسیار شود ک مولم از اندرون زمین بیرون آید ومرغ
باز دیدن اند کا جمره سیم سفید ومعنی جمره آنست که عربی قدیم الزمان در اشدت زمستان سه خانه ساختند
از نوعی هیزم از آن خانها را با فروختن آتش گرم کردندی وخانه سوم در میانه دوم بودی وخانه دوم در میانه
اول آن شهر را در خانه اول گردیدی وگوسفند را در روم ودر دم در خانه سوم بودندی جنس هفتم شباط
بودی آتش بصحرا گردیدی یک جمره بغدادی وهمه جمره شباط بودی که گوسفند را آتش بصحرا گردیدی جمره دوم
بغدادی وهمه سست وکم بودی حاجت بودی که آتش خود نیز آتش کنند جمره سوم بغدادی که آن

نیز گرم شود وبادهای سرد که درختان را زیان کند کو اول ایام العجوز باشد واین هفت روز است
سه از شباط وچهار از آذار ودرین ایام هوا خالی نبود از گرد وابر وسرما وباران وجنس گویند که این ایام
طبیعی است سرما در آخر روزی چند سخت شود چنانکه گرما در آخر تابستان هم روزی چند سخت شود چنانکه
جراغی که او را روغن نماند وقت آنکه فرو خواهد نشست یک روز باز ضوء او قوت گیرد آنگاه فرو نشیند ٭
آذار ٭ درو روز اول آب سرد وحرارت در کرایب اند کو ل آخر ایام العجوز باشد وجنس گویند که درین ایام باران
عربعل قوم عاد را هلاک کرد از آن سال عجوزی باز آمد بر ایشان نوحه کرد ولیکن ایام را باز آوردی بدین سبب
او را ایام العجوز گفتند ل باز ها سخت جهند یه وقت حجامت وفصد باشد یج خطاف در عرض بیند یو حیات
چشمها بگشایند زیرا که در وقت سرما در ظلمت زمین بوده باشد چشمها ایشان تاریک شده باشد یح روز
وشب یکسان شود جنس گویند که مردی که عقیم بود اگر در شب این روز نظر در سما کند آنکه باران بزودی
کند بارداری شود ودرین وقت گندم خوشه بگشاید وسرو با ولی بوسند وعرض مساح در نیل ظاهر شود که دریا
در غلیان اند ٭ نیسان درو روز اول امید باران باشد ل روز سعادت است ک باز ها شهر بسیار
جهند ومرغان بچه کنند کا باران فلسطین باشد کب هبوب باد جنوب بسیار شود کز قرابت زیادت شود کح
هیجان خیز باشد ومیوها منعقد شود ٭ ایار دریا از هر او اول بوارح باشد یه عید الورد بود یز
باد صبا جهند واول زنبور بحر باشد کد طواعین مرتفع شود وباد شمال جهند ونیل مصر زیادت شود ٭
خزیران ٭ باد هر او نوروز جلغا نوز ببغداد یز سفر نیل مصر باشد وابها جمله نرمین فرو روند یح غاله
کوهای شب بود ودر آذار روز که یه داس در غله جهند وفواکه برسند وگرما سخت شود که درین روز مولد بحر در آبها
علیها الیل بود وابتدا باد سموم باشد وحجمی زیادت شود کح آخر بوارح بود کط درین روز ارباب فراست شاهد
اگر در روی مسافر بنشیند حکم کنند بامتداد نیل واهل گویند که ممتد شود ٭ تموز ٭ درین هر او شهری طالع
کند وارباب فلاحت بجه بستانند وگل بروی کنند وانواع حبوب بروی کارند ودرین اسمان زها کنند بر کا
مرتفع این شب که شهرهای بر خواهند آمد ولیکن بجه بیش از آن بهفت شب گشته باشد ورها کنند بالین شب
شعاع شهری بروی اند باهداز را بنگرید آنچه سبز باشد از آن زرع آن بود که در آن سال با صلاح
اند وآنچه زرد شده باشد آن بود که در آن سال نفساد اند ل درین روز ابتدا اهل حرارت باشد ٭
درین روز قیام سوق بهای باشد یح اول ایام با حر باشد واین هفت روز است بهر روزی از آن استدلال
کنند بر مامی آن فریف وشا الاربعاء وفرآن گویند که نسبت آن ایام با سال همچو نسبت ایام بحر است
با مرض وهر روزی همچو ماهی باشد از سال اولها کاولها وآخرها کاخرها کد کیاه سخت شود وطاعون
بر جنبد واو را در جسم باز دیدن اند وبطیخ نیسانی کارند وهر روز عرض کد بر سرخ شود وفواکه جمله پخته
گردد ٭ آب درین ماه بادها باز دیدن اند ٭ باران باشد نیمان ب موا عراق خوش شود یح
ریاح بوارح باز دیدن اند وزمان بسیار شود وانتج گل گیرند ک آخر سمام باشد کب گرما فاتر شود
کی زمین طاهر شود کح بیشها خشک شود وآب سرد گردد وکام باز دیدن اند ورطب بسیار شود وظل سفید
ومن وسلوی بشام باز دیدن اند ٭ ایلول ٭ درو روز اول قیام سوق منبج باشد یح در بلاد بسیار
ابتدا کنند با فروختن آتش یب نصد کردن ودارو خوردن صالح باشد یح غایت امتداد نیل باشد وعید انسه
للغامه ولیکن باقی باشد نصاری گویند نوری از آسمان بیاید وقندیل او را فرو زند یز نظام اطفال را
وقت در آن یح اعتدال شب وروز باشد ولیکن اول خریف بود نزدیک عجم واول ربیع بود نزد اهل صین
جنس گویند که نظر کردن در آبی که درین روز باشد موجب آن باشد که نفس را صافی کند وبدن را

اولکه در ولایت دارالملک ک تداوت از شاخها در عقب مروق این نزول کند کد با دفعا سخت جهند و کلاغ
بسیار شود ه **فصل فی شهور الفرس** و هی متساویة بالعدد و سال ایشان مسعد و مصب باشد
هر ماهی سی روز و پنج روز را در آخر سال بهمند مسترقه خوانند و ماه ایشان اسامی بنود جنانکه
ماه عرب بل که از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و آن اینست ه ا هرمز ب بهمن ج اردیبهشت
د شهریور ه اسفندارمذ و فروردین ز مرداد ح دی بادر ط آذر ی ابان یا خور سماه یج تیر یا
کوش یه دیمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج دی بدین
کد دین که آذر کو ایشان کز اسمان کح زامیاد کط ماراسفند ل اسفندارمذ ه و طول فرس
در هر روزی از این روزها ماکولی نو بودی و مشروبی نو و طوسی نو و جشنها ساختندی بعضی از برای
امور دینی و بعضی از برای امور دنیای ه **فروردین** روز اول را هرمز گویند و او اول سال
است جنین گویند که در این روز افلاک در حرکت آمدند و آفتاب و کواکب را سافرید یا الهی عزوجل
و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که او گفت این اول روز است که
باالهی عزوجل عسکر را احضار کرد گفتند که لم عسکر یا رسول الله قال الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ه و فرس جنین گویند که در این روز سعادات مسعد کند
هر که در اول این روز پیش از آنکه سخن گوید سنی سکر بنا اول کند و نوبت بدهد کند آفات این سال
از وی مندفع شود ان شاء الله تعالی **بغ** روز سروش در این روز ارمیه مشروع شد در ملک محوس **بط** روز
فروردین عید فروردگان در این روز باشد از بهر آنکه نام این روز موافق نام ماه است و هیچ مرد روز
که نام او موافق ماه باشد این روز عید محوس باشد ه **اردیبهشت** روز سیم اردیبهشت نام دارد عید
اردیبهشتگان خوانند نام او موافق نام ماه است **کز** روز ایشان کهنبار اول باشد و جمله
کهنبارات شش است هر یک پنج روز باشد از دیشب نهاده است ه **خرداد** روز ششم
را خرداد روز خوانند و او عید خرداد گان است از بهر موافقت این روز ماه را در نام **کز** روز ایشان دست
اول کهنبار جهارم باشد و در این روز ماری عزوجل استخار را بیافرید **کح** این روز آبی این است ه
این روز آب ریزگان خوانند در این روز مردم آب بر یکدیگر ریزند ه **مرداد** ششم او را خرداد
جشن نیلوفر خوانند **بج** روز سیم مهر روز مهرگان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماه است
و جنین گویند که در این روز منوچهر را افراسیاب دعوت است که ابراهیم با او دعا او را سیاب
اجابت فرمود و ابراهیم با منوچهر داد و منوچهر محصن بود بطبرستان **بو** این روز را مهرجان گویند
جنین گویند که ماری عزوجل در این روز زرا بهام سافرید و او اول کهنبار پنجم است ه **مهر**
شانزدهم او روز مهرست عیدی عظیم بود او را مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است
و اکاسره در این روز اولاد خود را تاج زر پوشانیدندی و این را می بودی صورت آفتاب بروی
بودی و این این روز است که افریدون را بر تخت نشاندند پیش از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت
و جنین گویند که ملائکه کاوه آهنگر را یاری دادند بر قتال ضحاک و گویند هر که در این روز زمان
بخورد و با الوان استعمال کند آفات بسیار در این سال از وی مندفع شود و گویند که در این روز ماری
عزوجل زمین را بگسترانید و اجساد را متر ارواح کرد **کا** این روز را رام روز خوانند و افریدون
روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت و افریدون را گفت که مرا هلاک مکن و افریدون اجابت کرد و بفرمود
تا او را بکوه دماوند محبوس گردید ه **ابان** روز دهم را ابان روز گویند و آن عیدست از بهر

23

موافقت نام او و نام ماه و او را ابان گان خوانند جنین گویند که در این روز عادت زمین و جنی
آنها را کردند و جنی در آفاق زمین مهمل شد **کو** روز ایشان در این پنج روز محوس طعامها ساختندی
و بر بام نا و دس نهادندی و گفتندی که ارواح مردگان بیایند و بر ارواح این مسلط شوند ه
آذر روز اول هرمز در این روز گوسپند بر نشستی و عادت محوس جنین بودی که در این روز نماز
مردی گوسپند بر نشستی و او مضحکه بودی و طعامها گرم خورده بودی و هوز را بداروها گرم طلا کرده
و بر چه در دست داشتی باز می زدی و از گرما شکایت می کردی و مردم او را بر فرح و بحر تعمر مسکردندی
بر بزرگان کردندی و از هر آنچه جستندی و دانگی کسی جستندی ندادی یا وی مرکبی بودی در آنجا
طبق مرو آغشته جامه او را بدان ملطخ کردی و جنین گویند که در این روز جم لولو از دریا
بیرون آورد و جنین گویند که در این روز باری عزوجل جمله کرم بسعادت و شقاوت و هر که در این
روز بیش از آنکه سخن گوید سنی جمل تناول کند و پنج بیوند دعای سال مسعود بود **ط** آذر
روز بیست عید باشد از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است آذرجشن خوانند در این عید آتش بر افروزند
و زرادشت فرموده است که در این روز آتش جانها را زیادت کند و قربان فرموده است ه
ذی و این ماه را خرم ماه نیز خوانند **ا** روز اول را خرم روز گویند ملک از بحث فرو آید در این روز
و جامه سبز بوشد و بر سر سبز بنشیند و حجاب بر دارند و با مولد عیب مشغول شوند و هر که
خواهد از رفع و وضع با ملک گوید و دعا کنند و در اعیان ملک بر نمی نشیند و ملک ایشان را
گوید من همچو ملکی لم از شما و قوام دنیا بعمارت و زراعت باشد و عمارت و زراعت شما بود و شما را
از شما گریز نیست چنانکه شما را از ما و ما از شما جنین در مراد موافق این **کد** روز کوش عید سی سی
خوانند در این روز سر خود بدری و گوشت را بگاه بزند و جنین گویند که ارواح بود از مس
جن و بدان دوا سازند از رخمهای که منسوب بود بجن **ب** روز دیهم در این روز دهقانی سازند
از جمن با ارکل و دره کدرها بهند و او را خدمت کنند جانکه ملوک را اگر با آتش بسوزند و در این
روز نظام فرمودی بوغ و بر تور نشست و جنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد
نحس بود تا سی سال نحس و راحت باشد و در آن کردن در این شب مسن سن امان باشد در تا سی
سال از قحط و درویشی ه **بهمن** روز دوم از بهمن روز باشد و او را بهمنجه خوانند عید
است از بهر موافقت او و ماه و نام و اهل فارس در این روز انواع حبوب جمع کنند و از این طبخ
سازند و جمعی از انواع لحم و بهمن بعضی بستانند و شبی بباشانند و گویند که این از برای حفظ
نافع بود و این روز را خاصیتی تمام است در لقط دادوها از کوهها و وادیها و دوغها گرمین و بحرها
و آنچه بدان ماند هر چه در این روز بنفع آن نیکو باشد **ج** روز ابان او را عید سده گویند و آن
از مآثر آدم شاه بابک است یعنی که سد روز از سال مانده است و بعضی گویند که در این روز سد
تمام شد از بدر اول و او کسوف است و گویند که زمستان در این روز از دوغ بدنیا آید
در این روز و شب آتشها افروزند و طعامها سازند و ملوک و حوش و طیور را بگیرند و با قها
گاه در پای ایشان بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در صحرا می روند بشب
شعلها آتش می کشند **ل** روز سیم روز اسفندارمذ است و آنرا با صفهان اسفندارگان خوانند
و سبب این روز آنکه توطی در زمین فرو رفت و محبس شد و فرو رفت روز اول است فروردین در آن سال
فراخ نگذاشت و او را اموال آتش جانها فرض کرد و بر رعیت صحت کرد و نگذاشت که کس از

کرسنگی هلاک شوند لکه نماز کرد و دست بر عابر داشت و گفت الهی اگر این قحط را سبب معصیت من است
مرا طاهر کن تا خوشی را خلق کنم و اگر سبب این از غیر جهت من است این را طاهر کن و اهل دنیا را بار این قرار
جهت او از آسمان خانه بیرون آمد ابری پیدا شد و بارانی بسیار که مثل این در این عهد کس ندیده بود و مردم
در این روز آب بر همه کار می‌بخشند از غایت شادی و این از این روز بار عادت شد ٥ اسفندارمذ روز پنجم از
این ماه روز عید است از مهرگان نام او موافق نام ماه است و این روز مشهور است بکبیسه رفاع از اول طلوع
فجر تا طلوع آفتاب سه رقعه را از این رفاع بر سه دیوار خانه دوسانند و این دیوار که در مقابل صدر است
نور بگذارند و این روز را مرگان این بر خوانند یعنی که زمان در این روز مردان را احسان کنند یا اول کبیسه
دوم است چنین گویند که باری عز و جل در این روز آب آفریده است یط فروردین روز این روز را نوروز
لنهار و ماه جاری خوانند مادر و طبیبها در این روز ٥ فصل فی ارباع السنه چون آفتاب معتدله
حمل رسد زمان را ربیع خوانند تا آنکه که باول سرطان شود لکه با بستان باشد یا آنکه که باول میزان شود
پس خریف باشد یا آنکه که باول جدی شود پس زمستان باشد یا آنکه که دگر بار باول حمل رسد و الجمله الطف
باری عز و جل یکی است که هر فصلی که از این فصل دگر باشد موافق او باشد یک صفت و مخالف باشد
بلغت دیگر تا ورود فصول بر این تدریج باشد که اگر مخالف بودی بهر دو گفت جاهل در زمان با بستان
زمستان یا دیدند از این در این بغیر عظیم یا دیدند لعدی و اعتبار کن این حال را بیکروز که بعضی را از آن
لم باشد و بعضی بر جلوه لبد این از این متغیر شود فسبحان الله العظیم شانه و اکثر شانه ٥ اما الربیع
ربیع این وقت بود که آفتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان معتدل شود
و هوا خوش گردد و باغها شکفته شود و درختها گل بر آرند و ولادتها و سوانی و غیر این از آب بر شود و چشمها
بر روند و از آنها و انوار بارند لند و درختها گل بر آرند و روی زمین از گیاهها سبز شود و حیوانات
کوچک بارند لند و بر روی زمین پراکنده شوند و عیش اهل زمان خوش گردد زمین آراسته شود و جمله
حیوانات شاد شوند و دنیا همچو بهشت جلوه گردد آراسته با انواع حلی و حلل و هوا بسیار باشد با آنکه که
آفتاب باول سرطان رود لکه با بستان باشد ٥ اما الصیف چون این وقت بود که آفتاب باول
سرطان رسد و این غایت طول نهار باشد و کوتاهی شب زمان کم شود و نبات و حیوان قوت گیرند
و ثمار برسند و حبوب خشک شود و دنیا روشن گردد از قرب آفتاب و بهایم فربه شوند و حیوانات بر
روی زمین منتشر شوند از کثرت خرمی و عیش اهل زمان خوش شود و گیاهها خشک شود و زرعها بدارند
و شتر بهایم بسیار شود و در این همه حیوانات فراخ شود چنین آدمی و بهایم و طیور و آرایش دنیا تمام
شود چنانکه گویی عروسی است صاحب جمال که بر او العشاق پس او را بر بسیار باشد با آنکه که
آفتاب باخر سنبله رسد لکه خریف باشد ٥ اما الخریف خریف این وقت باشد که آفتاب باول
میزان رسد و لکه دگر بار روز و شب یکسان شود و شب در زیاد باشد و چنانکه گفتیم ربیع زمان بیش
اشجار و بر و نبات و طهور از آنها باشد خریف بعد این زمان ذبول اشجار و بعضی نبات و سقوط اوراق
بود لکه آنها زرد شود و باد شمال جهد و آبها انهار و عیون کم شود و گیاهها خشک و ناچیز گردد و مردم
چون ثمار را ذخیره نهند از بهر زمستان و هوا حرارت از روی زمین کم شود و مرغان و وحوش بر زمین
کم سیر روند و مردم در خانها روند و چاهها سبز شود و دنیا همچو گلی شود که حوای از او زایل شده
باشد و این برین سیر باشد تا آنکه که آفتاب باخر قوس رسد لکه زمستان باشد ٥ اما الشتاء
زمستان آنکه باشد که آفتاب باول برج جدی رسد و لکه غایت طول شب و کوتاهی روز باشد

24

آنکه روز زیاد شود و سرما سخت باشد و گیاهها جمله تلف شود و درختها ورق بیندازند و تری از او برود
و حیوانات در زیر زمین پنهان شوند از شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم را آنکه گیرد
از بعد آفتاب و بهایم لاغر شوند و قوت ایشان ضعیف گردد و سرما مانع آنند از جمله اشغال و عیش بیشتر
حیوانات تلخ گردد و شب دراز شود و آب نهایت سرد شود و حیوانات که آشیانها عظیم بنود حیوان
زیاب و بعوض و غیر این از سرما تلف شوند و حرارت از روی زمین بگریزند و در این وقت اکل و شرب خوش باشد
زیرا که این زمان زمان استراحت است چنانکه با بستان زمان تعب است و در امثال گویند که در با بستان
مغزش در آفتاب بخوشد در زمستان دیگش در آتش بجوشد و دنیا چنان شود که کوری عجوزی است عمر
باخر رسیده و این برین سیر باشد تا آنکه که آفتاب باخر حوت رسد پس دیگر بار بهار آنند و موسم برین
سیر گردد حتی بلغ الکتاب اجله ٥ فصل در عجایبی که بتدریج سنین حادث شود بعضی از علما
گویند که باری عز و جل در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد یا معجزات یا هر از برای اظهار دین و نمی گویند که
بر هر سالی هزار ملک وارد است که در هر هزاری شاید که مسان دو سخن بیشتر یا کمتر از هزار بود در هزار
اول ابو البشر آدم صلوات الله علیه بود و در هزار دوم شیث المرسلین نوح صلوات الله علیه و در هزار سوم
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و در هزار چهارم موسی کلیم صلوات الله علیه و در هزار پنجم سلیمان داود صلوات
الله علیه و در هزار ششم عیسی روح الله صلوات الله علیه و در هزار هفتم محمد رسول الله صلوات الله و سلامه
علیه و علی اهل بیته بس نبوت ختم شد بر او و الاف دنیا تمام گشت لما روی سعد بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم
ان الدنیا حمله من جمع الاخره سبعة الاف سنه و قد مضی سته الاف و مایة و لباس علیها یبقی ٥ و بر هر هزار
هزار سالی عالمی را دیدند که اعلام او بر افراز اند بر هر هزار سال اول عمر عبد العزیز قدس الله روحه و بر
هزار دوم ابو عبد الله محمد ادریس الشافعی رضی الله عنه و بر هزار سوم ابو العباس الاشعری اعلی الله
درجته و بر هزار چهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی سقی الله ثراه و بر هزار پنجم ابو حامد محمد بن محمد الغزالی
برد الله مضجعه و بر هزار ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمه الله علیه لوسعه ٥ و عن انس بن مالک رضی الله عنهما
مرفوعا الی النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من عمره الله اربعین سنه کف الله تعالی عنه انواعا من البلاء منها
الجذام و البرص و الجنون و من عمره الله خمسین سنه فی الاسلام خفف الله حسابه یوم القیمة و من عمره الله ستین
سنه رزقه الله الانابة الی الله تعالی و من عمره الله سبعین سنه احبه اهل السماء و الارض
و من عمره الله ثمانین سنه محی الله سیئاته و کتب حسناته و من عمره الله تسعین سنه غفر الله ذنوبه و کان اسیر الله
فی الارض و یشفع فی اهل بیته ٥ و حکما گویند که تبدل سالها اشکال عجیب باید لند در فلک و از آن
حوادث عجیب در عالم حادث شود اما در مدار جاهل کرمی مرد بسیار شود و در زمین جاهل هر باحشک شود
و خشک هر با گردد و باشد که معادن غریب و نبات و حیوان غریب الشکل پدید لند و مثال
این جمله در اول کتاب گفته شد در تفسیر غریب لکنون این مقالت خمسه بر حکایتی عجیب ٥ چنین گویند
که در زمانی پیر رسل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک آن زمان از این حال خبر داشت او را
گفت شنیدم که خضر علیه السلام پیش تو می آید چون چیست گفت آری می آید ملک گفت چون خضر
علیه السلام پیش تو آید او را نزد من آور چون گفت چگونه توانم او را نزد تو آوردن ملک گفت اگر او را
پیش من نیاری تو را هلاک کنم چون در این حال ابر مشکل می بود تا آنکه که خضر علیه السلام نزد او آمد
این حکایت را با خضر علیه السلام گفت خضر علیه السلام گفت خبر با نزد ملک روم برفتند ملک چون او را بدید گفت
تو خضری گفت آری ملک گفت مرا خبر ده از عجب ترین چیزی که دیدی خضر علیه السلام گفت عجایب بسیار

دیده لم اما البته این ساعت حاضرست بگویم در اجتیاز شهرهای پرسیدم بسیار و عادت و اهل مردی
را پرسیدم از اهل این شهر که این مدینه کی بنا کردند گفت این شهری دیرینه است غیر دانیم که این شهر
را کی بنا کردند و از آبا و اجداد پرسیدم همین را شنیدند لیکه پس از آن با نصد سال هم بر این مقام بگذشتم
از این مدینه اثر هیچ نمانده بود مردی را دیدم که آنجا گیاه می درود او را گفتم این شهری خراب شد
گفت آنجا هیچ شهر نبود گفتم بلی آنجا شهرهای عظیم بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم لیکه
پس از آن با نصد سال دیگر بر این مقام بگذشتم این مکان دریا شده بود و آنجا صیادان ماهی میگرفتند از وی
پرسیدم که این زمین که دریا شد گفت مثل تو این سخن گویند گفتم بلی این زمین خشک بود گفت ما
ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم لیکه پس با نصد سال دیگر بر این مقام بگذشتم خشک شده بود آنجا
مردی را دیدم گیاه میدرود او را گفتم این زمین خشک شد گفت این پیوسته خشک بود گفتم پیش از این
نه آب داشت گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم لیکه پس از آن با نصد سال دیگر بر وی بگذشتم
شهری بنا کرده بودند بزرگتر از آن که اول بود با هل و عمارت آنگاه پرسیدم که این شهری کی بنا
کردند گفت این شهری قدیم است نمیدانم کی بنا کردند و از آبا و اجداد نشنیدیم ملک گفت من محو ایم
که متابعت تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت تو متابعت من نتوانی کردن لکن متابعت
این جوان کن که او ترا دلالت کند پس خضر ارشاد و بر لفظ خضر ارشاد مقالت اول را
ختم کردیم و اسال الله تعالی ان یجعلنا علی الخیر و الرشاد و ان یعفو عنا طغیان القلم من غیر الصواب
و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام و البرکة علی سید ما خیر خلق الله تعالی
محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین و سلم تسلیما کثیرا

مقاله دوم

در سفلیات

و این همه ما دون الفلک است از عناصر و مولدات و نظر در هفت امر می باید کرد

نظر اول در حقیقت عناصر عنصر اصل موضوعاتی است که دون فلک قمر باشد و لیکن امهات باشد چنانکه نار
و هوا و آب و زمین و اما مولدات باشد از این امهات چنانکه معادن و نبات و حیوان و اما امهات
اینش مکان طبیعی او اینست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان طبیعی او اینست که زیر
اینش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او اینست که زیر هوا باشد و بالای زمین و زمین
مکان طبیعی او اینست که در میانه باشد و باری عز و جل بکمال حکمت خود پرست عناصر بر وجهی بحکمت نهاده
است لیکه خفیف پرست بفلک بر دیگر است و لیکه ثقیل پرست از فلک دور پرست چنانکه اینش
از همه عناصر خفیف پرست پس ملاصق فلک قمر است و زمین چون از همه عناصر ثقیل پرست در
غایت بعد است از فلک و هوا از اینش که ثقیل پرست و آب خفیف پرست چون محل او زیر کره اینش
و بالای کره آب است و آب از همه اکثر پرست و از زمین خفیف پرست چون محل او بالای زمین و زیر کره
هوا افتد

فصل فی الکون و الفساد چون چهار صورتی بهم آید و صورتی دیگر در پرسد چنانکه
آب هوا شود لیکن صورت آبی که بهم آمده باشد فاسد خواهند و آنرا که حاصل شده باشد
کائن گویند اما هوا آب شود چنانکه دیده می شود و طرفات پرسطح و اطراف اناها صفیر و قیق
که در لیکن اناها چیزهای از حد بیش لیکن و طرفات پر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن از

25

پرتو بنا شد بل که از هوایی باشد که محیط بود بر لیکن اناء از غایت برودت آب شود و آب
هوا شود چنانکه دیده می شود از حرارت شمس یا آتش بخار از آب بر خیزد و هوا شود و هوا آتش
شود چنانکه مشاهده میکنند از شموم در هوا چیزی که حرارت مسار بود و چنانکه دیده می شود از
کوره آهنگران چون سخت بسایند هوایی از آتش شود چنانکه اگر چیزی بود او بسوزد و آب
زمین شود چنانکه بعضی از ادویه را با او جمع میکنند آب می شود و از آنجمله عجایب
یکی اینست که آب شور یا آب تلخ را تبخیر کنی بخاری که از وی بر خیزد عذب باشد فسبحانه
ما اعظم شانه و الله اعلم بالصواب

نظر دوم در کره آتش جرمی بسیط است از طبع
او اینست که متحرک باشد از وسط تا آنکه که زیر فلک قمر را گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد
و دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی اینست که حرارت چون چیزی را بسوزد تمام
نیخ کند چون چیزهای نزدیک آن چیزی می بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتشی که فوق عنا
از وی قوی تر و صرف بر هیچ آتش نیست و دیده او را در یابد و از عجایب صنع باری عز و جل اینست
که متحرک آتش زیر فلک قمر باشد تا بیوست رخانها غلط را که آنجا رسند می سوزد و بخارها
را لطیف میگرداند تا بیوست هوا صافی و شفاف بود و او را یک طبقه ساخته است محیط از جمله
جوانب تا هیچ بدو نرسد در حال نار صرف گردد لما ذکرنا من الحکمة و او را لونی نداده است زیرا
که اگر او را لونی بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس چون زمین را حجاب ساخت تا هیچ
آتش را منع کند از روی زمین و الاحوال و نبات از هیچ کره آتش بلند شدی فسبحانه ما اعظم شانه
پس چه چیز عجب تر از این که این جرم نورانی از میان آهن و سنگ که هر دو کثیف اند بیرون آید
و اگر نه اینست که همه روز مشاهدت می کنی اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از آنهمه کسی که
ندیده بودی بعد آنکه در آن شک شدی که جرم نورانی از سنگ و آهن چگونه بیرون آید و عجب
از این اینست که از درخت سبز که غالب بر او تری باشد و آتش منافی آب بود چگونه آتش از آب
حاصل آید للذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون لیکه نظر کن در علیه و سلطان
او که یک شرار از وی چون غلبه کند عالمی را فانی گرداند چنانکه چوبی را بسوزد لیکه او بی فانی شود
و چون صبا را باد گردانند و آهن پولاد را بگدازد و رماد کند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان
تعالی در آن اعداد و چون بدان کرد بحق جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم
و از اشیا عجیب آتش نیز امر اسل است از نهی امتحان اخلاص و لیکن چنان بود که آتشی را خانه بود سقف
ندارد آتشی قربان در آن خانه بنهادندی و نبی در آن خانه رفتی و دعا کردی و مردم بیرون خانه بودندی
آتشی از آسمان بیامدی بسیند و آن قربان را بخوردی و لیکن اینست که باری عز و جل گفته است الذین
قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتشها عجیب
آتش حریق است و لیکن بلاد عبس بود چون شب بودی آن آتش افروخته شدی چنانکه نبی طی از
روشنی آن چنان یاخر اندیدی من مسافة ثلاث و بودی که از آن شبه عنقی بیرون آمدی و لیکن
نزدیک آن بودی بسیار چیزی و چون روز شدی دخانی نمودی با آنکه که باری عز و جل خالد آن سال العیسی
بغرستان و بیش از او آتشی اسمعیل هیچ بیغمبر بود حامی فرو برد و لیکن آتش را در آنجا پنهان کرد
و مردم از دور در آن نگاه میکردند تا آنکه که آنرا غایب گردانید

فصل فی الشهب

وانتفاض الکواکب چنین گویند که دخان چون بهوا رسد و برودت بدو لاحق نشود تا آنکه
که بطبقه ناری رسد اگر ماده او از زمین منقطع نشود و در این دخان دهنی باشد آتش در او
گیرد مشتعل شود و شعله باز پس گردد با ماده دخان مثال آن چنان باشد که دو چراغ که
بر فروزی یکی بالای این دیگر پس چراغ زیرین را بشانی چون دخان این بچراغ بالایین رسد آتش
او آتش بالایین گیرد و چراغ زیرین را برافروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر ماده او از
زمین منقطع باشد چون بطبقه ناری رسد منطفی شود و لغتمر که نار در حرف را نیز دیده اما اگر
ماده دخانی لطیف بود چون بدین چون آتش در وی کار نمی تواند بر حسب شکل این دخان باشد که چون
کوکبی نماند که او را ذوایه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود ٥
باشد که همچون عودها محفوظ بیند که قاعده او گرم نار باشد و محفوظ نزد گرم زمهریری
و باشد که چون انتفاض چند او را بر شکل کره بیند که مسکن دارد بر سطح فلک اینست
حاصل سخن ایشان در این معنی والله اعلم بالحقایق ٥

نظر سوم در گرم هوا

هوا حرکت است
بسط حار رطب شفاف مکان او زیر کره نار باشد و بالای کره آب چنانکه اسمان را بسه قسم کرده
اند قسم اول آنست که بفلک متصل است و این از همه مراتب دورتر از فلک و سرعت او گرم باشد
باغایی که نار حرف بود و اگر آتش همه فرو بر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین تا
آنکه که حرارت زایل شود و برودت غالب آید و آنرا کره زمهریری خوانند و آن قسم دوم باشد و اما
قسم سیم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس این دو هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع
بودی هوایی که این مماس سطح آب و روی ارض است سرد تر بودی از کره زمهریری چنانکه در دو چیز
که زیر قطب شمالی است و آنجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود و آب منجمد و هوا
ماکل باشد و چون و نبات آنجا موجود نبود و چنین گویند که سمک کره نسیم بیشتر کمتر سه عشر
الف ذراع است در اصول و مکی این آنچه مطابق روی زمین باشد لما ارتفع علی جبل طاهر اکثر من هذا
و حرارت هوا آنجا مکدار از که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت حر است از تابش
کواکب و انعکاس شعاع این از سطح زمین ٥ و اما سطح کره نسیم با حاجب زمین تا آنجا که ممکن بود که
چون مسفس برسد از بهر آنکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند چون محتاج نسیم باشد
نفی کنند در این معانی تا آنرا استشمام کنند و چراغ نماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان
چراغ فرو نشیند و آدمی مختنق شود زیرا که هرجا که نسیم نباشد چون مسفس البته بدید ٥

فصل فی السحاب والمطر

چنین گویند که چون آفتاب در آب و در زمین تابش
کند از آن زمین هوا متحلل شود هوا آن را بخار گویند و هوا از زمین را دخان و بعضی بخار و دخان
مرتفع شود هوا آنرا از طرفی بطرفی برد تا آنجا رسد که تا دی عمل حکم کرده باشد از بالا
او زمهریر باشد مکدار از که تفرق کند و از پیش حال برد و از زمین ماده بخار و دخان متحلل
باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف گردد آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده
دخانی ریح شود و ماده بخاری آب چون این آب ملتیم شود و طرات گرده چون ثقیل شد قصد اسفل
کند پس اگر این بخار بشت صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ منعقد شود سحابی رقیق
باشد و اگر بود مفرط بود بخار سفید در عمق برف شود زیرا که هوایی با بی منجمد شود یا چراغ
هوایی مختلط باشد پس با هستگی فرو آید بخلاف باران و تگرگ و اگر هوا دفی باشد چون بخار در مرتفع

26

شود و غیم گردد طبقه از این حاصل آید و همچنین در باد و سه باد با طبقات حاصل آید بعضی هوای بعضی چنانکه
در زمان ربیع و خریف باشد گویی جبال قطن است مدوف بعضی قطن شد و فرو می آید اگر در راه سرمایی مفرط
بهوای رسد تگرگ شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد ضباب شود و اگر اینجا بود و مکاثف
شود سرما شب طال باشد اگر سرما اندکی بود و اگر سرما بسیار بود صقیع شود و اگر کسی خواهد که این
حالات او را محقق شود تصعد مساه و تخمین این را مشاهدت کند چنانکه ضباع مادون و غیره کند یا
حال گرما بها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما او منعقد شود قطر گردد و باز پس این سقف گرما به
همچو طبقه زمهریری و حفظ آن گرما به همچو کوهها ٥ و از الطاف باری تعالی اینست که باران در هر سال در
وقتی معلوم آید که بدان حاجت باشد و در مواضعی که چون این باران مستغنی شود و اهل بحر چنین گویند
که هر موضعی که میان او و دریا بیش از چهل منزل باشد آنجا چون این مقام نتواند ساختن زیرا که قطر آنجا
نرسد آنکه از تمام الطاف الهی تعالی و تقدیس اینست که مقدار کفایت فرستد نه قاصر که گیاه را تمام
نباشد بر نروید و نه بیش از کفایت که غرقه کند چنانکه گفت عز و جل و الذی انزل من السماء ماء بقدر ٥

فصل فی الریاح

چنین گویند که باد از نوع هوا باشد چنانکه حرکت آب از نوح
او و هوا و آب از محرکست و اقف اهل انسان که اهل هوا الطف است و اهل آب ثقل اما سبب باد
آنست که از تابش آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد چون بطبقه باردشد حرارت او
شکسته شود لطیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد از او حاصل آید چنانکه حرکتی در آب اندازد
آب از این در حرکت آید ٥ و اما حدوث گردباد که آنرا زوبعه گویند بیشتر اوقات از این بود که بادی از
طبقه باد در هوا کند بحرکتی شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت این باد بود همچنین
آمیخته شود و چون باد فرو آید نیز همین حرکت باشد و باشد که سبب زوبعه این بود که دو بادی مخالف
ملاقی شوند هر یک آن دیگر را منع
کند سبب این زوبعه باد دیدن
باشد که باده غیم در میان زوبعه
افتد و با او میگردد چنانکه باشد
که تیغی در هوا می بخشد و اصول
باد نه جهت است شمال و جنوب
از مطلع بنات النعش باشد و جنوب
و مهب او از مطلع سهیل بود لکن
شمال میان بنات نعش و مغرب باشد
و جنوب میان سهیل و مغرب و صبا
و مهب او میان بنات نعش و مشرق باشد
و دبور است و مهب او میان سهیل
و مغرب باشد بدین صورت ٥

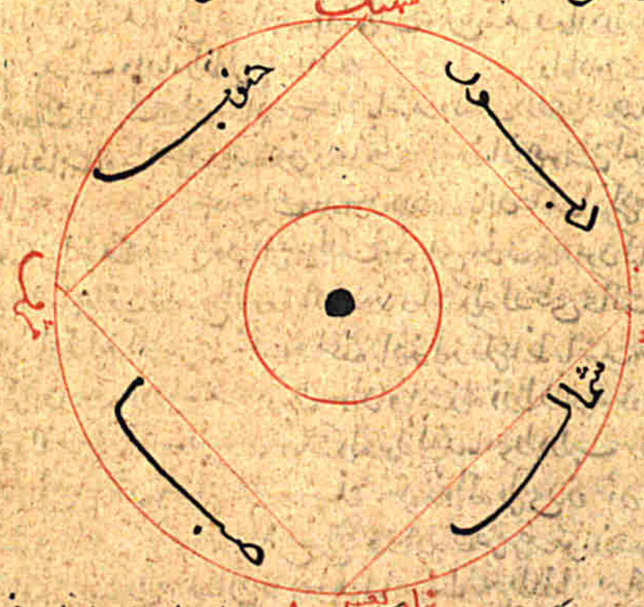

شمال باران با پس باشد زیرا که از ناحیه می آید که آفتاب مسامت او شود اصلا و اجابت
و ابها فرده و سرما سخت بود چون باد بروی بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و در این جانب بخار
نیست بل که تر است و جبال الصحرا ها و کوهها خشکی قبول کند و مهب او در میان جنوب است از

از همه این معنی بقوت همه میجوی آنکه از این بیرون لیند خلاف جنوب که مهب او سعتی تمام دارد
میجان باشد که ابی از آنه سر فراغ بیرون لیند و باد شمال که از آن راسخ کند و هوا را صافی کند و ابر
را فنا کرد لیند و لیند را خوب کند و شهوت باد آرد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب
هر یکی از و بسیار باشد هنگام تولد حیوان شمال بیشتر نتاج دلور آرد و جنوب بیشتر اناث و عرب
شمال را مذموم دارند از آن جهت که غم و اندوه آرد ٥ **جنوب** و اما جنوب حار و رطب بود
از همه این که هبوب این از جانب خط استوا است و از آنجا حرارت مفرط باشد از آن است که آفتاب
مسامت این موضع باشد در سالی دو بار و از این سبب حرارت از آنجا اکتساب کند و در این ناحیه بخار
بسیار است و رطوبت از این اکتساب کند و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد و هوا را کدر
کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال آب را گرم بگدازد و منجمد باشد و باد جنوب
سرد کند و سبب این گفته اند که جنوب آب گرم بود و باد شمال بروی جهد حرارت در اندرون آب
بماند چنانکه در امتحان دیده می شود که حرارت در اندرون آب محبوس شود و برودت بر ظاهر زمین
باشد و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در بابستان دیده می شود که حرارت از اندرون
زمین بیرون آید و همه حرارت بیرون آید طبع آب سرد است با طبع خود تفرق کند و عرب جنوب را محمود
دارند زیرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است ٥ **صبا** باد صبا قریب
است باعتدال اگر در اول روز جهد مایل باشد بیرون از همه آنکه بر موضع باد گذشته باشد و آن موضع را
بود از بعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب در وقت باد صبا بغایت خوشی بود الا آنست که رطوبت
اندکی باشد از نواحی آنکه شعاع او را فرا پیش آید و همچنین است در پیش شعاع مبرود و آفتاب را بلطیف
و تسخین میکند و اعتدال او را سبب این است و آن نسیمی است که او را باد سحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد
از آن لذت یابند از بیماران از لذت او خواب خوش باشد و بیمار در آن وقت خفت یابد و این نسیم در وقت سحر
باشد بشب و در بامداد زایل شود بروز ٥ **دبور** و اما دبور مخالف صبا باشد از نواحی آنکه در
هبوب او آفتاب از مهب او مناقضت کرده باشد و ادراک در آخر روز جهد و پیش از آن و پس از آن جهد زیرا
که آفتاب بر مهب او گذشته بود و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندکی باشد ٥ **فصل فی**
الرعد والبرق چون سحاب منعقد شود در طبقه باران خاک ناز کرده شد و چنانکه در اندرون اجزای
دخانی باشد محبوس شود اگر بر حرارت خود باقی بود تصعد صعود کند و اگر باقی شود تصعد نزول کند سحاب
بشکافد بضعف آن از آن رعد باید آمد و باشد که از سختی محاکات بعضی بعضی آتش مشتعل شود برق
از او باید آمد اگر لطیف باشد و صاعقه باید آمد اگر غلیظ باشد همه را بسوزد و باشد که آهن را
بگدازد که بر در باشد و چوب را بسوزد و باشد که زر را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر
کوه افتد سنگ خاره را بسوزد و باشد که بر آب افتد ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شود
اما برق دیده شود پیش از آنکه رعد شنیده شود زیرا که مرایی دیده شود محاذات قوت باصره و مسموع شنیده
شود که بموج هوا و وصول این بصاحب و محاذات بصر بیشتر از وصول صوت است بصاحب چنانکه بصار
جامه را بر سنگ زند در حال دیده در یابد اما صوت آن بعد از آنها بصاحب رسد و در امتحان رعد و برق
نباشد زیرا که هوا در خالی شود از غایت برد و همچنین آنجا که برف باران رعد و برق نباشد ٥
فصل فی الهاله وقوس قزح یاضی عبد الله بن الساقی رحمه الله علیه گوید که بحسن هاله
و قوس قزح موقوف است بر چند مقدمه چون این معرفت معلوم شده باشد بعد از آن کشف او سهل بود

27 **مقدمه اول** در معنی انعکاس بصر و انعکاس ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او
امری موهوم است اما فرق نیست میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بر این
نیست باشد اما انعکاس بصر چنان بود که شعاع جسمی مضیء بر جسمی افتد صقیل و از آنجا منعکس
شود با جسمی دیگر کثیف مرئی این که وضع او از آن جرم صقیل مخروط وضع این جرم مضیء باشد از صقیل
و مخالف او باشد در جهت موهومی که زاویه اتصال میان زاویه انعکاس باشد و این معنی از آن
شکل هندسی معلوم شود ٥ دایره کرم آفتاب دایره خط مراه صقیل و خط آب شعاع
آفتاب لحم جسم کثیف که در خلاف جهت آفتاب
جهت آفتاب باشد از مراه و شعاع
از مراه باز گردد و بر جسم کثیف افتد
جهت میان ایشان حایل نباشد
اگر فرض کنیم که از شعاع آب
خطی قایم شود بر سطح مراه چون
عمودی و بر سطح مراه خطی فرض
کنیم و این دیده باشد از خط آب
ظاهر شود که این شعاع است
و از خط ید که مفروض است بر
سطح مراه زاویه و از خط بج که
از شعاع راجع است و از خط
به زاویه دیگر ظاهر شود که موازی

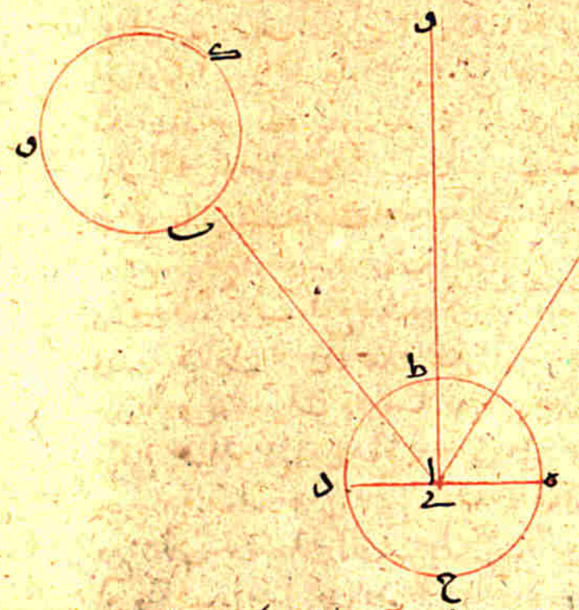

زاویه مقدم باشد زاویه آید زاویه اتصال شعاع است و زاویه بهج زاویه انعکاس شعاع
و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مراه پس انعکاس راجع باشد با مکان خود
از این مقدمه معلوم شد که شعاع متصل گذرنده باشد و شعاع منعکس گذرنده و شعاع
راجع گذرنده و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بر این قیاس میکن چون در محاذاة ناظر
جسمی صقیل بود و فرض کنیم که از حدقه خطی بجرم صقیل پیوندد و فرض کنیم که خطی از جسم
صقیل بیرون آید چون عمودی قایم بر جرم صقیل و خطی فرض کنیم بر جرم صقیل که فصل باشد
میان جرم صقیل و میان این خط که از ناظر بر دو سه است این خط دو زاویه را پدید آرد
اگر قاعده باشد شعاع راجع بود و اگر قاعده نباشد یکی حاده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض کنیم
که خطی از نقطه مشترکه بیرون شود مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صقیل همچو وضع خط
ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد ناظر آن را بیند و آن را در انعکاس خود
چنانکه مردم دانند کسی را بیند که بر جوانب او نه از آن پیش او باشد یا بالا او یا زیر او بود
بر این شرایط ٥ **مقدمه دوم** آنست که اگر مراه گوهر باشد سکل مرای جمال نماید
که در خارج باشد ٥ **مقدمه سوم** اگر مراه ملون باشد رنگ مراه بر رنگ مرای نماید
چنانکه کافور را در سنا بنگرای مناسب بود و کافور سفید مرای سبدی نماید سبزی آمیخته

وهمچنین دیگر لونها ۞ مقدمه چهارم لون چیزی که در هوا می بینیم از اشیاء هیچ حقیقی نیست از برای
آنکه ما در چیزی در هوا می بینیم بر وضعی و بعضی از آن مکان عکانی دیگر بنقل کنیم آن وضع متغیر شود
و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد ۞ اما هاله
و آن اعراض جو که گویند حدوث آن از اعراض شی باشد مقابل که در هوا حادث شود و آن اعراض جو
باشد یعنی لطیف رقیق که ساتر نبود و بعضی شعاع بصر نرود رسد از آنجا منعکس شود بعضی نرود
از آنکه شعاع بصر بصقیل رسد از آنجا منعکس شود بجسمی که وضع آن وضع مضی باشد چون
مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگرچه جرم قمر دیده نشود و بعضی اینه کوچک نبود سکل مرآی در آن
نتواند دید پس هر یک از آن اعراض ماه بدهند دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد ۞
حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اعراض سفید باشد
و اما قوس قزح ۞
شفاف و آفتاب نبود آن بود و از پس آن اعراض جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون
ناظر آن اعراض را نگاه کند و بشب بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود از آن اعراض آفتاب از پس
آن که آن اعراض صقیل باشد پس آن آفتاب دیده شود و شکل دیده شود چنانکه یاد کردیم در هاله
که چون اعراض متغیر باشد هر یک از آن کمتر ادراک کند و شکل ادراک کند و اما سبب استدارة قوس قزح
آنست که اعراض آن وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان او بحسب اختلاف الوان مرآه باشد
و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و بنفسجی و ارغوانی و بیشتر اوقات از سه لون بود
و اگر از پس اعراض صقیل جسمی کثیف بود قوس قزح ظاهر شود از آنکه آن اعراض اشفاف باشد
شعاع بصر در وی نفوذ کند و منعکس شود چنانکه نور را در مقابله آفتاب بداری و در پس او
جسم کثیف نباشد شعاع بصر از وی نفوذ کند ۞ و شیخ ابن سینا گفته که در قوس
قزح دیدم نه بر سبیل خیال بل بر طریق حقیقت و آن چنان بود که ناظر بر مکانی مکانی نقل
کرد و آن الوان بحال خود بود ۞ و ماضی عمر سبب آن را چنین گویند که سبب آن وقوع ضوء شمس
بوده باشد که بر زجاج حمام افتاده بود و آن ملون بوده باشد و عکس آن بر حائط حمام افتاده
بود و مثل آن عکس حقیقی بود ۞ و شیخ ابن سینا گفته که میان ماوراء و طوس کوهست در غایت
بلندی من بر آن کوه بودم و آسمان مکشوف بود و میان من و زمین در وسط جبل ابری بر
بود و آفتاب در میانه آسمان بود نگاه در آن سحاب کردم که میان من و زمین بود دایره تمام
دیدم بلون قوس قزح شروع کردم از کوه بر آن دایره حد کبیر فرو می آمدم آن دایره کوچک می شد چون
مکان سحاب بسیار هیچ از آن دایره نماند والله اعلم بالصواب ۞ نظر چهارم در کره آب
چنین گویند که آب جرمی بسیط است بارد رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کره هوا بود
و فوق کره زمین چنین گویند که شکل آب کری است زیرا که مالک البحر چون بر یک کوه می رسد
اول بر کوه بنهد آنکه سطح آن و اگر نه آنست که سطح آب محدب است یا سطحی که قله آن جبل
و سطح او را بهم دیدی زیرا که سطح نزدیک بر است از قله آن آنست که استدارة کره آب صحیح
نیست زیرا که باری عز اسمه خواست که بعضی از زمین مقر حیوان سازد مسامتی آن که آب
حیوانات آن و معلوم است که حیوان را در آب نتوان زیست بی هوا و در هوا نیز نتوان زیست
زیرا که غالب بر وی ارضی است و هر چیزی که هوا غالب است بعد از اعراض مرکب باشد محل او آن باشد
پس باری عز اسمه بلطف و عنایت خویش زمین را در آب بیضا زمین افزوده است تا آن بیضا زمین از آب

28

خالی بود تا آن بیضا زمین محل حیوانات باشد و آن بیضا زمین مانع نبود از آنکه شکل آب باشکل زمین
کری باشد و هر یکی از ارکان محیط است بر یکدیگر و کره او صحیح است اما آب که عنایت الهی اقتضا حال
کرد که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای حکمتی که ما ذکر کرده شد و آب بر دو قسم است ملح و عذب و در
هر یکی فایده است که از آن دیگر نباشد اما ملح ملوحت او از اعراض سبخی است که آن را ماء کبار گویند
باشد چون ماء آب آمیخته شود آب را ملح کند و اگر نه آن بودی آبها در تابش آفتاب و طول مکث متغیر شدی و هوا
نیز او را با طراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی سبب هلاک حیوانی شدی
و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از قوی آب شور در آن عنبر
و مرجان و غیر آن ۞ و اما آب عذب منظم فایده او بیشتر است مگر در حیوانات از او صبر نتوانند کرد و در او باری
عز اسمه منافع افزوده که همه در آب کنند آب طعم او بستانند و آن را می بیختن و او را لون نباشد و طعم نبود و چون
سبب حیوانات و نباتست باری عز اسمه بلطف و عنایت خود او را بر خلق فارغ کرد تا تحصیل او آسان بود و معالجه
حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبات و مأکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجه طبخ و غیر آن
آن و اگر آب خوش را از آب شور بخار بایستی کرد مردم از آن مشقتی عظیم یافتندی باری عز اسمه آن
مشقت را از خلق برداشت بواسطه آفتاب که در بحر اثر کند بخار از او برخیزد و باد را بفرماید تا
آن بخار را بجوی رسانند که خواهند مطر شود و آن را در مغارات ذخیره نهند و از آنجا بعدل بیرون
می آید و از چشمها و رودها و قنوات باندازه بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماه آن کم
شود سال تمام شده باشد ذکر باری بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه ۞ فصل فی احوال البحار ۞ در بحر اقوال عجیب بسیار است چون هیجان آب
و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن
و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند آب او
لطیف شود و اجزاء او تحلل پذیرد و مکان او باندک فراغ بود پس بعضی بعضی را بدافع کند
بجهات اربعه شرق و مغرب شمال و جنوب و بر سواحل او در وقتی که چنین زیادت شود بادها مختلف
باشد ۞ و اما جزر و مد در وقت طلوع و غروب قمر در این دریاها نباشد چنین گویند که در بعد
این بحر که او را جزر و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور
رسد آنکه از آنجا منعکس شود بتراجع و آب را اگر کند لطیف و آب که مکانی طلب کند که
فراغ تواند مکان آب بر باشد و بر سبب موج زند سوی سواحل و بعضی بعضی را دفع کند تا زیادت
شود تا آنکه قمر بوسط السماء رسد چون قمر از وسط السماء زایل شود آن علیان ساکن شود و آن
آب دریاها با قوام خود رجوع کند و آن اعراض از خود رجوع کند تا آنکه قمر آفتاب عود رسد آنکه دیگر
باره اغاز کند در آن شهری بر آن عادت که گفتیم تا آنکه قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد
بغایت رسیده باشد و چون از وتد الارض زایل شود مد زایل شود و جزر باشد تا آنکه قمر آفتاب
رسد ۞ و اما هیجان بحر مجموع هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی که آمیخته شد و آن
صفرا آنکه اقسام ساکن شود و بعضی صلی الله علیه و سلم این معنی بعبارتی لطیف ادا کرده
و آن اینست ان الملک الموکل بالبحار یضع ابهامه فی البحر فیلقی منه الدم برفع فیکون منه الجزر
و الکثیر بحار مشهور باذن الله ۞ و آنچه در بحرهای باشد از جواهر و حیوانات عجیب والله الموفق ۞
للبحر المحیط ۞ این دریا را از آن بحر محیط گویند که کره زمین در آن است

وماء همه دریاها ازوست ولکن ساحل او ندانسته است وحکما نونان اینرا اوقیانوس گویند کتب الحجاز
گویند ناری عجایب هفت دریا آورده است اول اینست که محیط است بر روی زمین و اسم او بنطش و بعد
از آن بحری دیگر است نام او قیبش و بعد ازو بحری دیگر است نام او اصم و بعد ازو بحری دیگر است نام
او مظلم و بعد ازو بحری دیگر است نام او مراس و بعد ازو بحری دیگر است نام او ساکن و بعد ازو
بحری دیگر است نام او باکی و هر یک ازین بحار محیط است بدیگری و آخرین باکی است و این دریاها
که مردم بدو رسند خلیجها است اما این دریاها جزیرهای عجایب بسیار که آنجا کشتی از دو آب و
جزایر و حیوانات ٥ و ابو الریحان خوارزمی رحمه الله علیه گوید که این دریا که از جانب مغرب است بر ساحل
اندلس بحر محیط است و نونانیان اینرا اوقیانوس گویند و مردم بر سواحل او گذرند و کس در میان
او بگذرد و در جانب شمال ممتد شود از و خلیجی بیرون آید او را بنطس گویند بزبان نونانیان
و بزبان عربی بنطس آنرا طرابزنده گویند و بنزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام زیون از جانب
جنوب و از جانب شمال ممتد شود در مقابل رومیه و بلغار و از و خلیجی دیگر بیرون شود
آنرا بحر و زنگ گویند پس از آنجا ممتد شود بجانب مشرق میان ساحل او و میان اقصی بلاد ترک
و آنجا کوهها بسیار است و زمینها فراخ کسی آنجا وطن نسازد تا آنکه که عشر و رسد بلاد چین
آنکه از و خلیجی عظیم بیرون آید که این بحرها که معروف است جمله خلیجها او باشد خلیج او
بحر صین آنکه بحر هند آنکه بحر حلیج عظیم از و بیرون آید مکی بحر فارس و دیگر بحر قلزم آنکه ممتد شود
تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عین ممتد شود تا ستانه زنج و این دریا را کس در و نبرد زیرا که رکوب
او خطرناک باشد پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند و آن منبع نیل مصر است و
از آنجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از آنجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس و درین بحر چند آن
جزایر است که عدد آن الا الله خداوند آنند و اما این جزایر که مردم آنجا رسند بسیار است و جزیره
بسته فرسنگ و صد فرسنگ و هزار فرسنگ و جزایر مشهور او جزیره قبرس و سامس و رودس و صقلیه
و در جنوب جزایر زنج و سرندیب و سقطری و جزایر دیبجات و جزایر الزنج و لیس لعلم بالصین
و بمهدی چنین گوید در بعضی از تصانیف خود که ذو القرنین خواست که ساحل این بحر را
معلوم کرداند مرکبی راست کرد و بنوعی تا یک سال تمام برفتند تا یکی خبری از ساحل این بحر باز آید
آن مرکب یک سال برفت هیچ ساحل ندید خواست که باز گردد آنکه گفتند که تا یکی دیگر
برویم باشد که خبری معلوم شود و در آن هیچ مقامات کشتی قلب آب و زاد را آنکه تا یکی دیگر
تا که در آب مرکبی ظاهر شد و در و مردم بودند لکن هر یکی از آن مرکب زبان آن دیگری دانست
قوم ذو القرنین مردی را با ایشان زاد و زنی را از ایشان بستد حمل با زبش ذو القرنین بفرمود از
آن زن فرزندی آمد که او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند از ما درین سر
که تو از کجا آمدی مادر گفت از آن جانب که گفتند بدین سر که از آنجا چه آمدی گفت ما را ملک
فرستاد تا احوال این جانب بدانیم گفتند بدین جانب ملکی هست گفت آری ملکی عظیم تر از این ملک
و عظیم تر و هر بعض بر این ملک و خلقی بسیار تر از این خلق و آنچه از قدرت باری عز و جل بعد نیست ٥

بحر الصین

بحر صین متصل است بحر محیط و هیچ بحری از و بزرگتر نیست الا بحر
محیط و او دریایی است بسیار موج دور عمق چنین گویند که مدوجزر بحر صین همچنان باشد
که از آن بحر فارس و شرح آن در بحر فارس داده شود ان شاء الله ٥ ابو الریحان خوارزمی

29

رحمه الله علیه چنین گوید در اشارات که بحر صین چنین نام آن باشد که همچنان خواهد که
استدلال کند بانتفاع ماهی از نفع او بر روی آب و همچنین ساکن خواهد شد استدلال کنند
بر آنکه هر که قصد ساحل کند و دایم در آنجا شد خبر او سخن نهند در میان دریا در ماده از
خاشاک بر اندکه و وقت ساکن شدن دریاست و در این بحر مغاص در است در آب خوش باشد
که دانه نفیس درین مغاص بیابند و در بعضی جزایر او معدن زر است و معادن جواهر هست و در آن
حیوانات غریب الاشکال باشد و درین بحر کرانی هست که هر سفینه که در آنجا افتاد هیچ
بیرون نیاید الا بفرمان و جزایر این بحر را جزایر بسیار است ٥

نقل فی جزایر بحر الصین

جزایر این دریا بسیار است لکن بعضی مشهور بر سبب لیکن مردم آنجا رسند جایگاه باز آمده مشهور
منها جزیره زابج ٥ و این جزیره بزرگ است از حدود صین باشد با اقصی بلاد هند و او را
ملکی باشد نام او مهراج و محمد زکریا گوید که مهراج را هر روز دو صد و زن حاصل آید از جانب
ملک نیز باید تا آنرا خشت سازند و در آب اندازند خزانه او قعر آب بود و ابن الفقیه گوید که در
جزیره زابج جمعی اند که صورت ایشان صورت آدمی است و اهل او ایشان با خلاق وحش مرسخن
ایشان را فهم نتوان کرد و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند که آنجا نوعی بزرگ از
آدم که او را جناح بود همچون جناح خفاش از آن گوش با دنبال و گویند که بر سر جزیره نوعی
دیگر از آدمی بر شکل گوران کند او بزرگ بود و بر روی بطها سبید و دنبال او چون دنبال
اسب و گوشت او خوش بود ٥ و درین جزیره آن حیوانی که زنان او گلی نر موجود است و او بر شکل
آدمی است و درین جزیره موشی هست که از و مشک گیرند و بر این جزیره کوهست که آن کوه
نصبان خوانند درین کوه روباه باشد که بلکی از آن جانور بزرگ فرو برد و باشد که فیل
فرو برد و درین جزیره نوعی از نوبه هست سفید خرد که کاوش از بزرگی و نوعی دیگر هست عجب بر
سینه او سفید باشد و بسینش سیاه ٥ و محمد زکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست سبز
و سرخ و زرد و هر چه بشنود باز گوید و آنجا نوعی از طاوس هست سبز و نوعی دیگر که او را حواری
گویند بزرگتر از زاغ و کاکل تراز فاخته منقارش زرد بود و بالها سیاه و شکل اسبند
و بالها سرخ و او فصیح تر از طوطی است و درین جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشان را
بر و بال است بر آن پرند و سبز رنگ باشد و نوعی از ایشان سیاه اند و نوعی دیگر سبز ٥
و ماهانه بحر السرانی رحمه الله گوید درین جزیره گل مسار دهم حنای آن سبع نوع
آن زرد و نوعی از آن مزری از آن بر گردم چنین خواسته که بیارم مزور بر آرایش دهم آن
گل که در او بود جمله بسوخت و میرد راهب آفت برسد از آن عجب داشتم و مردم را این سلیم
کنند درین گل منافع بسیار است گل مهلک بود که از این بیشه بدر شاید برد ٥ و محمد بن
زکریا رحمه الله گوید که از عجایب این جزیره درخت کافور است و لیکن درختی عظیم است در سایه
او صد کس بنشیند اعلی ساق آنرا سوراخ کنند از آنجا آب کافور روان شود و اسفل
ساق او را سوراخ کنند از و بارها کافور بیرون گیرند و کافور صمغ آن درخت است همچون
کافور از نی بگیرند درخت خشک شود ٥ ومنها جزیره الزامنی ٥ ابن الفقیه رحمه الله علیه
گوید جزیره زامنی آدمی هستند بسیار برهنه باشد مردان و زنان و زنان ایشان هم شاهد آن و بر
تن ایشان موی بسیار باشد چندانکه سوار ایشان را باز پوشد و مساکن ایشان بر درختها

باشد او مردم گریزد و در بیشها جای سازد و اگر کسی بلی را از ایشان بگیرد و عیان مردم آن بگریزد و اگر
با ایشه اوی و محمد زکریا گوید که جزیره را معنی لغتی هست بر شکل آدمی اما بالا هر یک از ایشان چهار شبر
و بر تن ایشان موی سبع باشد و بر سر دو جنها باشد و بجزیره را معنی گرگین باشد و نوعی از گاو میش
که دنبال ندارد و در لغت گاو فور باشد و خر وحشی و بقر و در لغت بقر را بشناسند و او را بادی باشد بر شکل
جزیره و طبع او طبع علقم باشد ٥ ومنها جزایر الواق واق ٥ و این سه باشد بحر ابر زلج و گویند
که لغت مراد و مقصد جزیره است و پادشاه این جزیره ذی یزن موسی بن الباذل الیسوعی رحمه الله گویند که
بر من جزیره رسیدم و در پیش ملکه رفتم بر تختی نشسته بود برهنه ماهی بوسی و چنین گویند که در خصب او
جهان همه در چنین خانه باشد و پیش او جمعی بسیار بودند از دختران خاندگان جمله برهنه و این جزیره از عجب این را
واق واق خوانند که اینجا درختی است از این درخت این صوت شنوند و آن قوم از آن اواز خبرهای فهم کنند
و بدان استدلال کنند از خیر و شر ٥ محمد زکریا گوید این جزیره موضعی است بسیار زر باغهای که اهل این
جزیره سلاسل سکان و طوق بر زنگان از زر سازند و باشد که جامه را از زر بافند و اینجا انواع حبوب
باشد ٥ ومنها جزیرة السلا ٥ و این جزیره بسیار خیر است هر که در اینجا رود از غربا از اینجا بیرون
نماند از بسیاری خیر که اینجا باشد و در این جزیره زر بسیار بود و باز سپید باشد و شاهین بسیار بود
و پادشاه سلا از بهر ملک صین هدایا فرستد و گویند که اگر هدایا از ملک صین قطع کند بجزیره سلا باران
نباشد این حکایت ابن الفقیه رحمه الله در کتاب خود آورده است ٥ ومنها جزیرة النبان ٥ و در این جزیره
قومی اند از مردم صورتها خوب دارند و این انسان سیاه باشد و مساکن ایشان شاخها درختها باشد و مردم
را خورند و بعد این جزیره دو جزیره بزرگ هست طول و عرض بسیار دارد و در او قومی اند سیاه و این خلقی
عادی دارند قدم یکی از ایشان مقدار گرهی باشد و مردم را خورند ٥ ومنها
جزیرة اطول ٥ در این جزیره گرگدن باشد و نوعی از گاو که جثه عظیم دارد یکی از ایشان بحجم دراز کرسی باشد
و اینجا درختی فور بود و چنین گویند که مراکب دو القرنین در این دریا معرفت بجزیره رسید در اینجا
قومی را دیدند که بر ایشان چنین تن آدمی بود و بر ایشان چنین سر سباع چنین اهل مراکب ایشان را بدیدند
در حال از خیر ایشان غایب شدند ٥ فصل فی الحیوانات العجیبة التی توجد فی هذا البحر چنین گویند که
در این دریا حیوانات عجیب الاشکال غریب بسیار است ٥ ومنها ما دار البحر بین چنین موج این بحر بسیار شود
در او اشخاصی باشد اند سیاه بالا هر یک از ایشان ناچار شبیه باشد با نخ بر شکل او را دو چشم شکل و لون
همچنین مراکب بسند در او اند و صبح خرد بر سانند ٥ ومنها لمه لغتی لون ایشان سیاه باشد
و سباحت در آب چنان روند که مرغ در هوا و وقتی که مراکب را بان موافق دارند ایشان سباحت در آب اند
و عنق بیاند باهم فرو شد و چنین گویند که ایشان از قومی اند که ایشان را مجلوی گویند و عدد
ایشان هر چند از عرجل نوع اند از بسیاری مردم را خورند و بر شکل انوع اند و بقرب ایشان قومی دیگر هستند
از سیاهان چنین و ماهی بزرگ جزیره ایشان رسند دریا در اضطراب اند ایشان بدانند که مراکب رسیده است
عرکب اند ٥ ومنها ماحلی للنجار چنین گویند که در این بحر جای هست بر صورت مرغی از
نور دیده او را بر اند زند و تو این از دیگر کرم از بر بر شعاع لکن بالای دل سفید بود علامت این باشد که
دریا ساکن شود لکن ما بدند شود بدانند که کار رفت و این دلیل نجات بود ٥ ومنها مرغی است
که او را حرشه گویند بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرایب آورده است که چنین حرشه بود مرغی
دیگر باشد او را کرکس گویند و چند کبک حرشه بود که اگر در بر او می بود ما حرشه سر کبک بیندازد ٥

30

کرکس او این غذا سازد و حرشه بیندازد الا در حال طیران و اگر او را غذا جز حرشه او نبود ٥
ومنها ٥ و ابو المسک چنین گویند که اوراب بر من گیرند در هر سالی وقتی معلوم و عددی بسیار
بیرون آیند و او بر شکل آدمی باشد و دو ناب دارند همچو ناب خنزیر مردم او را صید کنند و بر او
مشکل باشد و چنین گویند که در این موضع او را هیچ راحت نبود چنین او را عرضی دیگر بغیر
کنند بعد او بادید آید ٥ ومنها سمکه چنین گویند که این ماهی بنزدیک جزیره واق واق
باشد در آبی او بیش از دو ست گز بود چون مردم بدانند که او نزدیک است تا بگیرند و آن
و دهل و حشت و همه باشد بزنند تا از صباح ایشان بگریزد و همه او خاج بر از آن همچو شراع
سفینه بود ٥ ومنها نوعی از سلحفاه باشد یعنی سنگ پشت گویند استدار او بیشتر
بود و چنین گویند که یکی از این هزار بچه نهند و این نوع بقرب جزیره واق واق باشد ٥
ومنها ٥ ماهی است روی او چون روی خنزیر باشد و بر روی هیچ فلوس نباشد و من
او طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد و او را نرخ باشد همچو نرخ زبان ٥ ومنها ماهی است که
آن را شیلان خوانند چنین او را صید کنند باشد که در روز بر شکل اند صاحب کهف للغرایب گوید
که اگر او را در دیگ نهند تا بپزند اگر بر دیگ بگیرند بخته شود و اگر نه چون حرارت آتش بوی رسد
طغره کند و از دیگ بجهد و در سوراخی پنهان شود ٥ ومنها نوعی از سرطان است که او را
عقد از دیگ گیر باشد تا یک نرست چون او را آب بر من گیرند سنگ شود و حیوانی او را بگیرد
و در دواها بسیار بکار آید حدیث این سرطان شایع و مستفیض است ٥ ومنها مارها
نزول باشد که بالای یکی از این صد گز باشد او را آب بر من گیرند و فیل و جاموس را فرو برند پس
خود را بر درختی یا بر سنگی بجهد و استخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود خیانک
او از گرز عظام برآید ٥ و الغواص این بحر مغاص لؤلؤ است و حیوانات غریبه الاشکال
باشد و ماهیان نزول باشد که در آنجا یکی دو ست گز بود و حیوانات او بعضی بعضی را خورند
و در او گرداب هست هر سفینه که در آنجا افتاد گردد و هیچ از آنجا بیرون نیاید و ملاحان این مکان
شناسند از آنجا دوری نمایند جویند ٥ و یکی از عجایب حکایت شد که در این بحر نشسته بودم
بادی سخت بجست و مراکب را از مقصد خود بگردانید و می دوانید کما شاء الله و در مراکب معلمی بود استاد
لکن نامنا بود هر لحظه می پرسید که بنگرید ما خود چه بدانست و دهنم و او را خبر مسلم و این
معلم سوت در مراکب رسنها بسیار ساز دارد و اصحاب او بر وی منکر بودند و گفتند که مگر او را بجای
این رسنها متاع یا دوکانان برکنیم و معلم گوش با ایشان نگردی و این رسنها را بپوست با خود بشین
گردانندی و معلم هر لحظه می پرسید که چه بدانست تا آنکه که گفتند مرغان سیاه را می بینیم
بر روی آب معلم چنین شنید فریاد برآورد و دستها بر سر زد و مبالغت هلاک شدم او را از آن
پرسیدم گفت حاجت نیست که من شمرم این ساعت مشاهده کنید که حال چونست زمانی اندک
یکدم شب در این گرداب لغتا کیم و آنچه میدیدم از مرغان سیاه مراکب بود و در دو مرد بان مرده چنین آن
حال دیدم از جزیره آمدند مرا گرفتیم و منطق موت بشنیدم چنین معلم ما را در این حال دید گفت یک نفر از این
مال که در این مراکب است بمن دهید تا شما را از آنجا بیرون برم گفتیم دادیم و راضی شدیم تا بدل نفر از
این مال حلال است بفروش تا قرابه چند که با خود داشت بر از زر و عنبر در رسن بستند و بدریا فرو
هشتند بر این قرابها چند این ماهی جمع شد که عدد این خبر لغی عرجل در این لغه بفرمود تا آن

مردکانرا که در این مرکبها بودند باره باره کردند و در این رسنها بستند و بدریا انداختند و بر رسنها
در سفینه بستند و بر اهارا جمله ماهیان فرو بردند بس نمرود با مردم بابل بر او فرو رفتند و دهل
زدند و نعره‌ها و هرهره می‌توانستند و دست زدند مرکب در حرکت آمد و نمرود با مجلس مسکر بود تا
آنکه که مرکب از گرداب بیرون رفت آنکه نمرود با این رسنها را می‌بریدند و مرکب سلامت بیرون رفت ٥
و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده‌اند در آنجا جنس‌ها می‌آورده است غریب از این جمله جبری یاد
نکردم و الله اعلم که حدیث عن البحر و لا حرج و الله اعلم ٥ **بحر الهند** این
دریا نزدیکترین همه دریاها است و در و جزیره‌ها بسیار باشد که در دریا کاهی بنود و اتصال او بحری
محیط است نزدیک است از غایت فراخی او بخلاف بحر مغربی که مضیق اتصال او بحر محیط ظاهر
است از آنهاست که آن مضیق تنگ است و از بحر هند چند خلیج بیرون شود و نزدیکترین این خلیجها
بحر فارس است ٥ این الفقیه گوید حال بحر هند مخالف بحر فارس است از آنهاست که جنس آفتاب بحر
نزول کند و نزدیک استوا بسی باشد در و ظلمت ظاهر شود و اضطراب بادها زیاده باشد و مرکب در و بنا دارد
نفس با آنکه نزدیک استوا خرمی باشد و دشخوارتر اوقات او این وقت باشد که آفتاب در حوت باشد
و همین آفتاب سنبله نقل کرده این اضطراب و ظلمت کم شود و آب او ساکن گردد و مرکب در او روانه
شود تا قرب استوا بسی حمایل یاد کرده شد و نرم بر وقتی آنکه باشد که آفتاب در قوس بود
و در این بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوان بعضی از این یاد کنیم ان شاء الله ٥ **فصل فی**
جزایر هذا البحر بطلیموس گوید که جزایر این بیشتر آبست جزایر باشد و در این جزایر
آدم اند که عدد این جزایری عجایب نداند و از این جزایر بعضی است که مردم بدان نرسند که با
آنچه اهل آن را باز نمی‌رسند جزیره جندبان کرده شود ٥ **ومنها جزیره برطایلب** و این
جزیره بقرب جزایر دایح است این الفقیه گوید در این جزیره قومی اند روی ایشان مدور همچون سپر
و موی ایشان چون دنبال اسب و در این جزیره گرگ نمی‌باشد و در این جزیره کوهها است که بشب
از این آواز طبل و دف و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و از آنجا می‌رود این
و قرنفل از این جزیره‌ها آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل این جزیره‌ها متاع رها کنند و با
مرکب آیند و شب آنجا که بگذرانند چون روز باشد تجار با نزد آمده آیند نزدیک او قرنفل نهاده
باشد اگر راضی باشد قرنفل برگیرد و متاع بجای رها کند و اگر راضی نباشد مردم را آنجا
رها کند ایشان با شب دیگر قرنفل زیادت کنند و اگر قرنفل و متاع هر دو برگیرند مرکب هیچ نتواند
رفت تا آنکه که یکی بجای رها کند ٥ و چنین گویند که بعضی از تجار در این جزیره رفت آنجا مردی را
دیدند بر شکل مردان و روی ایشان زرد بود و لبها شکافته بر شکل زبان بودند از چشم او
غایب شدند و پس از این مردی با دکانان ساحل تردد می‌کردند هیچ قرنفل بدیشان ندادند استدلال که سبب
این بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مردی بر این بلد شب دلربا با عادت خود نهی ع
آرد و این قرنفل اگر کسی بخورد در این وقت که رطب برسد قوی او سبز شود ٥ و در این
جزیره درختی است او را الوف گویند بر گل او درخت لباس این قوم باشد که ساکن این جزیره
اند و ثمره این درخت عدد این ایشان بود و نوعی از رطال آنجاست که این را سن خوانند و لیکن رطال
جنس از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی از او زایل کردن و او در ادویه کحل بکار آید و در این
جزیره قرنفل و موز و نارجیل باشد و عدای این قوم از آنها می‌بود ٥ **ومنها**

31

جزیره السلامط در این جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی سمک است که از
آب بیرون آید و بر تن درختها روند و غذا او خورند و از این مست شود سعد مردم مانند و صید کنند ش
و در کتاب تحفة الغرایب گوید که در این جزیره جمجمه است آب از این بر آید و بجنب او سوراخ است بدان
سوراخ فرو روند و از شاشات او جنبانی که بیرون آیند سنگ شود و آنچه از شاشات او
باشد سنگ سبز شود و آنچه از شاشات شب باشد سنگ سیاه شود ٥ **ومنها**
جزیره القص چنین گویند که در این جزیره قصر است سیصد ذراع در دور ظاهر شود و اصحاب مراکب
چیزی از دور آنرا بینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامت و ربح و چنین گویند که کسی نرسد
که در اندرون این قصر است و بعضی گویند یکی از ملوک عهد این قصر کرده چند در آنجا رفت با تبع و چیزی خود
اعضا ایشان سست شد نتوانستند حرکت کردن آنکه خواب بر ایشان افتاد بعضی از ایشان بحمل کردند
و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردکانرا دیدند و اسمی این مسیاک و کسی که آنجا بود هلاک
شد ٥ و در اخبار ذو القرنین آورده است که بعضی از جزایر بسیار آنجا قومی را دید که بر ایشان سکان
بود و نانها از دهن بیرون آمده همچون نانه ایشان و تن ایشان تن مردم بود عمر الک ذو القرنین آمدند و با ایشان
جدل کردند و مردم ذو القرنین قصرهای دیدند همچون بلوری صافی و روشنی او از دور بیدا بود و آن قوم
از آنجا بیرون نمی‌آمدند اهل مراکب خواستند که آنجا نزول کنند بهر آن فیلسوف منع کرد و آنست مراد
در این قصر رود بی خوشش شود و نتوانند بیرون آمد ٥ **ومنها الجزایر الثلث** صاحب تحفة الغرایب
گوید که این سه جزیره است در یکی از این همه شب برق باشد و در دوم همه شب باران سخت جهد و در سیم
همه شب باران آید و از سال با سال حال بر این مستمر بود ٥ **ومنها جزیره جابه** در این جزیره
کوهست بر آن کوه همه شب آتشی عظیم بینند و بروز دودی بود و آنجا موی اند اشعر روی ایشان بر سینه باشد
و ایشانرا کهن نبود و در این جزیره نارجیل باشد و عود و موز و قصب السکر ٥ **ومنها جزیره**
لنکالوس اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان ماهی بود و موز و نارجیل و مال ایشان
آهن بود و همین مراکب در بحر بر ایشان بر گذرند بیایند و در میان دریا با اهل مراکب معامله کنند ٥
ومنها جزیره السیرین و از جزیره نزدیک است و معمور و آنجا جبال و اشجار بسیار است
و حصنها بسیار و بر حصنها بارها عالی باشد چنین گویند که آنجا اژدرها می‌باید آمد در زمان
اسکندر اهل او با اسکندر شکایت کردند که این اژدرها حمله چهارپای ما را تلف کرد و هر روز دو گاو و طعمه
آورده بودند که در راه اژدرها بدانند بسیار تا او سامنای و این دو گاو را فرو بردی و با گلشنی و اگر بیامدی
و گاو نیافتی عرم عمارات آدمی همچند سحابی از دور بیدا شدی و چشمها او بر سان برق درخشیدی و آتش از
دهن او بیرون آمدی و همه نافی تلف آوردی اسکندر بفرمود تا دو بوست گاو بستدند و این را آلت
دفت و اهل و رنج برگرفتند و در میان این حیله آهن نهادند و در این مکان نهادند بر مثال گاو این بعد
از این اژدرها بیامد و هر دو را فرو برد در حال آتش در اندرون او افتاد و کلها با احشای او هر او بحث
مردم اژدرها را دیدند مرده و دهن باز گشوده خرم شدند و از آنجا اسکندر عدها بردند از این جمله حیوانی
بود بر شکل خرگوشی و موی او بر روی سیاه او را مع الراح سلعنه از خاصیت او این بود که هر سبع که او را
دیدی از آنی بگریختی ٥ **فصل فی حیوانات هذا البحر** صاحب عجایب الاخبار گوید که در این بحر
مرغیست که او را همین گویند و این مرغ مادر و نر خود را دعایی عظیم کند و چون مرغ شود دو بچه
از کنار او عراعات او قیام نمایند و از آنجا او آشیانه بنا کنند و او را با برف تعهد سلند و بخان چه

ماذر و بزد ایشانرا اول تعهد کرده باشد مادی عزوجل این مرغ را که کرایم کرده بر این سبب خبر او بسفه نهند
بحر ساکن شود همه روز و شب تا آنکه که بچه او از بیضه بیرون آید و مردم بحر این حال دانند چون بحر
ساکن شود گویند که بیضه نهاده است ٥ ومنها ماهی باشد روی او چون روی آدمی
و تن او چون تن ماهی باشد و بر روی او نقطها بود و او را نمله منقطه گویند ٥ ومنها ماهی است بزرگ
چنین گویند که این ماهی همه شب بزد چشمش خورد چون وقت طلوع آفتاب بود با دریا رود ٥
ومنها ماهی دیگر چنین گویند که این ماهی بر روی آب آید و بر روی آب میگردد تا آنکه که جوانی
بیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود و غذا آن جوان باشد و این ماهی را صاحب تحفة الغرائب
آورده است ٥ ومنها ماهی است که صاحب تحفة الغرائب گوید که این ماهی از آب بر آید و بر وی
حشش کند و از بینی او آتش بیرون آید و هر چند که او جراحت کند بر او او سوزد ٥ ومنها ماهی
بزرگ است چنین گویند که این ماهی را مردم بحر شناسند اگر بر طریق آن بر کاغذ نویسی بشت تو آن خواهد ٥
ومنها ماهی است سر او همچون سر مار باشد هر که از آن بخورد چند روز طعام نتواند خورد ٥ ومنها
ماهی است که او را کاو ماهی خوانند بر پشت او شبه عودی باشد بآن جوانان رای آید در دریا هیچ ماهی
پیش او نتوانند ایستادن و درین بحر جوانات عجیب شکل و صورت بسیار اند لکن در ذکر این فایده بسیار نیست بر این
قدر اقتصار کرده شد و این جوانات که درین فصول ذکر کرده شود جوانات غریب باشد و اما جوانات
آن که مشهور باشد خواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود و رتب بر حروف معجم ان شاء الله تعالی ٥

بحر فارس

این بحر شعبه است از بحار فارس و او بزرگترین شعبها است و او دریای مبارک
است و بسیار خیر و سود مردم در او روند و اضطراب و هیجان او کمتر از بحرهای دیگر بود محمد بن زکریا گوید
که عبد الغفار شامی علم بحار و نجوم دانستی از احوال هر دو بحر بسیار بر مسلم گفت که هر دو بحر در بحر اعظم
در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب شمال شرق میگردد شش ماه و همین این وقت بود آب زیاده
شود در بحرها مشرق چون بحر هند و در بحرها مغرب ناقص شود و بار دوم در فصل زمستان از جانب غرب بیاید
شود شش ماه و از جانب شرق ناقص شود ٥ و اما بحر فارس هر دو بحر او بر طالع قمر بود و همچنین بحر هند
و همین وطر این بنده چون قمر بر افق آن بحر باشد هر دو آن جهت موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت
میشود تا آنکه که بر وسط سماء آن موضع رسد آنکه غایت مد باشد چون قمر از وسط سماء زایل شود آنکه در این
موضع جزر باشد و همچنین ناقص میشود تا آنکه که قمر بغرب رسد آنکه غایت جزر باشد و همین قمر از مغرب
زایل شد دیگر بار در آن موضع مد آغاز کند بار دوم الا آنکه مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد
تا آنکه که قمر بوسط السماء رسد آنکه غایت مد باشد و جزر آغاز کند و همچنان می باشد تا آنکه که دیگر بار بافق
مشرق رسد آنکه دیگر بار مد آغاز کند بر این نسق که یاد کرده شد ٥ این القعقه گوید که بحر فارس متصل است
بحر هند و احوال ایشان مخالف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب
و هیجان قوی کردن بحر هند درین وقت ساکن بود و همچنین بحر هند مضطرب شود و بحر فارس ساکن بود
و اول اضطراب بحر فارس آنکه باشد که آفتاب منتهی رسد و هر روز اضطراب او زیادت شود تا آنکه
که آفتاب بحوت رود و بحوت بر اوقات آنکه باشد که آفتاب بقوس بود جهت آفتاب بحمل رفت ساکن
باشد تا آنکه که دیگر بار منتهی رود و نرم تر و بی اوقات او آنکه بود که بحوزا رسد ٥ ابو عبد الله
صنی گوید یاوی عزوجل بحر فارس را مجبوس کرده است عدد جزر و بسیاری آب و در او آب شناور
باشد با هشاد و دو مغاص بحر در بود و در وی که این دریا خزند بیرون دریا باشد و درین

32

بحر نیز کرایی هست که هیچ مرکب از آن خلاص نماند و غوص و چشمه درین بحر هست و آن دو موضع است
سنگ آخ کم باشد که مرکبی از او خلاص ماند و سنگ ٥ فصل در ذکر جزایر هذا البحر
این بحر آبادان است و در آنجا عمارات و مردم باشد چون جزیره قیس و هرمز و قلهات و غیرها ٥
ومنها جزیره خارک هذا البحر ایضا ولنا مغاص لؤلؤ باشد اما مغاص لؤلؤ نیکو است
که نزدیک بحر باشد و چنین گویند که صدف در دریای بود که اینها از عذب بدان نزدیک جوان
وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار شود موجها بادید آید رشاشات از بحر او قابوس عکان صدف
رسد و آن رشاشات آبی بود لزج که بر سر ماند و آن رشاشات را صدف فرو برد بدان مثال که نطفه
را رحم فرو برد باشد که قطره نزول در دهن صدفی افتد در آن تمر شود و باشد که رشاشات خرد
بود از حیات خرد حامل آید چنانکه در شکم صدف بود و همین صدف قطره را فرو برد وقت طلوع
آفتاب و همین ریح شمال و وقت غروب آفتاب از آب بیرون آید و سرون نماند در میانه روز از نور
آن آفتاب و وقت ریح شمال و موج دریا در آب بسیار آید و همین بیرون آید و باز کشاند با آن شمال در
آن آفتاب و از نایه آفتاب و آن شمال منعقد شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود پس اگر جوف صدف از آب
لخ پاک بود در در غایت صفا باشد و حسن شکل و اگر جوف از آب تلخ در جوف صدف باشد لون او
کدر باشد و شکل او خوب نبود و همین در در جوف صدف تمام شد صدف از آن موضع غوصی دیگر نقل
کند که مخصوص است و بدان موضع صلت مشتبه شود و همین صدف تحویل کند مردم را از آن خبر بود
اهل بحرین را تکلیف تمیز کنند بر وصول نقل صدف و غواص چون فرو شود او را از سر بر کند بعوض آنچه
در حال بیرون آرند تر و تازه باشد و آنچه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکاری نیاید ٥

ومنها جزیره جاشک

اهل این جزیره مردی اند که ایشان را علم و خبرت باشد بحرب
دریای آب و چنین گویند که ایشان در سال آب عشر جان حمل کنند که دیگر آن بر خشک ٥
نتوانند که چند روز مرات ساحت کنند اهل جزیره قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را بجهت
سفر بساز علکی دیگر چون بر سر جزیره رسیدند چون کنیزکان را بر نزول و این قوم از نساء ایشان اند لله الحمد
بجهت هذا و کان چنین است که این سخن از مهلب گویند که در شان زیادت شطاری و جلادی هست
ایشان را بحق نسبت کنند ٥ ومنها جزیره کیدماوری ٥ و این جزیره بسمن
دانم که در بحر فارس است از این جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا بروید
چنانکه کرما در زمین و بر چون اضطراب بحر مخت شود عنبر را بیندازد از مهلب بارها بارها یابند و باشد که
ماهی نزول از آن بخورد و هلاک شود بعد از آن مردم بر آن اطلاع یابند و عنبر را بحر آرد و طرف از شکم ماهی
بیرون آرند ٥ فصل فی بعض الحیوانات العجیبة ٥ ومنها سمکه ادا طغت الماء کنون او آن
هیجان البحر و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند و در آنند که
دریا در هوش خواهد آمد ابو الریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در بحر فارس و اسکندریه
هیجان یاد کرده اند و نوعی از ماهی بر روی آب طافی شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این
ماهی را بیکروز پیش از هیجان بحر بینند ٥ حاحظ گوید که از اقصی بحر هند تا بصره سه نوع از ماهی یابند یکی را
نام سیور و دیگری را حراف و دیگری را مستوع این سه صنف ماهی را در سه وقت معین همه ساله یابند ٥
کوری که در طلب آب جوش می آید بر سر موضع حایل آن شهر کاهی کناه شوره طلب کند کاهی کناه شیرین
و مردم بحر گویند که هر صنفی از این اصناف در هر سالی دو بار بیابند و مقدار دو ماه ملک ایشان بود چون

دو ماه تمام شد این صف منقطع شود و صف دیگر بیاید و دو ماه مقام کند و اهل بصره این اصناف را از ماهی
الا که در موسم او در بصره بیع و فی دیگر نبود و اما من مستوع از بلاد زنج اند بطلب خوشی آب بصره آن
باز ماند دیگر بار باحر زنج روز دوم کویند که میان بصره و بحر زنج یک ماهی از من مستوع بنا شد الا در وقت موسم
و کویند که در این وقت که من مستوع ببصره آمده باشد در بحر زنج از این هیچ نبود و در این وقت که تحویل
کند باحر زنج از وی در قرب بصره ملکی از این نبود ٭ ومنها الکوسج ٭ و او در آب بزرگ شود نبود
بر شکل حیوانات در آب بدین این برند و دندان او همچون شمشیر برنده باشد و او ماهی باشد از ذراعی تا
دو ذراع و دندان او همچون دندان آدمی است و او در آن موضع که قرب بصره است بسیار باشد و او بلای
عظیم است در این دریا ٭ ومنها سمکة یقال لها السنن و سنن بزرگ او کوسج باشد در دهن او دندانها بیست
همچون سنان نیزه و او ماهی درازست بدرازای نخله باشد و چشمها او سرخ بود همچون چشم و منقارهای کرنه
دراز کوسج و دیگر حیوانات حمله از وی کریزند ٭ ومنها ماهی است سبز رنگ و از این ماهی در این دریا
بسیار دیدم ماهی است سبز درازای او کرای دهم باشد و خرطومی دارد همچو مشاری که آنرا از هر دو جانب
انسان باشد حیوانات را بدان خرطوم زند ٭ ومنها ماهی است که همچون دراز کرد و بمن و دنبال
دراز بیشتر از سه کز و در میانه دنبال نیشی همچون کلابی از اسحق این سرخ حیوانات را بدان نیش زند
و رنگ او سبز دست منقط همچون پلنگ و دو منجر دراز بر پشت و در هر او بر سر او دست و فرج او همچون فرج
زنان و البحر اعجبی عجایبه ٭ و این بحر را خیر عجایب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است
چنین کویند که شخصی از اصفهان از بهر من حکایت کرد که مردی دهقان بسیار و نعمه عیال و اجنب شد
از اصفهان بکریخت و در آن وقت در حتی رکب البحر فی جمع من الحجاج کفت باز مخالف بر آمد و کشتی در نوبت
می دوانید تا آنکه که در کرداب بحر فارس این کرداب مشهور که تا در کرده شد تجار و مرکب معلم را
کفتند خلاص ما را هیچ طریقی دانی معلم کفت اکر اهل سحر از شما خود را مدد این حاجت کنید من جهد
کنم ان شاء الله که نافع بود آن مرد اصفهانی کفت من از بلای عشق از دهکانی سیر شده بودم کفتم من
خود را فدای این جمع میکنم بکو با چه می باید کرد کفت بر طرف این جزیره باستید و سه روز و شب این
دهل می زنید کفتم سر طبل دهن مرا ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان در
مرکب بودند قبول کردند و من خدمت مغلظه خوردند آنکه مرا از راه و آب خدا داد که مدتی تمام باشد
کفت من در دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت آمد و من در آن نکاه میکردم تا آنکه که از چشم من غایب
شد چنین از مرکب فارغ شدم در آن جزیره می رفتم در حتی عظیم دیدم که از آن بزرگتر درخت ندیده بودم و من
بالای آن درخت سطحی عریض چنین آمد و بوی عطر مشمم چنین نکاه کردم مرغی عظیم را دیدم که از آن
بزرگتر حیوانی ندیده بودم بیامد و بر آن سطح بنشست و آنجا آشیانه او بود کفت از آن مرغ بکریختم کفتم
مبادا که مرا صید کند و مرغ بر آن سطح بیامد تا آنکه که صبح بدمید بازی چند بال بیشامد و من
چون شب دیگر بود دکر بار بیامد و بر آن آشیانه بنشست بر قدم و پیش او بایستادم و هیچ تعرض نرسانند
چنین صبح بود برفت شب سیم چنین بیامد بر قدم و بنزد او بنشستم بی دهشی تا آنکه که صبح بدمید و او
بال بیشامد دانستم که خواهد رفتن پای او را توانی بکرفتم او بپرید و مرا برداشت و بر دی چند از روز بیضای
بکذشت نظر کردم در آن جزیره هیچ بود خواستم که دست باز دارم از پای او و خود را بدریا
اندازم از غایت دور که یافته بودم دکر بار خود را این صبر داشتم و همچنان می بود تا آنکه که نظر کردم بر دست
عادت دیدم و دهها آنکه این مرغ از من نزدیک من آمد و آنجا قبه کاه بود دست باز کرفتم و خود را بر

33

کاه اندر آمدم و مرغ برفت و مردم در آن نظاره مشکر بند با بر سر کاه افتادم آنکه مردم بر من کرد آمدند و مرا
بر داشتند و نزد پادشاه آنجا کاه بردند مردی را حاضر کردند که زبان من می دانست مرا کفت تو چه کسی
قصه خود با او بکفتم عجب بماندند و ملک مرا مالی بسیار بداد و عن تبول عوض حتی روزی چند بر من بکذشت
روزی بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسته بودند حتی مرا دیدند عجب بماندند و
احوال پرسیدند کفتم ای قوم من نفس خود را فدا کردم خالصا لوجه الله بادی عرهل مرا خلاص داد طریقی
عجب و مال بسیار دهای که و عقصد و مصون رسانید بیش از شما و حال مرا عبوری ساخت که من هست
مردم آنرا دیدم ٭ بحر القلزم ٭ این بحر شعبه است از بحر هند جنوبی او
بلاد بربر باشد و حبشه و شرقی او بلاد عرب و غربی او بلاد عن بود و قلزم نام شهری است بر ساحل
او دریا را بدان نسبت کنند حاکم کویند بحر طبرستان و بحر جلان اما هیجان او و مرد و مد او همچون
بحر فارس بود و آنجا مستوفی کفته اند حاجت اعادت نبود و این آن دریاست که بادی عرهل
فرعون را در آن غرق کرد ٭ و حسن کویند که در قدیم الزمان میان دریا و عن مسافتی بسیار
بودی و کلهای در میانه بودی که آب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان غرق کند
از آن کوه مقدار تنی بر تابی بیرون آب فوت کرد و شهرهای بسیار تلف شد و نزدیک عن و عدن و ینبع
و مدین مدینه شعیب علیه السلام بر رسند و با لیله و قلزم ٭ فصل فی جزایر هذا البحر ٭ و جزایر
این بحر مسلول نیست ٭ منها جزیرة تارلن ٭ و آن بر قرب مدینه لیله است در آن جزیره نه زرع
باشد و نه ضرع و قومی آنجا ساکن شده اند از اشقیا ایشان را بنو جدلان کویند قوت ایشان ماهی بود
و مسکن ایشان سفینه بارها شکسته اکر نوادر کسی بر ایشان بکذرد آب خوش و نان بیند عجب دارند
و این موضع بذیره کاشت در این دریا و آنجا دوازده لیف آب در این کوهی چنین باز بر سر آن
کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل باز از آن شعبها بر زمین آید در مقابل
بلد کرد و مرکب را متقلب کند و از این موضع سفینه کم خلاص یابد و در آن ای آن موضع بیش میل است
و کویند که در این موضع فرعون و لشکرش غرق شدند ٭ ومنها جزیرة الجساسة ٭ و آن
حیوانی است که احوال محبس کند و با دجال کویند ٭ شیخی روایت کند از فاطمه بنت قیس که
او کفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرمکامی بر من آمد و صحابه را جمع کرد و کفت شما را از بهر غنیمتی باز هشتم
جمع نکردم لکن از برای سخنی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم شادی آن خواب از من رفع کرد
کفت با قومی در بحری می رفتم بادی سخت باز آمد و سفینه را بجزیره آورد کفت در آن جزیره حیوانی را دیدم
کفتم او را که چه کسی کفت مرا جساسه کویند کفتم ما را خبر ده کفت اکر خبر خواهید بنزدیک دیر شوید که
آنجا مردیست از زمی او انست که ترا بیند کفت آنجا رفتیم ما را کفت از کجا آمدی او را خبر دادیم
کفت بحیره طبریه چونست کفتیم بر آبست کفت نخل عمان چونست کفتیم بر آبست
کفت عین زغر چونست کفتیم اهلش از آب میخورند کفت اکر او حبس شود من از این بند برهم و همه مواضع
بر هم آمده و مدینه ٭ ومنها جبل الغاطیس ٭ و در این دریا کوهی است که معدن سنک
مغناطیس است و هر کشتی که در این بحر آید آهن و مسامیر و غیر آن با نزدیک هیچ در او نماند
و الا این کوه بخود کشد و از آنجا خلاص دشوار باشد ٭ فصل فی جزایر هذا البحر
اما جزایری که در بحرها دیگر باشد ذکر آن کرده شد و از آنجه با این بحر مخصوص است بکویم ٭
منها ٭ ماهی بزرگ است بالای او دو سه کز باشد دکر دنبال بر سفینه آمد عرقه کند

واصحاب مراکب از این ماهی عظیم بترسند ٥ **ومنها** ماهی است مقدار یک ارش و روی او همچون
روی بوم باشد ٥ **ومنها** ماهی است چون او را صید کنند بگدازند تا خشک شود و چون
خشک شد همچون پنبه باشد از او جامها فاخر بافند و آن جامها را سمکی گویند ٥ **ومنها**
ماهی است که درازی او بیست گز باشد چنین گویند که این ماهی بیشتر یک ماه باشد از آن
از او نیل کنند و بچه بزلغ و شیر دهد بچه را ٥ **ومنها** ماهی است صورت او همچون صورت
گاو باشد بچه بزلغ و شیر دهد ٥ **بحر الزنج** این دریا دریا هند است و متصل است
بزو و بلاد زنج در جانب جنوبی او باشد و او مسامت سهیل باشد و هر که در این دریا نشیند قطب
جنوبی و سهیل بیند و قطب شمالی را هیچ نبیند و اطراف این بحر بحر محیط متصل باشد و مع این
دریا عظیم باشد و آب از او بر خیزد بر مثال جبال و او را مجنبه خوانند و از او کف دریا متعدد شود
بر خلاف دیگر دریاها و در این بحر جزایر بسیار باشد و در بیشتر آن بیشها است و درختها و درخت
بیوه کم بود بیشتر درخت صندل و ابنوس و ساج و قنا باشد و عنبر از ساحل او حاصل کنند
و باشد که پاره بیند از جند بلی عظیم و بعضی جزایر و جزایر او باز کرده شود ان شاء الله تعالی ٥
فصل فی بعض جزایر هذا البحر ٥ **منها الجزیرة المحرقة** چنین گویند که این جزیره از ساحل
شمالی نیل دور است و مردم با آنجا کم رسند بلکه آنجا گویند که در این بحر بیشتر فرارت الدوابر
با آنکه که با این جزیره رسیدیم در این جزیره حلقی با نزه بودند زمانی آنجا مقام کردیم و بدین قوم
مستانس شدیم و چنین از لغت ایشان سیاه خرمیک شیء مردم را دیدیم که گرد شده بودند و می گریستند
و فریاد میکردند از این پرسیدیم اشارت بگوگای کردند که مرافق بودند کنند چون از کوکب مسامت
راس ما شود هر چه در این جزیره بود جبیوزد و این جزیره سی سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک
آمد چون قرب مسامته بود مردم جمله در مراکب نشستند و هر چه با خود برداشت گرفتن برگرفتند و از
آنجا نقل کردند چون پنداشتند که کوکب از آنجا زایل شد دگر بار با آنجا عود کرد هر چه در آن جزیره
بود جمله خاکستر شده بود قوم با دگر در دنیا نو شروع کردند ٥ **ومنها جزیرة الضوضا**
و این جزیره نزدیک بلاد زنج است بلکه از آنجا حکایت کنند که در این جزیره شهری است از سند سیند
از آنجا بانگ و غلبه شنوند و در وی هیچ کس نباشد و مردم بحر چون بر این جزیره رسند آب او نباشد
خوش بود و از وی بوی کافور آید و نزدیک او کوهها عظیم است بیشتر از آن کوهها آتش عظیم از وی
شود و از آنجا بانگ و غلبه شنوند و در قرب او ماهیست در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج
نگاه دارند چون پیدا شود او را بکشند چنین گویند که او را بپزند و هر کس او را ملک در خود
مالد قوت و هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او را فراش صاحب سل سازند سل از او زایل شود
با آن لیته و ملوک این پوست را تحفه فرستند بزد یکدیگر و در خزاین ملوک هند باشد از این زیرا که
هند و آنرا سل بسیار بود ملوک هند آنرا حاصل کرده باشند ٥ **ومنها جزیرة بهانا بن هار الغام**
یعقوب بن اسحق الزراع حکایت کند که مردی از اهل رومیه را دیدم گفت در این دریا می فتم مرکب
بشکست و من بر تختی ماندم باد مرا بجزیره انداخت اهل این جزیره قومی بودند مامت ایشان
بیش از یک گز نبود و اکثر این قوم یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار بیرون کردند
و مرا نزد ملک خود بردند ملک بفرمود و مرا محبوس کردند مرا در جایی کردند همچو بیض بعا کردم تا
ایشان بر هند بعض بیکسر و بیرون آمدم تا ملک بفرستد ملک ایمان داد و چنانی بگفت مردی در

34

سال ایشان بی بودم بگروی ایشان نزدیکم که اسباب قتال بی ساختند بترسیدم از یکی که این
شهر جست کنند مرا از شمشیر جست هر سال در این وقت برسد و با ما حرب کنند در این روز و روز جمعه
بسیار از مرغان برسند بعضی از آنها که آنرا غربت خوانند کنند عدد ایشان چشمها ایشان این
مرغان برکنده بودند گفت من عصایی بر دارم و بر مرغان حمله کردم حمله بکردند چون آنرا بدیدند
مرا اعزاز و اکرام کردند ٥ و ارسطاطالیس در کتاب جولان آورده است که غرابین هر سال از خراسان
بیایند و بآنجا روند که آن شمال مرز روز و آنجا قومی هستند بالا ایشان مقدار یک گز با ایشان
حرب کنند ٥ **ومنها جزیرة سکسار** یعقوب بن اسحق الزراع چنین گوید که
مردی را دیدم روی خراشیده حکایت کرد که در این دریا باد مرا بجزیره انداخت آنجا قومی را دیدم
سرهای ایشان همچون سر سگان و بر ایشان چون بر آدمی و من در میان بودم با جمعی بسیار از قوم
سکسار جمعی بسیار سامندند از دور بایستادند بلکه از ایشان چوبی برگرفت و سامند و ما را حمله آورد
مرکب بزند گرد و می راندند همچنین گرد بستند و در همه راه که می رفتیم استخوان آدمی افتاده بود از
کله سرها و ساق پاها و غیر آن لیکن ما را در خانه محبوس کرد در آن خانه مردی بود بیش از ما او را
محبوس کرده بودند حال از وی پرسیدم گفت این قوم از نهر ما فواکه و ماکول بسیار دارند و هر که از ما
فربه شود او را بخورند گفت من از آن می خوردم و از آن قوم که با وی بودند هر که فربه می شد می بردندش
با آنکه که من بماندم و آن مرد که پیش از من بود از نهر آنکه من آنرا بودم و او سمار و آن مرد مرا گفت
که این قوم را عیدی خواهند آمد سه روز حمله از این مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری
این ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و اگر نه با تو سامدی و بعد از آن که این سکسار در حال
از پس تو بیایند چون خبر یابند و آید بود که ترا در یابند باید که در زیر فلان درخت شوی چه
هر که در زیر آن درخت بود او را بگذارند گفت برخاستم شب را رفتم و بروز در زیر آن درخت بودم
چون روز سیم بود از پس سامدند مرا در زیر درخت یافتند باز گردیدند گفت چون از سکسار ایمن شدم
در آن جزیره می رفتم درختستان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر آن درختها مردی را دیدم نشسته و صورتها
خوب بود ایشان بیشتر و هر یک از وی و ایشان زبان آن دیگری را نمیدانست بلکه از ایشان دست بر آن
نهاد که مرا خبر بود بر کرسی مس نشسته بود و با ایشان سخن بر نمیخاست و من او را بلکه قصد کردم که او را از آن
خود بیندازم روی مرا خراشید بناخن گفت او را مسکر دانستم و او نیز از آن درختها میخورد
و چیزی با اصحاب خود می گفت و ایشان می خندیدند گفت او را در زیر درختها می گردانیدم چون
از شاخ درخت بر چیزی او افتاد کور شد قدری از کور بگرفتم و بسنگی سافتم که در و حفره بود در آنجا
عصر کردم پس بر او اشارت کردم که بخور از آن سا شامیدند مست گشت با ما بیش مست شد بیندازیدم
و این اشارت مرا شد کلی بر روی من از است و الله اعلم بصحه ذلک و این حکایت یعقوب زراع در کتاب
عجایب البحار آورده است ٥ **فصل فی بعض جولان هذا البحر** ٥ **منها سمکة المشار** بعضی از
بحاریان گویند این ماهی را دیدم چند گوی عظیم و از سر با دنبال جمله همچون دیدانها مشار بود مردی را که از
او قدر یک گز سیاه چون ابنوس و آنجا که سرش بود دو عظم دراز بود هر یک مقدار ده گز و آب از
دهن و بینی او بیرون می آمد و بهوا بر می شد و شاشات آن بود مراکب می آمد همچنان با آن آمد
و مسافتی بعید بود و این ماهی اگر نزدیک سفینه بگذرد از عظم با مشاری که بر وی باشد
مراکب را پاره پاره کند ٥ **ومنها سمکة تیال الهم البال** در آن ماهی چهار صد گز

باشد یا ماهی که در بعضی اوقات یا از احتیاج از آب بیرون آید همچون شراعی عظیم باشد
و باشد که سر از آب برآرد و آب را منفتح بر آن از آب بیرون شود بیشتر اوقات می بر آب و می آید
از این ماهی عظیم بر سند شب و روز و بر هر که که بر آن است که این ماهی نزدیک است هلاک شوند و باک
بر آرند یا بکریزند ٥ و چنین گویند که این ماهی چون فسان او در بحر بسیار شود یا در عرض ماهی
بترسد چند بک که او را لشکر گویند در گوش او روند و از او مغاربت کنند یا آنکه که هلاکش کنند
و این ماهی چون او در گوش او روند بقعر دریا فرو شود و خود را بر زمین زند تا هلاک شود ٥ یا سبب
که بال عنبر عبر رسد و آن عنبری بسیار بخورد هلاک شود و بر روی آب آید و در بلاد بحر ریزد سبب
باشد بمنزه صدف او و چون بدانند که بال بر روی آب افتاد کلاها در او اندازند و او را بساحل
کشند و عنبر از شکم او بیرون آرند و آن عنبری که از شکم ماهی بیرون آید از وی بهتر و عطاران
شناسند ٥ **بحر المغرب** این دریا دریای شام است بر دریای محیط متصل باشد از جانب
شمال باندلس رسد و ببلاد فرنج و قسطنطینه و از جانب جنوب ببلاد سلا و سبته و طنجه تا اسکندریه
و در این بحر جزایر عظیم است چون اندلس و میورقه و صقلیه و اقریطش و قبرس و مجمع البحرین بحر مغرب
و بحر روم است و چنین گویند که اجامد و جزر در او روزی دو شبی چهار بار باشد آب بحر روم سبز باشد
و آب بحر مغرب سیاه چون آفتاب بر آید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب از وسط سما
زایل شود بحر اخضر بالا کیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب آنکه دگر بار بحر اسود بالا کیرد و در بحر اخضر
ریزد تا نیمه شب آنکه دگر بار بحر اخضر بالا کیرد و در بحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب و در این بحر جزایر
بسیار و جزایر عجیب بسیار است بعضی از آن یاد کرده شود ٥ **فصل در جزایر هذا البحر**
ابو حامد اندلسی چنین گوید در کتابی که تالیف کرده است انهی و نوادر بهیمه و در آنجا جزایر این بحر
یاد کند ٥ **ومنها جزیرة المناره** و آن مجمع البحرین است و در این جزیره مناره است مبنی از حجر هیچ
آهن در وی کار نکنند و او را اساسی مساحه در غایت احکام و آن مناره را باب و درجات بسیار است و بر آن
مناره صورت شخصی ملتحف بشمعه از زر و دست راست سوی بحر اسود دارد همچنان که کسی بخبری اشارت
کند و بالای مناره بیش از صد گز باشد ٥ **ومنها جزیرة بیس** و آن در بحر روم است ابو حامد
اندلسی گوید که این جزیره جزیره است عظیم و از عجایب اولی آنست که صد و سی نوع اورغ انی در این
جزیره باز دند و هر نوعی روزی چند باز دند آنکه منقطع شود و نوع دیگر را هر گز آرند و مردم اولین صید
کنند و آن مرغان را گرفته اند و نیشه اما در این کتاب نام ایشان یاد آریم که در وجه این فایده نیست
ومنها جبل الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهی است و بر آن کوه
کنیسه بمه از سنگ بر آشده و در کنیسه قبه از سنگ بر آشده و بر سر آن قبه غرابی نشسته است و در مقابل
کنیسه مسجدی است گویند که دعا آنجا مستجاب باشد آن مسجد را مردم زیارت کنند و ضیافت ایشان
بر اهل کنیسه باشد چون راهبی برسد غراب بر در آن قبه بزند و بانگ کند و اگر رو رسد و بانگ همچنین
بر عدد زوار خادم کنیسه بدانند و از بهر زوار طعام بر در آن قبه چنین گویند که آن غراب را بر آن قبه
کس نداند که غذا از کجا بزند ٥ **ومنها جزیرة جالطه** ابو حامد اندلسی چنین گوید که
در این جزیره و آن در بحر روم است کوسفند گوسفند دنبه بعدد دارد و از بسیاری که بودند ممکن نبود
که از دم توانند گرفتن چون مردم آنجا برسد چند آن که توانند گرفتن بکیرند از گوسفند و بره و در این
جزیره هیچ حیوان بدنبه الا گوسفند و آنجا خشها بسیار و گیاه بی حد است و این جزیره مرطوب و آبدار

اسکندریه است و مراکب چون آنجا رسند قصد این جزیره کنند از آن آبی که بستند و ابو حامد گوید که اگر
هر کشتی که در آن بلاد است از آن کشتی بستند بر کنند فانی شود از بسیاری که هست والله اعلم ٥
فصل در حیوان هذا البحر **ومنها** یاد کرده عبد الرحمن بن عوف البلغری رحمه الله گفت در بحر
نشیم بر وضعی رسیدم که آنرا مرطوب می کنند و با من غلامی بود و صقلابی با او صناده در بحر انداخت ماهی
را صید کرد عقد لرزل شد چون نگه کردم زیر گوش راست او بیشه دیدم لا اله الا الله و بر قفا او محمد
و زیر گوش چپ او رسول الله ٥ **ومنها** ابو حامد اندلسی گوید در دریا روم بودم خواستم که وضو سازم
سازم بر سنگی بنشستم وضو می ساختم از زیر آن سنگ شبه دم ماری بیرون آمد گفت از جای بجنبید از زیر آن سنگ
سری بیرون آمد چون سر خرگوش و تن او بیخ ماهی بود زرد منقطها سیاه در آب سباحت می کرد ٥
ومنها الماروز و او مرغی است عجیب در بحر مغرب باشد چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه
نهد و اهل بحر دانند چون بیضه او بیند آشیانه را کنند و اهل بحر گویند که این مرغ چون جایی محبوب
باشد یا چیزی از حیوانات مضر نزدیک مراکب نزد پیش مراکب اندر و بر بالا روند و بر زیر آن کشتی لخت می دهند
اهل مراکب را و ملاحان دانند چون این حالت را مشاهدت کنند از آن مرغ بدین آن رسانند ٥
ومنها شیخ التیمودی ابو حامد اندلسی گوید حیوانی است آدمی او همچون آدمی اندر و تن او
بر شکل صفدع لکن حجم او مقدار گوساله باشد و موی بر پوست او همچنین موی گاو و او را شیخ بهودی
خوانند زیرا که شب شبیه آدمی بیرون آید و بر خشک باشد تا شب بلشبه و هیچ نخورد و در آب بروند چون
شب تلشبه بود آفتاب فرو رود در بحر جهند و هیچ سفینه بدو نرسد چنین گویند که پوست او از بهر
نفرس مفید باشد چون بر نفرس بهند در حال زایل بنشیند ٥ **ومنها** ماهی است که معروف است
بغل ابو حامد گوید که مجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از او آوازی شنیدم بغایت هایل هم بود که زهره
بشکافد از هر آنکه آب در اضطراب آید و موج بسیار شد حایل حرف بود که مراکب غرقه شود مردم بحر
گفتند این ماهی است که او را بغل خوانند و ماهی باشد عظیم تر از فیل در بحر طلات قصد بغل کند تا
صید شکند بغل از فیل بگریزد و در این بحر اند که مجمع البحرین است ماهی بزرگ خواهد که از نفس او سا
چون مجمع البحرین رسد نتواند گذشت از غایت بزرگی که باشد ٥ **ومنها** ماهی موسی
و یوشع علیهما السلام ابو حامد گوید نزدیک شهر سبته در آب ماهی را دیدم از نسل این ماهی که موسی و یوشع علیهما
السلام بدیدند آن خورده بودند و یاری عرهل این نعم ذکر را زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و با این عادت
نسل او در آن بحر موجود است و آن ماهی است بالای او یک گز و بهنای او شبری یک جانب او خار است
و عظام و پوستی نیک در او گشوده با احشا را نگاه دارند و یک چشم دارد و نیمه آن نیز دارد از این جانب همچنان
است که ماهی ماکول و از آن جانب دیگر درست است و مردم این ماهی را بتدریج سکه دیگر فرستند و همچنان
بخرند و بشهرها دور برند ٥ **ومنها** ماهی است که آنرا حطاف گویند ابو حامد اندلسی گوید
که این ماهی دو پر دارد پر بشب سیاه از آب بیرون آید و در سواحل بنزد و همچنین خواهد ذکر یاد ما آب بیرون
کند والله اعلم بالصواب ٥ **بحر الخزر** این بحر متصل نیست بحر محیط در شرقی
او طبرستان است و جرجان و در شمالی او بلاد خزر و در غربی او ایران و جبال قبق و در جنوبی او جبال
دیلم و جیلان و او دریای عظیم است و بمسح دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او رود از آنجا کشتی
کرده باشد هم بآنجا رسد و در این دریا از این خطر بال باشد اضطراب آب او سخت بود و بسیار هلاک کند
و در او مروارید باشد و لآلی و جواهر و اشیا نفیس چون عود و عنبر و غیر آن از حاصل نیاید و در این دریا

جبلی از هر این مسکن نیست اما آنچه هست بیشه باشد در او اشجار بسیار بود چنین گویند که
دور این دریا هزار و پانصد فرسخ است و طول او هشتصد میل و عرض او بیست میل و هنگام او دور است
بطول مایل و بحری از هر این جزایر او ماذ کرده شود ٥ **فصل** فیما ذکر ابو حامد الاندلسی
چنین گوید که درین بحر نوعی است سیاه متحیر قیر و بر روی کوه شکافی از این سنگ آب بیرون
آید و در میان این آب بارها صفیر چند بشکل دایکی و شیشه و کلس مردم از آنجا متعجب روند و از این بارها
برگیرند و بشهرها برند ٥ **ومنها جزیرة الحباب** ابو حامد اندلسی چنین گوید که چند روز
رفتم درین صحرا در آنجا عمارت شاهست زن از بسیاری مار و درین جزیره گیاه بسیار بود و مار آن
دراز بر آن گیاه بودند لکن ضرری نمی رسانیدند و هیچ ای بیضه نهاده بود در میان این مار آن ٥
مار آن بیضه ایشان تیرهی نمی رسانیدند ٥ **ومنها جزیرة الجن** ابو حامد گوید که درین
جزیره هیچ کس را ندیدم و از آنجا آواز نمی آمد و آنجا وحش و انس نبود مردم میگفتند که
آنجا وطن جن است ٥ **فصل فی حیوانها** ابو حامد چنین گوید که درین دریا ماهی را
صید کردند نهایت بزرگ و او را بر سنها و قلابها با ساحل کشیدند از گوش این ماهی گنبدی بیرون
آمد خوب صورت و سرخ بسیار موی دراز داشت و بر میان او عشایی رقص بود همچون منزلی از
ناف تا زانو جلس الله تعالی علیها اورا از آنجا بیرون آوردند دست بر روی زد و موی میکند و فریاد
میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم ٥ و چنین گویند که حیوانی و آن عادل
از سد یاجوج فارغ شد و آن را بحلم بکره شان شد و باری عز و جل را شکر کرد و بفرمود تا بر طرف سد
تخمی بنهادند بر آنجا نشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی تا سد این سد و دفع عدو یعنی یاجوج
الهی مرا بدین ثواب ده و با مقام خود رسان آنگاه سر بر زمین نهاد زمانی در آن آنگاه سر بر آورد و گفت

در حال بشیند راست بر راست نهد وجب بر وجب ٥ دندان او اگر کسی با خود دارد در دریا ٥
بیفزاید شجاع او بر کرنده او بهنده شود، زهره او در چشم کشد با خن حرقه زایل کند، و سر حنش او
مر این خاصیت دارد، جگر او بر ریش بهند دوی او عروق بسند جرب از و زایل شود، پوست او
بر بشانی کبش بندند کباش او خصوصت او عاجز اند وهمه را غلبه کند ٥ تیس، او را
بفارسی آژدهای گویند حیوانی است خلقتی عظیم دارد و منظرهای هایل و طول و عرضی بسیار حشیها
او همچو برق درخشد و رهن او فراخ بود بغایت حایل کسان فرو برد و حیوانات بسیار حمله آورد
بر بندد زیرا که هر حیوانی را که یابد فرو برد و همچنین شکم او بر شود خود را از سال بر دارد بر
شکل قوس قزح ما حرارت آفتاب در وی نظر کند بخو شود ٥ بقراطس گفته که مسکن
من بعضی از سواحل بود در این بلاد و یا بادیه لند و هر روز که بود زیادت می شد تا آخر الامر معلوم
شد که تشنی ابر سحاب از بحر بر آورده بر قدر بیست فرسنگ از این بلاد بغاذ بود و دره و کیدان
هوا را بغسان آورده بود و باد را سبب این بود، بفرمود یا از این بلاد مالی بسیار جمع کردند و بدان مال
غل بخریدند و بفرمود تا ببردند و بدان تشنی بخشیدند و ساکم شد، و همچنین قصد او کردند در آن ای او را مقدار
دو فرسنگ یافتند، و لغز او بر مثال لغز ملک سبند و نقطها بروی سیاه تا همچنین لغز مار او قطع مفلس
بود همچنین مامی و دو جناح داشت حایل مامی را بود و سری داشت چند بلی بر مثال سر آدمی و دو گوش
دراز و دو چشم بدور و فراخ بغایت، و اگر خنزر او سنش مار بر فرق لغزه بود از هر جانبی سه در آن ای
هر یکی تشنگی بود بر هر آدمی سری چون سر مار ٥ شداد بن اوس فلح المری گوید که در مجلس
عمرو البکالی بودم حکایت تنین می کردند گفت هیچ می دانید که او چگونه باد بند گفتند نه گفت
او اول بکالی بودم حکایت تنین می کردند چون خنزر فنان او در بر بسیار شود رواب
بر از و فریاد کنند باری عز جل فرشته را بفرستد که او را بر دارد و در بحر اندازد آنکه بر رواب
بحر لیس کند که با رواب بر مسکن جبر او عظیم شود و رواب بحر بر از و فریاد کنند باری عز جل
فرشته را بفرستد تا خنزر بر آورد در آبی بر فرق از بذو در آورد و او را بر دارد و بیرون با زمین تا جمع
و ماجمع و انجا بیندازد تا عدای ایشان شود ٥ خواص لغزه چنین گویند که اگر گوشت
او بخورد در شجاعت باد بند لند، جالینوس گوید گوشت او را بر عضو او بهند نافع بود، خون او هر که
او بخورد در طلی کند بود مجامعت مجبی عظیم میان فاعل و مفعول باد بند لند ٥ جدی او را بفارسی
ماره ماهی خوانند متولد باشد از ماه و از ماهی که طبع او بطبع ماه قریب بود حافظ گوید ماه ماهی
موش را شکار کند همچنین گوید، و گفت شرعه بجرم ماه ماهی بشت ماند و در زیر آب پنهان شود چون
چنین موشان تا سد بشت آب خوانند بجهد و ایشان را صید کند ٥ خواص لغزه نفوذ او
اسب دیوانه را بنزلی سقوط کند دیوانگی از وی بیرون، گوشت او از خوش کند و از لین ضماد ٥
سازند بکا نرا از اندرون بیرون کند، و اگر از بخورند در یوم تا به بیفزاید ٥ چلکاء این
حیوان نوعی از ماه ماهی است در دریا یک باشد اول و آخر دو زبر فن لند بطلب غذا و اگر او را ذبح
کنند از وی خیر نیابند و عظم او نرم باشد با گوشت متولد خوردن ٥ خواص لغزه گوشت او اگر
زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به از هیچ علاج نیست ٥ دلفین ماهی است که عریس
را بر هاند اصحاب مراکب او را میادل بشمرند و چنین گویند که اگر کسی عریس شود دلفین او را
سوی ساحل راند و باشد که در زیر او رود و او را بر پشت گیرد و با دنبال خود در دست او بهند

37

و او را بساحل راند و گویند که او را دو جناح است در از چون در بحر مراکب را بیند شراع بر او افراشته
جناحها خود را بر او فراز دهد و تشبیه کند بشراع مراکب و همچنین مایه شود جناح فرو بهند و همچنین غریقی را
بیند قصد او کند و او را بر هاند ٥ رویان ماهی معروفست ٥ خواص لغزه گوشت
او بر عضوی بهند که در او شول یا نقل باشد بر فن کشد باذن الله تعالی و اگر بخص اسود بر بند او را
را از حب العرع پاک کند و قوت ماه بیفزاید و اسرخا الدال را زایل کند ٥ رعاد ماهی است
که چل در بحر باشد از غایت برودت از خاصیت اوست که اگر در دلم افتد و صاد رسن دلم بگیرند
با باشک کشد از غایت برودت این ماهی از و بر اعضا میان افتد و نتوانند این حال را نگاه داشتن و اگر
چه چل دراز بود، و اگر رسن را رها نکند بیم بود که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی
و صاد چنین بر آید که این ماهی در دلم افتاد رسن را در درختی یا سنگی بندد یا آنکه که ماهی عزیز آنکه
این خاصیت از وی زایل شود، و اطبا هند گوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند، و چنین گویند
اگر زنی را با خود دارند از یک زمان مفارقت از وی نتوانند کرد، و اگر زن با خود دارند همچنین مرد نیز
مفارقت او نتوانند کرد ٥ زامور ماهی مشهور است و صاد رسن چنین او را در دلم بندند رها کنند
و او را میادل شمرند و چنین گویند که زامور چنین مراکب را در بحر بیند در پیش او رود همچنین زلیل و اگر
ماهی نزدیک قصد مراکب کند زامور در گوش او رود و مغز او را بخورد ماهی نزدیک بعمق دریا فرو شود و
بر زمین می زند تا هلاک شود آنکه زامور بیرون فرو آید و بیرون ٥ سفیاس ماهی مشهور است ناجیه
بیت المقدس باشد شیخ رئیس چنین گوید که رماد پوست او در چشم جهان را کند سبدی از وی
بیرون ٥ مرطان او را بفارسی خرچنگ گویند حیوانیست که پنج دارد و چشم او بر کتف او باشد
و دهن او بر سینه او هشتپای دارد بر یک جانب رود در سالی هفت بار پوست از و بیفتد و مکان او را دو در
باشد یکی در آب و دیگر در خشک چنین پوست بیندازد لیکن در آنکه در آب باشد سد کند با چشمهای او خوانا
آب قصد او نکند در حال ضعف او و لیکن در که در خشک باشد بگذارد تا مولی از و در مرد و همچنین مولی
بر وی لیز بر سنش بخت شود ٥ اگر خرچنگ را از درختی در آویزند که با زنان از ثمره او مسار شود و اگر
بر وی ثمره باشد بیاند و تلف شود، و سرطانها را بکوبند و بر جراحات بهند از و مکان فرخار بر کشد
و اگر بر لسعه چه با عقرب بهند نافع بود، و اگر او را بسوزند و رماد او بشربت کشد و بکسی دهند که کلب
کلب او را گزیده باشد نافع بود، و اگر این خالستر را در چشم کشند سبزه چشم را بسوزد و نزول آب را دفع کند
گوشت او مسلول را نافع بود سیما با شیر خر، و اگر عمار ماء الله کسی را بتلا گزیده باشد با عقرب آزده نافع بود
جدا چشم او اگر بر کسی بندند خوابها خوش بیند، و اگر با حب الغار در غرفه بجند و بر کودکی که بسیار گرید
و بدخو باشد بندند لیکن از و بروز، و همچنین اگر بر صاحب رمد بندند و اگر سرطانها را همچنان در آب بر می بندند
نافع بود، چشم او اگر از درختی در آویزند ثمره او نیفتد، خار او اگر بر آتش بهند زنبوران کسی که
او را آب ریع باشد هفت بار تب را زایل کند، پای او را بر صاحب خنازیر او بزند با چشمهای او کافور و عنبر
خنازیر را زایل کند، و اگر پای او را کسی با خود دارد از خنازیر ایمن باشد ٥ مرطان البحر
شکل او شکل عجب است پنج پا دارند و ایشان را یک سر است دستور بدین گویند او را بسوزند چند لیک
پوست از و بیفتد، و بدان طلا کنند کلف از وی بیرون و بهق را زایل کند، و در چشم جهان را ایشان
بیاض از و زایل کند، و اگر با عسل در چشم کشد طفره را زایل کند، شیخ رئیس گوید رماد او را
دندان پاک کند و قروح را خشک کند و جرب را نافع بود ٥ سقنقور شیخ رئیس گوید که

نوعی است از سوسمار ماده اورا در بغل مرد بندند و گویند که او از نسل غساح است اگر اورا بر روی آب
بر دارش باشد و ولد غساح اگر در آب بود غساح باشد و اگر در بغل بود سقمونیا باشد با خون بچه
کجا نهند ٭ خواص العلیه گوشت او قوت باه بیفزاید خصوصا وقتی که اورا هیجان بود و هر که بر کاسه
بود خاصیت او قوی تر باشد ٭ شیخ رئیس گوید گوشت سر او با شحم او هیجان باه بازدارد تا غایتی
که مکلی ساکن شود تا آنکه که مرد حس بعد سر بیاشامد و اگر جزو مساوی صلب او بر صلب خود بندد قوت
باه بازدارد و اورا در زن کسان خاصیتی عجب است ٭ سلحفاه اورا بابادی کشف گویند
مرجانی باشد مدوری اما بجای باشد که عظم بزرگ باشد یا غایتی که مردم بندارند که جزیره است ٭
حکایت کند بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم بر آن جزیره گیاه بسیار بود و بر آن جزیره رفتیم
و کاتیل در زمین بکندیم ناگاه بر شکم چیزی اش بر افروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان ما را گفتند بشتابید که
این جزیره پشت کشف است که حرارت آتش بر او رسید این ساعت آب فرو شود ٭ و چنین گویند که
کشف چون بیضه نهد در مقابل آن بنشیند و همت بر آن گمارد باد عوجل در آنجا بجه بیاورند زیرا که
او بیضه را در زیر بنوازد گرمی که اسفل او صلب است در آن حرارتی نباشد که بجه از آن متحلل شود ٭
و چنین گویند که خون کسف بر خواهند که با ماء جمع شود و ماء بخواهند بر بردن و گیاهی در
دهن کسف که از خاصیت آن گیاه است که حامل آن بعضی الحاجه باشد باز او را مطاوعت کند
و آن گیاه عجم را مهی گیاه خوانند و آنرا مردم بشناسند الا کسی که آنرا در دهن کشف بیند و باشد که
کشف دم مار را بگیرد و سر در زیر کشد مار خود را بر پشت او می زند باطل شود و هیچ مضرت باو
نرسد ٭ خواص العلیه هر عضوی که از اعضا مردم درد کند اگر آن عضو را کسف بر می بندند
وجع از آن زایل شود پای او بر پای مقرس بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ خون او
اگر موضعی که بر او موی باشد بر کنند آنگاه آنرا بخون کشف طلا کنند دو یا سه بار موی دیگر آنجا
بر نیاید و با شیر زن در زنان قوی تر باشد زهره کشف بجای با عسل در چشم کشند سبعی را دفع کند
و از فرو آمدن آب مانع شود اگر پشت او را همچو کاسه بر دیگی فرو بندند در هوش نماند ٭ سمارنیس
نوعی از ماهی مشهور شیخ رئیس گوید دماغ سر او ثالیل را قلع کند ٭ شبوط نوعی است از ماهی
معروف بجره آن بسیار باشد بالای او ذراعی باشد و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش
بود هیچ ماهی را گوشت بدان خوشی نبود حاجظ گوید از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام
افتد دانند که خالص شست بقدر ده گز از نفس رود آنگاه عقد ده گز در موی بجهند و دام را بشکافند و آن
آن بر می آید ٭ شفنین حیوانی بحری است و او را سکلی عجب است و در اسفل او بیشی است
مقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بدان بمالند در حال درد او ساکن شود ٭ صلیر
ماهی است کحل شام آن بسیار باشد و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را درد دهن باشد این
ماهی را بستانند با کامه و بدان مضمضه کند قلاع جشت را نافع بود ٭ ضفدع حیوانی است
بری و بحری جثها او عظیم باز باشد و او در آب آشیانه باید کند آنگاه او را در آب چنانی ظاهر شود
مثل دودکانی بعد از آن در آن دودکانی چنانی باید آنگاه همچو چادر سیاه چون آن دودکانی از آن جدا
شد چنانی از وی می آید بر شکل کرمی که او را کفلیس گویند بعد از آن کیله بعد از آن دوری
جدا شد و پایش باید آنگاه و او را در آن هیچ استخوان نبود بعد از آن تولد و تناسل
نیز باید آنگاه و بانگ او شب بسیار بود اگر آنرا بسته خاموش شود ٭ خواص العلیه

38

گوشت او زهر است اگر والعیاذ بالله کسی را از آن بدهند شکم او بنزول شود و استسقا باید آرد
و اگر بر آبی بود فعل او قوی تر باشد و اگر آبی بود چیزی از آب بر می آید در حال بر ثالیل بندند
زایل کند چیزی دو سه بار بدو بمالند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار بندند نافع بود و ضفدع
بیاری غول گویند و اورا هیچ حیوانی نخورد و شیخ رئیس گوید اگر کسی از او بخورد و
العیاذ بالله لغز او بیرون شود و چشم باریک کند و بخار بدان و در او حادث شود و عمل مخلط
کند و اگر سلامت ماند در آنها شش سفید ٭ و حاجظ چنین گوید که شیر در آن مکان که ضفدع
بود از اجام و بیشها بود و ضفدع را بخورد خوردنی سخت بلنتاس گوید اگر ضفدع را بالای
دیگی که جوشد نهی جوش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع لغز زایل شود ٭ و از
خواص عجب شنیدم در آن زمان که عوصل بودم که صاحب وصل گوشکی ساخت در میان باغی
و در آن باغ برکه بود در آنجا ضفادع باید آمد چون آمدن آنجا مرغ ضفادع بانگ میزدند
آمدن از بانگ ایشان رحمت با فتنه شخصی بیامد و طشتی بیاورد و در آن برکه بروی فرو نهاد تا دام که
طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکرد ٭ بلنتاس گوید اگر زبان او را در دهان کنند و بهم دهند
در حال معرفت شود و اگر بر دل زنی بندند که خفته باشد بچه کرده باشد بگوید و او خفته بود
چون او را طلا سازند بر جایی که بخواهند که موی بر آید هیچ موی بر نروید و بلنتاس گوید
اگر کسی را رمی بچون ضفدع ملطخ کند همه کس او را دوست دارند و اگر چون او بخورد کسی دهند
لغز او بیرون شود و منی اندازد تا هلاک شود شحم او بر زن بر آن بندند در آن سفیدی در آید و شیخ
رئیس گوید که این خاصیت ضفدع بستانی نه ضفدع آبی و هر که اطراف را بحول این ضفدع نما
از سرما متالم شود ٭ علق حیوانی است سیاه خدا بکشی در آبها بود و اطباء چون
خواهند که خون از عضوی حاصر بیرون کنند او را بیابند در میان گل و بر دیگ آن عضو بندند
علق بر آن عضو مشبث شود و خون از او بگیرد آنگاه آب نمک بر وی ریزند در حال بیفتد باشد
که صغار او را در میان آب حیوانی بخورد علق در آن بر رفتن حلق حیوانی بگیرد و از خواص عجیب
او آنست که چون آبگینه گل آبگینه را بر بالای گوره نهند با سخت شود اگر علق را در کوزه اندازد
در میان آتش چون دود او با آبگینه رسد همه شکسته شود و اگر در سنود خبار اندازی نان همه
در سنود افتد و اگر حلق چهار پا بگیرد در میان آب چنانکه کنیم موی او باه بر آتش نهند چنانکه
دود او در دهن حیوانی در دود در حال بیفتد و اگر خانه را بعلق دود کنند هر چه در آنجا
باشد از بق و بعوض و آنجا همه هلاک شوند و اگر علق را در شیشه کنند با عدس آنگاه بستانند
و موی از عضو بر کنند آنگاه بر آن طلا کنند هیچ موی بر نیاید ٭ عطا
حیوانی است صدفی ببلاد هند اگر بسیار بود و بر زمین مایل بر باشد و این حیوان را بخدا
دهم در میان تل او را خانه باشد از صدف مدور از آن خانه بیرون آید و چون او خانه را
باخود کشد و او را جاری باشد که از آن شکل بر نبود و سرای و دو گوش و دو چشم و دهن چون
از خانه بیرون آید و چون در آید در دهن روی همچنان نماند که صدفی و این حیوان آنجا بیشتر بود که
نارون باشد و نارون که نارون عدلی اوست و چون با مستان بود آنها خشک شود از آن بسیار
باید آمد و بوی او خوش باشد و زنی که نارون خورد اغواص او آنست که اگر بخورد کند بخورد
او صرع را زایل کند و خاکستر او در آن بر دیگ و اگر بر عضو مجروح فشانند با صلاح آرد ٭

فرس الماء اسب ابی جنس اسب می بود الا موش و دنبال ابی انبوه می بود و لون او زنبا
می بود و سر او شکافته باشد و مجیب طلب کسان و حافظ لوند که او در دنبل نهنگ را خورد و بر
نهنگ غالب باشد والله اعلم بصحة ذلک و باشد که این اسب نر اسب اهلی جهد از و بجه بیاید در
غایت خوبی و جنس گویند که شیخ ابو المنتهی کرکان رحمه الله و او سبحی بزرگوار است از مشایخ
خراسان بزرگوار ابی فرو لند و با او اسبی مادیان بود از آن اسب اسبی می زاید ادهم بر او نقطها
سپید و او را مدیز گویند و مولد مادیان جست بجه بیامد بر شکل نخل در غایت خوبی چند سال
دیگر بود همان وقت با آن مکان آمد بر طبع بجه دیگر نخل از اب بر فرو آمد و آن بجه را مدیز و زمانی
او را می بوسید آنکه در اب جست و بجه نیز از پس او در جست شیخ با آن مکان می آمد هر وقت
با آن مادیان از نهی کرده او را ابو المنتهی کرکان نام نهادند ٥ خواص الحرایه دنبل آن
نافع بود از نهی درد شکم جنس گویند که موی از سودان بر طرف نیل ساکن باشد چند مامی
بخورید ایشان را درد شکم باز آید دنبل اسب ابی بر مریض بندند زایل شود و همچنین نافع
بود از نهی مویهی که اول ماهها افتد اسبی آن بسایند و بشیر او ضماد کنند حار نیز را زایل
کند خانه او بسایند و بر شب کنند از نهی زهی گزندگان نافع بود پوست او اگر میان دهی دفع کند
افات صیاد از و مندفع شود و اگر چه کستر او بر او رام کنند درد او در حال زایل شود ٥
قاطوس مامی بزرگ است اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند که موی جنس
از مرکب در او بزند مادام که آن دکل در مرکب بود هیچ بر دکل آن نزند ٥ قسطا مامی
عظیم است با غایی کو استخوان پهلوی او را قسطره سازند و مردم بر وی گذرند خواص الحرایه
اگر بر مرض را شحم او طلا کنی بزود با فر الله تعالی ٥ قندر حیوانی است ابی و بری در نهرها
اما او را توالد نباشد از بلاد ایبس آرند در نهرها بزرگ باشد و خانه او را در دو دریا باشد یکی
در اب و دیگر بر خشک و او را خادمی باشد در خانه صفه بسازد از نهی خود و یکی دیگر از نهی جفت
و دیگری از نهی اولاد و دیگری از نهی خادم و مکان او عالی تر باشد از مکان جفت و مکان جفت عالی
تر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل بود و اگر اب زیادت شود یا عدوی از جانب
آب سازد از در دیگر بر فرو شود که فراخشک بود و اگر عدو از خشک آید بدر دیگر بر فرو شود
کم از جانب اب باشد و غذای او از ماهی باشد و از خوب خلیج و خادم خوب خلیج بدندیگر بگیرد
می کشد با خانه مخدوم و تجار پوست خادم شناسند زیرا که تارهای موی او از راست جهت نهاده
باشد از پس که خوب خلیج کشیده بود و اما پوست مخدوم نه بر این شکل بود زیرا که ماهی صید
کند ٥ خانه او چند بند ستر است و بعضی گویند که چند ستر خانه سنگ ابی است مجرب است
از نهی دفع ریح الصبیان بکجه در حال زایل کند جنس با جلاب بکوزک دهند و موی او در غایت
گرم باشد شیخ ابیس گویند که چند بند ستر نافع بود از نهی دشمنها مهلک و از جمله ابها
امراض از جنس رعشه و کزاز و فالج و شیخ و خدر و نسیان و بازها غلط ٥ قنفذ الماء
قنفذ خار پشت باشد و قنفذ الماء حیوانست مقدم بدن او بقنفذ ماند و آخر بدن او بماهی جنس گویند
که جسم او حد کاوی باشد و رنگ او سیاه بود و بر وی موی بود او را بنواحی کرمان مجوس خورند ٥
خواص الحرایه گوشت او خوش باشد اگر در آن بول کند پوست او اگر بسازند و طلا سازند
حرب بود و اگر از پوست او طبلی سازند کاسه او اسفند او خوش بر بند سباع از صوت او بگریزند

39

و مولم بمیرند ٥ قوقی مامی است عجیب و بر سر او شوکی باشد قوی مرکب را بذلیل شول بزند
و بشکند و مردم بحری گویند که قوقی جنس کرسنه شود نفس خود را بزند جنسی از حیوانات بیندازد
تا او را فرو برد آنکه اندرون او را بذلیل شول آید تا بدرد و بمیرد و آن حیوان را هلاک کند و عذا
خود و غیر خود سازد و ملاحان سفینه را از پوست این ماهی در پوشانند تا شوکه او بر آن
کار نکند ٥ کلب الماء سگ ابی حیوانی مشهور است دستها او کوتاه بود و پاهای او
دراز بر از دستها او بود جنس گویند که خود را بکل بر اندازند تا عساج کان برد که پاره
کل است آنکه بر هر او فرو شود و احشا او را بدرد و او را هلاک کند و خون بر فرو ریزد ٥
خواص الحرایه جنس گویند که شحم او هر که با خود دارد از غائله عساج ایمن باشد
جنس گویند که چند بند ستر خانه او است و بعضی گویند خانه قدر دست و بعضی گویند که
چند بند ستر خانه حیوانی دیگر است مغایر این بود و میان این حیوان و افراد او العنی عظیم
باشد اگر یکی از ایشان در دام افتد دیگران بر وی جمع شوند و با شد که بعضی موافقت کنند
و خود را نیز در دام اندازند و اگر هلاک شود نزدیک او هیچ جفت نگیرند و اگر نر بلاک شود
ماده هیچ نگیرند و گویند که پوست نر بکاری نیاید او را از نهی خانه کنند و پوست ماده نیکو بود
و صیاد از نهی خانه نر بنهند و او را رها کنند اگر اتفاق افتد که نر بکار دگر در دام افتد جنس صیاد
پوست از پشت باز افتد و میان ماهها باز کشانند و صیاد را معلوم کند که او را خانه نامده است
با رها کنند ٥ نی بقه خواص الحرایه دماغ او از نهی یا از یکی چشم نافع بود اگر در چشم کشند زهره
او شیخ ابیس گویند مقدار یک عدسه از و قابل بود خانه او چند بند سی ست خواص او در
قدر یاد کرده شد پوست او حیوانی سازند از آن منفرس در پوشند نفرس را زایل کند و اگر کسی
از آن پوشد از نفرس ایمن بود ٥ النظر الخامس فی کره الارض زمین
جسمی است بسیط طبع او بارد و یابس باشد مکان او وسط بود و جنس گویند که شکل او کروی
است و این قدر که از اب خالی است محدب است زیرا که یک کسوف را اعتبار کردند در بلاد
شرقی و غربی مختلف بود اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف شدی و حکمت الهی جان اعضا
که بارد و یابس باشد تا زمین او مرکز حیوان بود و بطن او جای معادن و او سه طبقه است
یکی طبقه مرکز است او ارض خرف باشد و طبقه دوم طینی است بند او اب و طبقه سوم آبنیست
که باره از و مکشوف است و باره بحار بذلیل محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده است در
میانه با فر الله تعالی ٥ و اگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین در میانه ایستاده است
باینکه تا دوره سازد مدور و جسمی ارضی در میان آن زجاج نهد آنکه او را در خط بگرداند
باینند که چگونه جزء ارضی در میان ایستاده و از جوانب هوا بدو محیط باشد و مسافت میان
آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض زیر نبود و جمعی که ایشان
دریب بنا شد بعلم هندسه گمان برند که این جانب که او بر آن بود بالا است و از جانب دیگر
زیر و این بر خلاف آن باشد و هر جانب که مردم بروی باشند سر او سوی آسمان باشد
و پای او سوی زمین و یک نیمه از آسمان بیند و چون از آن موضع نقل کند نیمه دیگر قرار
از آسمان در آن موضع ظاهر که در موضع اول خالی بود بهم بزرده فرسنگ دیده و بحر محیط بیشتر
روی زمین احاطت کرده است الا اندکی که از اب خالی است و روی زمین آبلس

نیست بلکه بر او جبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات است و در او خلیجها فتاده است
و در انجا رطوبات و بخارات دهنی است که از جواهر معدنی متعدد شود و در زمین یک شهر خالی
بود از نباتی یا جوهری معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و فروع فسبحانه ما
اعظم شانه ۞ **فصل فی اختلاف آرا العلما فی هیئة الارض** جمعی گویند مسطح است از چهار
جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل سپری است و بعضی گویند بر شکل
نیم کره است و انچه جمهور حکما اختیار کرده اند انست که زمین بر شکل کره است در میان فلک
چنانکه زرده خایه در میان سفیده و اندکی از اصحاب فیثاغورس گویند که زمین متحرک است
دایما بر استدارت و انچه از دوری منجمان می نمایند از دور زمین است ۞ و جمعی گویند که زمین در
مراب ایستاده است همچنانکه حوب بر مراب باشد و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین در
میانه افلاک است و میانه افلاک اسفل باشد و هم او گوید است و اگرچه مضرس است بجبال و وهاد
و بارز و غامر و جبال و وهاد مانع کری نباشد همچنین بود که دانها جو در دشتی و اگر این
تفاوت نبودی آب از همه جوانب بر او محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن هست
حاصل نباشد فتبارک الله فسبحانه ما اعظم شانه ۞ **فصل فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها** ابو الریحان
خوارزمی گوید که قطر کره ارض دو هزار و شصت و سه فرسخ است و دور او شش هزار و هشتصد
فرسخ است و هندسان گویند اگر روی زمین را حفر کنی در دو هزار سال رسند چنانکه اگر بر زمین
نوسخ بعت کنی بارض صین رسند و براهین هندسی بر این دلیل است ۞ و ابو الریحان گوید که زمین
را چهار قسم کنی هر قسمی از او ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی و لیکن چنان بود که دایره معدل النهار را فاصل
سازی زمین بدو نیم یکی جنوبی و یکی شمالی لیکن دایره افق را فاصل سازی هر قسم را دو کرار بدو
قسم شود دو قسم جنوبی باشد و دو شمالی پس ربع شمالی که مکشوف است او را ربع مسکون
خوانند و این ربع مشتمل است بر بحار و هر ابر و جبال و انهار و مفاوز و بلاد و قرای و ربع با
لیکن در جانب شمال که غایت بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود از
غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوف است دریا باشد و اما
ربع جنوبی که مکشوف است در شرقی او بلاد حبشه و ربع
و نوبه باشد و غربی او را ربع محترق خوانند از آن
خراب است و الله اعلم بالصواب ۞

فصل فی اقالیم الارض

ربع مسکون را بهفت قسم کردند
هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر
اقلیمی بعد باشد از مشرق
تا مغرب بر سه صف

که صورت کرده می شود طول او از مشرق تا مغرب و عرض او از جهت جنوب تا جهت شمال و نزدیکتر
اقلیمی بطول و عرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسخ است و عرض او هفتصد و پنجاه فرسخ و کوتاه تر
اقلیمی بطول و عرض هفتم بود طول او هزار و پانصد فرسخ است و عرض او هفتاد فرسخ و این قسمت را
ملوک اول کرده اند تا حدود مالک بر اسند جمشید و فریدون و اسکندر و اردشیر بابک ۞ و اما باقی

زمین نتوانستند احوال او دانستن و نیز اکه کوهها بلند بود و راهها صعب و دریا عمیق و سرما سخت از
جانب شمال و گرما گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی در این هفت اقلیم
و انچه بیرون از انست علم شریف بر آن محیط نبود فسئال الله تعالی جمع الامور السداد و التوفیق ۞

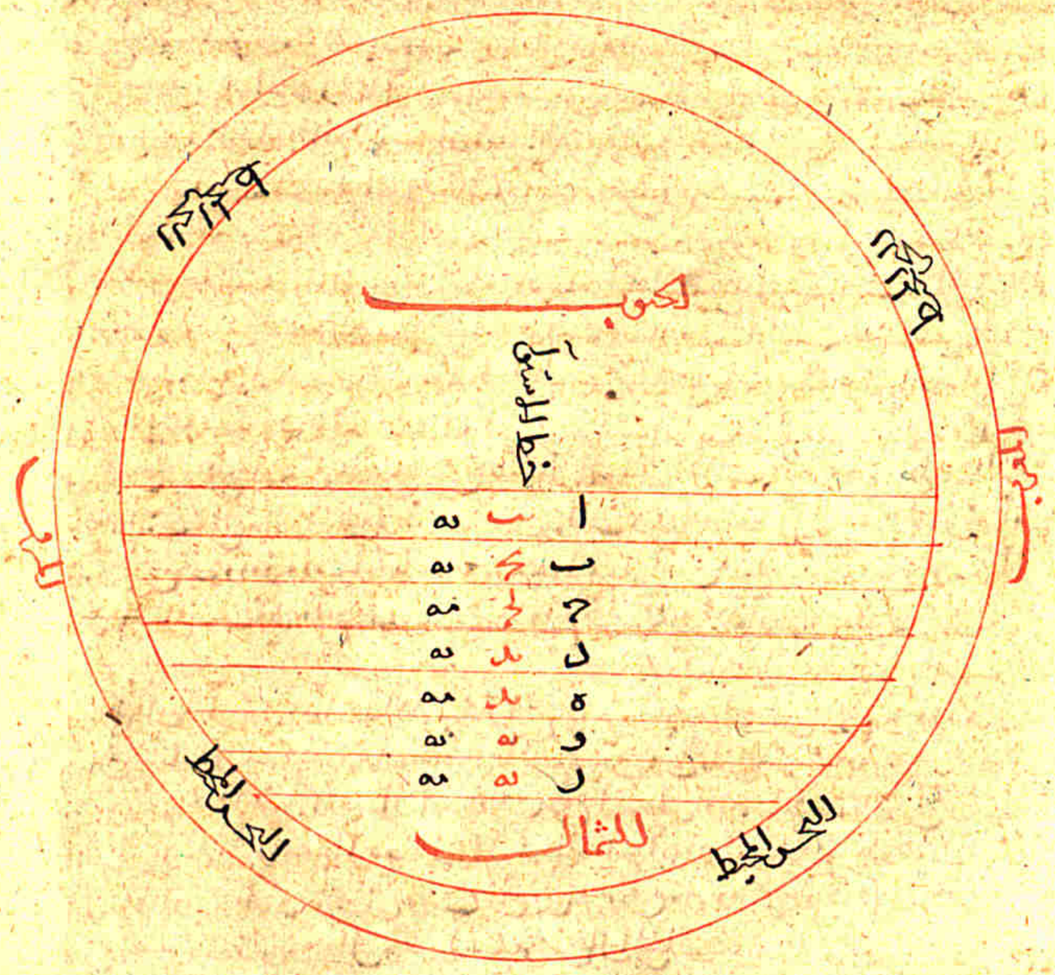

فصل فی معرفة الاقالیم السبعة اما اقلیم اول انجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده
ساعت باشد و ربع و در میانه او دوازده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم دوم انجاست که غایت
طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم
سوم انجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او انجا بود که
ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع
و در میانه او چهارده ساعت و نصف و اما اقلیم پنجم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت
باشد و نصف و ربع و در میانه او پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم انجاست که غایت طول
نهار پانزده ساعت باشد و ربع و میانه او انجاه پانزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم هفتم
انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او انجاه شانزده ساعت

باشد وعین والغراو لنجاکه شانزده ساعت باشد ونصف وبعد از این حرارت است انجا هیچ عمارت
نبود ٭ فصل فیما یعرض للارض من الحرارة الکسبیة چنین گویند که چون بخار ودخان بسیار در زمین
زمین محبوس شود وبرودت شود که او را آب کردانند وماده که در بسیار بود باندک حرارت متحلل شود
ودر وی زمین صلب باشد مفقود ماند که هر چند آن سعه از این بلرزد چنانک مجموع لرزد از رطوبات
عفن که در اندرون بدان محبوس شده باشد وفرق میان زمین وبدن اینست که در بدن حرارت
غریزی باشد مشتعل باشد تا آنکه که مواد را تحلیل کند بخار ودخان کردانند وهم حرارت غریزی
مشتعل باشد تا مواد را دفع کند اما در زمین این حرارت نبود الا باشد که منفذی یابد از وی هر
شود یا موضعی که سست باشد بشکافد واز وی هر لرزد وخسف وخرابی که در زلزله افتد
از این باشد ٭ فصل فی صیرورة السهول جبالا ٭ چنین گویند که آب چون بکل آمیخته بود
ودر کل ارجی باشد وآفتاب در او تابش کند مدتی دراز این کل منتن شود چنانک آتش در کل
تابش میکند می بینیم که او را العرمیکردانند پس سبب کوهها وصلابت آن است ٭ اما سبب بلندی
این لغته لنه شاید که خسفی بود که بعضی را پست کند وبعضی را بلند وشاید که باد چنان را که
کند چنانک از وتلی حاصل کند لکه تیاشی باد این حرارت آفتاب صلب شود چنانک لغته شد ٭
وصاحب مجسطی گوید که در سی وشش هزار سال اوجات کواکب متغیر شود واز آن دوازده
برج هر لرزد چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب ومطالع شعاع او بر تفاع ارض مختلف
شود پس شب وروز وزمستان وتابستان وسرما وگرما جمله از این وضع متغیر شود وجنوب شمال
کردد وشمال جنوب شود وربع معمور خراب شود وربع خراب معمور کردد وبحر بر شود وبر بحر کردد ٭
فصل فی صیرورة البر بحرا ٭ چنین گویند که جبال از شده تابش آفتاب در وی
وبلکه کواکب خسل شود وسفت کردد بتابش ریاح وصواعق وسیلها چنین بر وی گذر کند بشده
جریان این امر را ماخوذ بود ودر دریا تا بسط کند میان سان ومائی بینیم که چون سیل بر وی صعب
بگذرد آنکه منقطع شود کل بسیار ماند در آن موضع که سیل او را ده باشد وهمچنین هست سیلها
از سهل بر میگیرد ودر جاها که میگذرد وآنکه که باده از بحر کرد آب مرتفع شود وبر بحر میگذرد وعمر در زمان میحان
کند باده او بسر بگذرد وهمچنین هست بر بن سش بحر بری شود وبر بحر میگذرد وعمر در زمان میحان
من لم یعتبره للتغیر والزوال وما سواه متغیر من حال الی حال ٭ فصل فی فوائد الجبال وعجائبها
از این فوائد یکی اینست که باری عز وجل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم وفائده دیگر
اینست که مانع آب بحر باشد از آنکه محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی روی زمین اهلیل
بودی ومستوی آب دریا با بدو محیط شدی وحکمی که باری عز وجل ودیعه نهاده است در معادن
ونبات وحیوان دلیل بودی ٭ وفائده دیگر اینست که آب عذب همه ساله بماند واین سبب
حیوة ونبات وحیوان است وچنین گویند که آفتاب چون در بخار تابش کند بخار از وی جدا از
میل سحاب شود وکوهها که بر روی زمین است در همه جوانب جنوب وشمال وشرق ومغرب در
غایت بلندی باد را منع کند از آنکه سحاب را بر اینجا بگذرد که سحاب در میان کوهها محبوس شود
چون بخار باینجا رسد باران وبرف شود ودر جبال کهوف ومغارات بسیار باشد برف
وباران از قله کوهها فرو ریزد ودر این غارها جمع شود همچنانک کسی مال در خزانه نهد واز اینجا
بدل انهار بیرون رود واز این چشمها وروزها باد بزی لند ودر سایر بلاد ممتدی شود سبب

حیوة نبات وحیوان کردد واینجه فاضل باشد بدریاها ریزد وهمین ماه در خزانه کم شود دکر بار
سال تمام شده باشد زمستان بود دکر بار مدد او برسد وسوسه برین سبق باشد لیلی
ان بلغ الکتاب اجله ٭ واگر نه این حکمت بودی که باری عز وجل در جبال نهاده است
روی زمین اهلیل بودی چون باران ابری در فصل زمستان بر مردم آب فراخ بودی وهمین
موا گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین فرو خوردی وهوا مشفق گردی وبا سال دیگر هیچ
آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کرد چون هیچ غله وآب عذب چون روزی چند بر وی بگذرد
منتن شود فسبحان من له الحمد نعمه انه بعباده لطیف خبیر ٭ واما عجائب جبال بر سبیل
اعتبار وبعضی از این بیان کرده شود واسامی این مرتب باشد بر حروف معجم والله اعلم ٭
جبل ابی قبیس ٭ کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان مردم مشهور است
که قوله در این کوه مر بریان بخورد از دار مر امین بود ومردم که اینجا رسند بر کوه بر خورند ٭
جبل ابو لبنان ٭ این کوه با ارض روم است در میان این کوه مجاز است قوله در آن
مجاز بودن از اول آن واز آخر او بر می آید ودر حال گذشتن نان وسنبس خوردن کهربا کلب جلب او را
مجاز بودن واین سخن مشهور است بر مردم ٭ جبل اروند ٭ کوهی است خوش وجهم بر در مهذان
مشهور بود واین سخن مشهور است بر مردم ٭ جبل اروند ٭ کوهی است خوش وجهم بر در مهذان
شخصی از مهذان گوید در هیبت جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفتند از کجایی گفتم از مهذان
گفت این کوه می دانی که او را اروند گویند قلت جعلنی الله فداک انها من اروند قال نعم
ان فیه عیناً من الجنة واهل مهذان چنین گویند که بر سر کوه چشمه است آب او در هر سال
بازیند این در وقتی معلوم وروزی چند باند چون این ایام بگذرد دکر بار منقطع شود تا
سال دکر ومنبع او در سکاف سنگست واین عذب باشد تا بار دکر از وبسیار باشامند هیچ
ثقل بکند ٭ وچنین گویند که ایام او زیادت ونقصان شود ومردم بسیار در موسم او
اینجا جمع شوند واز این آب خورند از بهر دفع امراض وبا خود برند وچنین گویند که اگر
مردم بسیار باشد آب بسیار بر می آید واگر اندک باشد اندک وبحر بسیار الله اعلم
سعد
سعیا الملک با اروند من جبل وان رمنا کل البحر لین والملک
هل یعلم الناس ما کلفنی حجا من حب مایل از شمی من العلل
جبل السبع ٭ این کوه با ارض شاش اصطخری گوید در این کوه
نقط است وفیروزج وآهن وصفر وسرب وذهب ودر این کوه سنبلی است سیاه همچون
تخم سوزن واز این خرواری با دو خروار بدر می دهند چون سوخت سفید بود بدین جامه
سوزند ومثل این سنبل هیچ جای دیگر نیست ٭ جبل الثلج ٭ این کوه در سه فرسنگی
قزوین است در غایت بلندی است قله این کوه هرگز از برف خالی نبود واینجا مجری هست
اندر آن اینجا بسیار باشد مردم بزیارت آیند ودر میان برف آدمی می تولد شود مر او را آب
خوش وبر روی غشایی نیل سبز چون سبز خوری بر او ریزی چندین آب از وی بر می آید که
رایه را تمام بود والله اعلم ٭ جبل الزاج ٭ این کوه با ارض اندلس است چنین گویند
که اینجا معدن کبریت احمر است اما بر آن این دشوار است ومعدن کبریت اصفر در بیش
واز اینجا با فاق برند ومعدن کبریت مدری است وچنین گویند که معدن کبریت از این

موضع نیست ۞ **جبل یخمند** صاحب تحفة الغرایب گوید بارض ایذراب کوهی است و در
این کوه دهی و آنرا یخمند گویند و در راه او مضیقی است در کوه اگر کسی که در این مضیق
گذرد بانگی کند بادی در این مضیق بادید آید سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن ۞
جبل بستون کوهی است بغایت بلند میان خلخ و هند و عرض او مسیره سه فرسخ است
بیستون و سنگ او بغایت سخت است و املس در اخبار عجم آورده اند که کسری پرویز را خطیبه
بود شیرین نام او را سنگ تراشی بود نام او فرهاد بروی عاشق شد چون پرویز این معنی
خبر داشت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را رها کنم پرویز حال که هست قبل حرمت
بی باشد و اگر مواخذتی کنم بی حرمتی بر این شاه شود یکی از خاصان گفت او را بسنگی
مشغول باید کرد تا عمر در این صرف کند اگر اجلش در رسد بر او کفایت کرده شود و اگر نه
مرد زمان و بیمای و ضعف او را مانع آید پرویز را این سخن موافق آمد بفرمود تا او را حاضر
کردند و گفت که تو راه کندن سنگی است ما را منع مکنید از آمد و شد می باید که آن سنگ را
قطع کنی چنانکه در میان این مجاری تو که آمد شد ما را بشاید و اسباب کوه بستانی کرده
فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بردارم بشرط آنکه چون از این فارغ شوم شیرین را عرض دهند
پرویز گفت چنان کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد بی مزد آمد از خدمت ملک و در این کوه صفه
ساخته است و صورت شیرین در این صفه نگاشته است پرویز و او بر بستی نشسته و گرد او
خرمگاران و چنگ زنان و پیرمردان این صفه صورت پرویز بر اسبی که او را بوز نام او بشدید
نشسته و در حسن این صورت تمتعی کرده است که مرد این سخن گوید که این نه صنعت بشر است
زیرا که پرویز زمین بوسیده است و منحنا زه ظاهر کرده است جمعی گویند که این صنعت جن است
صنعت بشر با این غایت نبود و این سوار در میان صفه استاده است و پیش سوار مردی ایستاده بود
بر شکل سواری بر طاله بر سر و در دست او مسحاتی گفتی که زمین را بدان می کند و آب از زیر قدم
او بیرون می آمد این زمان چنین شنیدم که این عمال بعنان آنکه شروع کرد در بریدن کوه و راه گذر
در میان کوه ابتدا کرد چند ایک بیست سوار عرضا در می بگذرند و از انتهای او بالای اعلام و همه
روز سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ پاره ها را هر یک چند عدد بیاوردی و در آن کوه
بر هم نهادی بر شکل ترصیف و سنگ خردها را در پس او کردی و آن زمان که من آنجا بگذشتم آن
موضع را دیدم مقدار سی تیر پرتاب از کوه بریده است و کوه در غایت بلندی است خواسته است که در
میان کوه راهی بگشایند پاره از کوه بریده است بر مثال مناره طولا چنانکه مرد از او بگذشتی
مناره را می بریده است و می انداخته هر پاره بر شکل عدلی و این پاره ها را بدان کوه می برده و در یک
صف می نهاده و در هر پاره دولی بکنده است یا دست در این کوه می کنند و بر دارند هنوز آثار بیشه
بر وی پیداست گویی که الکنون بریده شده است و نظامی گفته ۞

زهی بیعه شدیدی سنگ سامان ، بدیدی در او انگشت خامان
دستگ و اهش چو لعل شدیدی ، و زان سرکشه سر کردن شدیدی

یا آنکه که شخصی از اصحاب پرویز بر وی بگذشت و انتقام فرهاد را مشاهده کرد در قطع آن
کوه پرویز را گفت اگر او بر این صفت بماند این کوه را قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد
بفرمود تا او را خبر دهند عوض سیرین تا فاسد شود شخصی او را خبر داد در حال بیشه را بر سنگ زد

42

چنانکه در سنگ نشست و سر بر بیشه می زد تا هلاک شد ۞ **جبل بشد** کوهی است عمله عرب
گویند اشرف شهر کما نعمس بر این کوه مادری عرجل کشش را از آن کرد فدایی اسمعیل علیه السلام ۞
مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا ۞ **جبل ثور الطحلب** کوهی است نزدیک مکه و بر
این کوه این غار است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و در این غار مذکور است
تا کی کشش از فضای و الغار و مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابت دعا ۞ **جبل جابه** کوهی است بار هند
هند بر زاوه او آشی عظیم باشد شب و روز دودی بود ۞ **جبل الجودی** کوهی است بجزیره ابن
عمر سفینه نوح علیه السلام بر وی قرار گرفت و آنجا مسجدی است از بنا نوح علیه السلام و تا الکنون باقیست مردم
بزیارت آن روند ۞ **جبل حوشن** کوهی است نزدیک حلب و آنجا معدن نحاس است چنین گویند
که شبی حسن علیه السلام بر این مقام بگذشت و زن حسن حامله بود از ضلع آب طلب کرد بدان بر آن
موضع نفرین کرد تا الکنون هر که آنجا عمل کند رنج یابد ۞ **جبل حرا** کوهی است که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغاری رفتی که آنجاست پیش از نبوت از برای خلوت و جبرئیل علیه السلام آنجا بر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد حسن گویند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکباری بر زاوه او وقت در آمد
و عمر رضی الله عنهما با وی بودند کوه در حرکت آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اسکن حرا فما علیک الا نبی او
صدیق او شهید ۞ **جبل حور ثور** کوهی است میان حرمین و عان حسن گویند ابو الحجاج العا
الحمای که در این کوه غاری است طول او مقدار پنج بیزه و عرض او آنقدر است و در این غار دکه ایست
مرغ خواهند که جزای او بجز بیا موزد پری سیاه را بکشد که بر وی هیچ موی سفید نبود و گوشت
او را بهفت قسمت کند یک قسم بشبانی دهد که در این کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را
ملطخ کند تا بجه دلکش نباشد و مابقی گوشت او را در غار نهد و یک شب در این غار بخسبد و از خدا او
آنست که نه بیند در آن نه ماند جنی در غار رفت و آنجا کسی را نیافت آن شب آنجا بخسبد اگر بهذا از شوی
و بدرگاه از بلاطح مالک بود دلیل قبول باشد و اگر بحال خود بود دلیل عدم قبول بود و همین از غار بیرون
آمد بعد از قبول سه روز با کس سخن نگوید ساحر شود و از او سحر بیاید ۞ **جبل الحیات** کوهی است
بر کستان بر زمین قومی از ترک که ایشان را خیال گویند در این کوه مار آن باشد هر که را نظر بر آن
افتد در حال هلاک شود و آن مار آن هیچ از آن کوه بیرون نیامد ۞ **جبل الاغنان** صاحب
تحفة الغرایب گوید که این کوهی مشهور است اگر کسی بر این کوه بخاستی بیند از مادری بخت یابد از آنکه
جانکه از وی هم خرابی باشد ۞ **جبل دماوند** کوهی است عظیم بنواحی ری در غایت بلندی از بیزه
او برف خالی نبود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان داود علیهما السلام صخر حجی را آنجا که
محبوس کرده است و بعضی گویند او بر فرعون بود است را آنجا محبوس کرده و آنجا معدن کبریت احمر
و اصفر است و در این کوه دیهها بسیار است و سکان این مواضع گویند هر که که بر این کوه بوده
و آنچه جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و همین بار آن بسیار شود و خواهند که در آنجا بر شیر ماغز
بر آنش ریزند منقطع شود و اگر قله این کوه از برف خالی شود بیند که کدام طرف است استدلال
کنند که در آن جانب فتنه بیفتد در این سال یا آنجا سخن مسعر بن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح
کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابرهیم الفرات گوید که بزدیم خواست که جزی از آن کبریت
که بدماوند هست حاصل کند معرفتها بساخت که دنبالها دراز بود و حکایت کرد که معرفه آهن چون
نزدیک او می رسید گداخته می شد ۞ و گفت شنیدم که مردی از خراسان نیامد با او معرفتها بود بدارد تا اندوه

و از این کوه بیرون خواستم که حال این کوه بدانم همی را
بپرسیدم حکایت کردند که پنج روز و پنج شب با بدزوه او رسیدند و از روه او تا قدر حذر هیزم است و از
دود جان ماند که قله او مجرد است و حس کنند که بر زوه او دیگ است چنان که قدیم بزرگ شود
و آنجا هیچ اثر حیوان نبود و سرما سخت بود و باد قوی و بر بالای او هنان سوراخ بود که دخان کبریت
از وی بیرون می آید و حوالی این سوراخها کبریت بصفر جمع شده بود و از این کبریت با خود برگرفتند و گفتند
که بر زوه او کوهها عالی مجوف بیشها کوچک می غرد و بحر خزر همچو جوی کوچک و میان او و خزر بیست فرسنگ
است و از دامن این کوه ابی حسار می رود که گویند بول سور اسب است و محمد
بن ابی بکر که در خدمت امیر موسی بن جعفر بود قاصد مامون برسید که عرفنا حال محبوس دماوند
امیر جاست و بدان دیه رفت که در این کوه است و از احوال او می پرسید بیبی با مدکه سال او بیش
از نود بود و گفت وصول با این محبوس نتوان اما اگر خواهی که درستی آن بدانی من شما را معلوم کنم
امیر را سخن او پسندیده آمد آنکه شیخ بر کوه میرفت و مردم از پس او تا بجایی رسید گفت این مکان را
جعفر گنبد جعفر گویند تا آنکه که بخانه رسیدم ارسنگ کنده و در آنجا عشاقی بر صورتی عجب و بدست او
مطرقه و پیش او سندانی و آن مطرقه را بر آن سندان می زد و تا بعد وقت آنکه فرود آمد آنرا تا حال
خود اعادت کردند چنانک بود و گفت این طلسمی است که ساخته اند تا دام که این طلسم باقی باشد
شر این محبوس مندفع بود آنکه نفرمود تا نزد بانها بیاوردند در آن و بعضی را بر بعضی بستند تا معدل حذر
آن برسیدند و آنرا مرا فرا شنید و بر رفتند در آن آهن بردند آمد بر وی بیشه بود که بر قله هیبت درست
و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده بیشه بود که در آنجا حیوانی است که مدت او در آنها بسیار است
باید که این در را بگشایند و هر که که این در گشوده شود این طلسم را آفتی رسد که دفع آن ممکن
نبود امیر گفت محمد بن علی فه باید بشت تا مامون در جواب او بنوشت لا تعرضن لهذا الشیء من ذلک ۵

جبل ربوه ۵ کوهی است بر دار دمشق بعضی مفسران گویند که ربوه آن کوه است که
باری عز و جل آنرا مأوی آن است و او شامیا الی ربوه ذات قرار و معین و او کوهی است عالی در میان
بستانها و بر قله او مسجدی است در غایت نزاهت و آب بر بالای او بوده آمد از آنجا بر زند و در این کوه
رابعت کرده اند و نهر بزرگی از آن نهر بر قله کوه این کوه بساتین و آب و آن باشد
و مسجدی خوش بر زوه او و از مسجد مسخرجات بر قله او برده اند تا منظرها باشد بر بستانها و در این
مسجد کهفی است که اهل گویند که عیسی علیه السلام آنجا در وجود آمد و در آن مسجد خانه کوچک است
و در آنجا سنگی چند هست که بالای آن عجب و آن سنگ بر دو نیم شکافته شده است همچنانک کسی دهن باز
کشاند و اهل دمشق را در آن سنگ اقوال بسیار است و علی کل الاحوال جای عجب است و الله اعلم ۵

جبل رضوی ۵ کوهی است میان او و مدینه الرسول صلی الله علیه و سلم هفت منزل باشد و آنجا
ماه و اشجار بسیار بود و از دور سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند اعتقاد
دارند که محمد الحنفیه رضی الله عنه در این کوه است و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آنجا دو چشمه است
از عسل و آب و روزی خروج کند و عالم را از عدل پر کند چنانک اکنون از جور پر است و او مهدی
منتظر است و او را ابن حسن عباب گویند باری تعالی از نهر آنک پیش عبد الملک بن مروان رفت و مسند
عمری بر من مذهب بود و او گوید ۵

لا قل للوصی فذیک نفسی لطلت بذلک الجبل المقاما ۵

43

و آن کوه رضوی حرم من اند و از آنجا با طراف عالم بروند ۵ جبل الرقیم رقیم نام آن کوه است
که غار اصحاب الکهف در آنجاست چنانک باری عز و جل گفت ام حسبت ان اصحاب الکهف
الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و آن بر من روم است میان عموریه و نیقیه ۵ عباد بن الصامت رضی الله
عنه گویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا بر رسالت بقیصر روم فرستاد آنجا بر کوه اصحاب الکهف بدیر
آنجا دیری بود از اهل آن دیر در خواستم که ایشان را ما نمایند و ایشان را هدیه دادم ما را
بردند با غاری و بر آن غار دری از آهن بود بگشودند خانه با دیدند آمد نزول و در آن خانه سیزده
تن را دیدم خفته و بر هر یک جبه بود از غزل و کسایی اغبر بر وی انداخته از بر پای و بدن نشسته چه
آن ثیاب از صوف بود تا سر و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و بر موزها را نعال قوی دوخته
بودند و بر پشت موزها نرم بود و مثل دوخته بودند و بر یک از ایشان بدو هم همچنین دیدم ترکان
از صنا الهم و سبندی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان بر روی
خرمی داشت گفتم که در آن وقت زده اند از یاد کی آن قوم را از حال ایشان پرسیدم گفتند
که در کتب ما چنین یافته که این قوم در این مکان اند پیش از مبعث عیسی علیه السلام بچهار صد سال و در
هر سال یکبار موسم این موضع بود خلق آنجا حاضر شوند و ما در این غار روم و غبار از ایشان بیفشانیم
و هیچ کس دست با ایشان نیارد و این قوم اینها بودند ایشان را در یک زمان بیرون آرند و حس
صحیح ایشان آنست که باری عز و جل در آن قرآن یاد کرده است ۵ جبل زاباک کوهی
است بالای بر کستان صاحب تحفه الغرایب گوید که در این کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که
باره بیابند چندین کس سبندی که باره کوچک بردارند بدان مستغنی شوند و هر که باره بزرگ بردارند
موت در اهل بدیک یابند تا آنکه که آن باره با جای خود رد کنند و اگر
غربت بردارند از این اعین بود ۵ جبل زغوان ۵ کوهی است با فریقیه نهایت بلند و اهل
افریقیه گویند فلان اثقل من زغوان و آنجا دیهها بسیار است بر بالای کوه و در این کوه ثمار
و زروع بسیار باشد و از غایت بلندی باشد که در این کوه باران بارد و بر سر کوه نبارد و با
که در این کوه مردم از کثرت باران شکایت کنند و بر سر کوه از وقت مطر شکایت کنند ۵

جبل ساوه ۵ این کوه بنزدیک ساوه است و در این کوه غاری است بر مثال ایوانی
و از سقف این ایوان چهار سنگ بر وی آویخته است همچو پستان زنان و آب از سه می چکد و چهارم
خشک است اهل آن بلاد گفتند که این چهارم را کافری را در دهن گرفت خشک شد و در
زیر آن چهار حوضی است که آن آب در وی چکد و آن آب خوش است با آنکه بر پشت آب است
جبل سبلان ۵ کوهی است نزدیک اردبیل قال النبی صلی الله علیه و سلم من قرأ سبحان الله
حین یمسون الی قوله و کذلک نخرج الموتی کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة تنبت علی جبل
سبلان قیل یا سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیه و اذربیجان علیه عین من عیون الجنة و فیه
قبر من قبور الانبیاء ۵ ابو حامد اندلسی گوید سبلان بقرب مدینه اردبیل است از کوهها عالی
است بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود و گرد بر گرد کوه چشمها گرم است بیماران
قصد آن کنند و در این کوه اشجار بسیار است هر حیوانی که از ورق آن بخورد در حال هلاک
شود ابو حامد گوید دیدم که چهارپا قصد آن میکرد چون بر دیک آن شدی از آن بر میدی
و در سفح کوه صنمی بود تعاصی او جمع شدند او را ابو الفرج بن عبد الملک الهمدانی الاردبیلی

اورا از حال این درختها پرسیدم گفتند اورا جز حیات نیست کند، و گفت در این دیه میخواستیم که مسجدی
بنا کنیم حاجب افتاد بصحرای چند از بهر قواعد روزی برخاستیم رفتیم بر در مسجد چند سنگ افتاده
از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب ٥ **جبل السماق** کوهی عظیم است از اعمال حلب
و انجا شهرها و دیهها بسیار است و انجا منبت سماق است و از عجایب این کوه اینست که بسیار
و در اینجا اورا آب از آسمان بود و بحسن و طراوت به از مسقوی باشد ٥ **جبل مرندیس**
کوهی است که آدم علیه السلام انجا فرود آمد و آثار قدم او انجا پیدا است و همه شب باران قدم گاه
را بشوید و بر این کوه شبیه بر قدم هذا باشد بی هیچ سجاوی یاقوت احمر از این کوه یابند که
باران و سیلها از بالای کوه بر آرند و الماس معدن و عود هندی انجا یابند ٥ **جبل الشب**
کوهی است بر زمین عن بر قله او ابیست که از همه جانبها روند و از کوه فرو آیند و بیش از آن که بر زمین
رسد سنگ شود و شب بمانی اصل از آن باشد ٥ **جبل شام** اعنی مجرد اسحق الهدانی
گویند که این کوه نزدیک صنعاست و راه گذر او بغایت صعب است بیش از یک راه ندارد و در وی او فراخ
است و بر ذروه او ضیاع است و کرم و نخل و راه گذر او در بر لعی ملک باشد هر که خواهد که
از کوه بر آید یا از زیر بر بالا رود ملک را اعلام یا نذر یا هدیه که در را باز گشایند ٥
جبل شعان کوهی است بخراسان در این کوه غار است هر بهار که در این غار آید شفا یابد
بزیارت حلبی عجل از فقهی شنیدم از فقهای خراسان ٥ **جبل شکران** صاحب تحفة الغرایب
گوید بزمین شکران کوهی است بلند بر ذروه او نمونه رفیع از سنگی یافتند و بر قله این کوه مثال مرغی
است در هر سالی سه شب بر آن مرغ چراغی بنهند روشن و معین روز آید بجای چراغ طاوس
باشد و کسی حقیقت آن بدانند غیر الله ٥ **جبل الصور** کوهی است بکرمان صاحب تحفة الغرایب
گوید اگر سنگی از این کوه برکنند و بشکنند در میان آن شبیه صورت انسان باشد یا انسان یا
مشبه باحیوانه و اگر این سنگ را بسایند و در آب کنند آنچه از او فرو مشید در صورت انسان ظاهر بود
جبل الصفا کوهی است میان مکه و در حدیث معتمر صلی الله علیه و سلم آمده است که ان
الرایة التی هی من اشراط الساعة تجیء و الصفا و ابن عباس رضی الله عنه عصا را بر این کوه زدی
و گفتی که رایه مالک ضرب عصای من می شود ٥ **جبل صقلیه** ابو علی الحسن بحری
گوید در سواحل صقلیه که این کوه مطل است بر بحر و ذروه او مشتمل بر سه روزه است و بر این کوه
انواع ثمار است و بیشتر درخت فندق بود و بر قله او منافس بسیار است و ذهاب کسی بر آن بود
اند بروز و بشب شعلها آتش بود و بر ذروه او سوت مجاب باشد و برف و باران و دریا بسیار
ذروه او از برف خالی نبود و اما در شبا بالا و زیر او از برف پر بود و حکما بر این کوه رفتند
با عجایب این کوه بیند اصحاب برف و آتش و در این کوه معدن زاج است و اهل روم این کوه را کوه
زاج خوانند ٥ **جبل الضلعیش** دو کوه است در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک
گویند و ایشان بطنی اند از حسن مسلمان اند و آن دیگر را ضلع بنی شیبان گویند و ایشان بطنی اند
از حسن و کافر اند اما ضلع بنی مالک هر سه مردم انجا فرود آیند و گیاه او خورند و صید او را گیرند
و اما ضلع بنی شیبان کسی انجا فرود نیاید و نه گیاه آن خورند و نه صید آن گیرند و هر سه
مردم این قوم را وصف کنند با سلام و آن قوم را بلغی ٥ **جبل طارق** کوهی است
بطلیسان ابو الریحان خوارزمی آورده است در آثار باقیه که تصنیف اوست که در این کوه

غار است و در آن غار دیگ که اگر آن دیگ را آنجا است ملطخ کنی باران آید و منقطع شود تا آنکه که
آن دیگ را از آنجا است باز کنند و آن دیگ را در کان سلیمان علیه السلام خوانند ٥ **جبل الطاهر**
کوهی است بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که در این کوه کنیسه است و در آن کنیسه حوضی چوبی
آب از آن کوه آید و در حوض روزد همه حوض پر شود آب از حوض بیخته شود اگر جنبی یا حایضی در
آن حوض روزد آب باستد و صحیح بر نزد تا آنکه که آنچه در حوض باشد جمله بریزند والله اعلم ٥
جبل جوزماتک کوهی است بطبرستان و بر آن کوه کیاهی است اورا جوز ماتک گویند اگر کسی
آن گیاه را بسوزد در حال خرد و بخورد ضحک بر وی غالب شود و اگر کسی آنرا بسوزد در حال گریستن بخورد
گریه بر وی غالب شود و اگر کسی در حال رقص بزند همچنین بر هر حال که بسوزد و بخورد آن حال بر وی
غالب شود ٥ **جبل طور سینا** کوهی مشهور است بنزدیک مدین بین الشام و وادی قری بر این کوه
بادی عز جل موسی را علیه السلام خطاب کرده و بعضی موسی علیه السلام انجا رفتی غمامی بر او فرو آمدی
در میان آن غمام رفتی و خطاب شنودی و بعضی سنگ آنرا بشکستند در میان او صورت درخت علیس
باشد ٥ **جبل طور هرقس** کوهی است بر بیت المقدس موسی صلوات الله علیه خواست که
بحرب عرب رود بعد از آنکه بنی اسرائیل گوساله پرستی کرده بودند هارون گفت مرا با خود مبر
مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو حسدی بعداوت کنند اگر یار تو بر من حشمت کنی موسی اورا علیه السلام با
خود ببرد چون بر این کوه رفتند دو مرد را دیدند که گوسفند می کردند ایشانرا گفتند که این گوسفند
از آن کیست گفتند از آن مردی که با این مرد ماند و اشارت بهارون کردند آنکه هرون را گفتند
هرون را اهل بیت که فراخ است باید هرون جامه برکند و در آنجا رفت و بخفت در آنجا در حال
روح او از او مفارقت کرد و گور فراهم آمد موسی علیه السلام با گشت با جامه هرون حرمین و کریان
بنی اسرائیل اورا بهمت نهادند بقتل هارون از بادی عز جل دعوا است با هرون را با ایشان بود در
میان بیابانی بر آن کوه و اطور هرون خوانند بدین سبب ٥ **جبل الطیر** کوهی است
بصعید مصر در شرقی نیل در هر سال بوقتی معلوم نوعی از مرغان آیند اورا بوقس گویند سایند و در این
کوه سوراخی است هر یک از آن مرغان بر در آن سوراخ روند و از نیل آنرا اندر خود را با آنکه که
مرغی بر در آن سوراخ بود سر او در آن سوراخ بیاید تا بر آن مرغ فرو رفت و اضطراب کند تا آنکه که
تلف شود آنکه دیگر مرغان باز گردند و هیچ از آن سوراخ ملازمت با سال دیگر ٥ ابو بکر موصلی گوید
اگر سال فراخ باشد آن سوراخ سر دو مرغ بگیرند و اگر سال تنگ باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرند ٥
جبل فرغانه صاحب تحفة الغرایب گوید که در این کوه کیاهی روید بر شکل آدمی بعضی
از آن بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و از این کیاه با طرفان باشد چنین گویند که خوردن
آن قوه باه را بیفزاید ٥ **جبل قرلیس** کوهی است بر مصر سند و قرلیس نام شهری است
شیخ رئیس گوید عسل بجبال قرلیس مجهول طل سفید و متفاوت بود بحسب آنچه بر وی افتد از
درخت و حجر و مدر آنچه طاهر باشد مردم بر دارند و آنچه خشن بود نخل بر دارند و ذخیره نهند
از بهر زمستان ٥ **جبل الکحل** کوهی است بانداس بقرب شهر بسطه جنوب اول ماه باشد
سرمه از این کوه بیرون آید تا نیمه ماه جنوب نیمه بود در نقصان آید و همچنان تا آخر رمضان کوه
میروزد تا الغرماه ٥ **جبل کرمان** در میان کرمان کوهها بسیار است و در آن کوهها سنگیست
که آن سنگ جنوب آتش در او زنند مشتعل شود همچو هیزم ٥ **جبل گلستان** گلستان وصی است

از اعمال طوس و انجا کوهست و در این کوه غاری بر مثال ایوانی و در این ایوان دهلیزی در و مخفی ماند و نیز
بسیاری لکه در اخر روشنی باز دیده اند و انجا حوضی بود بر شبه حظیره در انجا چشمه اب و اب این چشمه
سنگ شود بر شکل قضیبها و در این حظیره سوراخ هست از این سوراخ بادی سخت بیرون اید و بنوان
در ان سوراخ رفتن از شدت باد ۞ جبل ارجان کوهی است بزمین طبرستان و بر این کوه چشمه
ایست اب ارسی و از حوالیت کوه فیروزجکد و هر قطره از و سنگی شود مسدس یا مثمن و مردم انرا حرز سازند
جبل لبنان کوهی است نزدیک حمص و در این کوه انواع فواکه و زروع و غیر این باشد و کسی
انرا زراعت و غرس نکند و از بهر این معنی ان کوه مقام ابدال باشد از انجا خالی نباشد از برای
قوت حلال و در سیت او لغویه است و ان انست که اورا اشام بر کنند و اورا هیچ رایحه نبود تا
لکه که عمان نهی الشلج رسد و این زمان رایحه او باز دیده اند ۞ جبل المدیجه کوهی است نزدیک
صنعا اصطخری گوید که بالای او زمینی مبسوط است مقدار بیست فرسنگ و انجا دیها است و مزارع ۞
ابها و بل راه گذر بیش ندارد اگر این بل راه گذر نگاه داری هیچ کس بر انجا نتواند رفتن ۞
جبل المغناطیس مهلبی گوید که این کوهها متصل است بجبال قلزم انجا مغناطیس یابند و اب
بر این مستولی شده است از بهر این مسمار در قلب این بحر استعمال بکنند از خوف لیک مغناطیس بجذب
کشد ۞ جبل المغطم کوهی است بزمین مصر مشرف است بر قرافه علیه مساجد و صوامع للنساک
در این کوه هیچ نروید و هیچ اب نبود الا چشمه ضعیف در دیری از این معوض مکه روم از عمرو عاص
روایت است که این کوه را بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص با امیر المومنین عمر الخطاب رضی الله عنه
نوشت امیر المومنین کفت بترس تا خود از بهر این کوه را با نان بها مخرج و انجا نه زراعت است و نه معدن
معوض کفت ما در کتابها خود یافته ایم که ان غراس بهشت است امیر المومنین کفت غراس بهشت از بهر
مومنان باشد و فرمود تا مقابض کردند و چنین گویند که این کوه معدن زر است معوض خواست
که از این او باشد چنین نیز اند بر مسلمانان فوت کرد ۞ جبل لبنان کوهی است علیان و در این
کوه منج بسیار باشد و هر درخت که نزدیک این عسل روند میوه او طعم عسل دارد و هر چوب او همچنین اگر چوب
اورا بخوشانی حلاب از و حاصل اید ۞ جبل مورجانم کوهی است بزمین فارس در این کوه
غاریست اب لاسقف این غار بجکد چنین گویند که در این کوه طلسمی کرده اند که اگر در این غار یک شخص رود
حدیث اب بر من این لعد که یک شخص کفایت بود و اگر هزار در رود چندین بر من این لعد که هزار را تمام بود ۞
جبل الکنار این کوهها بر مواضع بسیار است چون دماوند و قلعه و غیر این و اگر این از
بیش رنب صاحب تحفه الغرایب گوید کوهی است نام او کیلسان و انجا اشی است عظیم هر مرغ که در
هوای او نگذرد بسوزد و اگر او حیوانات مرده باشد بسیار و شخصی از بهر من حکایت کرد که با من
جایی دیدم بدین صفت ۞ جبل نهاوند بر این کوه دو طلسم است این الیعقه گوید صورت ماهی
و صورت کاوست از برف که در زمستان و تابستان نگذارد و چنین گویند که این طلسم از بهر این اب
کرده اند که از این کوه بیرون می اید بدو قسم میشود یک قسم بنهاوند و دیگر بدینور ۞ جبل هرشد
صاحب تحفه الغرایب گوید کوهی است از نواحی مرو لوند اب از و فرو می اید و بلوای بی راه
اگر کسی بایلی کند ان اب منقطع شود و اگر بایلی دیگر کند روان شود و هیچ نیست و الله اعلم بصحته ۞
جبل الهند صاحب تحفه الغرایب گوید بزمین هند کوهی است بر این کوه صورت زن
مشعر از سنگ بر اشده و از دهن شیر این اب بیرون می اید و در جوی از این روان مشود و بر جوی دیهی

45

بنا کرده اند اب او از انجا باشد گفتند دهن شیر را بشکستند ایش منقطع شد انرا باز بستند فایده
ندارد بعضی گفتند که میان این دو دیه خصومت افتاد از بهر اب دهن او را شکستند تا ایشان منقطع شود
و بعضی گفتند که دهن او اصحاب دیه او شکستند گمان بردند که اب زیاده شود ۞ جبل واسط
کوهی است میان ابله و اهواز نزدیک شده نه الحمد عن عمر العذری صاحب المسالک و الممالک انه بلغه که در این
کوه شکافیست در سنگی در الحدود غاری و در این شکاف تیری از اهن معلق بسنگ مردم انرا ببند و دست
بدان باز دارند اگر خواهند که اورا بیرون کنند نتوانند و نیز که باندرون شکاف در روند و همین رها کنند
باز جای خود اید و مشایخ شدونه گفتند که شخصی خواست که این تیر بیرون کند از شیء عظیم بر
او رخت بر این سنگ و سر که بر وی ریخت هیچ فایده ندارد ۞ جبل علوبشم کوهی است نزدیک فرس
و بل نام ضیعه ایست انجا حکایت کردند از بهر من قومی که انجا رفته بودند که بر این کوه صورت جوانی است
بسا است که سنگ شده اند گفتند شبانی ایستاده است بکله بر عصا زده و گوسفند این حرامی کند و زنی
نشسته است شیر می دوشد و غنم این جمله سنگ شده است فسئال الله تعالی العفو و العافیه فی الدنیا
و الاخره فانه ولی الاجابه ۞ فصل فی تولد الانهار جون باران و برف بر کوه افتد
باران در غارها و نیز و انجا جمع شود و برف بلندترین و بهر انجا روند و در این کوهها مندها سنگ باشد اندک
اندک از انجا بیرون اید از انجا سوراخی بعد اول باز دیده اند و این حد اول سنگ بر بیرون اید از این انهار عظیم
حاصل اید و هر انها اب را که در جبال باشد اوشال گویند اگر این اوشال بر سر کوهها باشد جریان اب او
در همه سال باشد و اگر در این کوه نبود مدد او زود منقطع شود ۞ صاحب جغرافیا گوید که در ربع
مسکون مقدار دو هست بعمل هر ارست بعضی را طول بجاه فرسخ است و بعضی بیشتر باشد و بعضی با هزار
و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی از مغرب بمشرق و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انها
جمله را ابتدا از کوهها باشد و انها از دریا بیرون با بطاح و در راه گذر از شهرها و دیهها باشد انچه
مقدار حاجت بود از ان بردارند و باقی بدریا روان و اب شود بیامیزد اگر باد حرارت افتاب روز تابش
کند بخار شود و در هوا سحاب گردد جانب باد گرم و باد او را بکوهها و صحراها راند با انجا بیارد
و از و گرباران نهرها روانه گردد و سوست بر بن نسق در زمستان و تابستان بحق و دلیل مسلم از بعد بر العزیز
العلیم الی ان بلغ الکتاب اجله و لکن بعضی انهار را و عجایب او را بیان کنیم مرتب بر حروف معجم ۞
نهر الابل نهری عظیم است نزدیک باشد که عرض او جد عرض دجله بود در بلاد خزر
و مبدا او از بلاد روس و بلغار است و مصب او بحر خزر است چنین گویند که از این نهر بنفت و سبعون شعبه
جدا شود و عمق او بر یک دست باشد هیچ نقصان در او باز نماند و چون بدریا رسد دو روز در
دریا روان و اب دریا بر وی غالب شود از بسیاری و رنگ او از رنگ اب دریا بیدا باشد و در زمستان
بیفسرد ۞ ابن فضلان گوید معتضد خلیفه مرا برسالت ملک بلغار فرستاد شنیدم که بیش او مردیست
عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که این مرد را ببینم ملک گفت این مرد بیش ما بود روزی چند است که بیرون
شد از بلاد ما بنزول گفتم چگونه بود خبر او گفت نهر الابل زیادت شد یکروزی جمعی نزدیک او رفتند و گفتند
مردی از این اب بیرون اید اگر از نوعی باشد بذلیل شکل و هیکل مرا مطلع ساختن انجا مقام ساختن گفت
بر نشستیم و رفتیم تا نهر الابل مردی را دیدم طول او دو ارزه گز و سر او همچون دیگی بزرگ و بینی او چون یک
بدست و دو چشم بزرگ با او سخن می گفتیم و او در ما نظر میکرد و هیچ نمی گفت اورا با خود بیاوردیم
بملک بلاد و بسوی شهر دمیان ما و او سه ماهه راه است و از حال او بر مسلم جواب این نوشت که

این مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و مسان ماء و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند همچون
بهایم غذای ایشان از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یکی از ایشان سایه باوی کاردی و مقدار قوت خود
و عیال بردارد و اگر بیش از این بردارد در دشمن نیابد لیکن او را و عیالش را و بعضی مقدار حاجت بر
دارند لیکن حیوان با آب رود و همین باری تعالی حکم کند بخروج ایشان لیکن سد ایشان منقطع شود
و بحر حشر گردد و ملک بلغار گفت آن مردی بیش من مردی باشد لیکه او را در سنه علی یاد کند لیکن
از این حلال شد این نقل از کسی کند نقم و عظام او را شاهد کردم نعاست حامل بود و الله اعلم ۵

نهر الریحان محمد بن زکریا الرازی گوید باد ریحان نهریست که آب او سنگ میشود و
از این صفاح صخر حامل کند ۵

نهر اسفار صاحب تحفة الغرائب گوید که بزمین اسفار
نهریست بکنار آب دارد بیرون و هشت سال منقطع شود لیکه در سال نیم آب دارد بیرون و هشت سال
منقطع شود و همچنین بزمین بسق ۵

نهر انه این نهر بزمین لعدلس است منبع او از مج
العروس است لیکه بزمین فرو شود جایگاه از وهیچ اثر نماند لیکه دکر بار بزمین فرو آید بقریه از اعمال
قلعه رباح او را انه گویند پس دکر بار بزمین فرو شود جایگاه از وهیچ اثر نماند پس دکر بار ظاهر
شود پس دکر بار بزمین فرو شود و همچنین چند بار لغرالامر بزمین فرو شود میان ماردة و طلیطلة
پس ظاهر شود و در بحر ریزد این نقل از احمد محمد العذری الاندلسی است ۵

نهر جیحان شهری است
ابتدای او از حدود بذخشان باشد و لغر او بحیره خوارزم و در کنار او هیچ
بکیرند الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقل است از و و با بسیاری آب او در آن مسان بغرق و جبال
بیفزاید که صفاح بخ با روی آب باد دیدند لیکه هر صفیحه که بدیگری پیوندد متصل شود
و پیوسته چنین باشد تا لیکه که جمله روی آب یک سطح شود و در بیشتر اوقات بخ او بخ بیشتر بود
و این نقل از کسی گوید در رساله او که من دیدم هفده سال فرزند بود لیکه آب چنین در زیر آن
فرزند رود و اهل خوارزم در میان بخ آبها بکنند و آب از آن بر کشند و همین فرزند او محکم
شد همچون زمین باشد عبار بر او باد دیدند و قوافل بر او گذرند و مقدار دو ماه بر زمین همان باشد
لیکن با حال خود رود ۵

نهر خرخ نهریست بزمین بر کسان در او ماهی باشد

نهر دجله مبدا او از جبال
که اگر کسی را چشم بر یکی از آن افتد بی خوش شود ۵ **نهر دجله** اورا عین دجله گویند پس آنها دکر آبی بود
لعدیست از زیر حصن دکی العرین چشمه بیرون آید و آب دجله سبکین بن مجمه آنهاست و بسا نفع بن زیرا که
و نزدیک بصره در دریا فارس می ریزد و آب دجله از اول تا آخر در عمارت میرود و در آخر با بستان جان بود که هیچ از و ماحل بود جمله اهل
واسط و بصره بر کار کنند ۵ و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که مادی عوجل وحی فرستاد بدریا
بیغمبر علیه السلام انجی لعبادی نهرین و اجعل مغیضهما البحر فقد امرت البحر ان یطیعک و بال بیغمبر
علیه السلام جوی بستد و بزمین می کشید و آب از پی او مرفت چنین بزمین بیعی باشد تا شیخی
رسیدی بر و سوگند دادی که زمین او را با دست کند از و دانیال علیه السلام او را بنجرف رسید
و این دو رانها دجله و فرات او راست ۵ **نهر الذهب** نهریست بشام اهل حلب
گویند که او وادی بطیان است و الحق فی هذا النهر ان اول ما یباع بالمنزلین و لغره بالکیل
سنی که انجه از و بر کار کنند از و فراکه باشد و حبوب و قطن و انجه فاضل آید بطلخه رود
و انجا بفرد ملح شود و الله اعلم ۵ **نهر الرس** نهری عظیم است با دریجان آب او

بتر رود و در ره گذر او سنگ بسیار است بعضی از آب ظاهر است و بعضی زیر آب از برای این
معنی سفینه در و نرود و او را اعراف کامل است و مشایخ محوف گویند هر که در آن نهر بگذرد
بیاید چون زنی را وضع حمل دشوار باشد پای خود بشست آن زن فرو آرد وضع مردی آسان
شود و بیرون ترکانی بود نام او خلیل مردی بر بود او بر این نهر بگذشته بود مردم او را طلب
کردند از نهر این معنی و چنین گویند که نهر الرس نهری مبادل است بشیر حوالی که در آنجا
افتد خلاص یابد ۵ و از عجایب او دیدم بن ابرهیم صاحب ادریجان گوید که بر قطره ادرس میگذشتم
و با لشکر بود و احوال آن بر قطره بود باوی طفلی وضع استوری او را صدمه زد آن سنگ و آن
طفل که با او بود از پی خود شد در آب افتاد پس از زمانی از بسیاری مسافت میان قطره
و سطح آب چنین طفل در آب افتاد فرو شد بعد از زمانی مرا بعد و بروی آب مرفت و از سنگها
سلامت یافت و آن آب حرفها عمیق است و در اعراف او عقاب اشیانه دارد عقابی بود که
آن طفل بر روی آب مرد بود و او را از روی آب برداشت و در صحرا مرفت اصحاب خود را
بزمودم تا بر آن عقاب مرفتند تا لیکه که عقاب بنشست و قماط طفل را پاره میکرد سوار آن سنگ
او باخند و تا بگل بر او زدند عقاب بگریخت و طفل را بجای بگذاشت طفل را بر داشتیم سلامت بود
سلامت یافت تا در دش دادم ۵ **نهر الراب** نهری مشهور است میان بهل و اربل او را راب
بجمع خوانند از نهری که روی از آب او خوردم در فصل تابستان در میانه روز سرد بغایت بود
و سبب آنست که مخرج او نزدیک است و نیز میرود تا اثر آفتاب در وی قوی نیست و الله اعلم ۵

نهر زاینده رود با صفهان است و او مذکور است بعذوبت آب از دهی بیرون می آید که او را
بنا گویند لیکه آنها بسیار بدو جمع شود و با صفهان رسد رساتیق و رساتیق اصفهان آب از او
خورد چنین از اصفهان بگذرد و مدتی دیگر آنجا هست بدان زمین فرو شود لیکه بکرمان بیرون
آید و آن زمان شصت فرسنگ است و بکرمان می بر کار کنند لیکه در آنجا هند رود و چنین گویند
که قصبه در او اندازند و بر او علامات کرده بودند آن قصبه را بکرمان یافتند ۵ **نهر زلوید**
با ذربیجان است نزدیک مرند و سوار در و نتوانند رفتن از بسیاری آب چنین نزدیک مرند رسد
بزمین فرو شود جایگاه او را هیچ اثر نماند و مقدار دهها فرسنگ در زیر زمین برود لیکه دکر بار
ظاهر شود آخر به الشریف محمد بن ابی العقار المهدی ۵ **نهر سنجه** ادریسی گوید که این
نهر بدیار مصر است و نهرهای عظیم است میان حصن منصور و کنیسه در حوض بنوانی که زیرا که قرار
او ریگ است و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یک عدد است از این طرف تا آن طرف
و قوس او مقدار دو صد گام باشد از سنگهای مهندم ساخته اند طول هر یکی از آن ده گز باشد
در عرض پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی چنین قطعه از آن قنطره معیب شود
آن لوح را از آن قطعه فرو هلند آب از آن موضع دور شود او را اصلاح کنند پس لوح
بر دارند آب با راههای خود اندازد ۵ **نهر شلف** نهریست بزمین اقلیمه سلیم ملیانی رحمه الله
از نهر من حکایت کرده که در هر سال در ایام گل در این نهر صیفی از سمک یابند اندازه او را شوق
خوانند و او ماهی است مقدار یک گز گوشت او خوش باشد لکن شول او بسیار بود و در دم آن
بسیار صدمه کنند و دو ماه باشد لیکه منقطع شود تا سال دیگر و در عین موسم از آن ماهی یکی شود ۵
نهر صقلاب صاحب تحفة الغرائب گوید که بزمین صقلاب نهریست در هر هفته یک

روز آب دو روز و شش روز منقطع شود دیگر بار روز هفتم در آب بروز ۵ **نهر طبریه**
صاحب تحفة الغرایب گوید نهر طبریه نهری عظیم است و آب او بسیار گرم باشد و بسیار غمر دارد ۵
نهر عراه نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است صاحب تحفة الغرایب
گوید این نهر چهار سال روانه باشد و چهار سال منقطع شود چون وقت انقطاع باشد مردم از
نهر چشمه آب برکنند ۵ **نهر الفرات** محیط او قالیقلا است نزد اخلاط و مصب او
بحر فارس و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید ما اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان
من الجنة و عبد الملک بن عمیر گوید الفرات من انهار الجنة و لولا ما نخاف الله من الادی ما بدا لی
به مرض الا اراه الله تعالی و ان علیه ملکا یذود عنه الادی ۵ و روی عن جعفر بن محمد الصادق
رضی الله عنهما انه شرب من الفرات ثم استراح فحمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه
من البرکة لضربوا علیه جافیه و لو لم یدخله من الخطایا من ما اغتسل فیه و عافه الادراء ۵ و سدی
گوید که فرات در زمان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه زیادت می شد دو روز پانی ساقند در غایت نزدیکی
دو نهر کرد انه بود امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا بروی انها
من الجنة و این سخن را در حد لب دهنم ۵ **نهر العوراء** نهریست نزدیک بغداد هر چند
سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب جعفر این نهر آن بود که گبرکی بفرمود تا نهر القاطول
را جعفری کردند آب از مردم بلاد سفلانی منقطع شد بنزد گبرکی آمدند و تظلم عرض کردند
گبرکی بفرمود تا بی سدند که از آن شکایت می کنند گفتند از تو پای از کار بر می فرمای و فرو
آمدند و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا بنشیند گفت سخن مظلوم بستم الا بر خاک آنکه ایشان را
گفت ظالمه جست گفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع شد بلاد ما خراب گشت گبرکی با
گفت انرا طم کنید تا آب از شما منقطع شود گفتند ما نخواهیم که نهر قاطول باطل شود بفرمای تا
از نهر ما نهری جعفری کنند در نهر قاطول بفرمود تا از نهر ایشان فوراج جعفری کردند و اکنون آن
نهر بلا اهل بغداد است هر که آب زیاده شود بغداد را خراب کند ۵ **نهر الکعبة**
نهریست عظیم از بلاد خراسان ابتدا کند و میان تعلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و نهر مصعبی از
این نهر جعفری ارمامی باشد عجب بنزدیک بردعه موضعی است شورماهه آنجا بود از آنجا
ما طراف بلاد برند و او مامی خوش طعم است حرانجا بنوش و در وصف دیگر ارمامی هست بلکه را
دراقی گویند و دیگر را عشب در دو موضع باشد از نهر کره و چنین گویند که نهر کره نهری
مبارک است چون در دو کم هلاک شود ۵ و از نهر من حکایت کرده فتهی از فقها نحو آن که در نهر
کرغ یعنی را با فم چنین او را با کنار آوردم در دهنور یعنی مانده بود چون با خویش آمد گفت
این کجاست گفتم نحو آن گفت من در آب افتادم بفلان موضع میان او و نحو آن بیش روزه راه
بود اینکه طعامی طلب کرده برفتند با طعام آمدند دیواری که در آن او شسته بود فرو آمد و
او را هلاک کرد مردم بعجب کردند از مسافت آب و تعدی دیواره **نهر الملک** نهری
مشهور است ببغداد از گویند که سلیم علیه السلام جعفری کرده است و بعضی گویند که ذو القرنین جعفر
کرده است و بعضی گویند که افتور بن بلاس که آخر ملوک نبط که اردشیر بابک ملک او را
بکشت و او را هلاک کرده جعفری کرده است و این نهر مشهور است بر سه فرسخ و شصت دیه بعد
روزها سال تا اگر محلی سفید لا انقطاع مردمی فوت بلروز باشد تا سال دیگر و یوسف علیه السلام

47

بقوم مصر چنین کرده ۵ **نهر مهرلین** نهریست بر من سند چند دجله باشد و شش
اصطخری گوید که نهر مهرلین از سفح کوهی بیرون می آید و در بحر فارس می ریزد و در وی غساح
باشد و مجاک در نیل مصر بود و در وقت مد بر بالا آید و روی نفس از آن بر شود آنکه کم گردد
و نزلین مردم زراعت می کنند همچنان که عمر کنند ۵ **نهر مکرلین** صاحب تحفة الغرایب
گوید که این نهر مکرلین قطعه ایست از نیل بکناره هر که بروی بگذرد می بروی غالب شود تا آنکه که
آنچه در شکم او باشد جمله برآید اگر بروی بگذرد و اگر هزار جمله می کند ۵
نهر النیل چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست که از این از نیل زیرا که یک ماه
در دیار اسلام بود و دو ماه در دیار نوبه و چهار ماه در غرب و در دنیا هیچ نهری نیست که در
میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که در این وقت همه انها کم شده بود با آنکه عرض سال
شمال را بفرستد با آب بحر را از ارتفاع دهد و آب بحر همچنین سکای شود در پیش آب نیل با نیل
و فیض بطوع کند با آنکه بیاید و چون مصر از او پر شود مقدار کفایت حاصل شد با آنکه عرض
با آن جنوب بفرستد این سکار را زایل کند آب او در بحر بروند و زمستان را که آب دانه باشد
نگاه دارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدین مقیاس دانند که چند زیادت شده است چنین مقدار
کفایت زیادت شد مردم تدبیر را تهیه کنند و بشارت دهند بنرخ سال و بسیاری آن و آن
مقیاس عمودیست در میان برکه مرکب از نیل و این برکه را راه که از آب
باشد در نیل و بر این عمود خطوط است که بدین خطوط بدانند
که آن چند زیادت شد و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراع است
اگر شانزده بود خیر بسیار حاصل آید و کفایت زیادت هژده ذراع
باشد و هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع
نوشت حدیث است علیه السلام و عمر زیاد مصر را صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین بگشودند اهل مصر بنزد عمرو بن العاص آمدند چون ماه
بونه در آمد از فلاحها صنعت کنند ایها الامیر ما را عادتیست که
در این ماه جاریه بکر را بیاراییم بشاب و حلی و او را بآب نیل اندازیم
تا بنیل برود و اگر یک سال تول کنیم نیل باستد و وقت زراعت
فوت شود و این عادت دو از دهم بونه باشد عمرو بن العاص گفت
الاسلام یهدم ما قبله و این در اسلام جایز نباشد صبر کردند
در ماه بونه و آب و مرای نیل هیچ نرفت مردم عزم کردند که
از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این واقعه را با امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنهما نوشت در جواب او بنوشت قد اصبت
و کل الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت لک بطاقة فالقها فی
داخل النیل و در آنجا بنوشته بود من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی

س
ب
ع
ب
ا
ب
ط
ح
ر
ه
د
ح
ا
ب

نیل مصر اما بعد فان کنت تحاری من تلک فلا تجر وان کان الله الواحد القهار ومن الذی یحرک فیسال
الله الواحد القهار وان یحرک عمرو بن العاص لیر کتاب را در آب انداخت پیش از صلیب بروزی
واهل مصر عزم کرده بودند که بروند روز اول از صلیب برخاستند نیل شان نزده گز زیادت شده
بود در یک شب ٥ وحسن گویند که سبب زیادت او در فصل صیف است که این آب را منبع در
بهار یخ است ودر این بلاد بارانها عظیم است در اول بهار یا از آنجا عبور سند فصل تابستان
باشد وقت حاجت ذلک تقدیر العزیز العلیم ٥ واز عجایب نیل ما می دعاه است وذکر او در شب
در حوادثات آتی وغساح است حیوانی عجیب الشکل ودر دم انعوف غساح نامند در کنار آب
نیل رفتن وشاعری گوید ٥

شعر

اضمرت النیل مجرا ما فی مقلته مذ قیل لی انما التمساح فی النیل
فمن رای النیل ولی الدمع یکتبه فما اری النیل الا فی المواقیل

ومواقیل عوزهای اهل مصر است ودر نیل موضعی است آنجا ماهی بسیار جمع شود در روزی از
سال مردم آنجا روند وبسیار صید کنند ومعروف شود یا سال دیگر ٥ نهر هندمند این نهر
سیحستان است اهل آنجا گویند که هر آن نهر در هندمند میریزد وهر آن نهر از وی بیرون میرود وعودی
بر نیل هاست است بیش از این که این نهرها در رود ریزد ولی زمان که این نهرها در رود باشد و آن
زمان کم از وی جدا شود ٥ نهر الیمن صاحب تحفه الغرایب گوید عمق نهر است چون
آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب رود وعمق آفتاب فرو شد از مغرب بجانب مشرق رود ٥

فصل فی تولد العیون والآبار

وعجایبها چنین گویند که در عروق زمین منبا فند
است در آنجا ماء آب باشد یا آب اگر هوا باشد آب سود بر رودت که بزود رسد چون آب شد
اگر او را مددی برسد وزمین صلب بود در آن موضع بکند طرفی از زمین بشکافد وبی فعل کند
وبر روی زمین ظاهر شود واگر زمین صلب بود بمعالجه محتاج باشد تراب از او دور باید کردن
تا آب ظاهر شود چنانکه آب قنوات وآبار واما سبب اختلاف عیون که چشمهای از آن باردی بود
وجبهای از آن حار آنست که زمستان حرارت در عروق زمین بود وتابستان برودت زمین را
که حرارت وبرودت در یک موضع جمع شود وباشد که بعضی مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت
زمستان ماده دهنی جمع شود چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد در آن مکان
دائم بماند اگر بدین موضع جدولی بکنند تا مسقدی در قرب او باشد آب او گرم شود وچون
ظاهر کردن بر روی زمین حرارت با او بماند واگر آن ماده را برودت هوا یا نسیم یا برودت
زمین لاحق شود منعقد گردد یا زیبق یا شد یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع وتعیین اصوب
اکثر بعضی عجایب عیون وآبار یاد کنیم مرتب بر حروف معجم ٥ عین ازرجان صاحب
تحفه الغرایب گوید ازرجان چشمه است آب از وی بیرون آید وسنگ شود ومردم قالب
خشت سازند وبر آن آب کنند آنکه آنکه زمان صبی کنند آن آب طابق شود حجری ٥
عین ازدهشک ازدهشک از ضیاع قزوین است میان شان سه فرسنگ است اذا
شرب الانسان منها سهل اسهالا شدیدا واز عجایب خواص او آنست که از آن ده رطل توان
آشامید ودر فصل بهار مردم از قزوین وده‌های بقصد او کنند از بهر اسهال بعضی از آن آب
بقزوین آرند آن خاصیت از وی زایل شود واز اهل قزوین شنیدم که میان قزوین واز ده‌شک

48

نهر است چون از آب از آن نهر بگذرانند خاصیتش باطل شود ٥ عین ازرنگ این چشمه
نزدیک سمنان است ودر آن آب روند آنچه در آب باشد سنگ سخت بود وآنچه از آب بیرون
باشد قصب بود ٥ عین اللسان صاحب تحفه الغرایب گوید نزدیک اسفراین وجرجان
دهی است او را اللسان گویند آنجا غاری است ودر آن غار چشمه از آب مسامی بیرون آید
چند انگشت اسیابی بگردانند باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود مردم آن دیه بر چشمه
زبان ومطربان را با خود ببرند بنزدیک چشمه روند وآنجا دف وشبابه وملاهی بزنند و
رقص کنند آب روانه شود ٥ عین اسکندریه چشمه مشهور است در آنجا نوعی باشد از حدف
طبخ وبر کل لحمه وشرب مرقه بهای من لحم الحزام واین صرف در آنجا معروف باشند والله اعلم ٥
عین بادخانی صاحب تحفه الغرایب گوید در حدود دامغان دهی است او را کهن گویند
ونزدیک دیه چشمه است آنرا بادخانی خوانند چون مردم دیه خواهند که بادی جهند وقت خرمن کوفتن
حفر بسازند ودر آن چشمه اندازند مراد در حرکت کند وهر که از آن آب بخورد شکمش منتفخ شود
واگر از آن آب چیزی بر کنار نهند چون از آنجا مفارقت کند سنگ شود ٥ عین بامیان
صاحب تحفه الغرایب گوید بر میان بامیان چشمه است از آب بیرون آید واو را بالی باشد
همچو زعفران آب بهی کبریت است اگر کسی از آن آب غسل کند چرب از وی بروند واگر آن آب
در کوزه کنند وسرش سخت ببندند یا روز دیگر سرش شده باشد همچون خمر واگر آنش بر او عرضه
کنی آتش در او گیرد ٥ عین البقر نزدیک عکه است مسلمان ویهود ونصاری
این موضع را زیارت کنند وگویند که آن گاو که آدم علیه السلام بر او حراثت کرد از این چشمه
بیرون آید ٥ عین جاج صاحب تحفه الغرایب گوید که بر سر عقبه نزدیک جاج
چشمه است چون آسمان صحو باشد در وهیچ نباشد از آب وچون مغیم بود چشمه بر او آب بود
عین جبل الدیلم صاحب تحفه الغرایب گوید بر میان شیراز بناحیه دیلم چشمه ای است آب
او در تابستان سرد نقاب بود ودر زمستان گرم نقاب ٥ عین الطیبه یاقوت گانی از
بهر من حکایت کرد که نزدیک طیبه کوهی است ودر آن کوه چشمه است از وی اسفید بیرون آید
وحیوانات از آن آشامند هیچ زیان ندارد چون از آن مکان فراز شود سنگ سخت گردد ٥
عین سلوان چشمه است بیت المقدس مردم آنرا مبارک شمرند بسیار آب از او
بود گویند که این آب را اگر جنب باشند دخلش شود قال الله تعالی لو لشرب السلوان ما سلیت
وشنیدم که اکنون بر آن صفت نمانده است چشمه است بر وادی حمیم شود ٥ عین دراب
در آن چشمه کامی رسته است اگر کسی در آنجا رود آن گیاه بر وی بخته شود هر چند سعی کند تا خلاص
یابد سخت بر وی ملتف شود واگر صبر کند تا هفتاد روز آن وی محل شود ٥ عین دوراب
عمر سلمی گوید که این چشمها بسیار است در کوهی وهمه گرم است وباشد که از وی دخانی برآید که
مشتعل شود وشعلها او سرخ بود وزرد وسبز واسفید واز آب در دو حوض جمع شود
یکی مخصوص مردان ودیگر زنان مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمی اگر کسی با غسل در دو روز
نافع بود واگر در روی جهد جمله اندامش بسوزد ٥ عین الراعه بشری وصل دهی است
او را از راعه گویند بر آن دیه چشمه است بسیار آب در آب او نیلوفر روید واز آن نعمتی بسیار
بفروشند واز ضیاعی باشد از ضیاعها آن دیه ٥ عین زراوند نزدیک بحره منتنه است

بادمنه و این خاصیت این چشمه است که هر چه از این آب روند و بر او جراحتی بود ناصور یا ریش یا
شوکی یا نقطی چند از این آب بر وی ریزند از غایله او ایمن شود و صلاح آن باشد که آن را بر طرف قصد
این آب کنند ۞ **عین سیاه مثل** صاحب تحفة الغرایب گوید این موضع بحرجان است و بر سر بیشه
این چشمه است مردم آب او بر دارند از هر چه هست در راه گذر کرده است و از این گرم آب بر گرفته
است پای او بر آن گرم اندر آب لخ شود این آب بر زند و بیرون و بار دگر بر دارند ۞ **عین سمیرم**
سمیرم ناحیه است میان شیراز و اصفهان این چشمه است از عجایب دنیا و این است که چون ملخ در زمین
باشد از این چشمه قدری آب بر این زند و بر این ریزند و آنجا از جهتی در آورند و از شرط این است
که این طرف را که آب در آنجا بود بر زمین بنهند و حامل این روی با آب بکند چون بدین شرایط قیام
نمود از آن این آب مرغی که او را سودانی خوانند بیاید بعددی که حصر این ممکن نبود و آن ملخ را
حمله بخورند و در این خاصیت شکی نیست زیرا که بکار دیدم بعد من در زمینه سبع و سبعمایه ملخ بیامد بعدد ریگ
طلب این آب فرستاد که این مرغ بیامد و ملخ بخورد ۞ **عین طبریه** بر زمین طبریه دهی است
آنجا هفت چشمه است آب او روانه باشد هفت سال بیاید آنکه منقطع شود هفت سال بیاید والله اعلم ۞
عین عبدالله آبادان دهی است میان قزوین و همدان این او را عبدالله آبادان گویند آنجا چشمه است
از آنجا آب کم بمقدار قامت مردی بیضه را بر عود این آب بهند که بر جوشد بر آنجا بهاند تا بخته شود آنکه
در عهدی جمع شود و اصحاب امراض قصد این کنند نافع بود ۞ **عین العقاب** ببلاد هند چشمه
است در کوهی صاحب تحفة الغرایب گوید چون عقاب می شود بجکان آن او را بآب چشمه آرند و او را بآب
این چشمه شوند بر هاجله از او بیفتند و او را در آفتاب نهند پرهای نو بر آرد و این ضعف از وی زایل شود
و قوت دیگر باره معاودت کند ۞ **عین غرناطه** ابو حامد اندلسی گوید که بغرناطه کنیسه است
و آنجا چشمه و درخت توتی و او را موسی باشد مردم آنجا حاضر شوند در وقتی معلوم چون از آفتاب طلوع کند از آن
چشمه آب بسیار می رفتن گیرد و درخت توتی شکوفه بر می آرد آن که رسیده شود سبز آنکه سیاه شود در یک
روز و مردم از این توتی و از آن آب بستانند از برای تداوی اما حدیث درخت توتی مشهور است از قصه
سعد بن عبدالرحمن الاندلسی شنیدم که این مشهوره است و احمد بن عمر الغزوی صاحب المسالک و الممالک
الاندلسی گوید که این بلوره است و ابو حامد اندلسی گوید که بغرناطه است و این شهر هاجله است از
بلاد اندلس است ۞ **عین عرنه** این چشمه نزدیک عرنه است اگر کسی حمای او را دوا
در آنجا اندازد مرا مغنی شود و باز سخت باید بود و سرما و باران و برف ظاهر شود در وقت او و باید
با آنکه که این نجاست از وی دور کند ۞ و چنین گویند که سلطان محمود سبکتکین عرنه میکرد
که بستانند همه اولیا از آنجا نشان نجاستی در آن آب اندر اخبری نتوانستی آنجا اقامت کردن با آنکه
که بدانست کسی را بغرستاند تا این چشمه را نگاه می داشتند آنکه برف از این بغرض هیچ باهم بدید
بستند ۞ **عین الفرات** نزدیک از آن اروم چشمه است او را عین الفرات گویند هر که در
فصل بهار در این چشمه غسل کند در این سال از امراض ایمن باشد ۞ **عین فراوور** فراوور
موضعیست بخراسان بعضی از فقها خراسان از من حکایت کرد که از خواص مشهور مشهور مانگی این
چشمه است اگر صاحب تب ربع در آنجا غسل کند تب از وی برود ۞ **عین کنکله** این
چشمه بازدیجانست عدینه حمای از آب بسیار بر جوشد در بابستان بر دیا شد در زمستان گرم
عین المشقر مشقر دهی است بحجاز آنجا چشمه ضعف بود چند لک دو چهار یا

49

تمام بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعروه بتبول صرف کنند هر که بدین چشمه رسد باید که از آب بر دارد
تا دستش ما باشد یکی دو نفر از آنها فغان سبب بر دند و آب از وی بر داشتند چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر سید هیچ آب نبود دست مبارک را بر این جای فرو آورد و دعا کرد از آب روانه شد بسیار بعضی
عظیم مردم از آنجا بر گرفتند و همه را تمام بود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت این بعینه او بقی منکم لیسمعن بهذا
الوادی و من بعضها بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه و سلم ۞ **عین مزکوره** ابو الریحان
خوارزمی گوید مرمس کمال کوهی است او را منلود گویند و آنجا چشمه است در جغرم چند اسپ
و از جغرم بر آب باشد خاتمه آب با اطراف او راست بود و از جغرم باشد که لشکرهای عظیم آب
بر دارند و یک انگشت کم نشود ۞ **عین الثار** میان اشهر و انطاکیه چشمه است آن را بصحرا
بزد فرو برند بسوزند و سلطان علاء الدین کیخسرو آنجا مکرر شب نزول نمود تا بنی بیاوردند و بر آنجا فرو بردند
بسوخت ۞ **عین ناطول** ناطول موضعی است عرصه صاحب تحفة الغرایب گوید بین موضع عادت
و در این غار چشمه است آب از وی بر جوشد و در این غار کل بود از تعاطی آب این چشمه و آن کل
موش شود شخصی حکایت کرد که با آن کل دیدم نیمی از آن موش شده بود و نیمی دیگر هنوز کل ۞
عین خساوند صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک نهاوند چشمه است در شکاف کوهی هر که
محتاج آب باشد بر این جا که روی و گوید یا اولاد بلند که آب میخواهم از برای من آنکه نزد زوج او
آب از آنجا روانه شود سوای زوج او و همین صاحب تمام شد آنجا روند و یا اولاد بلند گویند که آب
بس است و بای بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد که از همین که در خانقاه لعل اطه بغداد
صوفی که او را صلاح مهرانی میگفتند مرهی شیخ بود گفت که در بلاد عراق با ایلغامش که
پادشاه عراق بود میرفتم بین کوهی رسیدیم مرهی روستایی بیش ملک آنجا میگردد
و بماشا این جایگاه نمی کند گفتیم چه بماشا گفت آنجا بماشا است که در همه عالم نیست ملک عنان
باز گردانید و با آن مرد برفتیم تا آنکه که بشکافی رسیدیم در کوهی آن مرد بر آن شکاف رفت و گفت
با واز بلند گفتیم و چه آوردیم آب میخواهیم التماس کنیم گفت از این شکاف آب روانه شد مقدار
کل اسپ بگردانید و روانه شد بر زمین و صرف بقوتی تمام مردم از این غرق آن مرد گفت که
میخواهند که عجبی دیگر بنام گفتیم آری نزدیک این شکاف شد و گفت فارغ شدیم و حاجت تمام شد آب
منقطع شد قوم از این متحیر شدند و از آنجا باز گشتند و همه راه در حدیث این آب بودند آنکه حمله
در شکل آب انداختند که این عجوبه از خاصیت این مکانست یا از خاصیت این مرد سوادی شیخ صلاح
گفت مرا و شخصی دیگر را با زنی فرستادند رفتیم و آن حامل این مرد گفت که صبر دیگر بار آب روانه شد گفتیم
حاجت تمام شد منقطع گشت چون شیخ صلاح از این سخن فارغ شد یکی از حاضران انکاری نمود
سوگند یاد کرد شیخ صلاح که این بحمد خویش دیدم بی شکی والله اعلم الصواب ۞ **عین الهماس**
چشمه است نزدیک نصیبین و آن سدی است مسدود و رصاص یا از آنجا آب بسیار بیرون نیاید و مدینه را
خراب نکند و همین خلیفه متوکل آنجا بر سد سخن غراه این چشمه شنیده بود بفرمود تا آن را بکشودند
آب بسیار از آنجا بکشود در حال بفرمود تا آن را سد کردند و عین الهماس از آن است نصیبین را آب
دهد و فاضل این بحابور ریزد ۞ **عین اللهم** صاحب تحفة الغرایب گوید چون از راه جمنه
سوای جرجان دهی بر راه کوهی است در این کوه چشمه است آب از وی بر جوشد و در غدیری
جمع شود و آن غدیر مقدار دهی بزرگی باشد و در این غدیر درختی است نه شاخ دارد

و درشت جان باشد که در این غذا مسکن کند چهار ماه ما بدین شود اینکه ناکامی یابند لیکن و اگر سال
بسیار ماند این نوع زود تر باز دید آید و در بعضی اوقات این درخت را بر سنها محکم بستند چنین نزدیک
غیبت بود و در بعضی سنها را بریده یافتند و درخت رفته بود ٭ و رافع بن خدیج که صاحب خراسان
و جهان بود سخنی را بر این درخت موکل کرد تا نظر بر وی مدارد شب و روز با خود غیبت کرده است
چهار ماه نگاه داشت اینکه او را غیبی ایشان و افسانه چنین یاد آمد درخت رفته بود رافع بن خدیج را
این خبر دادند عراضی را بفرمود که فرو روند و بدانند که حال درخت چیست زمانی در آن فرو رفت اینکه بر آمد
و گفت بعد هر آن که فرو شدیم هیچ اثر درخت نیافتیم ٭ عین وشله این چشمه مشهور است
از ضیاع خیبر آنرا وشله گویند هر که از آب این چشمه بیاشامد اسهال بر وی غالب شود و آنچه در آن
او باشد علت بر وی آید ٭ عین یاسی جمن میان ازرق الروم و اخلاط موضعی است آنرا نام
یاسی جمن است اینجا چشمه آب است فوارانی موی دراز جانک بلک او از دور شنوند هر حیوانی که نزدیک او
شود در حال بمیرد و گرد مرکز او از هوش و طیور مرده بسیار جمع شده باشد و آنجا سخنی را شنیده
اند یاد هایکه کسی نزدیک او رود و هذا آخر الکلام فی العین والله اعلم بالصواب ٭

فصل فی الآبار مرتبة علی حروف المعجم

بیر ابی کنود جامی است بطرف ابلیس مشهور هر که
از آب او بیاشامد لحم شود و اگر کسی در این بلاد منادی کند گویند ما نلوهک فانک تریت من بیر
ابی کنود ٭ بیر بابل مجاهد رحمه الله علیه بنزد حجاج توصیف این و گفت محو امر که
راس الجالوت را بفرمای تا هاروت و ماروت را بیاورد تا بیاورد راس الجالوت بهودی را با مجاهد بفرستاد
با ایشان را با وی بیامد این بهودی مجاهد را بر موضعی و صخره برد است شبه سردابی یا دزدان آمد
مجاهد را گفت فرو شو اینجا و با من بیا ای و هیچ دل را یاد کن عز و جل مجاهد با او فرو شد و بهودی
او را در آن سرداب بر آب بود با آنجا که ایشان نوشتند گفت دو شخص را دیدم هیچ دو کوه نزدیک منکوس
و بر پای ایشان شد بودی احساس گفت اخطر الی سخت در ایشان یاد آمد چنانکه هم بودی که این بند بگسلید بهودی
بلرزید و مجاهد نیز با او چنین بفرمود بهودی گفت نه شرط کردم که نام حق تعالی بیرون
بیم بود که هر دو هلاک شویم ٭ بیر بدر جامی است میان مکه و مدینه بیرون حل الله
علیه هل بفرمود بعد از آنکه از حرب فارغ شدند و یاران عز و جل مسلمانان نصرت دادن با مشرکان
کشته را در این چاه انداختند اینکه فرا این چاه رفت و گفت یا عتبه یا شیبه هل وجدتم ما وعد
ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان مجال ما شنوند فقال صلی الله علیه هل تسمعا سمع منهم از بس
از صحابه گویند که اینجا می گذشتم شخصی را دیدم که از این چاه بیرون آمد مسکین بخت دیگران از بس
او بیرون آمد و یاری با زبانه او را بدین سوط بزد و با چاه در کرد ٭ بیر برهوت
جامی است نزدیک حضرموت محمد صلی الله علیه هل گفته است کم در این چاه ارواح کفار
باشد و آن جامی عادی است در وادی مظلم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید بعض
البقاع الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بئر ماؤه اسود منتن یا فی الله
ارواح الکفار و شخصی از اهل حضرموت حکایت کرده که ما هر وقتی از آنجا به برهوت رایحه
منتن شویم و عن قریب خبر رسد که یکی از عظما کفار مرده ٭ بیر بضاعه جاه
است عدینه رسول صلی الله علیه هل باب این چاه و ضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در چاه ریخت

50

و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و هیچ کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را از آب مشتبه کردی
در حال شفا شدی ٭ بیر بوقیس بزمین مغرب است حکایت کرده بعضی از فقها مغرب
که از این چاه مرا می قوی می رفت اگر چنین از شاب یا غیر این در آنجا اندازی مرا باز بدین
آن از آن ٭ بیر بضور فصور حضرموت است بلاد هند از آن کافور آرند و آنجا جامی
است در آب او ماهی باشد اگر این ماهی را از این آب بر فرازی در حال سنگ شود ٭
بیر جندق جندق دهی است از ضیاع مراغه آنجا جامی است عجب از آنجا کبوتر
بسیار می رفت این حکایت کرده فقیهی از شهر مراغه که مردی را در این چاه فرستادند حدیث
که رسن او با نصد گز شمرده اند اینکه بر رفت گفت از کبوتر در این چاه هیچ ندیدم و در آن گرد روشنی
باد آید حیوانات بسیار دیدم مرده ٭ بیر دماوند جامی است عین بر کوه دماوند
شب از آتش بر می رفت و بروز دخان و اگر چنین در آنجا اندازند زمانی فرو رود اینکه باز گردد
و بر می رفت چاه سفید ٭ بیر زمزم جامی مبارک است مشهور عکه مجاهد رحمه الله گوید
که آب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد و اگر تشنه خورد سیراب شود و اگر گرسنه خورد سیر شود
و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که عبد المطلب را سال خواب و بیداری می نمودند که چاه زمزم حفر
کند بعد از آنکه بامدید شده بود عمر و ایام و سلها آمده بود و او را ابنا شبه عبد المطلب گفت
کجاست بیر زمزم گفتند عند بقره الغراب الاعصم عبد المطلب برخاست غرابی را دید که مسال اسیاف
و نابله نفر مسکن آنجا که بکند چنین بر چاه یافتند شاد شد و گفت الله اکبر قریش بیامدند
و گفتند این چاه از آن ما بود آنجا که بکند چنین بر چاه یافتند شاد شد و گفت الله اکبر قریش بیامدند
هلال بیامدند ناکام از آن موزه عبد المطلب آب روانه شد چشمه یافتند آنرا آب بخوردند
و گفتند قد والله قضی لک علینا لا حاصل فیها ابدا ان الذی سقاک لما بهذا الفلاة کهو الذی
سقاک زمزم و حمله یاد کشید عبد المطلب زمزم را حفر کرده و در آنجا دو غزال یافت از آن جرهم
آنجا دفن کرده بودند آن وقت که از آنجا می رفتند از آن در کعبه شرفها الله سبحانه و تعالی حاج
عکه بنا کرد ٭ بیر حاهل جامی است بارجان در اهل آنجا انهم یحتمون اعرها با آسمان و مشعلا
فلم یعثروا منها علی عین و از آنجا دایم آب بر می شد عند از آنکه اسیاسی را بکار آید آنجا دهی است
زرع او را آب دهد ٭ بیر عروه جامی است بعقیق مدینه بعروه بن الزبیر رضی الله عنهما
منسوب کنند آب او را مردم بهدیه برند و زمی بن کار گویند دهم که بدزدم این آب را بجوشانید
و در قاروره ها کرده بحضرت بردی بیش هارون الرشید ٭ بیر زبیده عبد الرحمن این چاه بزمین
فارس است عمر او چند فامت باشد همه ساله خشک بود یا آنکه که وقتی معین باشد از آب بر آید
چند آنکه اسیاسی بکار آید و روانه شود و زرع را آب دهد ٭ بیر الکلب این چاه
بعضی ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بزند و العیاذ بالله و از این چاه آب بیاشامد بیش
از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز بزند مفید نبود و یکی از اهل این دیه حکایت کرده
که سه نفر سگ گزیده بیامدند بدین چاه دو شفا یافتند و یکی نیافت که ایام او بیش از چهل بود
بیر المطهره مطهره از ضیاع مرمت و درخت بلسان در این دیه باشد و آبش از این چاه
بود چنین گویند که عیسی علیه السلام در این چاه غسل کرده است و از آن رسن که درخت بلسان در

باشد محوطی است حد اکمل نظر بر سند والا ارباب این جاه حاصل نماند زیرا که در آب این چاه
دهنی لطیف هست و چنین شنیدم که ملک کامل ایزد خویش ملک عادل دستوری خواست که در حق
بلسان غرض کند و بر انواع امانت سپاس کشد از هیچ دهن حاصل نماند دیگر بار دستوری خواست
که ساقه این چاه بذلی در دهنها روانه کند دستوری داد چون از این چاه آب خورد از دو عین
حاصل آید و دهن بلسان راحه دنیا هیچ جای نیست الا عطریه محض ۞ آبار نیشابور اینجا
چاهها بود و بعد از معاضد فیروزخ بودی شنیدم که در آن چاهها عقارب مادیده اند کسی
مادند تصدیق کردن ۞ بیر هندیان هندیان صنعم است اولاد اعمال فارس اینجا در
میان دو کوه جامی است از این چاه دخانی بیرون آید در هوا روز کسی نماند که نزدیک آن رود ۞
اگر مرغ بر بالای او بیرون سوخته شود ۞ بیر یوسف علیه السلام و الحجه کان معتوب علیه السلام
سکن با بلس و این چاه که یوسف را علیه السلام در آن انداختند میان نابلس است و میان رمله که
اینرا سنجل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او آشامند و هذا
آخر الکلام فی الآبار ۞ و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ۞

ثم نتصدی النظر فی الکائنات

و هی الاجسام المتولدة من الامهات

اجسامی که از امهات متولد شود اما نامی باشد یا غیر نامی اگر غیر نامی بود معدنیات باشد
و اگر نامی بود یا دارای قوت حس و حرکت باشد یا نه باشد اگر دارای قوت حس و حرکت نباشد نبات بود
و اگر باشد حیوان بود و نظر درین سه لمعه باید کرد ۞ و من الله تعالی

النظر الاول

فی المعدنیات

اجسام معدنی آن بود که متولد شود از آخره و ادخنه که در جوف زمین محتبس باشد چون بهم دیگر
مختلط شود اختلاطی مختلف در کم و کیف و از دو قسم است اما قوی التراکیب بود و اما ضعیف
التراکیب و قوی التراکیب یا متطرق باشد یا نباشد اگر متطرق باشد اجساد سبعه بود زر و سیم
و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی و اگر متطرق نباشد اما نرم نغایت باشد چون
زیبق و اما سخت نغایت باشد چون یاقوت و اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود بر اختلاف
اختلاط ایشان در کم و کیف ۞ و غیر اجساد سبعه اما شفاف باشد چون بلور و اما غیر شفاف
چون عقیق و غیر شفاف باشد چون نمک که در آب منحل شود و محسن نرم و باشد که منحل نشود
چون احجار و قی و کبریت و اما اجسام حلب شفاف از میاه حافی متولد شود چون در معادن مدنی باشد
در میان سنگ یا غلیظ شود و حرارت معدن او را نضج دهد ۞ و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج
آب و گل متولد شود چون در او رخنه باشد و حرارت آفتاب در او تابش کند و اما اجسامی که
در آب محل شود تولد او از اختلاط سیاه با ارض محترق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام
دهنی تولد او از رطوبات محتقن باشد در باطن زمین چون حرارت معدن در او تابش کند

51

و نیز به بتلاع مختلط شود و نضج حرارت معدن او را دایم بود ۞ و چنین گویند که زر متولد شود از
در معدنی دیگر نال و در کوهها که احجار او لغو بود و اما سیم و نحاس و آهن متولد شود از در جوف
جبال و احجاری که نحال مختلط باشد و اما کبریت متولد شود از در زمین عنال و خال نرم
و رطوبات دهنی و ملح متولد شود از در زمین شوره و جص متولد شود از در زمینها شوره و نرم و
اسفیداج متولد شود از در زمین آبی نال اگر تراب او مختلط بود بجص و زاج و شب متولد شود از
در خال عفص خیل و بر این قیاس جمله انواع معدنیات و اگر چه افراد او بسیار است اما سه نوع بیش
نیست فلزات و احجار و اجسام دهنی ۞

النوع الاول فی الفلزات و هی الاجساد السبعة

چنین گویند که تولد
فلزات از زیبق و کبریت است اگر زیبق و کبریت صافی باشد و با همدیگر آمیزند و کبریت و زیبق مقدار
متناسب باشد و در کبریت حمرتی باشد که ماده را قبول دهد و آن کبریت زیبق فروخورد چنانکه گل آب را
فروخورد و حرارت معدن در او تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را بیش از انضاج عارضی مانع مسدود
از نبود و پس از این ماده زر از او نیز متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی باشد لکن در کبریت قوت صبغ نبود
سیم تولد کند و اگر از این نوع که بیش از انضاج بودی عارض شود حادثی تولد کند و اگر زیبق صافی
باشد لکن کبریت ردی بود و در او قوتی محرق باشد نحاس تولد کند و اگر از این بود که کبریت با
زیبق مخالطت نیک نبود رصاص تولد کند و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشد آهن تولد کند و اگر زیبق
و کبریت ردی باشد و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق و کبریت در لون و کیف
و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل بر این تجربه اهل صناعت است ۞

ذهب

شریفترین فلزات زر است با آتش سرخ شود و در آب و آتش بوسیده نشود و از تولی شدت احراق بر آبی
با جرم ماهی نه آب در او تاثیر کند نه آتش و بطول زمان صدای نه زند و نرم بود و طعمش خوش بود و بشکل
باشد و زر شریفترین نعمتی است از نعمتهای باری تعالی قوام احوال دنیا و نظام احوال خلق بدان بود و لعنت
تولد او در اول نوع دیگر کرده شد اعادت کنیم و نفاست او را سبب آنست که نوع انسان را باعیان بسیار
احتیاج است از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد که او را از آن اعیان یکی بیش از احتیاج باشد و دیگری کم
از احتیاج چنانکه یکی را گندم بسیار بود لکن جامه نداند خواهد که بگندم جامه خرد و باشد که صاحب
جامه نخواهد آن را باشد از متوسطی که هر دو را در آن رغبت بود با احتیاج هر دو بر آن مالای عرض حال
در آن هر دو با آن را بیاوزند با هر چه خواهی بآن تولی دهند و آنرا بهر چه خواهی تولی دهند و حاجات همه
بدان معضی شود و از تولی این معنی باری تعالی تهدید کرده است آنرا که زر و سیم دفن کند آنجا که
لعنت الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود از زر
و سیم قضا حوایج مردم است چون او را در زیر زمین پنهان کنی مقصود او فوت شود ۞ خاصیتها
ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد و اگر با مرهم از جهای بر جرح مندفع شود و حرف را
دفع کند و اگر از زر مسلی سازند و استعمال کند چشم را روشن کند و نظر را تیز کند و اگر گوش را بسوزن
زر سوراخ کنند فراهم نماند و اگر دانه را نزد کنند مسدود شود و زود ملحم شود و شیخ الرئیس گوید که
اگر زر را با دهن کنند نخرا را دلیل کند ۞ نفقه سیم نزد یکی از ملک فلزات است
و اگر نه آنست که بر دوات نزد الحس شود بیش از نضج زر بودی و سیم در آتش ایداری موجه شود چون
آتش بسیار بر او عرضه کنی و نیز در آب بوسیده شود بخلاف زر و ارسطاطالیس گوید در سیم و سنج

باشد بخلاف زر و اگر با نحاس و رصاص و کبریت بذوبند سلسله شود دراز بر مطرقه و اگر بهمی کبریت بذوبند
دست سیاه شود ۞ **خواصه** اگر بحاله او با ادویه بیامیزند و طلاء آن را دفع کند و بخور آن را
نافع بود و صحیح نافع بود از برای دفع جرب و عرق البول و ادهان جفان و سم را با دنس طلا کنند بر اثر
را قلع کند ۞ **نحاس** بر دیگر است سم و فرق میان سم و مس سرخی است و بیس و کشوده و سخ
اما سرخی از بسیاری حرارت کسب رنگ بود و اما بیس و سخ از غلظ مای باشد و هر که بتواند که نحاس
را سبز کند و بیس از او دفع کند عرض او حاصل بود و همه جوهرات بزود و سند زنجار شود و اگر
سوزنی سازند از نحاس و آن را بدم اب نهند و بدان گوش سوراخ کنند هر که ملتحم شود و اگر از او آینه سازند
و در او طعام خورند ابرص قتال از او تولد کند جهت سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال بعون الله
خصوص مرشی باشد نی و اگر با کول در نحاس روزی با شبی رها کنی سم ساعت بود ۞ **حدید**
تولد آهن جهت تولد دیگر اجسادست اما ماده بغایت و سخ است و سواد او از شدت افراط حرارت کسب رنگ است
و فولاد او بیش از فولاد دیگر فلزاست اگر که او لحم آهنا فست و بالای عرجال کفته است و انزلنا الحدید فیه
باس شدید و منافع للناس باس شدید در سفها و منافع در آلات و ادوات و جنس حدید شد که هیچ صنعتی
نیست که آلات آهن در آن بادر ادوات آن مدخل است و او دو صنف است فولاد و آهن است و الله اعلم ۞
خواصه ارسطاطالیس گوید اگر بر آلهٔ حدید و آهن سبزی که حقنه باشد غلط کند
آن از دی بردن و هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از دی بردن و اندیشها بند و خواب از دی
را دفع کند و هوش دلی از دی و هیبت بفزاید در چشم مردم اگر زنگ آهن را در چشم کشی بجای سرمه او ساخ
چشم بدن و رمد را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ آهن را بخود بر کنند بر اثر او و زایل
شود و اگر آب را که آهن تافته در او نهاده باشد بیاشامند درد طحال و ضعف معده از دی بردن و
اگر مسماری در آتش نهند تا تافته شود آنگه سنگ را بدان بر آن استوار سنگ هیچ زنگ نکند و این از
خواص عجب است ۞ **رصاص** ارسطو گوید رصاص صنفی است از سم اما آنست که
او را سه آفت رسیده است نتن و رخاوت و حریر در آلهٔ در آن سمن چنانکه بجه را آفت رسد در شکم
مادر و در وقت ولادت لین و ضعف اعضا باید لذت ۞ **خاصیت** ارسطو گوید اگر طوق سازند
از رصاص و رصاص را حتی گویند نزدیک اصل او ثمره او بنفشه و اگر صحیفه از رصاص بر سینه بندد مانع
نوم باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر آلهٔ از او در قدور اندازند لحم او پخته شود و اگر رصاص در
آفتاب گداخته شود جبری نسوزد و اگر با شمع گداخته شود بسوزد و اگر رصاص گداخته صافی باشد
حرقه کتان را بسوزد و رصاص را تمکو و رصاص بالید و سواد کی از آن حاصل آید بیفهار بدان بالید هیچ
زنگ بر نگیرد ۞ **سرب** تولد او صحیح تولد رصاص است الا آنست که ماده او بردی
بود از بسیاری و سخ ۞ **خاصیت** از خواص او آنست که الماس بشکند اگر الماس را بر سندان
نهند و بمطرقه بزنند با در سندان بشکند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی بادی خرد شکسته شود و شیخ
رئیس گوید اگر صفیحهٔ از سرب بستانند و بر خاکستر و غدر بنهند زایل کند و اگر بر شب نهند از
احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند ۞ **خارصینی** تولد او صحیح تولد اجساد بود
و معدن آن چین است و رنگ او سیاه باشد با سرخی زرد و هر سنگ که از دی سازند مضرت آن عظیم بود و از آن
کلالب سازند و سمل عظیم را بدان کلالب کشند زیرا که او جهت در حرارت او نخست از آن بدو شوارتر جدا
شود ۞ **خاصیت** اگر از او آینه سازند صاحب آن در دو نگاه کند آن آینه از دی زایل شود باید

52

که در خانه مادر کل در دو نگاه کند و اگر از دی منقاشی سازند و بعضی را بدان بر کنند و بر هن موضع سنگ را
بالید موی بر نیاید مشاهده سنگ مکرر شود ۞ **النوع الثانی الاحجار** از اجسام از مساه
امطار متولد شود جهت صافی بود و در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با کل اگر در کل از جهت
بود و حرارت آفتاب در او باشد تکلس کند با شری شدید اما قسم اول جهت مساه امطار در مغارات و کهوف
جبال محتبس شود و از آن ارض جزئی با او آمیخته شود و بسیاری بماند و حرارت معدن در او باشد کند
از مساه غلیظ شود و ثقل زیادت در او باقی ماند از آن احجار نفیس متولد شود چنانکه انواع یواقیت و لعل
لون او بسبب تفاوت حرارت معدن بود و بعضی گویند که سبب او باشد شعاع کواکب بود چنانکه
سواد از آن زحل و حمرت از آن مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن آفتاب و زرقت از آن زهره
و تلون از آن عطارد و بیاض از آن قمر ۞ و اما قسم دوم از امتزاج آب با کل متولد شود جهت در طین او جهت
بود و حرارت آفتاب در او باشد کند مدتی دراز چنانکه بینیم که آتش در حشب باشد مکند تا حجر مشود
و آن هم نوعی است از سنگ الا آنست که نرم است و هر چند که باشد آتش در او قوی تر بود آن سخت تر بود
پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع بود اگر مواضع سخت بود انواع املاح تولد کند و بود قوی و شب
و اگر بعض باشد انواع زاجات تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعضی مواضع آب
سنگ میشود و از آن اگر خاصیت آن است با الاخاصیت آن موضع و چنانکه از خاصیت هوا آب مشود
باشد که از خاصیت آن آب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده اند باشد که هم مرین
طریق بود و باری عز اسمه جهت بر کسی جزئی کرده این خاصیت در آن نهاده اند ۞ شیخ رئیس گوید
که مرکوه حاجم بودم کرده دیدم از سنگ چنانکه از آن دسته اند کاردها او بی فن لعبه و مثال او متعی
و بودش او اشارتش بود بود سبب این علامات کمان بردم که این حرف نان بوده است و سنگ شده
و جواهر معدنی بسیار است مردم از آن بزرگی شناسند و بعضی از حکما از آن غایت بوده است جواهر
بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم ۞
اثمد او را بسیاری مرمه گویند از آن در عالم بسیار باشد و بهترین نوع آنست که از ملک
اصفهان آرند ارسطاطالیس گوید اگر بدو اکتحال کند چشم را بغایت سود دارد اعصاب را قوی
کند و آب را منع کند از آن که اطباق کند نعوذ بالله منه و در حسن او بیفزاید و قوت باصره زیادت
کند و اوجاع چشم را نافع بود سیما از بولی مشایخ و اگر با او جزئی از مسک بود بغایت باشد و اگر
با شحم طلی کنند بر موضع سوخته با بدن زایل شود و عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یحد البصر ۞ **ارمنی** حجری است بر مثل روم باشد بارها او
جمله مخمس بود و اگر او را خرد کنند جمله مارها او مخمس بود جنس گویند که اگر آن را اکتحال کنند مانع
رمد بود ابدا و اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سپید بود و بر خطها الوان
بود و بعضی دیگر هست سبز بر او نقطها باشد گویند که آن را بنام زنی سازند و در چشم کشد آن
زن محب او شود ۞ **اسفیداج** خاکستر رصاص است از بولی دفع در چشم نیک باشد
جهت بادرها او بیامیزند و اگر او را بسیار بسوزند سرخ شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر
لدغ عقرب و تن بحمی جهت بدان بالید و آن هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد از آن احتراز باید
کرد بلنیاس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قشا الحمار و نمک و خانه را بدان آب بشوی
کنند در آنجا مواغشت بود ۞ **اقلیمیا الذهب** جهت زر را بکدازند از او غشی حاصل آید سیاه

ریگ و باشد که با بنگ ماند او را اقلیما خوانند اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع بود و سبزه از
چشم ببرد و اگر چشم آب زنند اقلیما در چشم کشند نافع بود و از بهر آب فرو لغزد و العیاذ بالله نافع بود
اقلیما الفضه ارسطاطالیس گوید اقلیما فضه همچنین اقلیما ازست الا آنست که نفع او کمتر
بود اگر او را با روغن طلا کنند نافع بود از بهر دفع حرب و آشها فاسده ٥ **یاهت** حجری است
اسبند بر شیبا ماند اغراض او آنست که اگر نظر انسان بر آن حجر افتد خنده بر وی غالب شود و باشد
که از خنده هلاک شود ٥ **بسذ** اصل حجارت باشد که سیاه بود و باشد که سبز بود
و غالب او سرخ است اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر چیزی از آن بکشانند سحاقه او
بر آنجا افشانند خون را بندد و اگر مصروع از آن گردن بند سازند صرع را دفع کند ٥ **بلور**
ارسطاطالیس گوید بلور اجنس اصناف زجاج است اگر او را رنگ کنند بیاقوت ماند و اکثر از بلور
اوانی سازند و اعتقاد دارند که آن را فولاد بسازد است و الله اعلم بصحتها و اگر بلور در مقابل آفتاب بدارند
و بر ریگ او حرقه سیاه بود مانند آتش در آنجا کنند و از او بوی هست آن را بوی اگر بر کسی بندند که درد آتش
درد کند رجع او ساکن شود ٥ **بورق** اهل یمن مشهور باشد همچنین غیل الماء است که
بورق فوق بر ماشد ارسطاطالیس گوید بورق انواع است نوعی از آن در آب رودها متولد شود و نوعی
از آن از احجار متولد شود بکوهها و آن از او بسیار است و بورق حمله اجسام را سم کند و با سانی بگدازد
و غیر او گوید بورق طلی کنند نافع بود از بهر دفع حرب و برص و بورق را با ارطوبت انجیر در چشم کشند بیاض
عین را زایل کند و اگر تن را بدان بمالند بیش از آنکه تب کند بساعتی تب را دفع کند و سرخ دمش گوید
اگر از بورق بسازند آن را سیاه گردانند و اگر از او ضماد سازند آن را روشن کند و همین نظامی
بدان کشد ٥ **بجاد** ارسطاطالیس گوید آن را سنگی است سرخ رنگ از بلاد مشرق آرند اگر از او دانه سازند
سازند مقدار بیست حبه بسنگ حمله آن را بکشتهای با خود دارند خواهها از وی مدفع شود ٥
تدمر ارسطاطالیس گوید این سنگ بناحیه مغرب باشد بر کنار دریا و او سنگی سپید است
چون رخام اگر کسی او را بسوزد چنین رایحه او بدماغ می رسد چنین در تن او خشک شود و در حال هلاک شود ٥
بنکار ارسطاطالیس گوید که او سنگی است بر مثال غیل طعم او بورق ماند بر ساحل دریا
یابند و او زرد رنگ است و قت کشد اخش و کرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان
ساکن کند ٥ **توتیا** ارسطاطالیس گوید که توتیا انواع است سفید و سبز
و زرد در بلاد هند باشد در ساحل بحر رایحه کریه را دفع کند و رطوبات چشم را زایل کند و هیچ چیز
از بهر دفع خنان به از توتیا نبود و درد چشم را سخت نافع بود ٥ **جالب النوم** ارسطاطالیس گوید این
سنگی سرخ است بروز چنان نماید که دخانی از او میروزد و بشب او را روشنایی باشد حایل آنچه حوالی
او باشد روشن شود اگر این حجر را بر کسی بندند و اگر خود مقدار دو درم باشد خوابی گران بر وی
غالب شود ٥ **جزع** ارسطاطالیس گوید جزع از عین اند و باشد که از صدف اند و مردم او را مبارک
شمرند بسبب آنکه از خاصیت او غم و اندوه است و خواهها از وی و حمله این سنگ با خود دارند تا صاحب او بر
او عزیز شود و اگر بر کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار گریند و لعاب بسیار دهند و اگر سحاقه او را کسی بیاشامد
خواهش کم شود و ترس بسیار و زبان ثقل و خلق ناخوش و نظر در او کردن موجب غم باشد و اگر مسان
قوی بندند خصومت بار آرد و اگر بر ساحبه الطلاق بندند وضع بر وی آسان شود با ضرر ٥
جمد بلیناس گوید در کتاب خواص اگر آهن بسیار با آن کشد سنگی در دم او بندند هیچ

بانگ نکند و صاحب فلاحت گوید سنگی که در او سوراخی بود خالی نه آنک مردم سوراخ کرده باشد
اگر آن را در درختی در آویزند هیچ ثمره او تلف نشود و ثمار او را هیچ آفت نرسد ٥ **حجر البیض**
ارسطاطالیس گوید آن سنگ سپید بود و محل او زرد بود هر که این سنگ با خود دارد آن لخته گوید اگر راست و اگر
دروغ عوض خود بود و اگر محل او سرخ باشد هر چه حامل او کند زود بر نفع شود و اگر محل او اغبر باشد
هر شفاعت که حامل آن کند مقبول بود و اگر محل او اسمانجونی بود حامل او بر سه طیب النفس باشد ٥
اگر محل او سبز بود اگر در بستانی بیاویزند غرس او زود بار شود و اشجار او بزرگ باشد و اگر محل او سیاه
باشد غائله هم دفع کند اگر کسی را و العیاذ بالله زهر داده باشد چون حکاک او بیاشامد و از کردن بار
و کردم مفید باشد و اگر بر وی بندند بر مفید بود ٥ **حجر اسمانجونی** ارسطاطالیس گوید اگر سنگ اسمانجونی
را حکاک سپید بود هر که آن با خود دارد دلخوش باشد و راح بر وی غالب شود و هیچ دلتنگ نبود و اگر
سیاه بود هر که آن با خود دارد هیچ کار او را تمام نشود و اگر در جایی با نهری آویزند آب از آن کم شود
و باشد که منقطع شود و اگر سرخ باشد هر که آن را با خود دارد همه نیکی بیند و اگر سبز باشد هر که
با خود دارد هر زراعت که کند نیکو بود و بر بسیار دهد و اگر اغبر بود آن را در چشم کشد تمام ذی او را
دوست گیرند و اگر زرد بود هر که آن را با خود دارد هر کار که کند نیک آید ٥ **حجر الحمر** ارسطاطالیس
گوید سنگ سرخ و اگر سیاهی و محل سبز بود حامل آن هر کار که کند نیک آید و اگر سیاه بود هر چه او را
در خاطر افتد صحیح باشد و اگر زرد باشد آن را بر بازو بندد بیش مردم محبوب باشد و اگر اغبر باشد
هر شغل که کند راست آید و اگر سبز باشد هر که آن با خود دارد از سلاح محفوظ باشد و الله اعلم ٥
حجر اخضر ارسطاطالیس گوید سنگ سبز را اگر محل او سبز بود و این سنگ را در مزرعه یا مغرسه دفن کنند
زراعت و غراس تمام شود و نیکو تر و بهتر و باندازه این سنگ در میان حدیقه یا بنیه بود و اگر سیاه بود هر که
آن را با خود دارد او را خیر بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دوا که بدو دهند موافق آید و اگر سرخ باشد
از مردم عطا با بسیار یابد و اگر اغبر باشد هر بیماری را که او علاج کند شفا یابد ٥ **حجر اسود**
ارسطاطالیس گوید اگر حجر سیاه باشد و محل او سپید بود کرنه ماه و کردم نافع بود اگر بر وی بندند هم خاصیت
دهد و اگر زرد باشد هر که با خود دارد خسته شود لاسیما بسیار و اگر در آبی باشد دفع امراض کند
از آن و اگر سیاه بود هر که با خود دارد حوایج او مقضی بود و در عقل او بیفزاید و اگر سبز باشد
هر که آن با خود دارد او را از ظلم ضرر بسیار رسد ٥ **حجر اصفر** ارسطاطالیس گوید اگر محل سنگ
زرد ابیض باشد هر که آن را با خود دارد هر حاجت که طلب نماید از مردم و اگر سبز باشد حامل او
غم هر شغل که کند جدی باشد بوقوع و اگر سرخ باشد هر سوال که از کسی کند بجواب آن قادر
بود و اگر سیاه بود اگر کسی آن را با خود دارد و نام کسی بر آن کس از مفارقت کند مادام که آن
سنگ با وی بود ٥ **حجر اغبر** ارسطاطالیس گوید اگر محل سنگ خال گون سبز بود آن را بنام
کسی بسایند و در چشم کشند آن کس محب او شود و بر وی شفقت بود و اگر سیاه باشد هر که حکاک
او در چشم کشد مردم او را دوست دارند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد و هیچ
مخالفت او نکند و اگر زرد باشد هر جا که رود مردم بر وی ثنا گویند و اگر سرخ باشد هر که از وی معاش
بر وی فراخ بود و اگر سبز باشد بزرگ هر قوم که بنشیند او را گرامی دارند و اگر اسمانجونی باشد
حامل او را مردم حکیم شمرند و اگرچه حکیم نبود ٥ **حجر الیاقوت** ارسطاطالیس گوید این سنگ را
معدن یافته است اسکندر این سنگ بجا یافت و خاصیت این سنگ آنست که هر حیوانی که نزدیک او

شود او را شوب حاج مارند لند نفرمود ما انرا از لشکرگاه او دور کردند ه **حجر الجاری** ارسطو گوید این سنگ در حوصله جاری باشد اگر کسی انرا با خود دارد او را احتلام نیفتد و اگر
او را اسهال بود محتبس شود ه **حجر الحصاة** ارسطو گوید این سنگ را ساحل مغرب باشد
موج بسیار از ان میحان بود که فلکه غرق و او سنگی سست است از خاصیت او انست که مقدار عشر
حباب از و بسازند کسی که او را حصاة مثانه بود باشامد حصاة را منفعت کند و بر او از ه
حجر الحیة او را بیاد سی مهره مار گویند سنگی است حدیدی که بر سر بعضی حیات
یابند و خاصیت او انست که اگر کسی را و العیاذ بالله مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر بیندازد
آب گرم و این مهره را در انجا اندازند مهره لدغ ملتصق شود و زهر از و بمی رود از نعوت خدای
عز و جل ه **حجر الخطاف** در اشیانه بر سقف سنگی باشد اگر بسند بود بر مصروع بندند صرع
زایل شود و اگر سرخ بود بر کسی بندند که در خواب بر سد نافع بود ه **حجر الدجاج**
در سنگدان دجاج سنگی باشد اگر اسما بحوی بود بر مصروع بندند صرع زایل کند و در قوه جماع افزاید
و چشم بد را دفع کند و بر گردن بندند در خواب نترسد ه **حجر الحیا** اگر از سنگ زنی ایشان
پاره برزنی بندی که اسقاط جنین بسیار بود بچه هیچ از و نیفتد و مانند که هر وضع از و دور
کنند تا وضع دشوار نشود و اگر سنگ دیوبن را گرم کنند و پاره بر وی ریزند و کسی که جنین او
باز نه ایستد بر انجا بنشیند جنین باز ایستد ه **حجر الساموز** این سنگ همه سنگها را پاره
کند جنین گویند که سلیمن علیه السلام جنین بیت المقدس را عمارت میکرد دیو ارشد سنگها را بر بزند
با دو ساجن از این مشورت کرد صخر جنی گفت یا نبی الله سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره
کند اما مکان او نمی دانم کجاست اما حیلت بحصل این می دانم بفرمود تا طرفی ساختند از آبگینه
ما فی سبیل و بفرمود تا انرا بر دند و جایی که اشیانه عقاب و بچه او بود ان طرف را بر روی
او فرو بهادند جنین عقاب باز آمد اشیانه جان نافت انرا عقاب و بحلب بزد عی شلست بر وی
و روز دیگر بیامد و در مقار او سنگی بود جام نهاده جام بدو پاره شد سلیمن علیه السلام عقاب را
بخواند و پرسید که این سنگ از کجا آوردی گفت از کوهی مغرب که انرا ساموز گویند سلیمن علیه السلام
بفرمود تا از آنجا کوه مقدار حاجت بیاوردند ه **حجر السحر** سنگی است بر شکل صرع
لکن نه صرع است از خاصیت او انست که جنین زهر حامل بود در حرکت آید و این سنگ در حرم این
ملوک بود و حکایت کند نظام الملک که نصر علی بن اسحق بعد از علی در کتاب سیر الملوک که
از بهر سلطان ملکشاه ساخته است و نظام الملک وزیر او بود که سلیمن عبد الملک بکروز
گفت که مهلکت من کم از مهلکت سلیمن داود علیهما السلام نیست الا انست که پادشاهی عهد جن و انس
و بان مسخر او کرده بود و صحیح پادشاهی را از پادشاهان زمین این است و اسباب و حرم این
که مراست نیست یکی از حاضران گفت یا امیر المؤمنین مهم تر چیزی که ملوک را باید پیش بود
نیست سلیمن علیه السلام گفت ان چه چیز است گفت وزیری که وزیر بن الوزیر بن الوزیر باشد
خاتمک امیر المؤمنین خلیفه بن خلیفه بن الخلیفه است سلیمن گفت صحیح وزیری را می دانی بودن
صفت گفت ای جعفر بن برمک او وزیر بن الوزیر است تا زمان ارد شیر بابک و اشانرا
کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند فریدون را آموزند وزارت امیر المؤمنین عمر او شایند
سلیمن والی بلخ بیشتر که جعفر را بدمشق فرستد با عزاز و تجمل و اگر چه هزار دینار خرج

حاجت باشد جنین جعفر بدمشق رسد در خدمت سلیمن رفت سلیمن سکالی خوب دید از نهی او در
جنید و او را پیش خود بنشاند بعد از ان روی بوی کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم قم من عندی حاجت جعفر را بر انگیخت و بیرون برد و هیچ کس سبب ان ندانست تا انکه
که بعضی از ندیمان سلیمن در خلوت با او گفتند یا امیر المؤمنین جعفر را طلب کردی باعزاز و اکرام
جنین ساختی او را دور کردی سلیمن گفت اگر نه انست که از منی دور آمده است او را هلاک
کردمی پیش من حاضر شد و با او هر قابل بود محنه او لیش از نهیا نهی قابل بود ان ندیم گفت
امیر المؤمنین دستوری دهد که این امر را کشف کنم سلیمن دستوری داد ان ندیم پیش جعفر رفت
و گفت جنین بخدمت امیر المؤمنین رسیدی با تو زهر بود گفت آری و این ساعت منسوبی در مکن
این ایکشوری از بوای ایک هزار من از ملوک سحتها کشیده اند و از شان اعوال طلب
کرده اند با نواع عذاب من این زهر را با خود می دارم اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت ندارم این
زهر را در دهن نهم و خود را از عذاب برهانم این ندیم با نزد سلیمن آمد و او را از حال جنین
داد سلیمن را خوش آمد از حزم او و نظر او در عواقب عجب بماند و بفرمود تا او را حاضر کردند
و او را در جنب خود بنشاند و خلعت وزارت در او پوشانند و در وزارت پیش او نهادند با جند بوقع
بکرد در مجلس سلیمن جنین در خدمت سلیمن منبسط شد مکروری گفت یا امیر المؤمنین جنین دانستی که
با بنده زهر است سلیمن گفت یا در دهن است میحون جنین گفت اگر از خود جدا نکنم از خاصیت او انست
که جنین زهر بود او حاضر شود در حرکت آید اول که در پیش من آمدی مرا در حرکت آمد جنین
پیش من بنشستی مرا و مضطرب شد حالت ک بود بکاری بی افتاد جنین بر وی ساکن شد من از
باز بر وقت کرد و با جعفر فی غزو دو مهره بود میحون جنین ه **حجر الضرب** سنگی است سرخ
با سیاهی زند و او را حجر الخمار نیز گویند اگر کسی را حجر کرده بود این سنگ بسایند و بخورد ه
در حال شفا یابد و باشد که حل کند و بذلک بر بسند میحون سنجرف ه **حجر الصنوبر**
ارسطو گوید این سنگ صالح بود از بهر دفع بر قان و انرا در اشیانه خطاف تولد یافت و جنین
گویند که اگر کسی این سنگ خواهد بجه خطاف را بر عزل بر سالند خطاف بیاید کان بر دکه
اشیانرا بر قا است بر وی و این سنگ بیاورد از بهر دفع بر قان ه **حجر العقاب** سنگی
است با سه خرما هندی باشد در اشیانه عقاب بود اگر بجنبانند از و آوازی آید و بعد مشکند در
میان او هیچ نبود و عقاب این سنگ را از بهر هند آرد و بعد قصد اشیانه عقاب کند عقاب
این سنگ بر گیرد و با شان آید از کوهی که می دانند که قصد اشیانه او از بهر این سنگ میکند
و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشوار بود آسان شود و عقاب این سنگ از بهر این معنی
از ما بیخه نهایکه بر آرد آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد در مناظره و مقاوله
غالب بود و اگر با خود دارد مقضی الحاجه بود و گویند که این سنگ نمی در اشیانه گرگس باشد
حجر الغار این سنگ در دریا مغرب باشد اگر در خانه نهند موشان بر وی گرد
شوند حالت ایشانرا بدست بتوان گرفتن و اهل انجا بدان دفع موش بدین سنگ کنند زیرا که انجا
گربه کم باشد ه **حجر القمر** شیخ رئیس گوید این سنگ بر ان قمر بنو گویند سلاد مغرب
یابند انکه که قمر زیادت بود و او سنگی است سبک بر مصروع بندند صرع را دفع کند و اگر بر درد چشم
بندند که نمی نابینا ممر شود و گویند که او سنگیست بلون عسل در میان او سفیدی بود زیادت

مرزیادت شود وبنقصان او ناقص کردن وزمان محاق با مدید شود ٥ **حجر القمر** ارسطو
گوید این سنگ غریب بود ورنگ او سیاه باشد وملمس او درشت بود اگر یک جزو از آن بر هوا اندازند
قسمی در جوش آید همچنانکه آرد آش جوشد واگر در آب روان اندازی آب ازو دور شود
وقطع ساخته اند نگ قوس از سنگ جهت موضعی از آن خلل بر بود لوحی از این سنگ بر آن حامله
فرو گذارند آب ازو دور شود اینرا عمارت کنند ودر آن انهار مستوی کرده شد اگر جوا هند
انجا طلب کنند ٥ **حجر اللبن** این سنگ بر معدن مصر باشد اگر کسی اینرا بدست گیرد
قی بر وی غالب شود تا آنکه که هرچه در معده بود همه بر آید واگر این سنگ از خود دور کند بسم
ملال بود ٥ **حجر الکلب** اگر سنگی سگی اندازی و آنرا بدهن بگیرد آن سنگ را در
خم اندازی هرکه از آن بخورد عربده کند ٥ **حجر المطر** این سنگ از بلاد ترک آرند و آن
انواع بسیار است با الوان مختلف وخواص او یکی آنست که اگر در آب نهند در حال آب را بدزدند
باد آن باد وباشد که برف نیز بارد ٥ **حجر یمرغ علیه الناقه** جایی که ناقه مرغ زند
اگر آنجا سنگی باشد بردارند از خاصیت آن باشد که اگر عاشق با خود دارد همان عشق از وی
برود واگر این سنگ را بر خوانی نهند هرکه از آن خوان طعام خورد طعم ماکول نیابد ٥
مرض ارسطو گوید این سنگ از دی رنگ بود وبا سبزی زند وسبزی سبک باشد ونرم
معدن او غریب بود وخاصیت آن آنست اگر بر زخم مرهم دفع کند ٥ **حجر الحدید** ارسطو
گوید حجر الحدید را خاصیتی عجب است در تجفیف جراحات ونواسیر ودر خون اشاشات کند تا معده
را قوی کند ورياح نواسیر را دفع کند ولون را باصلاح آرد که متغیر شده باشد از نواسیر
خصم الابلیس این سنگ را با ارض صین باشد هرکه آنرا با خود دارد زرد کردار او وگرده
متاع او نکارد ودر چشم مردم وقار او بیفزاید ٥ **در** ارسطو گوید در بحر خط که آنرا
او قیانوس گویند در فصل ربیع در هر کوکب اند از هبوب ریاح ورشاشات آب باد بدان مکان
بود که موضع صدف بود ودرین وقت صدف از آب بر فرق آید واز رشاشات را فرو بود چنانکه
رحم نطفه را فرو برد آنکه بقعر دریا فرو شود وباشد که در دهن صدف قطره نزول افتد دری
عشن شود که قیمت آن خزانی دارند وباشد که رشاشات افتد چنانکه در شش اصداف دیده
میشود آنکه صدف حین قطره در دهن او افتاد از آب بر فرق آید اول روز واخر روز با باد
شمال بر وی افتد ودر میانه روز بر فرق نماند کم وجه آفتاب وبخار دریا در آن زمان از آنکه
در در آید در فرق صدف بر وارده شود همچنانکه بحر در شکم مادر واگر در آید در درون صدف از آب بلح حجری
بیند رنگ در را بفساد آرد وشکل مغشوش کند وهمچنین اگر در میانه روز یا شب صدف از
آب بر فرق آید در را بفساد آرد آنکه حین در تمام بر وارده شد صدف در قعر دریا راسخ شود همچنین
نباتی وحیوانی ازو زایل شود ٥ **خاصیت** ارسطو گوید در را بسایند در میان ادویه
نافع بود از بهر جفان ودر الحال استعمال او نافع بود از بهر ضعف اعصاب چشم واگر صدف
را بکلند در وقتی که در در آب بود وبر مرض اندازند طلا کنند در بار اول زایل کند نافع است ٥
رهج ارسطو گوید رهج سنگی است سبز رنگ زبرجد تولد او در معدن نحاس
بود چنانکه زمرد در معدن زر بود وتولد زمرد ورهج از بخاری است که از آن ماده برخی
خورد ومجمر میشود ورهج حین هوا صافی بود صافی نماید همه گرد بود گرد نماید ٥

55 از عجایب خواص او ملکی است که محل او اگر بخورد کسی دهند زهر باشد واگر کسی را که زهر داده باشد
بخورد دفع زهر کند واگر ابرج عقرب را بزان بمالند وجمع ساکن شود مع عدد از آن حیوان که
در آنجا متولد شود بسنگ رهج بکشند وبر لسع زنبور مالند در حال بر شود واگر رهج را بر کرم بسایند
ودر قوبا مالند زایل شود ورهج عدو زهر جذاب است اگر او را با زر جمع کنند لون زر را بدزد وطلا وت
اولم کند ودر ادویه چشم بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند واگر بسایند وبر مرض بر آن طلا کنند
زایل کند واگر کسی با خود دارد قوت ماه بر وی غالب شود ٥ **ریاطی** ارسطو گوید که
ریاطی سنگی است سیاه مثل سخام دریا اندازند او را اگر جا کسر کنند وبا آب بسایند
واگر او را بر طلا بر آرند وبر آتش غرقه کنند طلا را مجوف کند هذا آخر ما قال ارسطا طالیس ٥
رخام سنگی سپید است سست اگر بر آن زهر ارسحاقه او بر وی دهند رهج باز بگیرد
زفتی ارسطو گوید این سنگ مجمر زفت سیاه بود وعنبر او را مشکند مجمر آن اخاج
بود واین سنگ را بناحیه مغرب یابند او را بسایند وبا روغن زیتی اندازند جذام را زایل کند
زوس ارسطو گوید این سنگ بر دیگ دریا احمر باشد از خواص او آنست که اگر
از آن ایکشتری سازند هرکه آن در انگشت کند غم از وی برود ٥ **زاج** تولد زاج از
ریش گشته وکبریت احمر باشد واز آن او سرخ وزرد وسبز وسبید وسیاه است وزاج
از بهر دفع حرب نافع بود واز بهر اعاف دستها وناصور واز بهر بر آن خورده واگر او را بر
آتش بهند از رایحه او موش وعکس وامثال آن هلاک شود ٥ **زبد البحر** شیخ
رئیس گوید زبد البحر نافع بود موی را حلق کند وبر آن موی را بر رویاند ونافع بود بهر کرا
وکلف ودمامل بود کند واگر او را بر آن صاحبه الطلس نهند والادب بر وی آسان شود
واگر درمی از وی در ده رطل آب شود آنرا نهند بخوشانند خوش شود ٥ **زجاج** شیخ
رئیس گوید دیدم آنرا بر زجاج فرو کرده بمالند وسنج از وی زایل کند واگر بر مرض رئیس طلا کنند
موی بر رویاند واگر در چشم کشند تاریکی از وی ببرد وبیاض را زایل کند ٥ **زرنیخ**
ارسطو گوید او را انواع است احمر واصفر واغبر واخضر را رهبی گویند اگر او را با کلس
طلا کنند مهای را زایل کند واگر او را با آب بر بهند قمل را زایل کند وذباب از رایحه
زرنیخ اصفر هلاک شود واگر در سان بان کنند ماران موش از آن بخورد هلاک شود ٥
زمرد سنگی سبز است در معدن زر متولد شود شفاف باشد واگر کسی را فی العیان زهر
زهر داده باشد زمرد را بسایند وبر دهند دفع زهر کند وهرکه در او بسیار نگاه کند نظر او
مبین شود واگر کسی با خود دارد از بهر دفع صرع نافع بود واز افات جن ایمن بود مجمر ذکر ها
گوید زمرد نافع اگر چشم را نفی بر آن افتد در حال مجمر آن ریخته شود ٥ **زنجار**
ارسطو گوید زنجار از نحاس خیزد هرکه در ادویه چشم بکار آید ودر دو قوه زهر باشد اگر بخورد
کسی دهند واو بر اطراف جراحتها عنبر را باصلاح آرد واگر او را در قی طلی کنند از بهر جرب
وبهق ومرض نافع بود ودر ادویه عین ساحر از سیاهه زایل کند ٥ **زبغد** ارسطو
گوید زبغد را در ابکنه تولد کردن وآن چنان بود که زبغد را در قاروره کند وسر قاروره را
بندند وبر آتش عرض کند آن زبغد بجنبی شود وسبزی او سفیدی مبدل شود واگر این
قاروره شکسته شود در وقت عمل وجبری از آن زبغد بر صانع افتد تا دخان آن بر وی رسد

ازلیر رضی صعب تولد کند وباشد که والعیاذ بالله مبلاک انجامد ونجفی جراحات را باصلاح
آرد ومنع کند از اکل انسان ونافع بود از بهر عضو سوخته واو زهر قاتل است ٥ **سبج**
ارسطو گوید این سنگ از بلاد هند آرند سنگی سیاه براق نقوش است از ادنی چیزی
شکسته شود اگر کسی را بعون الله مبادی آب بچشم فرو لعنت یابد لعنت خاتمک مشرح چشم رخانی
بیند یا مسحی بکسی پیش چشم او بر دست نظر بر سبج کند آن از او مندفع شود واگر کسی
با خود دارد از چشم زخم اعین بود واگر بر سر بندد دفع صداع کند واگر بسایند در چشم کشند
روشنی چشم بیفزاید ٥ **سنانج** ارسطو گوید این سنگ از جزایر بحر چین آرند همچون
نیل درشت باشد او را بسایند وبر ریشها کهن افشانند باصلاح آرد واگر دخان آن بر آن
جلاء دهند بغایت سبند شود ٥ **شانج** سنگی سرخ است مشهور نافع بود از بهر
جلا چشم چون در چشم کشند واو را با سبذه بیض در چشم کشند از بهر وجع چشم بغایت نافع بود
وباجلاب بکسی دهند که او را اسر البول باشد در حال بگشاید ٥ **شب** دستور بدس
گوید انواع شب بسیار است لکن بهتر او یمانی است وچنین گویند که این است اگر می فرو
میچکد چون بر زمین رسد شب میشود اگر چون از رگی بگشایند شب بر او فشانی چون باز
لیسد واگر با دردی بر که بر ریشها کهن نهی باصلاح آرد واگر با آب بجوشانند وبدان مضمضه
کنند درد دندان را نافع بود وشیخ رئیس گوید شب در آب نافع بود اگر در بر کند از بهر
دفع حراز وقل بخند وضمان وگویند که شب در آینه رصاص آمان بود از قولنج والله اعلم ٥
صدف جایی معروفست از خواص او اینست که شول استحوان بر هم کشد ووجع
مفاصل را ساکن کند چون جهت خاد کنند وبجم او نافع بود کسی را که سگ دیوانه گزیده بود ودر
ادویه چشم نافع بود از بهر قروح عین واگر مهی را که در چشم رسته باشد بر کنند وبلون شب
او طلا کنند بر رویند ٥ **طارق النوم** ارسطو گوید این سنگی سبد است یا سامی زند
واگر بر زند همچون رصاص وباشد که بر نیل طحال بود اگر مقدار درم چه او بر کسی بندند
خواب از او بر رود وهیچ تعب بهم نماند واگر این سنگ را از فی جدا کنند تا چند روز خواب کند
بعد از آن با حال خود رود ٥ **طالیقون** بفارسی مفتحی گویند نحاس بود
اجساد دکرها او جمع کرده اگر از دبکانی سازند جراحت را در شحم آرند مندمل شود واز دکل آنها
سازند ودر مامی نزول آب از چشم خواهند که او را با ساحل کشد واگر صاحب لقوه
او طالیقون آینه سازند ودر خانه مالیک بنشیند ودر دیگاه مسکن لقوه از فی زایل شود
واگر طالیقون را با شمع بیامیزند ودر مامی آب اندازند هیچ ملسن کردن آن مانع نگردد واگر
منقاشی سازند از او وبدان موی از عضوی بر کنند مرة بعد مرة موی از آنجا زایل شود
وگر بر نیاید ٥ **عقیق** سنگی مبارک است از عین از بهر عن النبی صلی الله علیه
وسلم من تختم بعقیق لم ینزل فی عز وبرکة وعن ابن مالک رضی الله عنه انه قال تختموا بالعقیق
فانه ینفی الفقر ارسطو گوید عقیق نیکو را خاصیت است که خشم را بنشاند نزدیک حیض
اگر کسی با خود دارد وهمچنین اگر فحل بر کسی غالب بود فحل را بنشاند وعقیق روشن چون
را طلا کند اگر از عضوی روانه باشد ودم حیض را همچنین قطع کند اگر زنی مستحاضه بود ٥
عطاس ارسطو گوید مرجی یطفی النار اذا وقع فیها واذا القی فی النار لم

یشتعل اللهبه واگر او را در آب زنان کنند وهر خورند بحار دماغ شود وهیچ مست کردن
فاذزهر بر دو گونه باشد حار وبارد اما حار خمیر را در تن مردم بگدازد ودر طبیعت
طبیعی از او زایل کند وباشی او در زهر حیوان بود که زعفران را در آب کنی واما بارد
چون را بیفزاید چنانکه آنچه را در شیر کنی واما نقل فاذزهر چنان بود که جوهرات چون
مرتک زعفران آنند او را زایل کند وقوه زهر وقوه فاذزهر خاصیتی است که باری تعالی
در این اجسام نهاده است ٥ ارسطو گوید انواع فاذزهر بسیار است واین سنگ از بلاد
چین آرند واز بلاد هند وخراسان از آن نیک تر است اگر مسلوع خورد از سم خلاص
یابد بر شیح وعرق واگر او را بسایند وبر لسع مار وکژدم بر کنند نافع بود ٥ **فرسیون**
ارسطو گوید این سنگ بقبل است وسیاه در طلات یابند اسکندر او را بجا بر فرو آورد اگر
او را بر آتش نهی ناچیز شود واگر او را بر زمین نهی وبر آتش عرضه کنی منعقد شود وبعضه
نیکو بود ودر آتش وزیر مطرقه بیابند واگر کسی او را با خود دارد سحر جلب بر وی غالب شود
ودفع چشم بد کند واگر او را بشیر بسایند وبر برص مالند برص را زایل کند والله اعلم ٥
فیروزج ارسطو گوید این سنگی سبز است یا کبودی زند معدن او خراسان باشد اگر
سواحل فی بود لون او صافی نماند واگر هوا ملدر بود لون او کدر نماند وصحافه او باید
عین نافع بود وملول با خود ندارند زیرا که هیبت ناقص کند وجعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه
گوید ما اقترب بدیحمت بفیروزج ٥ **فهار** ارسطو گوید این سنگ را بناحیه
مرش یابند در معدن زر لون او همچون لون یاقوت احمر باشد اگر کسی آنرا با خود دارد از سحر
بر وی کار نکند واگر مقدار دو جو از آن بر دیوانه دهند چنین از فی زایل شود والله اعلم ٥
قرباطسون ارسطو گوید این سنگ از بلاد هند آرند از خاصیت او اینست که
سیل آن چنین منع کند اگر کسی آنرا در دهان گیرد چندانکه او را بیش دهند هیچ چیز نماند
قلقند نوعی است از زاج در غایت حرارت بر جراحات بر فشانند حسل کند
واو را در آب لذاذ اند وبدان آب خانه را آتش کنند بر وغوث وغیر آن از رایحه آن
هلاک شوند وموش را بنی هلاک کند واگر ستره را بدان بر کنند خاصیتی عجب دهد
در از الت شعر ٥ **قل** این سنگ را از اشان گویند اشان را بسوزانند تا
رماد شود جلایی عظیم دهند قوی تر از غل بود طلا او از بهر بهق وبرص بعرب از الت
کرشت زیاده واگر او را با سیر بکوبند وبغط عجن کنند وبر لسع عقرب نهند در ساعت
ساکن شود ٥ **قیسون** ارسطو گوید سنگیست متخلخل سبک بر آب بایستد از
بلاد صقلیه آرند واو را حجر الدفاتر خوانند زیرا که اگر بیشه را بدان بسایند محو کند واز
خاصیت او اینست که دندانها را بال کند واگر بسایند ودر چشم کشد بیاض را زایل کند
وباند که با ادویه بهم بود ماهر جویه گوید از خاصیت این سنگ اینست که سم را بر باید واگر
او را بر عضو مرانی موی را زایل کند ٥ **قیراطس** ارسطو گوید این سنگی است
مدور از بحر نیز فرو آرند همچون بنادق باشد از خواص او اینست که او را بسایند وبکسی
دهند که او را سنگ مثانه بود آنرا بیرون آرد از احلیل همچون ریگ ٥ **کهل**
ارسطو گوید این سنگی است سبز بعاج ماند از ساحل بحر بستانند اگر او را در چشم کشد

نافع بود از بهر نظر و اهل هند و سند از این انگشتری سازند از بهر دفع چشم بد و جادوی و شیاطین
و حکما این سنگ را با خود داشتندی تا از اوجاع ادی که ایشان را دهد ه **کهربا** ه
سنگی زرد است یا سبزی اندصمغ درخت جوز رومی است و بیاری کاه ربا کنند اگر کسی با خود
دارد نافع بود از بهر جغان و اورام و قی را دفع کند و اگر خمیر از وی بکشوده باشد بار بندند
و اگر اجسام با خود دارد حیض بیند و اگر صاحب بوان با خود دارد نافع بود و صفرت از او
دفع کند و کهربا بسند روس ماند الا آنست که کهربا صافی بر بود و سبید تر و سند روس تیره تر
بود و سدخ تر ه **لاژورد** ه ارسطو گوید سنگی است نرم هر که با خود دارد بیش
مردم محترم بود و اگر در چشم کشند نافع بود از بهر دفع امراض چشم شیخ رئیس گوید لاژورد
ثالیل را بیفکند و عین در چشم کشد اشعار را برو ماند و غیر او گوید که لاژورد اصحاب مالیخولیا
را نافع بود و بی خوابی را دفع کند ه **الماس** ارسطو گوید این سنگ را از بلون
نوشادر ماند همه سنگها را بشکند الا رصاص را و رصاص او را بشکند و اگر او را بهر ادبیاره
کنند جمله پارها او مثلث باشد و هر آنکه پاره او نزدیک باشد فعل او قوی تر بود و چنین
گویند که الماس را بولادی یا بند یا رض بریدن بعد العود کس در آن وادی نتوانند رفتن از بهر
آن که در آن وادی افاعی بسیار بود و سکندر خواست که الماس را بجای بهر آرد با حکما مشورت
کرد بفرمودند تا پارها گوشت در آن وادی اندازند تا مرغ عقاب و غیر آن فرو شوند و از گوشت
دور بر آن پارها الماس در آن گوشت نشسته باشد بر
آن بالا آرند آنکه مردم تتبع این مرغان کنند که پارها الماس در آن گوشت نشسته باشد بر
دارند و ارسطو گوید باید که الماس را هیچ در دهن نهند زیرا که دندان را بشکند خاصیت
و اگر از لعاب افاعی در آن وادی جای بدان رسیده باشد بهتر بود و شیخ رئیس گوید
این سخن را درست نیست لعاب افاعی چون از دهن بیندازد فعل نتواند کرد بسیار که بدی بر آن گذشته
بود و از عجائب الماس آنست که آن را بر سندان بهی و عطارد بزنی هر دو قوی با در سندان بشکند
با دو طرفه و اگر او را بر سر بزنی حالی شکسته شود ه **ماناطیس** ه ارسطو گوید این
حجر از هند آرند و خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی نهند سحر را باطل کند و اگر کسی با
خود دارد از شر جن ایمن باشد ه **ماماثی** ارسطو گوید این سنگ سبز باشد و از او
بوی مشک خراسان آید از بهر شکسته نافع بود و اگر رماد او را بر نواسیر کنند زایل کند
و اگر کسی با خود دارد از غم و ترس ایمن بود ه **ماورد** ارسطو گوید اگر این سنگ
را با زهره بسایند و در چشم کسی بیاغازند از ساهه زایل کند ه **مرجان** ارسطو گوید
این سنگ در بحر اوبی منجمد در بحر و معدن او را مرسی بحر خوانند بساحل افریقیه است
تجار آنجا جمع شوند و صناع را با جارت کنند از بهر استخراج مرجان و آن موضع مباح است
سلطان بر آن ضریبه نیست و صناع حلبی بستانند عقد از ذراعی و آن از خوب باشد
ما از آهن و چیزی مثل دهی بندند و در رکوه بروند تا آنجا که حلقه حلب فرو گذارند و رکوه را
جب و راست برانند تا حلب مرجان مخلص شود آنکه او را بعوب برکنند چیزی بر بالا آن اعنی
چنان او را حل کند و فرا از دور شود سدخ باشد و مرجان اصل سبز است خاصیت او در
بسند گفته شد اعادت بلنیم ه **مراسخ** ارسطو گوید این سنگ رصاص سرخ است
نافع بود از بهر جراحات و عفونت از جراحات زایل کند و روایح کریه را زایل کند از معاطف

57

بدن شیخ رئیس گوید رایحه ابط و بدن را زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن
زایل کند ه **مرقشیثا** شیخ رئیس گوید ذهبی باشد و فضی و نحاسی و حدیدی هر صفر
از آن بزلین جواهر باید که با او منسوب بود و او را سنگ اوشاسی خوانند در چشم کشند با ادویه عین
در روشنی بیفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص و عش زایل کند و اگر بر کودک بندند بی سبب و اگر
کسی با خود دارد از فزع خبر و کرامت بسیار بیند ه **مسن** سنگی سبز است مغ را نیز
کند اگر بر وی بسایند بر وغن و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از ساهه بود شیخ
رئیس گوید حکما مسن بستانند و بذلیر بستانند و خصیه را طلا کنند و در دل شود والله اعلم ه
مسهل الولاد ارسطو گوید این سنگ را اگر بخایند در مسان او اواری شوند و از
بارض هند باشد در کوهی که مسان بدینه قاد و بحر هست و این سنگ را خاصیت آن فرا رسیده که
فرزند را چون بیضه خواهند نهاد تعبی عظیم را بفرو باشد که ملف شود و چون وقت بیضه نهادن
بود اگر کس بر بود و این سنگ را بیارد و در زیر اگر کس را که نهند با بیضه بهاگر بر وی آسان شود
هندوان این معنی را از اگر کس معلوم کردند این سنگ را بزیر هر حیوان که نهی طلق بر وی آسان
شود ه **مغناطیس** ارسطو گوید این سنگ آهن را بخود کشد و معدن او ساحل
بحر هند است و از بهر این معنی در کشتیها هیچ مسمار نبود و بهر بزرگ او است که سیاه بود
با سرخی زند و اگر در استنها بحر هند آهن جای بود چون بدین کوه رسد آنجا معدن
مغناطیس است همچون مرغ بزند و بدین کوه ملتصق شود و اگر بوی سیر مغناطیس رسد
عمل او باطل کند اگر او را در سرکه اندازند با صلاح آن باید آهن سیر چون گرم بود و
اگر کسی را والعیاذ بالله بر آن آهن بخورد داده باشد او را سحاقه مغناطیس دهند تا آنرا
جمله جمع کند و بیرون آرد و اگر کسی مغناطیس با خود دارد از بزلی و جمع المفاصل نافع بود
و اگر بر صاحبه الطالق بندند طلق بر وی آسان شود و این سلیمه گوید اگر کسی با خود دارد
دهن او قوی شود جماع هیچ فراموش کند ه **ملح** از اعراض منولد شود چون باب
لیمخه شود و آن اعراض محترق بود فان کان قویا بصر را و از بزلی این معنی بعضی عمل ملح بود
و نمک دو نوع باشد آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جمله عفونات را دفع کند و از سمیه
صلی الله علیه وسلم روایت کنند که لعنت باعلی ابدا بالملح و احتمیه فان فیه شفاء من سبعین داء ه
نمک سوخته دندانها را پاک کند و کنوزی که بر اعضا بود زایل کند چون بذلیر طلا کنند و استعمال
نمک بعد از حاجت در مالوک لیمن را سنگین کند و قوا و حرب را زایل کند و اگر با بزر الکتان
ضماد کنند بر لدغ عقرب در حال درد او ساکن شود ه **نطرون** بورق ارمنی باشد
از بزلی دفع قولنج شدید نافع بود و بیاض از حدیده زایل کند اگر او را در زیل لیزاری بوشت اه
زود مهیا شود و اگر در عجین لیزاری نان او سبید و پاکیزه بود ه **نوره** او را اهل گویند
از اجسام محترق است موی را زایل کند چون بذلیر طلا کنند و چنین گویند که از آلت شعر
با اهل از شیاطین معلوم شد سلیمن را علیه السلام بیاموختند از بزلی اهل با سلیمن علیه السلام گفتند که
بلقیس را پای معین است چون بدین معیوب بود از بر ساق او موی بسیار بود سلیمن علیه السلام از
جن پرسید که این موی را هیچ حیلت هست که زایل شود گفتند آری استعمال نوره و اگر اهل
جای بر کنند بر آغشت که آنکه نکاریز ه **نوشادر** تولد او همچون تولد نمک بود

لا است که لعل نادری در وشش بود ارسطو گوید که انواع او بسیار است و بهترین الوان او
سیاه بود و باشد که لعل بود و باشد که سبز بود صافی چنانکه بلور ماند از بهر بیماری دهد
نافع بود شیخ رئیس گوید اگر بوشادر را در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند حیوانات
جمله از آنجا بگریزند ۵ **هادی** ارسطو گوید این سنگ را بناحیه جنوب و شمال یابند ۵
لون او لون طحال بود اگر کسی با خود دارد سکان خون او را ببندد با یک کنند و اگر او را مکلیس
کنند و زاج منقی بروی اندازند زیبق را ببندد و رها نکند که از آتش بگریزد ۵ **یاقوت**
سنگی سخت است شفاف از بس باشد و الوان او لعل و اصفر و اخضر و ازرق بود و اصل جمله
این است صافی که در میان سنگ سخت بسیار یابند و حرارت معدن او را باثر کند سخت و ثقل و غلظ
شود و آتش او را نگدازد از برای آنکه در وی هیچ تیرگی نباشد و هیچ آهن
بروی کار نکند از بهر زیادتی صلابت و بس لکن الماس بروی کار کند بخاصیت و معدن او ببلاد
جنوب بود نزدیک خط استوا و او در غایت عزت باشد از برای قلت وجود ارسطو گوید اشرف
انواع او لعل است و او را چون در آتش اندازند لون او و صفا او زیادت شود و اما یاقوت لاد
در آتش صبر نتواند کرد و اما یاقوت اخضر در آتش صبر نتواند کرد و این سه نوع را
اشرف انواع اوست و بعد این الوان بسیار باشد اما خاصیت این انواع نداند اگر یاقوت لعل
یا اصفر یا اخضر در آهن اندازند و در آن موضع و یا باشد طاعون یا وبا متعلق نشود و سلیمان بن داود
خدای تعالی و هر که او را با خود دارد در چشم مردم محترم بود و بعضی ارسطو گوید که اگر یاقوت
را در آب اندازند بیفسرد ۵ **یشب** سنگی سبز است او را حجر الغلبه گویند هر که
با خود دارد در خصومت غالب باشد و از برای این معنی ملوک او را در گل در نشانند و اگر شبه
او را در دهن نهند مشکی ساکن شود و گویند که از بهر افات معده صالح بود و الله اعلم
بیطار ارسطو گوید این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نباشد تا آنکه
کسی از مردم او را لمس کند و از خاصیت او آنست که حقنه را زایل کند و از بعد آتش اعضا را
و اگر کسی او را با خود دارد هیچ جنی فریفته نکند و حکما اشارت کردند با این سنگ که خواص
او از مردم عالی پوشانیدند و الله اعلم بالصواب ۵ ۵ ۵

القسم الثالث فی الاجسام الدهنیه ومعدنها وخواصها

حکما چنین گویند که رطوبتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در
زمستان در باطن زمین بود و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در باطن
ارض بود و رطوبتی که در باطن زمین بود اگر در وی دهنی بود چون بواسطه حرارت گداخته
شود و بواسطه برودت غلیظ شود تا شدت که بسته شود و باشد که بر معدن خود بماند
از آن کبریت و زیبق و قیر و نفط و آنچه بدین ماند تولد کند بحسب اختلاف نضج و مواد آن
و چنین گویند که اول تا شر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد زیبق
و کبریت بود زیرا که رطوبات مجتمع در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن بواسطه
مکدر لطیف شود و سیال باشد و متصاعد شود بسقوف آهوبه و غارهایی که در سقوف زمین
باشد معلق شود و اگر با چون بر آن زمستان برودت و کدر دارها غلیظ و ثقیل شود و با مکان خود

58

رجوع کند اسفل غارات و امثال و همچنین باشد تا آنکه که سبب حرارت معدن و کیفیات خارج
لعل مایی یا حرارتی ترابی که با او آمیخته شود غلیظ و ثقیل گردد از او زیبق حاصل آید و لعل ترابی
ترابی جنس شود و یا او لعل مایی دهنی آمیخته شود از آن کبریت حاصل آید لکن چون کبریت
بر زیبق آمیخته شود با او یکی و نضج یابد از آن جواهر معدنی حاصل آید بحسب لعل و کیفیات و صفا
و کدورت آن حاصل تولد هر جسمی از آن باز داده شد در موضع او از اعادت تکلیف والله اعلم ۵
اما زیبق از لعل مایی متولد شود از چون لعل ترابی مخلوط گردد اختلاط شدید و حرارت
معدن و خارج معدن او را نضج دهد و بر وی عظامی لطیف باشد ترابی چون پاره پاره دیگر
سوزند از غشا گشوده شود و هر دو قطعه یکی شود و آن غشا بهر دو محیط شود همچنانکه ظرف آب
بر خاک اندازند مدور ماند و غلافی ترابی از آن محیط شود ۵ ارسطو گوید ماده زیبق ماده سیماب است
لا آنست که آفات بدو لاحق شده است و هر که تن را بر زیبق بمالند از مقتول هیچ حیوانی در
بدن او متولد شود و اگر زیبق را با انجیر سامری موش از آن بخورد هلاک شود و هر که نزدیک
دخان زیبق شود لعل ضعیف او را ماند از چون فالج و رعشه و ذهاب سمع و عشی و صرع
از بخار و بس دماغ و از دخان او مرام جمله بگریزند چون حیات و غیرها و هر که بگریزد عبرد
و شیخ رئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و از آنست که اصحاب
کیمیا را چشم شکسته بود و حسن گویند که محمد زکریا الرازی رحمه الله علیه در اول عمر کیمیا گر بود چشم او
بوقت بغداد از آن تا مداوات چشم کند طبیبی او را بدید احوال پرسید او را گفت هر از دنیا
خواهم با چشم ترا معالجت کنم محمد زکریا متعلق شد از طبیب قراضه از آن بر داشت و بر آن روا چشید
و چشم او را معالجت کرد از آن تا شد که قراضه را با هر از دنیا و کلی نه لیک
روحی را در دنیا دیگر که در مقابل روحی لکن همه ذرها عالم حاصل کنی هنوز خسارت بود محمد
زکریا بعد از آن با شغال طب مشغول شد ۵ **اما کبریت** از لعل مایی و هوایی و ارضی متولد
شود چون اجزا بعضی بعضی قوی شود سبب حرارت قوی و نضج تام آنکه چون روغن شود
پس سبب برودت او را انعقاد یابد ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است بهترین او لعل
مایی بود و اصفر دنیاری و ابیض که چون بخار باشد اما لعل در جانب مغرب است و در
بحر اوقیانوس آنجا از آن بسیار بود اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون از معدن بر دارند او را از
آن خاصیت ظاهر شود و او نافع بود از صرع و سکته و شعبه و در عمل ذهب بکار آید ۵ و اما
ابیض اجسام و الوان بگرداند اسپید را سیاه کند و در چشمها آب بسیار بود از آن و از آب او را
مشتی آید و هر که باب این چشمها سیاحت کند در وقتی که هوا معتدل بود چرب و هر آفات و اورام
بلغمی و سوداوی و ریاح فاسد را دفع کند و شیخ رئیس گوید کبریت از دوا که مرض است
با دلیل که آتش بر وی رسیده بود چون او را با صمغ بطم بیامیزند آثار را از اطفال قلع کند
و اگر با صمغ که بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند و با طرون بیامیزند طلا بر سر باشد و اما کبریت اصفر
بر موضع لسع افعی بندند نافع بود و اگر بخار او عوای سیاه رسد سپید شود و از بوی او بر آتش
و حیات و هوام بگریزند و اگر با چنبری از آهن باشد با سم در آن گوش فعل او قوی تر باشد
و اگر زیر درخت برخ بخور کنند ترخ حمله از درخت بیفتد ۵ **و اما نفط** منبع آن
باشد که در کوه بود و باشد که از منابع آب بر آید با آب چون با آب آمیخته بود نرم باشد

همین آب جدا شود و سوار دریا می‌اید سخت شود شیخ نیس گوید قرحها از بر را نفع دهد
و قوبا را بدان طلا کنند زایل شود و ضماد نعرس کند نافع باشد و سعال و خناق نیز سود مند
بود ه واما نعط در منابع آب بود بر سراب اید بوی از و سیاه بود و بوی سبد از قوابض
او است که نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و سباخ عین و آب که بدیده فرو
اید و العیاذ بالله و اگر مقدار نصف مثقال صاحب دل مسلم بخورد نافع بود و اگر طلا کنی
از بهر لسع مولم نافع باشد و در نعط و بیست که اش را بر بانند و باشد که بحرکت او رخنه
شود بی آش ه واما موسایی تولد او جز بغیر بود اما انست که موسایی عزیز باشد
و معدن او نزدیک است و نیس فارس از بهر خلع و کسر و خرز و سطم و فالج و لقوه نافع بود
اگر بخورند و اگر طلا کنند و از بهر شقیقه و صداع و هیع و دوار او را باب مرزنگوش در بینی کنند
و از بهر خناق و خفقان نافع بود ه واما عنبر در تولد او اقوال مختلف است بعضی گویند
که عنبر از جیفه می‌زاید و بعضی گویند که او طال است در بحر بر اجماد می‌اید اگه از سان
از اجماد مسرح مشود و منعقد باشد و آن در مواضع مخصوص باشد در وقت مخصوص هیجان
که بر بحر طلی مخصوص است ما نص خراسان بر شوری مخصوص اید در وقتی معلوم و بعضی گویند
که از روث حیوانی است اما هیچ شک نیست در آن که تولد آن در بحر باشد و بحر ساحل
اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر آبی باره بیندازد عظیم چند بلی و بیشتر از آن
که دیده مشود باره جدا آن بود که سر بر دم و باشد که سمک عظیم از آن بخورد هلاک شود
و چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع متلو شود از بوی فرا کند و بخار شاسند
و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را تیز کند و ضعف قلب را زایل کند و در جوهر روح بیفزاید
ستما مشایخ را بلطفی و سخنی که در وهست والله اعلم بالصواب ه

النظر الثانی فی النبات

نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی که خارج است از ارادت حرف که در معادن هست
لکن کمال حیوانیه ندارد و آن حس و حرکت است اما ما حیوان مشارکت در بعضی قوای چون جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای آنکه باری عز و جل از بهر
هر چیزی آفرید آلتی مخصوص که بقا شخص او و نوع او بر آن موقوف باشد و آنچه بر آن
زیادت بود بر و تعلق باشد حکمت ایضا بکند و نبات را حس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان
و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه با السنه در خاک عنان افتد و آفتاب در او تابش
کند شکافته شود آنکه بقوتی که باری عز و جل آفریده است و آن را جاذبه گویند آن لطف
ارضی و آن را مایی را بخود کشد آنکه قوتی دیگر که او را ماسکه گویند آن را نگاه دارد
تا قوتی دیگر در او تصرف کند که او را هاضمه گویند و هاضمه او را استعداد آن دهد که
جزء نبات شود آنکه قوتی دیگر که او را دافعه گویند در او تصرف کند اگر در آن آن چیزی
باشد که صلاحیت آن ندارد که جزء نبات شود او را دور کند آنکه قوتی دیگر که او را غاذیه
گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت این نبات می‌کاهند او آن
آن را بدل آن می‌رسد و آن را شبیه جزء نبات می‌کند آنکه قوتی دیگر که او را نامیه گویند

59 آن غذا را باطراف و اقطار آن نبات می‌فرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را از آن بهره بود و هیچ
ت یکی بنصیب دیگری نرسد و آن شاخ بزرگ بشاخ فرستد و بشاخ کوچک آن بزرگ آنکه قوتی
دیگر که او را مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که از آن ثمره حاصل آید از آن رطوبت
حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان با آلت نطفه کند و آن ماده خلاصه غذا باشد
آنکه قوای دیگر که او را مصوره گویند در آن تصرف کند و این قوت را تصرف عجیب است بخطاط
اشکال ازهار و ثمار و اوراق کند با اشکال عجیب مختلف اگر در آن فکر این عقل محیر شود سبحان
الله العظیم شانه مولج الیل فی النهار و مولج النهار فی اللیل و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من
الحی ذلکم الله فانی تؤفکون ه آنکه در بعضی غذا را بلب فرستد چون خود و لوز و فستق و فندق
و از بهر هیچ غذا بکدار آن و شحم را صندوقی سازد تا لب در آن محرز بود مدتی مدید چون
آشامند و در بعضی غذا را حمله شحم فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد چون بفاخ و کلش
و سفرجل تا در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی از آن است که غذا را بر شحم و لب سمت
کرده است چون میش و جوخ و بعضی از آن حمله غذا باشد چون انجیر آنکه سان بر دو قسم است سحر و نجم

قسم اول در اشجار

هر نباتی که او را ساق بود آن را شجر خوانند و هر نباتی که او را ساق نبود نجم خوانند و درختها
بزرگ چون حیوانات بزرگ است همچنانکه حیوانات ضخم چون فیل و جاموس و امثال آن بسیار
باشند درختها بزرگ همچنین باشد چون دلب و ساج و غیر آن و نباتها ضعیف همچون حیوانات ضعیف
مثل دباب و بعوض باندک سرما حمله تلف شوند و درختهایی که او را ثمره نباشد بزرگ بود چون
دلب و ساج زیرا که ماده غذایی حمله در نفس شجر مصروف شود و درختها مثمر را حجم بزرگ نباشد
زیرا که اجزای غذایی بعضی در ثمره صرف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان گاو و
و انوثت است زیرا که غذا در گاو حمله در آن اجزای ایشان مصروف شود و اما غذایی اناث چون در
آن اجزای ایشان مصروف شود و چنانکه در آن اجزای نحیفان که در شکم ایشان باشد از این سبب
اجسام گاو در حمله انواع بزرگ‌تر از آن اجزای اناث بود ه و از جمله امور که نبات و حیوان
در آن مشترک اند اغذیه است و غذا همچنان که در بدن حیوان بروز و هیچ موی در بدن او
نبود الا که از آن غذا نصیب یابد و همچنین آب را در بدن درخت دیرند در تجاویف درخت بروز
و در عروق و اغصان و او را و نفوذ کند و در تجاویف عروق شعری که بر ورق بدن بود نفوذ
کند و در بهنای ورق چون تکهای عرق که بر مسام او بود همچنین نهاده باشد و آنچه از آن
مشعب شود جدا از آن باشد و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که درختها را لباس او داد
در پوشانیده است چنانکه حیوانات را لباس سعر و وبر و صوف و ادمی را چون لباس
طبیعی نبود لباس صناعی پوشانند و او داد آن را پوست درخت باشد و قاعده ثمار بود تا قوا که را
از آن سرما آفتاب نگاه مدد دهد و از کثافت هوا و اوراق را مفرق آفریده است و بر بالای ثمار
تا قوا که ماده از آفتاب نصیبی یابد پخته مشود و تا ماده از هوا تسمیم برادی آن و تا ماده را سایه
اوراق بود زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و بر او بزرگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در
سایه اوراق بود چنانکه هیچ شعاع آفتاب بدو نرسد پخته نماند و عجب تر چیزی از آنجا

انست که مادی عجل در کتاب عزیز یاد کرده و عقل عقلا از ادراک این معنی قاصر اند
و عبارات فصحا بذلک وفا نکند قوله تعالی سقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی
الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ٥ لکن یاد کنیم اشجار مشهور و مرتب بر حروف
معجم ٥ **انوس** درختی است که جوز یاد سنگ بود و بر او نبات اخضر بود و خوب او بغایت
ثقیل بود زیرا که اصلی بر او غالب بود بر آب نه ایستد بلکه بآب فرو شود شیخ
رئیس گوید اگر انوس را بر جمر نهند رایحه او خوش شود و عشاوه و ماضی را از جسم زایل کند
و دماغ مشاره او از نهر دماغ بس و جرب عین نافع بود و غیر او گوید از نزلی سرخه نافع بود
و نفخ بطن را بکشاند ٥ **اس** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که اس بغایت
خوب باشد چون درخت او خواهی نشاند قدری نمک در مغز اس او کن و گرد او قدری
جو بکار یا درختی از این حاصل اید بغایت خوب ٥ شیخ رئیس گوید ورق او سر را خوش
بوی کند و روایح کریهه را دور کند و اصول بوی را قوی کند و اگر دماغ او را همچون
بوی بکار دارند عرض حاصل اید و کلف و بهق را زایل کند و از نهر عرض و سلا نافع بود
عمره او اگر شراب بخورند از نهر لدغ عقرب نافع بود بزر او اگر بر لدغ مضمضه کنند دود که در
زنبور افعی باشد هلاک کند ٥ **اسرج** درخت او را در بلاد کرمسیر نمک بروید
صاحب الفلاحه گوید دماغ و ورق کوفته زیر درخت برنج بکستن اند عمره درخت برنج بسیار
شود و هیچ از این سفید و اگر درخت برنج ضعیف باشد او را بورق بقطین بپوشند
او را قوی کند و ورق او اگر بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی سیر و غیر آن زایل کند
بلناس گوید در کتاب خواص اگر ورق برنج را بسایند و بزیت و لوز مخلوط کنند هر که
دهند او را دوست گیرند از عجایب ثمرات برنج آنست که جنس گویند که ملکی از ملوک
فرس بعضی حکما را محبوس کرده و فرمود که او را باز دهند و یک کوزه ارام از هر چه خواهد
چون باز او بگفتند برنج خواست از و پرسیدند گفت زیرا که پوست او مشموم است و شحم او
قابضه است و حاضر او ارام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که
برنج بر درخت بماند بسیار او را بکنج بندی که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود
و اگر او را در سال چو بهند مدتی بسیار بماند و هلاک شود ٥ مغز او اگر او را در دهن کشند
بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را نافع بود و عصاره پوست او نافع بود از نهر
لسع افاعی چون سا شامند و قشر او ضماد کنند و دماغ او نافع بود از نهر برص و قوبا ٥
شیخ رئیس گوید پوست برنج را در سال شاب بهند موس در و سفید و رایحه او فساد
مو و وبا را دفع کند ٥ حاضر او چشم را روشن کند اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند
اگر طلا سازند عصاره او اگر در مداد کنند سیاهی از وی برود و اگر بر کتابت کنند او را
از کاغذ زایل کند حب او اگر سحق کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال درد او ساکن شود
و بحمزه اگر بزه را سوزن دارند اگر با جلاب شربت کند و ضماد سازند و اگر او را در دهن کنند
و بر ما روحب زن سدند هیچ باد نگیرند مادام که آن ماهی باشد ٥ **اجاص**
صاحب الفلاحه گوید اگر درخت الوک را عمر اره کاو بندند هیچ کرم در او نیفتد عمره او
حرارت جگر و دل را بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص مرتی بماند بسبوی مستامد و اجاص

و اجاص در آنجا کند و عصیر در آنجا ریزند چند انگل بر سر او باشند و بر او نگل بکنند اجاص
در آنجا مدتی بسیار بماند و همه را از آنجا بر کنند تازه بود ٥ **ازاد درخت** درخت
بزرگ است بطبرستان از این بسیار باشد و آنجا او را طاخل خوانند او را عمره باشد
چون بیش و ورق او اگر جهارپا بخورند هلاک شود و عصاره آن قتل را هلاک کند اگر طلا کنند
و موی را دراز کند اگر در سر کشد علی رای الشیخ الرئیس و غیر او گوید اگر عصاره او با انگبین
بیاشامند خرسیم را دفع کند و قولنج را بکشاند ثمره او شیخ رئیس گوید از این احجار اید
که هیچ باشد که هلاک کند خورنده را و از ری عظیم باید از ٥ **ام غیلان** از اشجار
بادیه است درختی بسیار خار است شیخ رئیس گوید اصول او را بنگ گویند بر این بخور
کنند تن را خوش بوی کند و رایحه اهل را زایل کند ٥ **بان** درختی مشهور است
چب او از بخور نزدیک بود و سفید رنگ باشد و خوش بوی و مغز او خوب بود شیخ رئیس گوید
نافع بود از نهر برش و کلف و بهق و اثار قروح و ثالیل را زایل کند در مراهم و طلی او را
زایل کند چون زایل کند چون بر آن مضمضه کنند ٥ **بطم** درختی کوهی است شیخ رئیس گوید
ثمره او را طلا سازند از نهر جرب و قوابی زایل کند و ثمره او بتازگی چه اخضر گویند و بیارند
با نفش و غیر او گوید چه اخضر را در شهوت و قاع بیفزاید و غیر او فالج و لقوه را سود دارد
صمغ او با ثمره او نافع بود از نهر بهش و سلا ٥ **بلسان** درختی است ببلاد مصر
عرضی چه انرا عنب الشمس گویند و بزر او و رایحه او مسذاب ماند با سبیدی زند در هیچ عالم
هیچ جای نیست الا بمصر و سقی این درخت از جامی است که عیسی علیه السلام در آن چاه غسل کرده
و اگر این درخت را آب از عین این چاه بود بلسان را در عین حاصل نماید حب او شیخ رئیس گوید
حب او و حبوب او از نهر سل و ذات الجنب نافع بود و از نهر عرق النسا و صرع و درد و غیر او گوید
حب او و حبوب او از نهر رطوبات ارحام و عقم نسا و زهر افاعی و علة سموم نافع بود از عین
او چون شعر را طلوع کند سایر این درخت را با هنی مجروح کنند و شیشه بر آنجا نهند
از آنجا بزر او بر می آید در آن شیشه جمع شود مردی نصرانی باشد که انرا او را بمکه
و هیچ کس را منا موزن الا در بیت خود را آن بزر او طلی کند و از آن روغنی سفید حاصل
اید بر شکل کره و از آن روغن در دنیا عزیز روغنی نیست ٥ شیخ رئیس گوید روغن
بلسان عشاوه را جلا دهد و حسن مرده را بی مزاری و مشیمه را بیندازد و غیر البول را دفع
کند و بیت ناقص را بیرون و از نهر علة سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استحق انها خرد و در شده
و ضعف علة با صلاح آرد ٥ **بلوط** درختی مشهور است گویند که یک سال
بلوط آرد و یک سال نه اصل اگر این سخن راست است مثل حیوانی بود که سالی بزیوه و سالی
ماده چون خرگوش و کفتار و زعم والله اعلم بصحة ذلک و ورق او گویند اگر بر مادی اندازی بزاید
و بر ثمره او شیخ رئیس گوید بلوط نافع بود از نهر دفع سموم مولم و زهر سهام و اگر دماغ
او او را در دو سه روز خوشان بر نزی علة را کم بر اید و بعضی بعضی را هلاک کند والله اعلم ٥
بنجاح صاحب الفلاحه گوید اگر درخت سیب را در وقت غرس چوبی از عنصل کرده
بر گرد او بکارند بنجاح او را هیچ کرم نیفتد و اگر در غرس او هیچ مردم چند بر بجای مماد کار
برند سیب او سرخ باشد و ورق او شیخ رئیس گوید عصاره و ورق او نافع بود از نهر

همه زهرها و شکوفه او دماغ را قوی کند بقوتی عظیم ٭ امیر المؤمنین مأمون رضی الله عنه گوید
در سبب خنده امر عجب است صفره دری و همره نهی و بیاض بهی و چشم از حسن شکل و لون
او لذت یابد و دماغ از بوی او و ذوق از طعم او و شاعری گوید ٭

قال الناس فی حلبه کل التفاح فکر و عجب
می روح الروح من جوهرها و لها شوق الهو و طرب
و دوا القلب فی ضعفه و یحلی الحزن عنه و الکرب

و شیخ رئیس گوید بر خوردن سبب مداومت غرض و جمع اعصاب از خصوص تفاح رسی و
غیر او گویند عصاره تفاح طلا سازند بر سر او جمع زایل شود و همه در تفاح ضعف دل ساکن
کند و تفاح ناخته نافع بود از همه زهرها و از همه زهر عقرب خاصه و اگر سیب را در دود انجیر
بپزند و در سرکه کند مدتی دراز بماند و همچنین اگر در دود زهار بخند دیر بماند و لیکن طعم زیاده
شود ٭ **نوب** درختی بزرگ است منابت او جبال ارض روم است شیخ رئیس گوید
و طلای او لین گردانند و اگر این را در جراحات تازه استعمال کنند از فساد آن منع کند و اگر چوب او
در سرکه اندازند نافع بود از همه داء دیدلین صمغ او نافع بود از همه سعال و رفت که از درخت
او روان شود بیاض از جسم زایل کند و شفای قدیم ببرد و اگر ضماد کنند داء الثعلب را زایل
کند و دخان رفت اهداب را نیکو کند و اگر نباشد نرویاند و مقوی بصر باشد این جمله شیخ
رئیس گوید ٭ **نوث** از جمله درختهای بزرگ است نرواله آن شبیه ارزی جوز شیخ
رئیس گوید اگر ورق نوث طلو و ورق کهم و ورق انجیر سیاه با آب باران بپزند از همه جنابات
مرهم نهایت خوب بود و اگر عصاره ورق نوث با مض بسایند و بدلین مضمضه کنند از همه درد
دندان نافع بود و اگر نوث سیاه را بر لدغ عقرب بهند درد او ساکن شود و اگر نوث را با
پنجبین بخورند بدن را از جب الغرع پاک کند ٭ **یبن** صاحب الفلاحه گوید درخت
انجیر خواهی بشاندن اگر در آب نمک اندازی زمانی آنکه در زیر بیرکس کاری لیکن یک روز
آنکه بشانی طعم انجیر او نهایت خوب بود و اگر در زیر درخت حنظل را دفن کنی با اندکی
ملح و سرمه اسما بخوبی ثمره او را نگاه دارد جالینوس از هیچ سعد و نهایت شیرین بود ٭
شیخ رئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع حکاکی زهر را از آنجا تعدی نکند و دخان
درخت انجیر اگر در دیگ اندازند گوشت را زود مهیا کند و صاحب الفلاحه گوید اگر جا کسی
چوب انجیر در بستانی می کنند کهم که در آنجا افتاده بود جمله هلاک شود و ورق او چون تازه
بود با انجیر خام بر عضه سگ دیوانه بهند نافع بود و عصاره ورق انجیر اثار و شیم را بازد
ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری تعالی سه سوگند یاد کرده است اول قسم که او شبیه میوه
بهشت است زیرا که بر قدر لقمه است و در هیچ نوا و عجم نیست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم لعنه
است آن زنان که انجیر شیر او حاضر بود لو قلت ان ثمره انزلت من الجنه لقلت هذه کلها
فانها تقطع البواسیر و تنفع من النقرس ٭ شیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند
ثالیل و جلاهی و بهق را قلع کند و مداومت عود آن بر اکل انجیر فرهی آن و دیگر روی نیکو کند
و اول قبل تولد کند و رطب یابس او نافع بود از برای دفع جرب و لین انجیر اگر بر شیر
بهند عمل آنچه کند و اگر بر دمل طلا کنند بنزد آن و اگر بر تولول حکاکند او را قلع کند و اگر

61

با عسل در چشم کشند از همه عشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب حکاکی وجع بنشاند
و مجرب اگر با گوند نخال انجیر دفع جنه و هر جسم و ماسد را بکند ٭ **خمش** درختی عظیم
بزرگ است انجیر ماند و ورق او چون ورق توت بود و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آن
ثمره او از شاخها او بی برگ بیاید چنانکه دیگر درختها بلکه ثمره او از ساق درخت بر می آید عصا
ورق او را طلا سازند دو سه بار بر وشم اثار آن زایل کند و اگر بر خسا از بر طلا کنند حل
کند او را و ثمره او جراحات را التیام دهد و او را مرهم ناخته کند و از همه گزیده مرهم نافع
بود خمیر خمیر و طلا کردن ٭ **جوز** از درختهای است که در بلاد بر دسیر بود صاحب الفلاحه
گوید اگر جوانی پوست جوز است بود چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول کودکی بیندازد که
بالغ نشده چند روز آنکه آن را بکار و خاکستر بر وی فشاند که او چیزی باد از جوز او بدست
خرد شود و اگر مغز جوزی دستانی در دست چنانکه از هیچ سا و طا شده باشد و در وی هیچ
خدشی نبود و او را در کاغذی با حرقه یا ورقی بحر بکاری از این شجره ثمره حاصل شود که مشرف
چون کاغذ بود صاحب فلاحه گوید درخت جوز را بغسان وصل کنی از آن ثمره عجیب حاصل
آید اگر جوزی را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که روغن در او رفته بود جمله بر او بخود کشید و آن
را که کرم از فی زایل شود و اگر این جوز را در نقب اندازی زیت هیچ مغبن شود و بعد آن مدید
بماند و اگر عضه سگ دیوانه را بدین جوز ضماد کنی نافع بود ٭ شیخ رئیس گوید اگر جوز
رطب را ضماد سازی بر اثار ضربه از آثار را زایل کند اگر پوست جوز را بسوزی و بر ضماد
او قرع را حل کند و اگر جوز را با پوست بسوزی مهیا را سیاه کند ٭ **خرنوب** درختی بزرگ است چوب او را خارا بجای گویند شیخ رئیس گوید نافع بود از همه وجع قولنج
و در شهوت ماه بیفزاید و بوی دهن را خوش کند ٭ **خربق** بپارسی او را بسد انجیر
گویند خمیر چوب آن در غلاف حنظل شود بسکاند و او را بخانه بمند عقد از بلای نبود باشد
که بود و آن حب نافع بود از نوبه و از وجع قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول او با بدکه چه
بیش نبود و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر بر خرس بر بوی عن جرب جرب که با آن بکند
خلاف بپارسی او را بسد گویند چوب او در غایت صلبی باشد از نوبه این معنی
از آن چوبکان سازند و ورق او همچنین خنجر بود اگر کسی را باد گرم زده باشد در فراش او ورق بند
بگستر اینند نافع بود و درمان او یعنی درمان ورق او با سرکه بر ثالیل کنند زایل کند و غله
را نیز همچنین مفتاح او را که گویند بوی او دماغ را قوی کند و آب او را عرق بند خواهند دماغ
را قوی کند و صداع ببرد ٭ **خوع** صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که خوع سریع
بغایت باشد خمیر آسته او بخود سکافته شود قدری انجیر در آب بجانه و آسته را از شیم پاک
پاک کن بگذار تا آن علاجه خوابیده بر وی شیم باشد که ثمره او بغایت بزرگی بود و اگر در باطن
آسته بسرکاره نشی یا کاهی کنی خمیر ثمره از آن نفس بر همه یکی از ثمرات باشد و اگر
درخت شفتالو را بر جمع مردم و غول ضماد سازی ثمره او سریع بغایت باشد و اگر وقت ایک
درخت شفتالو خواهی بشاندن خشتری که درمان او بود آنچه خواهند اگر این را از وی بدان
کنی چنانکه عمر او بنشاند نماند خمیر ثمره از آن ثمره را هیچ استخوان نبود اگر بر ورق او
طلا کنی رایحه بوده زایل کند و ثمره او در شهوت مغرب خصوصا کسی را که کم وجع بود

واگر بصاره شفا بود طلا کنی قبل که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود والله اعلم ٥

دارشیشعان درختی عظیم است برگ او شکل بسان باشد اگر چوب او را در آبی بیندازی که در آب تمساح بود همه بر آن جمع شوند واگر از وی قبله سازند در بیمی بهند تن سی را رفع کند واگر او را بپزند و بطبخ او مضمضه کنند دندان را از آفات نگاه دارد و از بهر دفع عرق النسا نافع بود واگر او را بخورند هر کس بر خشن مرده را بر وی افزاید ٥ **دردار** او را درخت بر گویند درختی بزرگ است ثمره او بر شکل رمانی بود لکن مجوف بود و در اندرون او بذر او تی باشد لیکن بذر او بر بن شود و آن ثمره بشکافند و از آنجا بر وی افزایند و بیرون جنبانی که الاعد و لا تحصی و از بن درختی بدهم قمی از اوراق او بشکستن در مسان او مسحی بود و بر لسع تزوی مجنون بزر الریحان عددی بسان و آن بزر اهمل بن بود جسمی را جان در آفاق بود مجنبند و جسمی هنوز جان نداشت و جنبی را بر بر آمده بود ٥ و ورق آن بقول تولیس خورد و اگر بر بود هر اجات را الصاق کند و اگر بذر آن ضماد سازند استحکام شکسته و سست شده را قوت دهد شیخ رئیس گوید اگر اوراق را بر وی جنبی دهی را جلا دهد قسر او اگر رطب بود با سرکه طلا کنند بر جس را زایل کند و اگر بر هر اجات نهی با صلاح آید ٥

دلب بفارسی او را جنار گویند و بجنار از درختها رفیع و عظیم است و بسیار باشد و ورق او حفسا از آن بگیرند و بعضی از طیور بر گرد جنار در آشیانه سازند تا حفسا گرد آشیانه آن نگردد شیخ رئیس گوید ورق جنار حفسا را هلاک کند قرحها را که بخوشانند نافع بود از بهر عضو سوخته و وجع استان ٥ **دهمست** او را شجر الغبار گویند ورق او مجوف و ورق او اس بود و ورق دهمست بر کس باشد از درختها کوهی و عذره او سرخ باشد و حب او بر شکل بندق گوجه بود و پوست آن سیاه بود صاحب فلاحت گوید اگر شاخی از درخت دهمست در مضمی بود هر آفت که حادث شود همه بر آن شاخ رسد و غیر آن شاخ همه سلامت باشد از آفات و ورق او نافع بود از بهر فالج و لقوه و تشنج و اگر ورق دهمست را با جو بیامیزی مدتی مدید بماند و هیچ فاسد نشود حب او طلا سازند بر بهق شراب زایل کند و اگر او را طحن کنند و بر آن بر آید هیچ مگس بر او نشود و اگر بسانه بود صالح باشد از برای لسع زنبور و نخل و مولم و تریاق همه زهرها بود و بعضی او صداع و طنین را زایل کند ٥ **انبان** درخت انار از درختهای است که در بلاد گرمسیر بود و اگر در سردسیر بنشانی با نرومند با بوی بود صاحب فلاحت گوید اگر بر گرد درخت انار آس بنشانی درخت انار ثمره بسیار آرد و وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بر وی ریزی ثمره او شیرین بود و اگر سرکه بر وی ریزی ترش بود و اگر خواهی که ثمره او هیچ تلف نشود و همه با صلاح آید قدری از قشرهای بیخ بر شاخ او نهی همه با صلاح آید چنانکه هیچ از او سفید و اگر از قشرهای بیخ بر شاخ او نهی همه با صلاح آید چنانکه هیچ از او سفید و اگر مسماری سازی از آهن و در زیر ساق او کوبی همین فعل کند و اگر صورت عقربی سازی از آهن و بر شاخ او شاخها او نهی همین فعل کند و زبان او سکافته شود و اگر خواهی که در زمان عجم نباشد قضیب او را آن وقت که خواهی بستان و خوف او پاک کن از آن بخور که در مسان او باشد آنکه با همه دیگر نه و بحشیشی بندکه او جمع درخت شود و غیر آن در آن ثمره هیچ عجم نبود و اگر خواهی که دانه او سرخ بود ورق حنا را در آب کن و درخت انار بذر آن بده و اگر خواهی که طعم او شیرین بود تراب از درخت دور کن چنانکه عروق او باز آید

62

آنکه عروق را بر جمع خاک نهند و بول مردم بر او زنی آنکه تراب را با جای خود کن چنانکه بود و اگر بیل انسان از درختی بگیری و دانه او شماری جمله نارها او بر آن عدد بود ٥ و اگر تخم رمان را بگیری و دانه او شماری اگر فرد بود عدد حبات او رمان فرد بود و اگر زوج باشد عدد حبات رمان زوج بود حوب او بیشتر مولم از دانه او بگریزد و از برای این معنی بعضی طول حوب رمانها را در آشیانه خود نهند تا مولم و حرارت که غسل او بگریزد ٥ و شیخ رئیس گوید بعضی درخت رمان را خاصیتی عجب دارد از بهر دفع مولم و محسن رمان حوب او و تجربه گرها گویند رمان حوب او دفع حیات کند و دفع جمله مولم ثمره او بعضی رمان امیر المؤمنین علی علیه السلام گویند اذا اکلتم الرمانه فکلوها بشحمها فانه دباغ للمعده و ما من حبه تقوم منها فی جوف رجل الا ما دامت فیه و اغرت شیطان الوسوسه اربعین یوما ٥ و صاحب الفلاح گوید اگر خواهی که رمان مدتی بماند باید که او را بر دست او در آب بگیرند چنانکه هیچ هوا بر او نرسد و طرف اول او را در آب زند و زیت باید که مسخن بود آنکه او را در جایی که خنک بود بیامیزد که مدتی طویل بماند و هیچ متغیر و متعفن نشود و اگر او را بر درخت بگذاری و در جبری از خیش بحی آنکه او را در آن جبری مدتی دراز بماند قشر او مولم از پوست نازک بگریزد هیچ مایل از حوب او گریزند و پوست او را در مناثر طعام با حوب سامیزند با حوب از درخت متولد شود ٥ **ریوند** درختی مبارک است بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری عز و جل بر سه کس سه کلمه باز کرده است از بهر آن کس نفع ابن عمر بسیار است و حذیفه بن الیمان رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت ان آدم علیه السلام و حوا علیها السلام بر جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام لشجره الریوند فامره ان یغرسها و یاخذ عرقها فیعصرها و قال ان فی دهنها شفاء کل شیء الا السام و از خاصیت این درخت ملکی است که مدتی طویل از آب جدا کند بخلاف دیگر درختها و حوب او را دخان نباشد و ورق او را بمجنون و از بهر این معنی مردم بر آن استصباح کنند ٥ و صاحب الفلاح گوید باید که زیر درخت ریوند مدبر بسیار بود یا از آن عبار بخورند و بر زمین بشند و غبار در آن عبار و نفع زمین بغرلیند و گویند اگر خواهی که درخت زیتون بهی شود بستان مجنی چند از حوب ملوط و انزا که بر گرد درخت زیتون در زمین کوب که از درخت زیتون را قوی کند و ثمره را بغزاید و اگر خواهی که از ثمره او هیچ سفید عددی چند از باقلا ماکول بستان و سوراخها از شمع بگیر آنکه خاک از اصل درخت زیتون دور کن با عروق او بیذا شود و آن باقلاها بر عروق او نه و خاک با جای خود کن که از ثمره او هیچ سفید ٥ بلیاس گوید حوب او از عروق اگر باده بر کسی او بر که عقرب او را زده باشد در حال وجع ساکن شود شیخ رئیس گوید اگر دو زیتون را در آب بجوشانی و خانه را بذر آن بشکنی که مگس از آن خانه بگریزد و اگر دو او سرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند صمغ درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر هر اجات بر آن در آبی صالح بزنند ٥ روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال علیکم بالزیت فانه یلین المره و یذهب البلغم و یشد اللثه و العصب و یذهب بالداء و یحسن الحال و یطیب النفس و یذهب بالهم و شیخ رئیس گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده ببرد و استه او نافع بود از بهر درد دندان و درد ریه چون بر آن بخور کنند ٥ **سدر** درخت راست است بر آن مثل زند در استقامت قد و او در آمستان و با بستان سبز بود و از عامر

حرارت هیچ متاثر نشود از برد زمستان حبشی او با شاخ او اگر بر آتش بهند از دخان
او بشه و آنچه بذلن ماند جمله بکر بزند و اگر از بشاره چوب او بنادق سازی و آنرا در
میان آن اندازی مدتی مدید بماند هیچ هلاک نشود و روغن او با چوب درخت کل
بجوشانند در سرکه و بذلن مضمضه کنند درد دندان را ساکن کند و گوشت بر دندان
سخت کند و بوی دهن را خوش کند و روغن او تنها بر بهق بهند زایل کند و اگر روغن او را
جهت تازه بود بکر بزند و بر جراحت بهند نیک شود و خاکستر او را بر سوخته فشانند جراح
بذیرد و همچنین بر جمله جراحتها تازه جوز او را اگر بر آتش نهی از دخان او بشه و امثال او
بکر بزند و اگر او را در سرکه بجوشانی و بذلن مضمضه کنی درد دندان ساکن شود ۵

سفرجل ۵ او را بپارسی بهی گویند اگر چوب او را بسوزند دماغ او دل غره او را
و روغن او همین فعل کند شکوفه او خاصیتی عجب دارد در تقویت دماغ و دل غره او را
دوا کند رسول صلی الله علیه وسلم که او سفرجلی بشکست و پاره از آن بحضرت علی طالب
رضی الله عنهما داد و گفت کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد ۵ و حسن گویند که اگر زن
ابستن در ماه سیم که بچه در اخلاط لذیذ به خوردن صورت بچه خوب بود و بلی العجائب
آنست که اگر او را بکاردی پاره کنی مایه او بروی و در غایت خشکی باشد و اگر بدست مشلی
بخلاف این بود ۵ شیخ رئیس گوید سفرجل بشکلی بنشاند و معده را قوی کند و اگر به
را با انگور در یکجا بنهی انگور را بفساد آرد صاحب الفلاحت گوید باید که سفرجل را
در هیچ خانه نهی که آنجا چیزی دیگر از فواکه باشد زیرا که جمله بفساد آرد و اگر
خواهی که سفرجل مدتی بماند او را در بشاره چوب بنهاکن و اگر چوب آنجا نباشد بهتر
بود و اگر سفرجل را در ورق آنجا بپیچی و بکداری تا ورق خشک شود آنگاه طین سنانی و موی را
بالذن مخلوط کنی و آن هم را در آن گل کنی و در آفتاب نهی تا گل خشک شود به در سال
آن تازه بماند مدتی هر آنگاه که خواهی گل را بشکنی به تازه از سال آن بر دست آید ۵

سماق ۵ درختی کوهی است اگر صمغ او را بر دندان بهند درد او بنشیند
شیخ رئیس گوید ثمره او معده را قوی کند و اگر رماد سازند از او بر خربه و دم را دفع
کند و سامی که او بر خربه باشد بود و از برای داخس نافع بود و او را حقنه سازند از
بهر بواسیر دفع کند ۵ **سندروس** درختی مشهور است بزمین روم باشد صمغ او
بلهی با مانند الکهی با روشن بود و سندروس تیره بر چوب او حرف باشد از آن روغن
بکنند دهن صوانی باشد شیخ رئیس گوید اگر بحرف او بر حقنه کند بواسیر
خشک شود و منفعت از بهر تسکین درد دندان ظاهر است و در قوه ماه سفرجل حرقا را
زایل کند ۵ **شباب** درختی است که برگ او بهامی کوچک ماند هر یک بعدد
انگشتی ثمره او سه سه باشد بر شکل فندق در هر یک سه دانه بود سیاه او را بپارسی
مامیران گویند وحب الملوک نیز گویند قال الشیخ الرئیس مونا نافع ماسهاله من اوجاع
المفاصل وعرق النسا والاستسقاء ۵ و همچنین گوید ورق او را عرق حرس بر را تناول کند
از بهر دفع قولنج نافع بود ۵ **شاهبلوط** این درخت بزمین شام بود و از آن
بر بود ثمره بر شکل بلوط خورد باشد و طعم او خوش بود و آن غذاست که در بلوط

63

باشد در وی بود و لذت او سیاه بود طعم او بطعم فندق بر ماند شیخ رئیس گوید شاهبلوط
نافع بود دفع همه زهرها و اگر چیزی از زکی بکشاید شاهبلوط باز بندد ۵ **صندل**
این درخت بر سر هند بود چوب او نافع باشد از برای دفع صداع و از بهر جنعال که در تنها باشد
این چیز ساشامند باطلا کنند والله اعلم ۵ **صنوبر** درخت او بزمین روم بود چوب
او حرف باشد همچون شمع سوزد و اگرچه چوب او تر بود و قطران از وی خیزد و آن چنان بود
که پوست از او باز کنند و بر آتش عرضه کنند از او بدان وی بچکد قطران باشد شیخ رئیس گوید
اگر بچوب صنوبر تخم کنی موام از آن بکر بزند و اگر رماد او را جایی بریزی هیچ موام
آنجا نگردد و اگر بشاره او تخم کنی مشه را هلاک کند پوست درخت او در سرکه بجوشانند
و بذلن مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن شود چون او را ضماد سازند از بهر بادهن
بشاند چون او را جلغوزه خورانند قوت باه بازدارد و شیخ رئیس گوید سعال کهنه
را زایل کند و اگر جلغوزه با خرما با انجیر خورند لذع عقرب را نافع بود والله اعلم ۵

طرفا ۵ درختی معروف است او را بپارسی گز گویند شیخ رئیس گوید قضیان
او را اگر در سرکه اندازی تا مهرا شود از بهر وجع طحال نافع بود و همچنین او گوید ورق او را
اگر شراب بزند و بذلن مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر بر بهق بهند قبل هلال
کند و دخان او جداری و قروح تر را خشک کند و رماد او را بر سوخته و بر قروح بر فشانند
خشک کند ثمره او نافع بود از بهر درد چشم و بهش زیاد و رماد ثمره او قروح را خشک
کند و غذا او گوید چون گوشت بر دندان بسیست شود رماد طرفا بر وی افشانند سخت شود
عرعر این درخت را بر کوهی خوانند شیخ رئیس گوید بهترین دخان کنی
از اعرار او موام از آن بکر بزند همچنین گوید ثمره او بر عرود ماند اما از سیاه رنگ باشد
و بوی او خوش و بیز بود او را ابهل خوانند اگر او را در شیره بجوشانی بر مغز به آهن تا
آنکه که سیاه شود و در گوش چکانی کرانی گوش زایل کند و ابهل را اگر بدخن کنند
تا بخود بر گیرند تا بخورند بچه از شکم بیفتد ۵ **عاد** درختی است بانی عرب را
عادت بودی که چون بلا از ایشان بیفتادی بود درخت عشر ارمی و در شاخ را از آن
بهم باز بستی چون باز آمدی و آن شاخها را همچنان بسته تا فنی بذلن استدلال کردی که
زن او هیچ خیانت نکرده است و اگر شاخها را گشادی تا فنی گفتی خیانت کرده است
چنین گویند که این درخت سم قاتل است و جنسی از وی هست که در سایه او نشستن سبب
هلاک بود چوب او از بهر قولنج نافع بود و بهش بزخمی طلا کنند ۵ **عفص**
درختی کوهی است چنین گویند که درخت عفص سالی عفص آرد و سالی بلوط و عفص
را بپارسی مازو گویند شیخ رئیس گوید اگر عفص را طلا کنند بر قوابی زایل کند و اگر
در دهن بذلن فشانند رطوبات فاسد از او زایل کند ۵ **عناب** بپارسی
او را سنجد داری گویند و ورق او نافع بود از بهر درد چشم چون از حرارت بود ثمره او
چیز را بشاند و چنین گویند که بر دیگر او خون را شف کند و همچنین خواهند که
نیل کنند هر روز بر جهاد پای بهند یا خون او را بکاری شف کند جالینوس گوید او
خون را شف نکند لکن غلظ گرداند و اگر او را طلا سازند بر روی زیل روی روشن کند ۵

عول این درخت در هر اقلیم که باشد عروق او را بر کنند و در آن زمین دفن کنند تا
جنبش او بر سند و عود با زمانه شیخ رئیس گوید اگر عود را بخایند یعنی دهن خوش شود
و دخان او دماغ را نافع بود ماسکل بهواس را تر کند و فرح آرد ۵ **غسل** او را
بپارسی بسس خوانند چون او در میان آب بسیار بماند بخلاف دیگر چیزها و در دریا به از چوب او
از بهر آن است که سازند اگر زنان را که شکوفه او بشنوند شهوت وقاع در ایشان پدید آید یا غایتی
که حیا و صیانت رها کنند شیخ رئیس گوید ثمره او اگر بغل سازند دیر مست شوند و آن
دیوانه سیاه منع کند ۵ **غرب** او را بپارسی بید دار گویند شیخ رئیس
گوید اگر چوب او را بسوزانند و بر آبله بر شد و بر تا آبله بمالند زایل شود و ورق او اگر بسایند
و بر جراحات بر بندند حشل کند شکوفه او با دیگی خیم زایل کند صمغ او چون بر فرق نهند
و بر دو بورق مولد شود آن بورق نافع بود از بهر بادیگی چشم و این جمله شیخ رئیس آورده است
فاوانیا این درخت بر من روم باشد و بر من هند نیز بود چوب او را عود الصلیب
گویند شیخ رئیس گوید چوب او اثار سیاه از بدن زایل کند و اگر بر صاحب تب نهند
بندند یا بر صاحب صرع نافع بود میر او لعاب این چوب بر صاحب صرع بسیار مند دفع شد چون از او
دود کردند صرع باز آید ثمره او دیوانگان و مصروعان را نافع بود و دفع کابوس کند اگر با شراب
دانه از او بشراب بخورند ۵ **فستق** درختی مشهور است چنین گویند که فستق بر کسب
لوزست بر جمله لکن چوب او همچون شمع سوزد و اگر چه تر باشد از بوی دهنی که در وی هست
شیخ رئیس گوید ثمره او نافع بود از بهر گرده و مولم و در قوه ماه بیفزاید روغن او اگر بر
اورام چشم کشند از رقت از چشم ببرد ۵ **فلفل** این درخت بر من هند باشد نباتیه
که او را ملیبار گویند و او درختی عالی باشد و آب از بن او صحیح حالی بود چنین یاد کنند فلفل
از درخت بیفشانند بر سر آب افتد مردم آنرا از آنجا جمع کنند و مشایخ از عجب آنست که در آب
افتاده بود و درخت او مباح بود هر که خواهد جمع کند و ثمره او بر درخت بود با چسبان و بسیار
خوشها بود چنین آفتاب می شود بر هر خوشه چند ورق منطبق شود تا در آفتاب بسوزد که
آفتاب در آن بلاد بغایت گرم بود چنین آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه دور شود
تا نسیم بر او وزد و کسی که دیده بود گفت درخت او بدرخت رمان ماند و در میان هر دو ورق خوشه
از فلفل باشد عقد او گشتی شیخ رئیس گوید اگر نظر بر فلفل طلا کنند بر بهق زایل کند
و اگر با رقت بر خنازیر بندند تحلیل کند و فلفل ماء منی را حشل کند و ظلمت چشم زایل کند و اگر
زن رقت جماع بخود بر کند ایستاده شود ۵ **فندق** درختی مشهور است اگر چوب او
دایره کرد عقرب در کشد از آن دایره بیرون نتواند آمد بقراط گوید فندق در دماغ از آن
رئیس گوید قوی کند که بر طحال را بفندق طلا کنند ورقت از چشم او ببرد و عسر او گوید اگر فندق
با خود دارند از لدغ عقرب ایمن بود و اگر فندق را بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را سود
و اگر فندق بغل سازند دیر مست شود و مداومت بر اکل او خاطر را تیز کند اگر فندق را بسوزند
و با آب بیامیزند و در چشم کوزک کشند از رقت از چشم زایل کند ۵ **فلیس هندی** درخت
حنظل است و آنرا بپارسی ابکشه گویند ثمره او همچون فلفل باشد اهل هند از او گیرند مشایخ
رئیس گوید چوب او اگر بسایند و بر سر بندند قوی کند و قضیان او را در آب خورند

64

وجع طحال زایل کند ثمره او را بپزند و از آن آبله کنند و بدان طلا کنند کلف را زایل کند
و قروح بن دندانها زایل کند و درد چشم را نافع بود و از بهر جرب چشم و بواسیر همچنین و اگر هندی
بود از بهر گزیده سگ دیوانه نافع بود این جمله شیخ رئیس آورده است ۵ **فرفل**
در هر اقلیم که هند باشد ثمره او همچون یاسمین بود الا آنست که فرفل سیاه رنگ بود و اهل
آن جزیره را هند گویند که از آنجا می برند الا آنچه با جای دیگر برند شیخ رئیس گوید فرفل
بوی دهن را خوش کند و نظر را تیز کند و عیشان را دفع کند و دماغ را قوی کند و هوش دل آرد
قصب انواع او بسیار است منها قصب السکر از بهر این انواع اوست از بهر
سعال و درد سینه نافع بود ۵ و منها القصب المعروف و آن خواص عجیب آن است که اگر مار
را بقصبی بزنی یک ضربه بر جای خود بماند و از آنجا نتواند حرکت کرد مگر با آبله که بلعب شود و
اگر دو ضربه زنی سلامت ماند و بیرون و اگر قصب تر بکوبی و در دیگی اندازی که عسل آن بسیار بود ملس
آنرا زایل کند در سخ او قوی جاذب هست اگر او را بکوبند و بر عضوی بندند و الحمان بالله
در آنجا بسکان بود می رسد شیخ رئیس گوید قصب را نداوی باشد چون صمغ چشم را
روشن کند پوست او و سخ او نافع بود از بهر داء الثعلب و شکوفه او که بر سر او باشد اگر در آن
اندهج بر می تواند آورد و طرش آرد ۵ و منها نوع یقال لها قصب الذریره از زمین نهاوند آرند
و چنین گویند که آنجا بیشه ایست او را بیشه الرکاب گویند اگر قصب الذریره را بر آن بیشه
بگذرانند او را خاصیت بود و اگر بر آن بیشه بگذرانند بجای دیگر آرند او را خاصیت نباشد همچو
دیگر قصب بود شیخ رئیس گوید قصب الذریره کبودی که بر اندام بود از غیر مرده زایل کند
و چشم را روشن کند و بر آن بخور کنی در حلق سعال ببرد و اگر با عسل و بزر الکرفس بخورند آسیسا
را زایل کند ۵ و منها قصب الغنا این نوع بر من هند روند از آن نیزها سازند و چنین گویند که
از چشمه آن قصب بعضی بیاشامند باشد که از آن آبش آفرخته شود و آن قصب را
بسوزند رماد او طباشیر بود و طباشیر حقنا بزا سود دارد و دل قوی کند و تبها را زایل کند
کافور درختی بزرگ است بهند و سیلان بود چنین گویند که حیوانی هست
او را ابن گویند از جنس سباع است در این درخت کافور مانند می دارد بزمین سیلان
بهای رسیدن آن در وقتی معلوم چوب او چوبی متخلخل است و سبک باشد که در آب رود آن
کافور بود صمغ او که از بن ساق درخت فرو ریزد محمد زکریا گوید آن کافور است لکن این
صمغ در آب رود آن او باشد اگر بالای ساق درخت سوراخ کنند از آن آن کافور روان شود
و اگر زیر درخت را سوراخ کنند از آن بارها کافور بیفتد ۵ و شیخ رئیس گوید استعمال کافور
صداع را دفع کند و حواس را قوی کند لکن شهوت را قطع کند و سردی آرد و الله اعلم ۵
کزم درختی ضعیف است و بسیار نفع صاحب الفلج گویند اگر از آن کرم تلخی را
چسبانی که در وقوه ثمره بود و بشانی مرد را در آن سال عیا قید بزرگ یاد آرد و همو گوید اگر
خولنجی که کرم را نفع بسیار بود و اصل قوی و بار زود آرد باید که آن تا که بشانی از
درختی جولن بود و او را در ثمره اول بشانی آرند و همین بشانی باید که بر او را بر آن کاو
ملطخ کنی و در مغز بر او چیزی از ملوط و با نخواه بعشانی با اصل او قوی شود و چیزی از با فلا
با آرد بر وند اگر بر بن بر ملوط قیام نماید درخت او مخالف همه درختها بود و نفاست خوبی و نیکوی

بود و هم او گوید اگر تاک او شکافی و بشاند و قدری سقمونیا در شکاف او نهی عنب او اطلاق آرد
و اگر تاکی بستانی از انگور سبز و یکی از انگور سیاه و یکی از انگور سرخ و انگور تاک را بشکافی خنابل
مرها آن از انگور جدا شود و آنرا بعمل آرد و بستانی و بشانی انگور اسبید و سیاه و سرخ از انگور درخت
حاصل آید و هم او گوید اگر خواهی که درختی که انگور سبز آرد بجای انگور سیاه آورد
باید که از بن درخت دفن کرده باشی قدری نفط انجا دفن کنی که انگور
سبز سیاه مبدل شود باذن الله تعالی ۞ و هم او گوید اگر خواهی که کرم در درخت شکم سفید باید
که حنظل تاک او خواهی بریدن داس را بحنظل خرس مالیده صفدع ملطخ کنی که هیچ کرم در سفید
و هم او گوید اگر خواهی که کرم را از برگ انگور دور سازی باید که حنظل کنی خنابل دور نهد اطراف
برسند از باغ آنکه عمر طرفا را بولی تا کیا فشانی یا از اطراف سرما باذن الله تعالی اگر انگور و طرب
که از سرما خلد حنظل بریده باشد بستانی و یکسی دهی که خمر دست دارد خنابل او بریزد بعد از آن
دکر کرم خمر نکرد ۞ و شیخ رئیس گوید انگور که در حال او در درخت حنظل باشد اطلاق آرد
و غرض او گوید انگور بدن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و ماده منی زیاد کند چه که در سال انگور
باشد او را تجسس کنند بتاوی نافع بود از بهر بیش اقاعی و دمای او با سرکه طلا کنند از برای دفع
مواسیر و بوثه زایل کند ۞ اما خمر حنظل آورده اند که سبب حدوث او لیرغ که در عهد جمشید
یکباری صید میکرد لشکر او متفرق شدند در طلب صید در سال کوهها کرمی یافتند بوی خوشه چند
انگور بود آنرا بچیدند و پیش ملک آوردند ملک کفت در کوهها کیاهها قتال بسیار روید باشد که آنرا از
آن کیاهها باشد بفرمود تا نکاه دارند تا آنکه که بکسی تجربه کنند که مستحق قتل بود چون زمانی
بر آمد انگور متغیر میشد بفرمود تا او را عصر کردند و ثفل او بیندازند چون ملک تا مقام خود رسید آن
عصیر بجوش شده بود و تلخ شده یکی را از اهل حاجت که مستوجب قتل بود بیاوردند و او را الزام
کردند بخوردن آن عصیر تا تلخ کنند که زهر است این ساعت هلاک شود مرد را
از آن دردی دیگر بر آورد و مرد خاست و رقص میکرد و دست زد کفتند فرجه الوداع است این
زمان هلاک شود قدری دیگر بخورد آنرا بیفشاند و بخفت هیچ شک نکرد که هلاک شد چون زمانی
بخفت بیدار شد کفت مرا از آن زهر ماری کزیده است باز دیگر بر آورد هر سال امت حمرای بود دیگری
از آن بخورد و از لذت طرب آن مردم را خبر داد ملک نمی بخورد بفرمود تا در بلاد از آن درخت
بیشاندند و بسیار شد ۞ و بعضی فقها جنس آورده اند که شرب خمر از همه روا جایز بود بس بنا بر
آن همه کویند که خمر از همه مشروب کلی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه بیفزاید و سوء الهضم را
دفع کند ۞ و اما سرکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم لعنه است نعم الادام الخل اگر خمر از جایی بیاشامند
سرکه بر آنجا زنی یا دست بشد و اگر بر آن طلا کنند نافع بود از بهر جرب و قوابی و سوخته و اگر بر آن طلا
کنند صداع را بیشاند در حال اگر از اقراب بود و استسقا را تحلیل کند و شوب طعام باید از آن
و اما نبیذ پیغمبر صلی الله علیه و سلم لعنه نعم الطعام الهنیء یشد العصب و یذهب الوجع
و یطفی الغضب و یزید الهرب و یطیب النکهه و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان حکیم بند
که مهوز معده را قوی کند و اگر با عجم خورند شکم را بندد و اگر بی عجم خورند اطلاق کند ۞

کمثری اورا بپارسی آبروز کویند صاحب الاغذیه کوید اگر خواهی که کمثری مدتی
بسیار بر درخت بماند طرفی بستان و حصری از عسل بیاکن و کمثری را از درخت در میان آن بیاویزند

65

آنکه بر درخت رها کنند که زمانی بسیار بماند شکوفه او را با شیری عجب است در تقویت دماغ
شیخ رئیس کوید غرض او صفرا و سودا را بشاند اما تولید ازان ۞ صاحب الاغذیه کوید اگر خواهی
که کمثری مدتی بر درخت بماند سر او را در آب باید کرفت آنکه بر آن بخش که مدتی دراز بماند ۞

لبان درختی بسیار شوک است طول او بیش از دو کز نباشد شبیه عمان روید و برگ او
مانند برگ ورد است بوی صمغ او خوش باشد و از خان بود که درخت را مجروح کنند و بکدازند که
کدر از آنجا بیرون آید مضغ او دل را روشن کند و در قوت حافظه بیفزاید و اگر او را با شحم بط بر
قوابی بهند زایل کند ۞ **لوز** صاحب الاغذیه کوید اگر بادام را در عسل نهی وقت آن
که خواهی کشش غرض او در غایت خوبی بود و هم او گوید اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته
شود مغز بادام را بستان در دست حامل از و هیچ شکسته نشود و در کاغذی یا ورق درختی پیچ
و او را بکار که آن درخت چون بادام آن بدست شکسته شود ۞ و هم او گوید اگر بادام در بول علاج
که هنوز محلل نبود یا جاریه بکر اندازی هیچ روز آنکه بکاری بادام آن درخت پوست بدست شکسته
شود ۞ و هم او گوید اگر زن حایض بادام را از درخت بکیرد مغز او تلخ بود والله اعلم بصحه ذلک ۞ غرض او
بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از عضه کلب کلب خالص بعد و اما بادام تلخ شیخ رئیس
کوید تولید را بکشاند و اگر کسی خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شرب هفت بادام تلخ بخورد
بدین و بیخ آن وقت که شراب خواهد خورد که شراب را قوت سلسله شود بخاصی که در
بادام تلخ هست و در او تاثیر نتواند کرد ۞ **لیمو** از درختهای است که در بلاد
کرمسیر روید و خواص شیرینی و غیره از و حاصل و قرآن مجید خواص ترنج است و در آن آورده شد
اما لیمو را خاصیتی عجیب است در دفع خرسم حات و افاعی و از حکایات عجیب نقل است که ابن جعفر
بن عبد الله القضی من تما للبحره آورده است که کفت مرا نهمی الدین سرایی بود و در سالی از سرایستانی
بود بسیار درخت و در آن بستان افعی بادید آمد چند جرابی مطول و عرض و در آن بستان جانان او بسیار
شد حامل دشمن انجا غی بادست رفتن جوابی را طلب کردم که او را بکیرند مردی عزیب آمد و صعوبت
آن افعی و جانان او و عظم بزرگی او با مادی شرح دادم و مال بذل کردم جوابی در بستان رفت و در آن روی که
داشت بر آتش نهاد چون دخان آن بر آمد افعی از سوراخ بیرون آمد جوابی او را بدین از شکل او
بترسید مست شد افعی بیامد و او را بکیرد در حال تلف شد چون او منتن کشت هیچ جوابی را بر دست
قصد او کردن و من آن بستان و سرا را بجای بکذاشتم مدتی تا آنکه که بکروی جوابی بیامد و من آن کفت سلم
که پیش شما ما دست او را با من نمای تا بکیرم غرض خواهم که تو قصد او کنی و نداکه آن عرض قریب
جوابی هلاک کرد مرد کفت او مرا در من بود و من آنرا کم تا شاید مرا از طلب کشم او را با من نمای
مرد را در آن بستان بردم و من بر بام رفتم تا ببینم که چه خواهد کرد اول او را بی بر کرد و حیله
تر را بر آن بستان بیندوز آنکه بر او بی بر آخته کرد در حال افعی بر آن آمد مجنون وی چون جوابی او را بدید
قصد او کرد که بکیرد پیش از آنکه بجنب جوابی از آن او بر رفت و بر پیش سر بازنس او زد و دست جوابی بکیرد
و بجست و بر رفت مرد را با آن او بر آورد در آن شب هلاک شد بعد از آن حدیث افعی فاش شد و مردم از آن
ضعه مناقشت کردند از هر طرف افعی و مردی بر آن بکذشت بعد از آن روزی مردی بیامد و از حال افعی
پرسیدن کرفت و از آن مرد که افعی او را هلاک کرد و صورت او مشابه او بود و در خواست که
افعی را با او نمایم از آن امتناع نمودم و مرد را تعریف کردم کفت آن مرد را که افعی هلاک کرد مرا از آن

من بودند و مرا دوست که اما شاد ایشان بخواهم با من نیز با ایشان متصل شوم بسیار با وی غوغا
و بدام افتم تا حال او مشاهده کنم، او غمی بر من آورد و در همه تن مالند خدا یار با آنکه که جان شد
که روغن از این او بجکند آنکه بخورد، افعی در حال بر من افتد و هر آنچه او کرد زمانی با خواجه مکرد
با خواجه فرصت یافت بجست و قیامش بگرفت سر باز پس برد و ابهام خود را بکرد خواجه قیامش رها کرد
و دهنش بگرفت و بست و در سلسله لعل حبشی و کاردی بگرفت و ابهام خود را بر دید و زنب را بخوشانید
و ابهام در آن فرو برد چون از ایشان برفت لعل بیرون آمد در دست گوری که بدان بازی می کرد
مرا گفت در این دیه لعل باشد گفتم آری گفت مرا در باب لعل خدا لیک توانی حاصل کنی بیار که این در
شهرها ما مقام تو باقی باشد گفتم لعل است شهرها شما گفت عمان گفت برفتم و از لعل بسیاری بیاوردم
در ایشان و از آن میخوردی و آب آنرا در اعضا می مالیدی تا آنکه که او وقت مرا از آن در گذشت
با روز دیگر برخاست بسلامت و کسف سلامت آن طریق لعل بنزد، و طن من آنست که اگر مرا از آن
مرا آن لعل دست داری بلف شدی آنکه افعی را بر من آورد و سر و دم او بریدی و او را در بیابانی
بخوشانیدی و روغن بگرفت و برف در شیشها با خود بردی ۵ مشمش درختی عجب است
هم شیخ او مالوف است و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه که مالوف از آن اما میخورد و اما آب از آن مشمش للمومنین
علی علیه السلام روایت کند که گفت از پیغمبر صلی الله علیه شنیدم ان شامس الله تبارک بعثه الله تعالی الی قومه
فلم یؤمنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنه فاما هم للنبی فی ذلک العید ودعاهم الی الله تعالی قالوا
له ان کنت صادقا بارع الله ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمره علی لون شابا وکانت ساعة الفرز
فدعا النبی علیه السلام فاخضر واورق ثم اتی بالمشمش فی ساعته فمن اکل منه علی عهد ان یؤمن رجع نواه
حلوا ومن اکل منه علی عهد ان لا یؤمن رجع نواه مرا ۵ و ورق او بخایند در دندان دایل کند ۵
کندی دندان که از خوردن برشی یا از لعل باشد بنزد، ثمره او خوش تر بود تب آن از شربت
عفوت و هر خشک شود تب را زایل کند ۵ و گویند طبیبی و عطاری بقال الحی بگذر شد درخت
می نشاند چه می کنی گفت درختی می نشانم از آن خوردن و از آن شیا کنند حلوه گفت من
ثمره او فایده کنم و مردم بخورند بیمار شوند از ناله او و طبیب حاصل آید فایده طبیب حاصل آید
و طبیب فرماید تا از عطار بخرید و فایده عطار نیز حاصل آید و هر آنکه او از آن بر اسیر نافع
بود ۵ مورد درختی مشهور است بلند مسیر روید بالای او مقدار قامه و سطه بیش نبود
و فراغ بیش او روید و همه خوشه او بر سر آن شاخ که ثمره بر او بود با خوشه بر بند و فرع بگرداند
زیرا که هر آنی بیش از بکار ثمره بیارد، ثمره او حرف و سرخ باشد بخلاف لکلوک مشمش لیکن
که در قوه باه بیفزاید و مداومت اکل او سده آرد بعون الله منها ۵ نارنج درختی مشهور است
بلند مسیر بود صاحب الاوالی گوید اگر در زیر درخت نارنج نرگس بکارند بوی او مشک بدل شود
و روغن او را اگر بخایند بوی دهن خوش کند و رایحه بصل و سیر و ابخه بدان مالند زایل کند
شکوفه او بغایت خوش بوی باشد دماغ را قوت دهد و دل را قوی کند، ثمره او قوت جگر فزاید
مرخ است و یاد کرده شد، حب او دهن را خوش بوی کند و دخان او مرابحه را اعتدال کند ۵
نارجیل جوز هندی باشد اهل بحار حسن گویند که نارجیل درخت مقل
است بعینه لا آنست که بر من هند نارجیل آرد و بحار مقل، ثمره او در سال لیف باشد
از آن لیف رسنها بافند و ریسمان کشتیها از آن بافند و آنرا کنبار خوانند و سن او خوب بود

66

و مدتی در آب دریا بماند بخلاف رسنها دیگر که زود در دریا بوسیده شود، مغز او خوش طعم
باشد چون بر بود، و همه خسل شود بدن را از جب الرعد پاک کند، و در ماه منی بیفزاید خصوصا
اگر با شکر خورند و قوه باه را معاونتی عظیم کند، و شیخ رئیس گوید خوردن هندی در قوه باه
بیفزاید، و روغن او بر استرخا سود دارد، و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر لاد بوست
جوز هندی فتیله سازند و در چراغ کشند و بر افروزند در میان قوم بهند خواب بر قوم غلبه
کند ۵ بیع درختی مشهور است گویند بیخ در آن روز غره از آن که بشاخه باشد
والله اعلم بصحة ذلک صاحب الفلاحه گوید نوای بیخ را در عماره گل اندازند روزی چند آنکه
بکاشند از بیخ در آب بوی گل آید، و آن او سدر است که بدان سر و بیخ شوند بوی را
فای کند و دراز شود باستعمال سدر، ثمره او باشد که شیرین بود و باشد که ترش باشد
اگر با بس او را با صاحب اسهال دهند قطع کند اسهال را، و بانزله او را با السنه بهم بکوبند ۵
نخل درختی سالار است از عجایب او آنست که او در بلاد اسلام نباشد
و درخت خرما از نعمتهای است که باری عز و جل بر اهل اسلام را اکرام کرده است و پیغمبر صلی الله
علیه و آله کنیه است اکرموا عمتکم النخله، و از بهر آن او را عمه خوانده است که باری عز اسمه نخل
را از بقایا آدم آفریده است، و درخت نخل بادی ماند از چند وجه، اول آنکه مامت مسمی
دارد، و دوم آنکه او را دکر و انثی و ملقح بود، و سیم آنکه چهار که نر او بود همچون مغز آدمی بود
اگر در آن فسادی باشد آن نخل بلف شود، چهارم آنکه اگر از او شاخ بر بند بلف شود و اگر
سرش بر بند بلف شود، پنجم آنکه بر وی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی ۵ صاحب الاوالی گوید
اگر نخلی بار نیارد و دو سه سال از و مستمر شود مهمی باشی بر دارد و بزد او شود و با دکر بر
کوبند این لغت خواهم اند لغت که صح بارعی از آن دکر گویند میندازد که امسال بار نیارد
گوید می دانم که چیزی نیارد و بزد آن فاس کن نخل را در سه حفره بزنند آن مرهم دکر دست او
بکوبند و گویند منفعت این درخت را که درختی نیکوست و یک امسال اگر صبر کن اگر بار نیارد
آنکه آنچه خواهی بکن صاحب الفلاحه چنین گوید که در آن سال ثمره بسیار دهد و همچنین عنبر
نخل هر درختی که بار نیارد با او چنین کردار آن ۵ و چنین گویند که اگر خواهی که
حمل نخل بسیار بود باید که میان نخل و اناث نزدیک بود یا بدان مشانس شود و باد و آنچه
دکور با اناث رساند، و اگر در میان اناث نخلی باشد او را قطع کنی اناث از آن او ضعیف شود
و بار نیارد، و اگر اناث بر مهب ریح باشد هوا آنچه نخل با اناث رساند حمل او نیکو بود، و اگر
طلع دکر بر سر اناثی بندند شهوت او را بیشاند و حملش نیکو شود ۵ و اصمعی حکایت کند که شیخی
از اهل یمامه از من حکایت کرد و گفت مرا بستانی بود همه ساله حمل نیکو آوردی و سال
بگذشت و هیچ حمل نیاورد، مردی را بیاوردم که جنس بود بعمل نخل برفت و بدید گفت در آن
نخل هیچ علتی یابم که مانع حمل افتد، آنکه بر بالای نخلی دیگر رفت و نظر کرد چوب و راست
در جوار آن نخلی بود گفت این نخل بر آن نخل عاشقست باید که بلقح او از آن نخل کنند
در آن سال آن نخل را از آن نخل کشن دادیم حمل بسیار آورد ۵ و گویند که میان نخل و عنبر
عداوت بود در آن زمین که عنبر باشد نخل نیفتد، و از عجایب نخل آنست که اگر بر
او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آرد و اگر چه بدو سه سنه شود، و صاحب الفلاحه گوید اگر

اگر کراث بریان را بکوبی و بشیر زنان معجون کنی و بخل را بدان بیندایی طعم ثمره او و بوی آن بغایت
خوش شود، و اگر سرطانی نهری بر وی بندی یا بر درخت که بر وی طعم او خوش شود، چون بخل
چنین بسوزانی او را هیچ تخم نبود معجون گوشت آدمی، و اگر جذع او در سقف استعمال کنند بشکند
و اگر او را بدو بشکافند و بشب این فلس بر بست از دزد بند نشکند، و زمانی بسیار در کار باند
خوص او بس از سر و ساز بخایند رایحه آنرا قطع کند ۵ ثمره او نافع بود فواکه است و از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که لیف النخلة من الجنة و هی شفاء و السم و نخره نوعی است
از نخل درخت او پس از چهل سال بار آرد، لما بسند شیخ رئیس گوید که صداع از لیف
بر دیلم بر دیدان را مسخن کند، و اما رطب ربع بر خیم کند نفسا را به از رطب هیچ نبود
و اکثر ثمره را عاری بود که در زمان رطب حلاوه را از آنجا بر داشتندی، و در زمان کال رطب
از مجلس بر داشتندی، و در زمان خرزه ایشان بر داشتندی، و رطب طبع را نرم کند و در قوه باه
افزاید، و اگر با خیار باخس خورند نافع بود ۵ **ورد** درختی مشهور است صاحب الدلایل
گوید اگر خواهی که گل از تخم او بر نیاید او را آب گرم باید داد، و اگر خواهی که بوی او
خوش باشد بخلاف دیگر گلها وقت آنرا که درخت او خواهی بنشاندن باید که چیزی از بوم در میان
قضبان او نهی ۵ چون گل حمات از وی بگیرند و اگر باری کسی را بگیرد نعوذ بالله بیرد بگل درخت
گل اسح او هالک بود، خوب بوی همه از هار گل است بشکل و لون و رایحه ۵ **شعر**

کانها من بوارق طیف بها ذو جدد وسطها شذر من الذهب

اگر اول گلی که از اکمام بر وی نیز بسه انگشت بگیرند بدست چپ و در چشم مالند آن
سال از درد چشم ایمن بود، و اگر شب نم و آنکه بر گل افتاده بود در چشم کشند درد چشم را نافع
بود و در قوت باصره بیفزاید، و اگر گل را بسایند و بر ثالیل طلا کنند زایل کند، و خار که در اعضا
شکسته باشد بر وی نهند آرد، و صاحب اکام را بوی گل زیان دارد، و جعل از بوی او هلاک
شود، و همچنین هر حیوانی که از عفونت تولد کند بوی گل او را زیان دارد، و از گل نافع بود
کسی را که بی خویش شده باشد اگر بر وی بنهند و اگر در سرکه بخورد، اگر تخم او را بسایند و
بر عضوی بنهند که خنده از او بگشوده بود خنده باز ایستد، اگر روغن گل در مسامی گرم
اندازی بیمار شود و بیم بود که بمیرد ۵ **یاسمین** درختی مشهور است شکوفه او سفید
بود مانند ماز از جوانی شیخ رئیس گوید رطب یابس او کلف را زایل کند، و اگر بر پیدا او
مداومت نمایند لوبه روی را ازاله کند، و غرغره او نافع بود از برای لغوه و فالج و عرق النسا
و اگر محرور مزاج را روغن او بدهند خنده از بینی او بگشاید، و صاحب عسر البول قصب را بدان بگشایند

القسم الثانی من النبات النجوم

تخم هر نباتی بود که او را ساق عالی صلب بود چنانکه زرع، و بقول و ریاحین و حشایش بری
و از آثار صنع باری عز و جل آنست که هر سال زمین مرده را زنده کند، یا کسی که او را طبع سلیم
و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند بر صنع باری تعالی، و استدلال کند بر حشر اجساد چنانکه
لیف عز و علا، فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی
کل شیء قدیر ۵ و از کلوخ عجب تر آنست که باری عز و جل در تخم دانه نهاده است اندر

67

جاذبه خواند چون در حرف نفس افتاد آن قوت رطوبتی صالح باشد که غذای نبات شود
از آن نفس چنانکه حوالی او بر خود کشد همچنانکه شعله چراغ روغنی را که صالح غذای
او بود بخود کشد یا آنکه که در چراغ هیچ رطوبت نگذارد، آنکه قوتی دیگر که او را هاضمه
خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود، و قوت ماسکه او را نگاه میدارد تا
آنکه که هاضمه از عمل خود فارغ شود، و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت آن ندارد
که جزو نبات شود قوت دافعه او را دور کند، آنکه قوت غاذیه هر چیزی از آن نبات که بحرارت
موافق باشد آن را بص میشود از آن رطوبت بدل آن میفرستد، و قوت نامیه همه طرف از آن اطراف
آن نبات همه که لایق او بود میفرستد، اگر کهل بود آنرکی، و اگر نزال بود بیشتر با آنکه که
این گیاه بحال کمال خود برسد، و قوتی دیگر که او را مصوره خوانند هر کامی را شکلی عجب
دهد چنانکه شکل گل مدیلای نماند، او را از هر کامی مشکلی بود، و از هاراد و دانه او همچنین
آنکه قوای دیگر که آنرا مولده خوانند خلاصه آن رطوبت را که غذای او بود بستانند آن را
دانه سازد که صلاحیت آن دارد که از و بار دیگر مثل آن گیاه حاصل آید فسبحانه ما اعظم
شانه و اوضح برهانه ۵ و نسبت نجوم با اشجار همچنین نسبت حیوان صغار است با حیوانات
کبار، و همچنان که نزد سرما هر حیوانی که او را استحوان نبود هلاک شود در نبات همچنین هر
گیاهی که او را چوب نبود خشک شود، و عقول عقلا از عجایب حساس بدل از عجایب تکحیش
انعراض و تولید آن و اشکال او را از آثار و حبوب آن، آنکه از حسن الوان و روایح و
طعم او چیزی از آن سرخ، آنکه چیزی از آن الوان حیوانی، و چیزی از آن مشبع الحمرة چنانکه
و چیزی از آن الوان اشیای چند از دهن، و چیزی از آن بجمری چنانکه جلنار، و چیزی از آن چسب
الوان چنانکه گل، و محالیب بعضی بعضی دیگر را مانند آنکه علامه برخ است، آنکه اختلاف طعم
و رایحه و شکل و بیل، و هر بیل از برگ و شاخ و ورق و زهر و حب مشتمل بر فواید و حکمه
غیر الله، و آنچه مردم از آن دانسته اند بنسبت با آنکه ندانسته اند قطره بود از بحار اکلون
جمای الغواص آن ماه گرده شود و رب بحروف معجم آن شاء الله ۵

از آن الفاء حشیش حشفی است او را دو قبان او لهل بود خطاف این حشیش را
خورد و او را از هر بخند آن بود چیزی زرد بود، و چیزی اسما ماکول و چیزی را از زرد، اگر این
حشیش را بر شول بندند با بر بغل که در جایی نهاده بود بر وی کشد، و هر جاری را در بیم دو
و اگر او را در بینی کشند نافع بود از بیهی لغوه، و اگر از و مرهم سازند دفع صرع کند، و بیش
افاعی را نافع بود ۵ **از بعض** و او را جمسه نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی
بود و در میانش سیاهی بود تر شکل بلغه بلوط چون بعض بر وی نیم کنند شیخ رئیس گوید
اگر بسایند و بر سر بندند داء الثعلب را دفع کند و باید که بسرکه تر کنند، دماد او از هر عرق النسا
مفید بود، و دیسقوریدس گوید اگر آن بسیار او را بدست گیرند با بخور پیش بر گیرند بچه
بیفکند، و اگر آن بخور بر گیرند آنکه مرد با او مباشرت کند بار بر گیرد، و بعضی گویند اگر
زن آبستن در سرای بود که در آنجا از دیوار بود بچه بیندازد ۵ **از خر** نباتی
مشهور است خوش بوی از تخم خارش نافع بود، و معده را قوی کند، و حیض را و بول را آرام کند
چون بسته شده است و درد دندان را بنشاند ۵ **از** چنین گویند که بر خواص

ساند

بیخ و مداومت عوض زیل روی را نیکو کند و تن را فربه کند و هر که بیخ خورد خواهها خوش
بیند و شراب را از سموم شمارند اگر بخورد کسی دهند در حال او را درد دهن و زبان باز دارد ۞
اسفاناخ سبعال و حسوه سینه را سودمند بود اما هضم را زیان دارد بلغم در دهم از
تخم او از بهر تب نیک بود و از بهر اوجاع قلب ۞ **اسقیلا** او را بصل الفار گویند
و بفارسی گرگ موش شیخ رئیس گوید طلا کنند بر ثالیل زایل کند و نافع بود از بهر صرع مالیخولیا
و عرق النسا و فالج و تن دندان را قوی کند و دندان را که جنبد سخت کند و بخور او را زایل کند
اگر بخورند و در قوه باصره بیفزاید و سرکه او لون را نیکو کند و اگر بر صاحب طحال او بندند چهل روز
روز وجع را زایل کند و از بهر اسهال و یرقان نافع بود و تریاق مولم است خبثها از گوشت
افاعی جز از لون خیار سازند هر که این جمله شیخ رئیس گوید ۞ **اشرغاز**
کیامی مشهور است نافع بود از بهر تب ربع و هر که او نافع بود از بهر اصلاح معده شهوت بازدارد
از ۞ **اشنان** انواع است بهتر او آنست که حرالعصا فی خوانند یک درهم از وی حض
را ادرار کند و بول را بیفزاید و سه درهم از وی بایه استسقا را بیفزاید و دندان را جلا دهد و رایحه
دهن را زایل کند و پنج درهم از وی بچه را از شکم بیفکند و ده درهم از وی قتال باشد و اشنان
لحم را اگر بر آتش بهند کار دخان او جمله مولم بگریزد ۞ **افسنتین** حشیشی است و ورق
او بسعتر ماند شیخ رئیس گوید اگر او را در میان جامه بهند شپش در آنجا بیفتد و اگر قدری
در مداد کنند مغنس شود و اگر در کاغذ کنند موش نخورد و حض کرفس و لون را نیکو کند و نافع
بود از بهر دل و آلیه و اشتهاء سفسج از اندام بیرون ۞ **الجولنجان** بیارسی
او را گویل گویند شیخ رئیس گوید از بهر بواسیر نافع بود و اگر بر شکم او مداومت نمایند
خواب آرد و روغن او از برای بواسیر و از بهر قولنج نافع بود ۞ **الشوک** کیامی
ضعف است بر درخت بجد او را ورق نباشد تلخ بغایت بود باشد که بر درخت انگور بجد
غافل او را جمله تلخ کند و او را سرکوفه باشد صغیر بسیار بسیار اگر او را هر که بیاشامند
فواق را بنشاند و آب او از بهر یرقان و ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر حمیات عفن و درد
شکم ۞ **بسابوخ** حشیشی مشهور است او را شکوفه باشد زرد شیشه
بود شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر صداع و قولنج زیلی و العیاذ بالله منه ۞ **بادزنجبویه**
او را بارسی بادزیل نیز خوانند شیخ رئیس گوید عرق را هلاک کند و بوی دهن خوش
گرداند و بجهت سودا و بلغم زایل کند و فرح آرد و خفقان را زایل کند و فواق بنشاند و اگر آب او
طلا کنند زده از دود در شکم تولد کند عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کدری دندان را
زایل کند و خربان چشم را بنشاند بزر او نافع بود از بهر عسر البول و بر لسع زنبور بهند عقرب
نافع بود این جمله شیخ رئیس گوید ۞ **بادنجان** اگر بر عوض او مداومت
نمایند اخلاط ردی و خیالات فاسد تولد کند بادنجان را باره کنند و در سایه رها کنند تا
خشک شود و با شحم بفریبانند و بر بستان دختران طلا کنند و همچنان بر سینه نهند و او بجهت
بستن شیخ رئیس گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ شره را سیاه کند و رنگ روی را
زرد کند و بر آکل این مداومت عوض حرام آرد و سرطان و صداع و بواسیر بعون الله الملک
صاحب الفلاح گوید اگر خواهی که بادنجان مدتی نماند باید که او را گداخته شحم اندر آرند تا که

68

از آنجا بیرون آرند و در او بزند مدتی بماند ۞ **باقلی** صاحب الفلاح گوید اگر باقلا را در آب نهاده
کنند آبله بکاهد روی بر آبله بسوزد اگر روی او را بخورند چهل روز شود ورق او با
حال خود شود و نظر در شکوفه او موجب غم و حزن بود ثمره او جاحظ گوید باقلا بسیار خوردن
عقل را بفساد آرد و از پس تخم خواص را جمله تخم زایل کند شیخ رئیس گوید اگر باقلا را
بر دو بسکافند و بر جای بهند که خون از وی ملتوی شود باز ایستد و اگر باقلا را بر جاج دهند
از بیض کرفس باز ایستد و اگر باقلا بر بول خایش در لذت آرد بوست او اگر بر دهان کودک
طلا کنند جندبادستر بوی بر نتابند و اگر بر موضعی که موی از وی زایل کرده باشد مرا را طلا کنند
هم موی بر نتابند و کلف و بهق و عش را از روی زایل کند اگر روی را بدان طلا کنند و زیل روی
را نیکو کند ۞ **برسیاوشان** کیامی است ضعف بر کبار ایها دهد و ورق او بورق کرفس ماند
حسن گویند که جنس او از اسباب ملک ترکی سیاوش را مرکب او و سر که بیش از دفه بود بلشت الحمر
سیاوش این گیاه بر است شیخ رئیس گوید اگر برسیاوشان را با علف بر آمیزند و بخروس
دهند در خلل بر خروسان غلبه کند و هم او گوید از بهر ناصور نافع بود و حض و بول را ادرار کند
و نجع المثانه و ینفع من عضه کلب الکلب ۞ **بصل** صاحب الفلاح گوید جهت خواص
که بصل کاری بوست بزر او با زلن با ثمره او نیابت خوب بود و هر چند که نزول او در دهن
بیشتر بود قوی تر باشد و باید که از وقت که خواهد کشت وقت طلوع ثریا بود با ثمره بغایت
خوب بود و سدر بن باشد و همچنین این وقت که خواهد در وضع و اگر آب بصل مشوی الکحال کنند
و البصل یطلی بالعسل بنا و له الاضنان سبعة ایام بزید فی ماء اللحی و یقوی علی الباه ۞ جاحظ
گوید هر که بصل بسیار خورد در عقل او فساد آرد لیکن و هر که بر منی بر بیند و بصل لیز زمین بخورد
و خامت این زمین از وی مندفع شود و اگر در هوا هما سموم بصل با خود دارند سموم را دفع کند و از
خواص عجیب آنست که اگر کسی بصل را باره کند سرکار بصلی فرو برند و همچنان بر سر کار دها کند
با آبله که جمله بصل را باره کند هیچ از آبله او بنادی نشود و شیخ رئیس گوید که بصل لیز را
سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع آبها بغایت است و در ماه بیفزاید ۞
بزر بصل شیخ رئیس گوید اگر در چشم کشند سبزه چشم بیرون و بدان طلا کنند بیرون را زایل کند
و ثالیل را بر کند و اگر آب بصل در چشم چکانند طنین از گوش ببرد و اگر بر آکل او مداومت نمایند فواق
بواسیر بکشاند ۞ **بطیخ** صاحب الفلاح گوید اگر تخم حربزه را در شیر بطبخ کنند
آبله بکاهد حربزه او بغایت شیرین بود و اگر بصبان حاج با الشی غار بسکافند و تخم حربزه در شکاف
او بهند حربزه بزرگ و شیرین بار آرد و بحوالی آن بطیخ جنس کاشتن زیرا که همه صحرای او ریگستان
است و بران ریگ الشی غار بسیار روید جنس هر کام زراعت رسد هر که خواهد بزور و باره
زمین را محکم کند در آن زمین الشی غار باشد تخم او را بشکافند و تخم در آنجا بهند و بزور با آن
از دل بطیخ آبله بباید همه صحرا پر از حربزه بود و از غایت شیرینی از آن کم تولد خورند ۞ و بوی
حربزه قوت دارو ها را زایل کند و آن را که سرشه باشد از بهر زبان اگر بوی حربزه بدان رسد
بزبان آرد و اگر آن حامض بر حربزه دارد بدرون بطیخ جمله بزبان آرد و صاحب فلاح گوید اگر
تخم حربزه را در میان گل بهند تا بوی گل فرا گیرد آبله بکاهد از حربزه او بوی گل لیز و اگر سد
در آن گوش دخان دارد بهند آفات بسیار از آن دفع کند و عمل او زود برسد و اگر کسی که در

بطبخ اوراق بوی در آب بجوشانند و مطبوخ دکر را بدان ریش کنند دود در وی بنشیند و امر الله مبتلی
علی کم الله رحمه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اذا کعت بفلفل او بالبطیخ و عضوا منه فان
ماء الحمه و حلاوة من حلاوة الجنة من اکل الحمه من البطیخ کتب الله له الف حسنة و محی عنه الف سیئة
و رفع له الف درجة فانه الحمه و الحمة ۵ و عن وهب بن منبه رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب
ان البطیخ طعام و شراب و فاکهة و خلال و اشنان و ریحان مقی المعدة و مشهی الطعام و یصفی اللون
و یزید فی ماء الصلب و یرخی کوند در بطیخ ۵ خاصیت است ریحان و بحمه و فاکهه و ادام
و خبیص مهنا و دوا مشانه و اشنان و ورقه که نوزه را زایل کند و هاضم است و آن را بکشانند
اولین کسی که او را عرق البول بود ۵ بزور بطیخ صالح بود از بهر تب و کلف و هر از قرا و بر بشانی
دوسانند نوله را از چشم منع کند ۵ بلهوس بهلی بود که حل بود بهل بر کس ماند و ورق
او بورق کدنا ماند و کل او بهمون بنفسج بود ۵ شیخ رئیس کوید اگر طلا کنند بر کلف باعش زایل کند
و همچنین اثار قروح را زایل کند و بالاده خانه بر تولول کنند زایل کند و جوشن او در ماه بنفسه ۵
بنفسج شکوفه مشهور است رایحه او دماغ را سودمند دارد و اولین لذه باید و اگر شراب او
را بصاحب خناق دهند و صاحب ام الصبیان نافع بود و شیخ رئیس کوید صداع دهنی را ساکن کند
اگر طلا کنند و سودند و درد چشم را نافع بود اگر از حرارت بود و دوغ او حرب را نافع باشد ۵
بهلان اورا کاو چشم بز خوانند کل او زرد بود و ورق او اعم الوسط دماغ را سودمند دارد
و بادی غلیظ له در دماغ بود از او تحلیل کند ۵ بیش بنائی است که بهند دستان رود
نیم درهم از آن سم بود و اگر بخورد کسی دهند و العیاذ بالله علامت این است که چشمها او بی فرو رود و لبها
و زبان او اماسه کیرد و دوار و غشی بادید آرد و مملوک هند چیز خواهند که با کسی غدر کنند جاریه
بدو دهند به بیش و این چنان بود که اول ایام بیش در آن بهند او بکستر اینند چیز مدتی بر من بکذرد در زیر
شاب او بکستر اینند چیز مدتی بر من بکذرد و همچنین بر این صفت مدتی تدریج تا آنکه که بخورد او در هند
جاریه از این خوردن و هیچ زیانش بر آن این زمان تمام بود او را بهند بکسی فرستند چیز خواهند که
با وی غدر کند و او کنیزکی خوب بود چیز مرد با او جمع شود هلاک کردد و همانی از این بیش
خورد و هیچ زیانش ندارد و همچنین فاره البیش و این موشی است که خانه او نزدیک بیش بود و از
بیش خورد شیخ رئیس کوید بیش بر مرض را زایل کند اگر طلا کنند و اگر بخورند و او سم قاتل
است و تریاق او فاره البیش است والله اعلم ۵ بزمس اورا بالامرای کوینده صاحب
الفلاحه کوید اگر خواهی که بزمس کاری این وقت باید کشت که روز و شب متساوی باشد و نباید که
از بهر او باران خواهی و بعضی بر روند کاو را در این زمین کن بیش از این که کل آن تا هجوه غریب
بود در میان این بخورد و کاو بزمس بخورد در آن وقت زیرا که تلخ بود و از خاصیت بزمس است که اگر
در زمینی بکارند سه بار بدان زمین جب او بهتر بود و مقعی و تلخ طعم شیخ رئیس کوید که کلف از
روی زایل کند و بهن را و اثار کودکی از اندام بود از خرمه باسطه و طبخ او از بهر مرض نافع بود
و از بهر حرب و اگر او را در آب بجوشند و باران خانه را بشوید پس از آنجا بریزند ۵ بشوم
صاحب الفلاحه کوید اگر بهر وقتی کارید که قمر در زیر زمین بود آن تخم را راحه بود و باید که آن وقت
که خواهد کشتن غروب بر با کاه مدارد و ورق تخم را مضغ کند و بر جسم بهند حیز درد کند نافع بود
از همه دردها باشد و اگر بخایند و با عسل بر لمع بهند در حال درد آن بنشیند اصل او اگر بکوبند

69

و تن را بدان طلا کنند ذا الثعلب را دفع کند و اگر دهی را بدان بمالند کلف را از وی ببرد و اگر در سر کنند
موی را نکاه دارد جبرای بنفسه و اگر بسیار بر تن بخورد سم هیچ حیوانی او را زیان ندارد ۵ شیخ
رئیس کوید تخم خرد را بها بخلاف دفع کند و اگر او را بطبخ توتیا بخورند قمل و حیوان که در تن باشد جمله را
هلاک کند و دماغ او بر تن طلا کنند و بر آن موزی که بر آن تن باشد زایل کند و اگر او را بریان کنند
و در دهن بشانند و بخه او حلق صافی کند و سعال کهن را نافع بود و اگر او را با شراب آمیزند دهند
نافع بود شیخ رئیس کوید در بیش حیات و عضه کلب الکلب از هر دو نافع بود و از خاصیت عجیب او
این است که دفع حابس متعد کند و اگر بر سر بیش را بدو بسکانی و بر لسع مار بهی سم او ضرر نرساند ۵
و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نیست قدری تخم کوفته با عسل سامیز و بده تا بخورد بر کیرد لکه مقدار
دو ساعت صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید بکر بود و اگر نه ثیب باشد و همچنین اگر خواهی که بدانی که
زن و مرد است یا عقیم اما دهن او در روز دوم باید بوییدن و از خواص سیر این است که بخر را زایل کند
جنین بر اکل او مداومت نماید و اگر که این بخر قابل علاج نبود بوست سیر بسوزانند و با او عرق نیت بیامیزند
و سر را بدان طلا کنند که موی بر آید و اگر خون اصلاح بود ۵ جاورس صاحب الفلاحه کوید
هر آن زمینی که در او کاورس بکارند تا مدتی مدید باصلاح نماند و کاورس مدتی دراز نماند هیچ بیماری
نماند و از بهر این معنی مردم دخره بهند از برس محط شیخ رئیس کوید او را سخن کنند و در عصوی
بندند که درد کند و جمع این بنشیند و طبخ را مسال کند ۵ جرجیس صاحب الفلاحه کوید
اگر جرجیس را در میان بره بکاری بیت او خوب بود و آفات بسیار از مبقله دفع کند خیر دود و غیره ۵
و امر الله بر من علی علی الله کوید من اکل جرجیر ثم بات بات الجذام یتردد فی جوفه و صاحب الفلاحه
کوید اگر خواهی که انار بر بیش شیرین شود جرجیر را بکوب و با مل در آب زمان را بکن و غرق او را
بجرجیر بهند اگر زمان او شیرین شود با اذن الله و اگر کلف را جرجیر مدقوق بمالی زایل کند و اگر کسی از آن
بخورد و بغل را بدان بمالد از صنا نیز زایل کند اگر غراب از نزد جرجیر بخورد بر آن او حمله باز آمد
و بلنیاس کوید در کتاب خواص اگر بر نزد جرجیر باشد کند و در دهن او زنکسی بهی تر او دست کیرد ۵
جدار کل هر را با عسل بهند و هر روز از این سخ درهم تناول کند در دوره ماه بیفزاید
فزونی عظیم بر او را اگر بخور کنند بجه مرده از شکم بیندازد ۵ حاج نوعی است از شوک
بر آن چین بر وی افتد بشیم و بیشتر آن بر من خراسان بود و ماورا النهر بوست او شکم بر آید و معالج
را زایل کند و سینه را نرم کند ۵ حاشا کیاهی است او را کلی باشد سبز و در قمار او
لحمه دسفوریدس کوید این کیاه بیشتر بر سنبل روید و شیخ رئیس کوید ثالیل را زایل کند و اگر
با طعام بیامیزند بصر را نکاه دارد ۵ حرف حب الرشاد است و او را اسپند این کویند
خوردن او در دهن بیفزاید و قوه باه بیاورد و از عصاره او بر سر بهند موی نکاه دارد شیخ رئیس کوید
عصاره او از بهر حرب نافع بود و از بهر قوبا اگر بیاشامند و اگر طلا کنند و از بهر بیش مولم نافع باشد
با الکبیس اگر بیاشامند و اگر ضماد کنند و اگر او را بر آتش بهند مولم از دخان او بکریزد و اگر اسپند بر
خوردن حرف مداومت نماید بجه بیندازد ۵ حرشف بنائی بسیار خار بود او را بفارسی
کنکر کویند شیخ رئیس کوید از بهر ذا الثعلب نافع بود اگر طلا سازند و اگر بآب او سر شوند قمل
هلاک کند و دهان را دفع کند بخاصیتی که در خوردن او هست و در ماه بیفزاید ۵ حرمل
کیاهی معروف است بهی با خوش دارد او را بیادی سند کویند شیخ رئیس کوید از مسکرات است

همچون جرز از بهی تولیج نافع بود اگر بخورند و اگر طلا سازند تخم او اگر له کنند و خانه را بدان دود
کنند هیچ مگس اینجا نبود والله اعلم ۵ **حبک** کیاهی معروف است نافع بود از بهی موت
باه و عرق النسا و تولیج و اگر او را با شراب خورند دفع سموم قاتل کند و اگر طبیخ او را در خانه دود
کنند مراغت را هلاک کند و چنین گویند که اگر طبیخ او در سوراخ مار دیری بکریزد و همچنین شود که
او را در سوراخ مار نهی بوی او اینجا هیچ موذی نماند ۵ **حلبه** بنائی مشهور است صاحب
القانون گوید اگر بزر حلبه با تخم سامیذ را در دو سه روز سلامت یابند بزر او جرز را زایل کند اگر بر بدان
بشویند و صوت صافی کند و ولادت آسان کند اگر بزر بهی که صاحب طلق باشد شیخ رئیس گوید
دوغ او زیل دهی را نیکو کند و کلف را زایل کند و بوی دهن ناخوش کند و همچنین عرق را
و بول را ۵ **حمص** چنین گویند که حمص خام خوردن بخار آرد شیخ رئیس گوید اکل
او لون را نیکو کند و طلا او عشق را زایل کند و بزر او قوت را زایل کند اگر او نافع بود از
بهی قروح و خارش و اگر بخور او در آب بخوشانی او از را صافی کند و درد دندان بنشاند و اگر او
را بپزند در دوغ باه بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی بمیرد و اگر بجا بروی والله اعلم ۵
خندقوق بپارسی او را دیو اسبست گویند عصاره او نافع بود از بهی طلا بهی اگر بخورند و اگر
در چشم کشند و شیخ رئیس گوید نافع بود از بهی صداع و خواب و درد حلق و ورق او قوت باه
بازدارد و بهی او کوبند صاحب تب غب را و ورق او سه و ورق او سه دانه دو
تب مسوش شود و از بهی تب ربع چهار ورق با چهار دانه و غرغره کنند بزر خندقوق چون بر آن
و از بهی لسع مولم نافع بود ۵ **حنظل** بنائی معروف است مولین از لین خورند و سباع از
آن گریزند و جایی که حنظل باشد سباع آنجا نگریزد اگر بر درخت حنظل یک حنظل باشد آن حنظل
قاتل بود غره او اگر خون از عضوی بنشاند حنظل بر آنجا نهی خون باز ایستد و از بهی صرع و مالیخولیا
نافع بود شیخ رئیس گوید اگر حنظل را در آب کنند و آب او را در خانه دود کنند مراغت جمله
هلاک شوند ۵ قاضی ابو علی النهروانی رحمه الله علیه گوید از بعضی بنی عقیل شنیدم که گفتند ما را
عادت باشد در بادیه که حنظل بستانیم و سر او را قوله کنیم و شیر در آنجا اندازیم و سرش را جای نهیم
و در مسافر خاکستر گرم نهان کنیم یا گرم سوزد آنکه از آن هر که خورد ساشامد او را اسهال عظیم
باز دارد کعب در خانه ما جاری بود زمن از آن حنظلها سه بیاشامیدم او را اسهال عظیم باز دارد
آمد تا غایتی که از و مایوس شدیم و او را از خیمه دور کردیم چون شب در آمد اسهال او منقطع شد
و برخاست بپای خود با خیمه آمد و صحت یافت و بعد از آن سالها بماند ۵ و اگر دانه تخم حنظل طلا
کنی هیچ اثر نکند و غیر آن از امثال او که آن بر بکارند و اگر بدان حذام و داء الفیل و نقرس را
طلا کنی نافع بود اصل حنظل نافع بود از بهی تمشی اقاعی و از بهی درد است از بهی عرق
اگر طلا کنند و اگر بیاشامند و چنین گویند که هیچ عرق بهار جای آن نبود او را بگل در آمیخته حنظل
بدارند درد زایل شد ۵ **خطمه** کعب الاحبار گوید چون آدم صلوات الله علیه از بهشت
هبوط کرد مکائیل علیه السلام قدری گندم پیش او آورد آدم گفت این چه چیز است گفت این زراعت تو و از آن
فرزندان تو است بر خیز و دست را شیار کن و بذر را بیفشان و از زمان آدم تا زمان ادریس علیه السلام
دانه گندم چند بیضه نعامه بود چون گندم کم یافتند آمد چند بیضه دجاج شد آنگه چند بیضه کبوتر
شد آنگه چند بیضه شد و در زمان عمر بن عبد العزیز چند بخوردی بود ۵ صاحب القانون گوید در وقت تخم

70

اگر دانه بر سر دکان افتد هیچ بر نرویند چب او حاجت گویند چون در شکم سگان دود متولد شود از
گندم بخورند آن دود هلاک شود و اگر دهی بر دهن او بشوی پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب کلب
نهی بعضی نیک دهد و اگر بر آهنی گرم بهند تا آن را بخار طوبی حاصل آید بدان قوانی را طلا کنند زایل
شود و شیخ رئیس گوید گندم را دهی را پاک کند و شاگندم همچنین چنین اگر با دغن لین بود
و گندم خام خورده دود در شکم پدید آرد و مادها را همچنین ۵ نخاله او را سرکه بزند و بر بدان
طلا کنند و اگر خمی بستانند و قدری نمک بر وی بهند و مایل را آنجه کند ۵ **حی العالم** کیاهی
معروف است خاصیتی عجیب دارد در دفع عضه اسلا بعون الله تعالی ۵ **خانوالهند** کیاهی معروف است
بلک و گل و سنگ و خدر را هلاک کند اگر بخورند و غیر ایشان نیز هلاک کند از آن کس استعمال کند نه
داخل دهن خانع چنین گویند که نواسیر را بیوساند و ثالیل را همچنین و طعم و رایحه او کریه باشد ۵
خبازی بپارسی او را بنبرک گویند و ورق او شب مجتمع شود و بروز متسع و ورق او را
طلا کنند حرب حله و قمل را زایل کند و لسع زنبور را نافع بود در حال درد او بنشاند و اگر با نبت
بود بهتر باشد نزد او را مسموم ساشامند بعد مرده و قی کند غائله سم را دفع کند والله اعلم ۵
خربق کیاهی است ورق او همچون ورق حمار باشد و ساق او کوتاه بود صاحب العلاجه گوید
اگر قصبان خربق را در بستان بر زمین فرو بری مراغت جمله هلاک شوند و اگر او را با نزد بکاری هیچ نزد
که باشد طور از آن نگریزند و اگر در خانه بخربق بخور کنی موش از آن خانه بگریزند و در آن خانه بر عوت
و هر چیز و ذباب و نحل هیچ نماند ۵ و اگر خربق را در غمن کنند موش از آن بخورد هلاک شود ۵
اگر خربق با گزر بیامیزند و در سوراخ موجه ریزند جمله از آنجا بگریزند و اگر گوشت را بخربق سیاه کوفته
طلا کنند و از بهی سباع بهند هر سبع که از آن بخورد سست شود او را صید توان کرد و اگر دود از آن
بخورد کسی دهند اسهال دهد و شیخ و ارتعاش پدید آرد و هلاک کند ۵ و محمد زکریا گوید خربق اسود
اکثر سباع را هلاک کند و شیخ رئیس گوید اگر نزدیک گرم خربق بروید آبلود او را هر کس که
بخورد اسهال پدید آرد و اگر بدان طلا کنند بهق و ثالیل را زایل کند و اگر بدان استفراغ کنند بر مرض
را زایل کند و اگر آن را بر جه بپزند و در گوش چکانند دهی از گوش بزد و قوت سامعه را
قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان بنشاند و اطبا گویند هر چه از سوراخ خوردن
باغذا باشد با دوا باشد و خربق از این هر سه هست زیرا که شفا دارد است و روا انسان و هم سباع
خردل بنائی معروف است اگر بزر او را در عصیر انار زمانی بماند و بریخته شود و
محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود و شیخ رئیس گوید از دخان او حمله مولم
بگریزند و اگر دهی را بدان بشوی دهی را پاک کند و کوزی که باشد اثر غبر مرده از آن زایل کند
عصاره او را در گوش چکانی درد او ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندان زایل کند و اگر آن را بر بن
بخورند دکا از آن و شهوت باه را قوی کند ۵ **حب** او را بپارسی کامو گویند صاحب الملک
گوید اگر بزر او را در میان نان بخواه نهی با بوی با نخواه کردن آنکه بکاری در آن کامو هیچ آفت نیفتد
چون دود و غره و او را عمال عجیب اگر بشکل اشیا بستانی و سوراخ کنی و در آنجا دانه نهی از جنس
و هر چیز و حب الرشاد آنکه جغرافیا بنی و در آن جغرافیا از شکل را بکاری و بر عادت ابی دهی
ساقی از آن شکل بر آید و بر آن ساق این هر سه نوع باشد و صاحب الملک گوید اگر خواهی که
طعم خس نیافت خوش بود او را از سفلای او را بس او را با آن نیافت خوش شود و روی او بر دوات

ازن وعطش را بنشاند وقوه باه را ضعیف کند ازبرای این معنی خادمان بوستان ازلی خورند وکسانی
که شوهر این ایشان غایب باشد خس را با سرکه خورند تا شهوت بنشاند وخوردن خس خواب آرد
وازبهر این معنی بزرگانی که ایشان را خواب نبود خس با خرما خورند با خرما بر اکل برودت او تکید دماغ
را تر کند وخواب آرد واکثر بر احرار کان خس خورند قوه شراب را بشکند وشراب در وی باثر
نتواند کرد بنزد او را اگر بر دهن افشانی از اهل الم منع کند واگر بکوبی وبر دهن افشانی از سم عقارب
نافع بود بلیناس گوید اگر بزر خس را در آب کنی یک ساعت آنکه او را بر صحن زنجه دنزی
کشده شود ودر هر کب لیف وحمان بمالند دوست هیچ کس از این نخورد والله اعلم ٥

خشخاش بفارسی او را کوکنار گویند بر دو نوع باشد سپید وسیاه اما سپید خواب آرد
اگر بهر کسی غالب بود بنشانی را بدین ضماد کنند نافع بود واگر با عسل خورند در وقت منی
بفزاید واما سیاه هم خواب آرد وعصاره خشخاش مصری افیون خوانند شربت او مقدار عدسه باشد
هر عضو را که بدین طلا کنند مخدر شود ٥ **خصی الثعلب** کیامی شیرین است عمره او را خصی الثعلب
گویند نافع بود از برای سکته وفالج وقوه باه را اعانت کند بجای سعفوریا بستد خصوصا که
با شراب خورند ٥ **خصی الکلب** کیامی است بر شکل خصی الثعلب واو را عمره سمجن خایه
سگان بود جنس گویند که قریع را پاک کند وبواسیر را بگشاند ورطب او در باه بفزاید و
خشک او باه را قطع کند شیخ رئیس گوید بر من بتوان از این گیاه دیدم اهل این زمین خبر
کردند که آن زنی که شوهرده بود در وقت باه بفزاید وآن که رطب بود باه را قطع کند لکن
جان کان بدم که این بر عکس این بود ٥ **خطمی** نباتی مشهور است او را اکل سرع
باشد وباشد که سپندی کند وشیخ رئیس گوید اگر بر سر طلا کنند بکل خطمی ورگه
ودر افات سپند بر را زایل کند واگر بکوبند وبدین طلا کنند از بهر حرب نافع بود واگر بجوشانند
واب او ساشامند نافع بود از بهر عرق النسا وزانو دردها وورق خطمی روی با گوراث وشحم بکوبند
وبر لدغ مار وکژدم بهند نافع بود وسمجن از بهر جمله زهرها نافع بود واگر بر بدین سپند موی را
نرم کند واگر بر مثقال از این با شامند از بهر قولنج نافع بود ٥ **خمخ** کیامی معروف است
اورا در طرفی بهند با معفن شود آنکه از این خضاب سازند نافع بود از بهر موی حضای بنگ بود ٥
خیار صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خیار با فشار دود برسد فخاری بستان
ودر آنجا تخم خیار بکار وهر گاه که آفتاب برآید با آفتاب طاهر بود آن فخار را در آفتاب نه واگر
باران بود بر باران عرض کن وبشب آنرا با کنی بر وآنرا بتهد ملکن چون زمستان باخر رسد
آن فخار را بشکن وآن نبات را با قفس نقل کن آنکه چون از زمین بروید جای از وزنها بالاس
آن بکن که آن خیار از بیش از آنکه خیارها برسد با مام بسپار واگر خواهی که دود در وی سفید
جای از نا نخواه وبا تخم او بیامیز عمره او نافع بود از بهر تبها گرم ودر حال تشنگی آرد در آنکه
چون در معده قرار گرفت در حال صفرا شود بنزد او را بگیرند وروی را بدین طلا کنند بگل روی را
نیکو کند واگر بخورند در شب آرد او بول کند ٥ **خیری** واو را مشور خوانند
صاحب الفلاحه گوید اگر از سرخ وسپید وزرد از هر یک شاخی بستانی واو را بیافی همچنانک
کسوت بافند آنکه بنشانی از آن گلی حاصل آید که برگ او سرخ وسبز وزرد باشد رائحه
خیری از بهر دماغ رطب نافع بود واگر او را در شربت بیاشامند آرد را حصی کند وشمه را

71

بندازد ٥ **دفلی** او را بپارسی خرزهره گویند ورق او چون ورق بید بود واعلی ساق او
غلیظ تر از اسفل بود وگل او سرخ مایل بود وبر وی همچون موی چینی باشد وثمره او سبز بود
وگلبه بود بحبهای چون صوف وورق او شبیه است بس گوید هر چه از آن که بخورد هلاک شود و
مراعیت از وی بگریزد وبلیناس چنین گوید که بعضی ملوک را عدوی بود قصد او کرد با لشکر
که از ملک طاقت آن نداشت بزهر با خرزهره سازدند وآنرا با دمن سامخ بنان بخت با چو
با منجنیق با خود مرکوب وبخل عدو رفت چون از آن عدو منهزم شد لشکر عدو فاش او را غارت
کردند واز آن نان بخوردند واز آن چوبها را دادند چون ملک بدانست در حال با کشت وعلل را
بسوزاند ٥ وشیخ رئیس گوید اگر خانه با خرزهره رش کنند در آنجا هیچ پشه و
ارضه نماند واگر خرزهره را بر مسن بسایی وکاردی را بدین تر کنی مدتی دراز سن نماند هیچ
کند نشود واگر در میان خانه حقره بکنی وورق دفلی در او اندازی بر اغث جمله در آنجا جمع شوند
واگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند وخفاش نیز از این کریزد ٥
رازیانج بری بود وبستانی رطب او در لبن بفزاید واو را در اول بول وحیض کند وسده
را بگشاند واما بری جهات عسر نافع بود وتحلیل بادها کند واگر با شراب خورند از بهر نهش
مولیم نافع بود واز بهر عضه کلب کلب ودر قوه باصره بفزاید ٥ ودر عقرب طس گویند جهات
چون از سوراخ بیرون آیند اول بهار چشمها ایشان باریک شده باشد از ظلمت خوف از من
در زمستان را رازیانج طلب کنند ودیده را بدین بمالند با روشن شود فسبحان من الهمها دلک ٥
ریباس نباتی کوهی است الا بر کوه بروید از سنگ سخت بر آید وگویند که از باشی رعد
بود چنین گویند که این سخن را حضرت کسرای نگفتند یعنی آنکه ریباس را باشی رعد بود و در
آن وقت ریباس کمیاب بود کسرای گفت برگوه آب ریباس کند وطبل بزنند تا ریباس بر آید واین
سخن از بهر آن گفت که این سخن را مستحق شمرد ٥ شیخ رئیس گوید ریباس طاعون را
دفع کند وبهر را بند کند اگر عصاره او را در چشم کشند واز بهر دفع حبه جدری نافع بود
واگر مستی از خوردن مستی را دفع کند وعشان را بیشامد ٥ **ریحان** او را بپارسی
شاهسفرم خوانند فرس گوید که شاهسفرم بیش از گیاهی آب شود بر آن فرس بنوردی و بار
اکاسره را بر اسپی خوانند بگرد نشسته بود از برای مظالم ماری عظیم از زیر تخت او بیرون آمد
حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند ملک گفت نگذارید که او را مگر ظلامه باشد بر این
او بزنند بکار جامی رفت وخود را بر کنار آن چاه حلقه کرد آنکه در آن چاه رفت در کنار آن آنجا
می رفت در آن چاه نگاه کردند در آن چاه ماری را دیدند مقتول وبر پشت او عقربی عظیم نشسته
بستند واز بالای چاه بپشت عقرب فرو بردند واو را بپیش ملک آوردند واو را خبر دادند از حال
مار چون سال دیگر بود هم در آن روز که گیاهی بشیه بود از بهر مظالم همه آن مار با مذ با نزدیک
سر بر آنکه از دهن قدری تخم سیاه خرد بسند لعنت گیری نفرمود با آن تخم را بگستند از آن شاهسفرم
بر آمد وگیری را از کام وضلالت در دماغ حسار بودی از آن نبات استعمال کرد از برای
آن نافع آمد ٥ شیخ رئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر اگر تخم او را در دم شکمی
کنند وبغل را بدین طلا کنند دفع صنان کند واگر او را هیچ علاج نبود واز بهر دوار
ورعاف نافع بود ٥ **زعفران** کیامی معروف است او را اصلی بود همچون بصل

ازلن اصل ازان سازند وشا ومردم شهری روز اورا ازلن خورند شکوفه او زعفران بود بعلت
اوکلو مد معجون طیب باشد واگر حشک کنند ازان بود نزد او نیل دهی نکلو کند وچشم را
روشن کند شیخ ابن سینا زعفران نیل دوی را نکلو کند وچشم را روشن کند واگر بر نیل
الکحال کنند زرقت از دیده ببرد ودر دهن باه بیفزاید وبول را ادرار کند وحمی بند اگر
ولادت دشوار بود صاحبه الطلوع ازلن بدهد در حال خلاص یابد ودیگران گویند
زعفران فرح ازان ودل را قوی کند وصاحب سعفه را در حال بخورانند وهرکه ازلن بخورد
در حال خنده بروی غالب شود وزیاده بر نیل درهم سم بود وهرجانه که در انجا زعفران بود
سام ابرص از انجا بگریزد بلیناس گوید اگر ارض بر زنی دشوار شود یا افاکه مشیمه ده درم
زعفران بدست گیرد نه زاید ونه ناقص خلاص یابد واین خاصیتی عجیب است

سانج کامی معروفست ببلاد هند بود واورا قضبان واوراق باشد چون شاهفرم
واورا شکوفه بود چنین گویند که در ابها استانه روید چون غدیرها خشک شود دمس اورا
بسوزانند تا از انجا سانج بروید واگر بسوزانند بر نیاید شیخ ابن سینا گوید سانج
بوی دهن را خوش گرداند واگر در میان جامه نهند سوس در وی نیفتد وبن بغل را زایل کند
سذاب کامی مشهورست واورا فواید عجیب بود گویند اگر اورا در سرکه کنند
نهی هیچ گزه قصد کسی بر ازلن نکند ومار ازلن از بوی سذاب بگریزد در ازلن مکان که سذاب بود
هیچ مار نباشد ودرین معنی شاعری گوید

شعر

فرایح السذاب لسد بعضا الی الحیات منل الی الغوانی

وخوردن او شهوه باه را ضعیف کند واگر بستر عصاره سذاب کوهی بیاشامند در حال بچه
بیندازد واگر زن در اول بستن بخورد کند بچه در شکم بمیرد واگر بر عضه کلب کلب بمیرد نافع
بود ودر انجه سذاب مربع را سوزن دارد ودرد بر بیشاند در حال خصوص چون بر بود یا غای
که اگر شاخی از سذاب بر گوش بندد ازلن جانب که درد بود صداع در حال ساکن شود
وعصاره او را با شیر زنان در چشم کشند تا ریگ چشم را دفع کند واگر سذاب را در آب کنند
شب بر بند ازلن خانه را رش کند بر اعشه هلاک شوند وشیخ ابن سینا گوید سذاب
را با انطرفن طلا سازند بهق وثالیل وبوثه را زایل کند وسذاب را که ثم وبصل بزند باز
بهی را التثلیب وتحلیل خنازیر نافع بود واز بهی فالج وعرق النسا واوجاع المفاصل اگر بخورند
واگر ضماد سازند وبا عسل از بهی همه نفرها نافع بود وعضو او گویند اگر سذاب با نبیذ کوفته
بر زنان بهی که درد کند در حال درد او ساکن شود **سلق** بپارسی اورا
چغندر گویند صاحب الغذا گوید اگر زمن اورا بر خنزیر کاو شمید کنند اصل او قوی شود
واگر چغندر را در خمر اندازی روزی وشبی بر سرکه شود شیخ ابن سینا گوید نافع بود از
بهی را التثلیب وکلف بعد از انکه موضع را بانطرفن بشویند وعضو او گویند اگر موی را بدان
بشویند سیاه وجعد کند وشیخ ابن سینا گوید عصاره او ثالیل را قطع کند وخال را
هلاک کند واگر با مرارة کرکی بر زنان سقوط سازد لغوه را زایل کند **سمسم**
اورا بپارسی کنجد گویند شیخ ابن سینا گوید اگر عصاره ورق او بر بیند موی را دراز کند
وهم او گویند بر او نافع بود از بسرای اثار ضربه انرا زایل کند واز برای شقاق اگر طلا

72

سازند واگر بخورند وبن را فربه کند خصوص که معش بود وبقع او فایده عظیم دارد در
ادرار حیض یا غایی که کنه لزج بود که بچه ازشکم بیندازد واگر اورا بمال کنند یا بزر
لحشحاش یا بزر الکتان در ماء منی بیفزاید **سنبل** کامی خوش بوی است اورا
سنبله بود کوهل زنانرا بکرفه اما بوی دهن خوش کند اگر اورا در دهن کنند نوازل را
منع کند ودماغ را قوی کند واهداب را برویاند اگر اورا با سرمه در چشم کشند وسنبه را بمال
کند واز بهی جعفان نافع بود **سوسن** کامی است خوش بوی اورا ساق باشد
وزهر با الوان مختلف صفی ازلن سپید بود ودیگر زرد ودیگر اسمانگون نافع بود از بهی بهش
مولم ورایحه از خواب ازان واگر کلف را بدان طلا کنند زایل کند واگر با سرکه طلا کنند
از بهی صداع نافع بود واگر بخه اورا بر سوخته بنهند باصلاح ازان واگر با سرکه طلا کنند
جرب را زایل کند واگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد شیخ ابن سینا گوید دهن سوسن اسمانگون
بچه را بیرون ازان واگر طلا کنند بر شکم درد او بنشاند وافراه بر اسن بکشاند واصل هر
سوسن که بود این خاصیت دارد وصاحب الغذا گوید اگر سوسن را در دوغابی بنهند بر بهند
ومرش بنهند همه سال تازه بماند وهرکه که خواهد ازلن قدری بر زن ازان ودر افتاب بنهند
با جسمها را بکشاند ولغاف او منتشر شود اصل سوسن اسمانگون کلف وعش را زایل کند
اگر ازو طلا سازند واز بهی بهش حات نافع بود اگر ضماد سازند خواب ازان وصداع ببرد
روغن او بتن مبتلی را زایل کند واز بهی درد شکم نافع بود **سیسنبر** کامی خوش
بوی باشد واورا نام گویند زیرا که رایحه او دلالت کند بر وجود او اگر از ورق او ضماد
سازند بر بشانی وشقیقه درد را در حال ساکن کند واز بهی لسع زنابیر نافع بود وشیخ
ابن سینا گوید اگر سیسنبر را جامی بگستر اندازند همه مولم ازانجا بگریزند وبوی او قمل را هلاک کند
واگر اورا بر سرکه بزند وسر را بدان طلا کنند نسیان را دفع کند واختلاط عقل را معجون واگر
بیاشامند فواق را زایل کند وجنین مرده وکم وجب للمرة را بمال کند بزر او فواق را
بیشاند ودرد شکم را زایل کند خمر بیاشامند وولادت سهل کند **شاهسپرم**
کامی مشهورست در غایت تلخی باشد شیخ ابن سینا گوید از بهی حرب وحلو بغایت نافع بود
وبن ریوان را قوی کند ومعده را معجون **شب** صاحب الغذا گوید اگر زمین را
شار کنند واب دهند وهیچ نزد بکارند تا سال دیگر شب بر ازلن بر اید بی لیک بحر ایداخته
باشد خوردن او طلعه بر اید وشیخ ابن سینا گوید خوردن شب خواب ازان واگر او را
بسایند وسرشد وبر بواسیر بنهند بواسیر بکند وان موضع را باصلاح ازان بلیناس گوید
اگر شب را در زر وساده کسی بنهی هیچ در خواب غلط نکند وترس از او بر زند بزر او
در شیر بنفرند واز بهی فواق نافع بود اما ماء منی را کم کند **شبرم** کامی است
معروف در بستانها ازلن بسیار باشد قصبی باریک دارد وورق او بورق طرخون ماند شیخ
ابن سینا گوید قوه باه را زیان دارد وماء منی را قطع کند ابن او بر زن دیگر بنهند تا سالی
بر کنده شود ودو درم از او دهی بود **شعیر** امی المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی حرم الشعیر من لحظه وذلک انه لما اتی حرم علی ادم
ادم صلوات الله علیه بحنطه من لحظه وقال هذا الذی اخرجه علی جنة رب العالمین مورد ازلک

ولولدك فعهد آدم الى قبضه منها وعدت حوا الى قبضه فقال آدم لحوا لم تردعي فحالفته فحا الذي زرعت
حوا شعيرا ه صاحب الفلاحة كويد

اشانرا مكرر بحمرهن صعتن معالجه كنند ه **طرفه** ايضا قول معروف است جنس ازو
نخايند حس دوق باطل شود وانصرا ابن معنى اكر كسى را حاجت افتد كه دوايى تلخ يا مى خورد اول
قدرى ازو بخايد تا حس زبان زايل شود لكه دوا استعمال كند يا از مرارت او متالم نشود ه
وشيخ رئيس كويد طرفه دارد كلو ازو وشهوت باه منقطع كند واصل طرفه جبلى را
عاقرها كويند اكر اورا با سركه بپزند ودر دهن كيرند درد دندان زايل كند ودندان
سست سخت كند ه **عيشران** اورا بيا رسى كافور اسبرم كويند شيخ رئيس كويد
نافع بود از بهر زكام جنس از برودت حادث شده باشد واكر بعصاره او اكتحال كنند قوت باصره
زايد كند ه **عدس** صاحب الفلاحه كويد عدس را با هر نجم كه بيامزى موافقت كند
واكر جولهى كه زود برسد نجم را در ميان بر كنى كاو باند كهن لكه بكشتن وجنس كويند
كه خوردن عدس شادى و دلخوشى ازد ه شيخ رئيس كويد عدس با سويق نافع بود از

بهی تعریس و از وسواس و هر چیز حذلم از دنیا و یکی بصر و خوابهای دری از و آب او نافع بود از
برای خوابش ٥ **عظلم** کیامی است که از وی نیل کنند و بهتر زایل کند اگر از و
طلا سازند و نافع بود از بهر قروح کهن و شوکی را بهتر از اگر در عضو مانده بود و اگر با شکر با طفال
دهند از بهر دفع سعال نافع بود ٥ **عب الثعلب** جنس گویند که آن بانواع است نوعی از او
زهر قاتل است و نوعی از او تحدیر کند و خواب از آن خیزانند و نوعی که ورق او سبز باشد و غره او
زرد آنرا استعمال توان کرد و اگر از نوع مخدر بیش از دوازده حبه استعمال کند جنون آرد و کوده لون
دفواق و اگر بعصاره او اکتحال کند هر کدام که باشد قوت باصره بر کند ٥ **فجل**
صاحب القانون گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود حوری را بر زمین فرو بر و آن معتدل که خواهی که
فجل بروید و آنکه خوب آن بهتر و جای او بر از کاه کن و در آنجا بریز بر آب تکار و بالای او سیماب
بریز که در آن جزء بر آب بروید عقد آن خوب و اگر بزر فجل را در آن کنند کند آنکه تکاند غره او
شیرین بود و از خواص بر آب آنست که نخواهد آن کسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد
و همی بخورد ادویه کند بدن از و آن از آنست که جز فجل در معده از آن فضلات را قطع کند سبب
آن کند از فضلات بزر نه از فجل و مثال او جز بود که کسی چیزی را که بوی آن مکروه بود بخانند
حبابیدن سبب آن شود که رایحه او زیادت شود و هر دلم که سالن باشد رایحه او بسیار شود
چون بخانند بوی او زیادت شود و اگر آن رایحه فجل بوزی یا بسیاری که هر که بخورد ری یا دید
آمدی و این بخلاف آنست و اگر فجل از پس بوم بخورند رایحه تخم قطع کند و اگر بفسا فجل بخورند
شیر بسیار شود و اگر بر خوراک در بوی ماه بیفزایند اما آواز را بفساد آرد و اگر بر خوردن او
مداومت نمایند معده را پاک کند و اگر پاره از و بر عقرب نهند هلاک شود و اگر عقرب کسی را
بزند که فجل خورده بود هیچ زیان ندارد و خوردن او موی را برویاند کسی را که داء الثعلب باشد
مادام که فجل خورده بود هیچ زیان ندارد و چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد سازند
کوزی را که کرد چشم بود از خریه زایل کند و عصاره فجل را اگر بر کرم حکائی عمرد و اگر کلف
را بدان طلا کنند زایل شود و اگر کسی سله مار افسانان که در آن مار باشد بفجل و بوشاذر بندند
مار آن که در آنجا باشد همه عمرند ٥ و اگر صاحب برقان سه روز عصاره آن بر آب بیاشامد دارد
از وی برود و اگر بر سر نهند با موضعی که موی او برفته باشد موی برآید و اگر او را در چشم کشند
دیده را روشن کند و بیاض که بر سیاهه بود ببرد و شیر او اگر عصاره بوست بر آب در چشم کشند چشم را
روشن کند و اگر شل بود بیاشامند و بجای سرمه در چشم کشند هم آن فعل کند و اگر در خانه باشد
عقارب از آن بگریزند و اگر بیاشامند و موی را بدان طلا کنند کلف از وی ببرد و اگر تخم او بخورند قوه
ماه قوی کند ٥ **فرفخ** او را بپارسی بهمن گویند و بعله الحمقا نیز گویند زیرا که در
ده کوزه آنها روند گویند هر که فرفخ در جامه خواب بگسترانند و در آنجا بخسبد هیچ دفواق نیند
اصلا و هر چیزی که بر بدن باشد چون بر آن جا نهی نافع بود و شهوت ماه بیفزاید و اگر فرفخ و ورق
بیاشامند و با کبیس بسرشند و زهار و قضیب و خصیه را بدان طلا کنند قوت نفوذ را بدید آرد ٥
شیخ رئیس گوید اگر تا بیل را بدان حل کنند زایل شود بخاصیتی که دارد بهمین است و اگر آن را
بسیار خورند درد چشم را دفع کند و صداع را بیاشامند و از بهر پراسس نافع بود و ورق او نافع بود
از بهر کیدی دندان که از خوردن بر شی باشد بزر او را اگر بشه بخورد مشکی بیاشامند و از برای

این معنی مسافران در سفر با خود دارند و اگر آن را با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع کند ٥
فنجنکشت کیامی عظیم است نزدیک است که درخت باشد بزرگ لب او بزند و ورق او
چون ورق زیتون باشد و او را شکوفه و غره باشد شیخ رئیس گوید شکوفه او و موی را پاک
کند اگر بذلیل ضماد سازند و اگر بیاشامند حشکی را بیرون و صداع را زایل کند و خواب آرد و شیر
را بسیار کند و ماده منی را کم کند اگر قضیب او در فراش بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ نبود
و از برای این معنی زنانی که شوهر از ایشان غایب باشد بدان بدحسن کنند با شهوت سلم شوند
و اگر بورق او دخان کنند مولم ابدان بگریزند ٥ **فوتنج** کیامی خوش بوی است او
مرنجمای باشد و هم حلی اما نهی اگر کسی از خوشش برفته باشد چون رایحه آن بشام او رسد
با خوشش آید و مانع احتلام بود و اگر از و ضماد سازند هش تولم را دفع کند و ورق او بر آبش
بهند از دخان او مولم بگریزند و اگر او را بخایند بوی بوم را زایل کند و شهوت ماه را زیان دارد
و اما گوهی اگر ضماد سازند بر اثر ضربات که بر بدن بود سیامی او را زایل کند و اگر او را
بپزند و با آب او تن را بشویند حرب را زایل کند و از بهر حذلم نافع بود و از بهر فواق و برقان
و استسقا و از برای لدغ عقارب ٥ **قابل الذئب** کیامی عجیب است که آن را هلاک
کند و از آن کس استعمال کند ٥ **قابل الکلب** کیامی دلربست خوب از بیخ سازند و سگان را
هلاک کند هر چه زود بر ٥ **قتاد** خاری تر است و خارها او در از بود و تیز و عرب
چون کاری دشخوار بود گویند دونه خرط القتاد صمغ او کشش بود نافع باشد از برای سعال
و آواز را صافی کند ٥ **قت** بپارسی او را اسبست گویند علف چهارپا باشد
روغن او رعشه را زایل کند بزودی و او را به از بن دارو معلوم نیست ٥ **قثا** صاحب
القانون گوید اگر خواهی که قثا بر صورت حیوانات باشد بر شکل اژدها مثلث یا مربع یا مخمس
قالبی مسان از آنچه خواهی و قثا را در آن قالب بنه آنکه که هنوز کوچک بود و قالب بر آن سخت
بندد حایل هوا در میان آن بزرگ و هیچ عیار چون قثا بزرگ شود آن قالب را جمله بگیرد و بر
شکل قالب بود و صاحب القانون گوید اگر بان حایض در مقاه بروند معشاه بزبان آرد و ثبات
او خشک شود و قثا او بلخی باشد و اگر بزر قثا رایحه دهن بدو رسد خایل در طرفی بود حرب
یا در دکان عطار باشد همه را مسان بلخ بود و اگر خواهی که قثا دراز شود طرفی مسان
که سر او فراخ بود و سر از آب کن و او را بزرگ ثابت بنه حایل میان او و قثا مقدار چهار انگشت بود
چون قثا بطرف رسد دگر بار دور بر بنه و همچنین که قثا دراز شود و اگر بزر قثا را در عسل کنند آنکه کار
قثا او شیرین بود ٥ شیخ رئیس گوید ورق او صالح بود از بهر عضه کلب کلب اگر بخورد
تخم او شکلی را بیاشامند و رایحه مغمی علیه را نافع بود تخم او در ادرار بول کند و اگر موی را بدان
طلا کنند زایل کند و هر ادرار بشاند ٥ **قرطم** او را بپارسی کاژیره گویند
شیخ رئیس گوید تخم او سینه را پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج نافع بود و با انجیر
با ایلکین در قوه ماه بیفزاید و نوعی از او قرطم هست او را بری خوانند شیخ رئیس گوید ورق او با عره او
نافع بود از برای لدغ عقرب و چنین گویند که طلا کنند اگر ورق او را با عره در دهن بدمند و جع
ساکن شود و اگر در دهن بنهند و بگریانند وجع باز ایستد شکوفه او عصفی بود شیخ رئیس گوید
کلف و نمش را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند بر قوبا زایل شود ٥ **قاقلی** او را

بیارامی برغبت کنند بهمو و کلف را ببرند و او موافق تر دوایی است از تهی برص اگر بخورند و اگر طلا
کنند نرمان ابدال زایل کند و روغن او اگر ضماد کنند صالح بود از تهی جمله مولم والله اعلم ۵

قنب کامی معروفست بری و بستانی بود اما بری جنس گویند که درختی است درهوا
باشد بالا او چند دراعی بود و روغن او سپید باشد و عمره او بفلفل ماند از لین روغن بولن گرفت
و اما نوع بستانی شهدانه باشد و روغن او تلخ است عقل را مشوش کند و اعضا را مخدر کند
اگر کسی را دردی بود از لین بخورد اعضا مخدر شود الم درد نیابد و اگر کسی را لبه دمی بود جنس از این
بخورد عقل مشوش شود از لین لبذوه غافل ماند گرانی لبذوه نیابد قلدریان او را اسپرغم خوانند ۵

بنب

از آنکه بسر در اثر سرش بنست ۰ دریاغ سعادت شجر سرش بنست
سرو از سر سبز زنده باشد همه سال ۰ مرده شمر از آنکه بر سرش بنست

و اگر تنک را کسی خورد مخدور مراج یا دیوانه شود یا خاصش یا دیدن لند نعوذ بالله منه نزد او شهدانه بود
نافع بود از تهی درد چشم ۵ و شیخ رئیس گوید از لین مسهل خوردن صداع و ظلمت بصر از دماغ
منی را الم کند و غمی او کوید که بادها را که در بدن باشد تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود
جهل از ماکه نجی باشد ۵ **قنطریون** اورا بپارسی کزنب گویند و صاحب الفلاحه گوید
اگر کزنب را در زمین شور کارند کزنب او نزدل بود و طعم او خوش بود و هیچ کرم در وی نبیند
و اگر در میان کرم کارند قوت کرم ببرد و خراو را قوت نبود و روغن و قضبان او بکوبند و بر بشانی مغموم
بندند ثقل لبذوه بروی سبک گشته شود عمره او هر که بخورد خوابها هایل بیند و از برای این معنی معلم
تعبیر خواب کسی که کزنب خورده باشد نکنند ۵ و طبیخ او با شراب افاوه نزدی دهند که
حیض منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را سعال کهن بود از طبیخ او بیاشامد زایل شود
و اگر کودکان را از لین عادت کنند شوشان شل بود و اگر در صورت کسی بحوجت بود طبیخ کزنب
بخورد او را ترش صافی بود و از برای این معنی مغیبان بسیار استعمال کنند و شیخ رئیس گوید منبط
او جاع را بیشاند و از تهی رعشه و هزار نافع بود و خواب آرد و تاریکی چشم تخم او اگر در خال کنند در
جالنوس و مسایش رود که در آنجا متولد شده باشد هلاک شود و اگر آن بعد از جماع بخورند
منی را بنشاند از آن بچه متولد نشود و تخم او در زمان منی بیفزاید و نیز ماورد نافع بود از برای
عضه کلب کلب ۵ **قطن** اورا بپارسی پنبه گویند از جامه بافند اگر با تخم بود تن را
فربه کند و اگر جش بود تن را لاغر کند و ورق او را عصر کنند و بکودکان دهند اسهال ایشان را منقطع کند
قرحه او بسوزند و در مالند زدن دیدن حمد ریش شده باشد یا صلاح آرد جنس کوید نوف
کتاب که تن دیدن انهار ریش شد دشتی سخت و از لین مبالغ شدم و هر روز که می لعد بتاه تر می شد
و هیچ علاج قبول نمی کرد بیرزی بغدادی مرا گفت قرحوز قطن بستان و بوست او را بسوزان
و در مالد او در تن دیدن بکردم تن دیدن سوخت و الم او را بیشاند بیک بار دوم بار از جان
سخت سوخت سیم بار هیچ سوخت و تمام تنک شد و بیش از این حاجت سفران باسعال لین ۵
قیصوم کامی خوش بوی است اورا بپارسی بوی ماردین گویند و زنان که ماردین از بوی او
گریزند اگر این را حوالی دهی بکاری هیچ ماردین نماند لطا با تنگ برند تا هلاک شود ۵ شیخ رئیس
گوید اگر کسی را ریش دیر برآید قیصوم را بروغن بزر و نیز طلا سازد ریش را در آرد ۵ هر او را

در موضعی بریزی مولم جمله از آنجا ملخ برند و اگر با شامند دفع غائله سموم کند و حیض را ادرار کند و از برای
عسر البول نافع بود و بچه را بیرون آرد ۵ **کاوزبان** کامی است معروف او را لسان الثور گویند
شیخ رئیس گوید اغوناص او اسفست که دلخوشی آرد و غم را زایل کند ۵ **کمان** بنل
مبارک است او را جامها بیفس بافند و قصبها با تخم از آنجا بوند و حسن گویند که جامه کتان از تهی دکام
نافع بود و تن را فربه کند و محرور مراجان را نافع بود خصوصا در فصل تابستان نزد کتان الیها را بیشاند
اگر ضماد کنند و اگر با طرفین و انجیر بود کلف را ببرد و با شمع نافع بود از برای برص لطخار و اگر با
عسل و فلفل خورند قوه باه را قوی کند ۵ **کراث** او را بپارسی گندنا گویند دو نوع
باشد شامی و مصری صاحب اعمال گوید اگر خواهی که کراث را اصول قوی بود بعراب گوسفند
بستان و در میان هر بعرا سه دانه ارزن کراث بنه که در زمین پنهان کن که اصول او بغایت
قوی باشد و اگر کراث را بکوبند و بر لسع عقرب یا زنبور بنهند در حال التیام بیشیند و اگر کراث بسیار
خورند ظلمت بصر آرد نعوذ بالله منه ۵ و شیخ رئیس گوید کراث شامی ثالیل را ببرد و از خوردن او
خوابها دردی تولد کند و دیدن لیلات را زیان دارد و اما بنطی بواسیر را سود دارد و شهوت
باه را بیاورد و اگر کراث را بخانند و بر جراحات بنهند جنس از وی منقطع شود اگر یک اوقیه از
عصاره او با ضعف آب عسل بیاشامند و بر وی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض را باز آرد
و اگر کسی که در حلق او بحوجت باشد کراث را تناول کند او را صافی شود و از برای این معنی
اصحاب غنا استعمال کنند از برای اوان ۵ **کرسنه** دیسقوریدس گوید کامی ضعیف است
او را ورق او دمس بود و حب او در افاعی بود عقد از عدسی و عدس مغرط است آن مصلح بود و زنگ
او میان عرب و صعب بود و طعم او میان ماش و نخود شیخ رئیس گوید طلا کردن بدان نافع
بود از برای بهق و کلف و برش و لین روی را صاف کند و اگر از وی سرمه سازند و بکسی دهند که لاغر
باشد فربه شود و اگر او را با شراب مرشد و ضماد سازند بر عضه کلب کلب با تهی افاعی با عضه
انسان هایم نافع بود جدا ۵ **کرفس** کامی معروف است بری باشد و بستانی از او
خورش بهی دهن را خوش کند و از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن می گویند از کرفس
تناول کنند تا بوی دهنشان خوش بود و هر که از لین بخورد از مردان و زنان شهوت باه بیاورد
و اگر از لین ضماد سازند بر عضو مرعش ساکن شود ۵ و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود
از تهی را الثعلب و ثالیل و بستانی صالح بود از برای طیب نکهت و عرب و قوا و حسن گویند که
کرفس قوت باه را بر انگیزد با غایتی که مرضعه را منع کند از خوردن کرفس تا سیر شیر بفساد نیابد
سبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده بود و او را کرم بزند کار بروی سخت شود و هم هلاک بود
باید که در زمانی یا وقتی که لکلان دیت عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کند اگر عصاره
او را در حشر کنند طلمت بصر را دفع کند اگر اصل کرفس را در اهل او بزند درد دندان را سود
دارد تخم او از برای استسقا نافع بود و عسر البول و اخراج مشیمه و اگر در میان قوی تخم او را بخور
کنند جمله را دوار باز آرد و بجنبند ۵ **اوسا** کامی معروفست شیخ رئیس گوید
بادها را تحلیل کند و از تهی ضعف دل نافع بود و کرم که در اندرون باشد هلاک کند و درد
شکم را زایل کند ۵ **کرسه** اورا بپارسی کشمیر گویند بلسان گویند اگر حریره
را با هستگی آرد مرکنند و بر آن ریزند که رایحه او دشوار بود در حال حاضر باید ۵

وشیخ رئیس گوید کشنیز بر خواب آرد و تاریکی چشم و کشنیز خشک قوه باه و انعاظ زایل کند
و ماده منی قطع کند عصاره او را با آب انار استعمال کنند حمله ضربانها سخت را بشاند و از آن بسیار خوردن
زهر را بغسان آرد و اگر مقدار نیم رطل از آن بخورند دوار پدید آرد و اختلاط عقل و حالتی که
مستی ماند اگر کسی را زنبور گزیده بود سه کف از آن بدهان انداز درد در حال بنشیند بلساس
گویند اگر خانه را بگیرد و قه بخود کند حشات و عقارب از آنجا بگریزند و گزیده را که سمی و سان بود
کامی است اگر او را در فراش بگسترانند بر اغشت حمله از آن بسست شوند
کلواسه انرا بپارسی زیره گویند کبوتر انرا دوست دارد اگر خواهی که
دیوانه حسن
کمون انرا بپارسی زیره گویند کبوتر انرا دوست دارد اگر خواهی که
کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج باید افشاند بیش از آنکه بر فرش شوند بطلب علف با آن مسکن
را دوست گیرند و موجه از رائحه زیره بگریزد شیخ رئیس گوید اگر رومی را با آب زیره بشویند
از او صافی و روشن گردد و اگر از فی بسیار خورد صفرت رومی را از آن عصاره او را با مرکه بیامیزند
رعاف دهند باز ایستد رعاف منقطع شود و اگر عصاره او را در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر
کمون و نمک بستانند راست برابر است و از آن لقمه سازند و انرا در میان رمق صافی بهند مدتی مدید
بماند هیچ فساد بدو راه نیابد
کماه بنائی است که در جوف زمین باید از آن
باشد هیچ تخمی و او را نه عروق باشد و نه برگ و نه ساق لکن از بدن او که در جوف زمین
بود تخم شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین متکون شود و در
آن لغاط سفر صلی الله علیه و سلم آمده است ان الکماه کالمن و ماؤها شفاء للعالمین و سفر صلی الله علیه و سلم
انرا عن شبیه کرده است از آن رمی که در زمین متولد شود بی تعبی چنانکه بر تجنس اصول سفید
و رنجی و عرب جن گویند که کماه اگر در زمین بماند تا آنکه باران بایستان بماند در اندرون زمین
انفاعی شود و نوعی از کماه هست که در زیر درخت ریشه متولد شود جن گویند که زهر و بانگ
بود و هر چه از کماه که در سایه درختها بود ردی باشد و اگر کماه در دیگی بود مگس بر طعام آن دیگ
نشیند و شیخ رئیس گوید کماه خورده بخورند بروی بیاند بر بیستن از فالج و سکته و عصاره
او چشم را روشن کند چنانکه از سفر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند و قولنج از دی و عرق النسا از آن
تولد کند و از آن نوعی قتال هست و آن آنست که در سایه درختی یا بر دیوار خانه جبری بود از صولیم
لبلاب و انرا حبل المساکین خوانند بر درخت تنجه شود و او را خطها باریک بود
و اوراق دراز از آن صداع دیرینه صالح بود و اگر بخل بزند نافع بود از آن طحال شیخ
لسان الحمل
رئیس گوید لبن لبلاب عظیم مهی را زایل کند و قمل را هلاک کند
کامی است که بزبان بره می ماند و سقوریدس گوید او را کشن الاضلاع گویند و شیخ
رئیس گوید او را بر کهف صاحب حنا زر بندند نافع بود و طبیخ اصول او صاحب درد دندان
بدان مضمضه کند وجع او بنشاند و اگر اصول او بجای سلق در عدسیه کنند صرع را دفع کند
و از آن بیت ربع نافع بود و اگر او را با عسل بر عضه کلب کلب بهند نافع بود و الله اعلم
لسان العصافیر کامی است بزبان گنجشک ماند و رق او نافع بود از بر لبی قروح و دمامل
شیخ رئیس گوید از آن جفنان نافع بود و در قوه باه افزاید
لصف انرا بپارسی
کبر گویند صاحب القانون گوید اگر فلاح طاهر کند که عمارت آن زمین خواهد کرد کبر بغسان
اند و کبر در زمین خراب روید کبر را ثمره بود از زار کبر خوانند او را نیک بروانند و بزند

طبع او بغایت خوش بود و اصل او مجوف قیا باشد الا حریف بود اگر در عصیر بیندازند هیچ
بر نجوشند مشهور اصل او نافع بود از برای عرق النسا و فالج و رق او نافع بود از آن بر اسیر
و در قوه باه بیفزاید و تریاق زهرها بود آب او را و او کوس حکایت کنند اگر سبب در آبی آمده باشد
هلاک شود و اگر بهر آن بذلن طلا کنند زایل شود و از حکایات عجیب گویند که ملک هند کسی
ابو شروان فرستاد و او را بهدیه کرده بود که بیاید و جمله زمین فارس بگیرد ابو شروان لغت این
سخن جاهلانه است بخواست که در مقابل این جوابی حکیمانه فرستد با آن روی که رسول هند
در مجلس ابو شروان حاضر بود و انواع و اجناس حاضر کرده بودند بلکی از حاضران با او گفت بر گرفت و
رسول هند الکبیر بلاد شما هیچ از آن گیاه بود هندوکان برند که او را بهی عرب از آن گویند
لغت همه بلاد ما از آن بر باشد کسرای لغت ملک هند را از آن سالم برسان و بگو که اول ملک خود
را عمارت کن آنگه قصد ملک دیگران کن ما اگر جمله ملک ما از آن کسی حمای سایم عامل را سست
کنیم
لفاح انرا بپارسی سابیدل خوانند نوعی از آن ساق ندارد و رق آن سپید بود
او را اگر خوانند هر که بوی آن بسیار بشام او رسد سکه باید آمد و رق او را اگر صاحب صداع را
بر بندند صداع بنشاند تخم او اگر با کبریت بیامیزند اثر آن بذلن معلق شود و اگر زن او را بخورد بر
کبر خود را منقطع کند و اگر با عسل مرسخ مولم بهند نافع بود و اصل لفاح بری را بر بوج
خوانند بصورت آدمی ماند اگر بذلن و آبی باشی او را بر او رام بهند و بر خاد بر نافع بود و اگر
از آن در شراب کنند مستی عظیم باید از آن اگر کسی خواهد که بخسبد از آن شراب سازد و بخورد بر
کبر سهی بروی غالب شود
شیخ رئیس گوید اگر حاجت افتد و العیاذ بالله که از کسی عصی
بزند مقدار سه ایلوس در شراب کند و بدهد با خورد که او را بی خود کند چنانکه از قطع عضو
هیچ جبر ندارد و اگر علاج را بذلن بزند مقدار شش ساعت از زمان نرم شود و چنان منعاد
باشد که از آن هر چه خواهی توان ساختن
لوبیا کامی معروف است جبر او بکرده
گویند ماند شیخ رئیس گوید خورد لوبیا خوابها ردی آرد و غمزه و گوید که تر را قوی کند
و شهوت و بچه مرده را بیرون آرد و غمه حیض را ادرار کند و تر را از خون نفاس پاک کند
لوف انرا بپارسی فیلکوش گویند و رق او از بر لبی جراحات ردی صالح بود اصل
او موش و کلب را زایل کند با بکنیز و قوت باه را زیادت کند و هیچ از افاعی آنجا نگردد که
لوف بود
لینوفر کامی مشهور است بعضی او خوش باشد در میان آب آسیا
روید بلساس گوید اگر لینوفر را در سایه خشک کنند و بر آتش بدارند فی سوزد و شیخ رئیس
گوید لینوفر خواب آرد و درد سر ساکن کند اما قوت باه را زیان دارد و ماده منی کم کند تخم او
اگر بخورند قوت باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را ببرد و اگر رفت با او بیامیزند و طلا
سازند از بهق را التعلب نافع بود
ماش کامی معروف است شیخ رئیس گوید
خورش او قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند از آن وجع را بنشاند لکن دندانها را ضعیف
کند
مازریون کامی معروف است از گیاهها که زیان کار بود و از دو نوع است
صغیر و کبیر اما کبیر خوش و رق دیتهر بود و آن که سیاه بود قتال باشد و جمله انواع او
اگر طلا کنند از بر لبی بهق و برص و عش صالح بود و اگر با کبریت بیامیزند فعل او قوی بر باشد
و اگر او را با سوتی بیامیزند و باب با بریت سخن کند موش از آن بخورد یا سگ یا خول هلاک شود

و دو درم از آن مردم هلاک کند و اگر آب ایستاده افکنده مامی که در آنجا بود هلاک شود و بیشتر
از دو رطل سم بود اگر مستسقی را دو رطل از آن بدهند اسهالی عظیم یابد از آن و استسقا
را زایل کند لکن علاج بدان خطرناک بود ۵ و از حکایات عجیب چنین گویند قاضی
ابو علی تنوخی رحمه الله که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را ببغداد بردند با اطبا
بغداد او را علاج کنند اطبا از علاج او عاجز شدند فرداز زندگانی نا امید شد و گفت
این ساعت الحمد ما نومید شدیم بگذارید تا آنچه میخواهیم بخوریم و لعبها و علاج بگذاشت و بر
در سرایی بنشست هرچه آنجا گذر داشتندی خریدی و خوردی یا یک روزی مردی آنجا بگذشت ملح
بریان کرده مفروخت از آن مقدار بسیار بخرید و همه بخورد بعد از زمانی طبیعت او
منحل شد و اسهال یافت تا سه روز سیصد مجلس بنشست لکن اسهال منقطع شد
و قوت انتعاش کرد و از استسقا سلامت یافت بعد از آن طبیب از سبب آن پرسید احوال
با وی بگفت طبیب گفت مرا بر آن شخص دلالت کن که آن جراد فروخت دلالت کرد
آن شخص را گفت مرا بر آن زمین دلالت کن که ملح از آنجا گرفتی طبیب را بدان زمین برد آن زمین
بر از ماء الاصل بود طبیب دانست که آن فعل ماء الاصل بوده است و قوت او در آن روز
ملح ضعیف شده لکن با وی عمل خواست که آن بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا آن ملح
را در آن و مباحث انتفاعا و قوت ماء الاصل معتدل شده بود روی جدید گرفت و نوانی مزاج
آن مریض بود با سبب شفا او شد انه علی کل شیء قدیر ۵ **ماهزرانه** او را حب
الملوک گویند و ورق او عامی که همه ماند درازی او مقدار انگشتی بود ثمره او مجوف
بندق بود سه سه و در هر یک سه دانه سیاه بود از بزرگی استسقا و وجع المفاصل و عرق
النسا نافع بود و از بهی قولنج و نقرس و اگر سه دانه را از آن با خروسی بپزند و مرق آن را
بیاشامند هیچ بلغم را در آمدن نگذارد همه را اطلاق کند و صفرا بیرون آرد ۵
ماهزهره گیاهی است که ورق او بورق طرخون ماند و او را قضیب بود دبیق
از همه سرعات است و نوع گیاهی بود که در دو سمت باشد اگر او را در غدیری بیندازند
که در آنجا ماهی باشد همه مست شوند و بر سر آب آیند نافع بود از بهی نقرس و وجع المفاصل
و عرق النسا و درد پشت ۵ **مریخوش** گیاهی مشهور است بهی خوش دارند
شیخ رئیس گوید نافع بود از برای دفع صداع و سعفه و طبیخ او نافع بود از
برای دفع استسقا و عسر البول و درد شکم و با سرکه ضمادی صالح بود از برای لدغ
عقرب و اگر بزر او یک درهم بر نور کرده دهند در حال وجع سالن شود و عرق او بر دل
صاحب فالج بدان طلا کنند نافع بود مریخوش حشک طلا سازند بر اثر لبودی او را از
کند خصوصا که آن بر دیبی بود ۵ **ناردین** سنبل رومی بود ساق ندارد
و ورق او خشن و رنگ عصفر بود اگر او را با سرمه در چشم کشند اهداب برویاند کسی را
که اهداب او سفید باشد و اگر بخورند بول را و حیض را ادرار کند و دو درم از بهی
فالج و لقوه نافع بود ۵ **ناخواه** گیاهی معروفست هرکه بر خورد او مدهوش ماند
خون در تن او مسار شود اگر در مستان گوسفند را از آن علف دهند بطنه زگیرد
جسار شود و اناث دو روز زایند و صوف ایشان بریشود و فراد در ایشان سفید ۵

و اگر عکس آن بکنند دهند قوت کمتر دارد و عسل او بسیار خوب بود و مسخ از آن دوست دارند
و هیچ از آن رو شود و ناخواه نافع بود از برای دفع عض جمله هوام و بلیاس گویند
هرکه در آن نظر مسار کند روشن زرد شود ۵ شیخ رئیس گوید هرکه از بزر او بخورد یا
طلا سازد روشن زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی خرده
را از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشیند و شرب او از
بهر نهش هوام نافع بود ۵ **نرجس** گیاهی مشهور است از بهر صلی الله علیه و سلم
روایت کنند که گفت شموا النرجس فانه ینبت الله منه الرحمة و الغوا و شعبه من برص او
و صفت او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه و لو فی العام مرة و جالینوس گوید اگر کسی
را دو تا نان باشد با آنکه یکی بخورد و دیگری نرجس خرد زیرا که نرگس عدلی ربع است
میخواران که مال عذابدار است و ابو نواس در وصف او گوید ۵

شعر

تامل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع المليك
عیون من لجین فامراة کان خدودها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک

و هم درین معنی کمال الدین اسمعیل گوید ۵

بیت

نرگس که نسیم بر سر افسر دارد از عدل تو شاه عدل گستر دارد
در دست عصا و زر زبر دارد کوری بشاط است ملی زر دارد

صاحب الفلاح گوید اگر بصل نرگس را ببری بر بندی صلبی با دوشول را بدو فرو بری فربه
بر دی صلبی لکه نگاری نرگس مضاعف از آن بر روند بصل او را اگر در هر مندیل و پیچ
که طالع خود را باشد و عطارد بدو ناظر بود و آن را بر سینه زنی همند که حقنه بود سری
که در آمدن دارد طاهر کند ۵ شیخ رئیس گوید بصل برلس اگر بر جایی همند که
در آنجا خار باشد آن بود بیرون کشد و اگر با دبس مسلم و عسل بود بغل او نیکی بر پا شد
شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهی صداع نافع بود خورد خرد تی از آن و مقدار دو
درم با عسل اگر با شامندیجه را از شکم بندارد اگر زنده بود و اگر مرده ۵ والله اعلم ۵
نسرین گیاهی مشهور است او را نسترن گویند بری بود و بستانی شیخ رئیس
گوید نوع بستانی نافع بود از بهی طبیخ گوش و دردها از آن و نوع بری بر بستانی طلا
کنند صداع را بنشاند و از برای قولنج نافع بود ۵ **نعناع** گیاهی معروف است
معده را قوی کند و قولنج بنشاند و قوه باه را بیفزاید و او عمده منی قوی کند و کرم که در
شکم بود هلاک کند و اگر از بیش از اخراج بخون بر کنند هیچ ابیض شود و اگر بستانی
را از آن ضماد کنند صداع را بنشاند و از بهی عضه کلب گزیده نافع بود عصاره او با
سرکه اسهال دموی را قطع کند و اگر با حب الرمان خورند هضه را دفع کند و عرق او گویند
اگر نعناع را با سرکه خورند شهوت باه را در حرکت آرد و معده را قوی کند و قولنج امتلا
را بنشاند ۵ **هلیون** گیاهی کوهی است بر سنبل رود شیخ رئیس گوید
طبیخ او نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و عرق او گویند از بهی قولنج ریحی نافع بود
اصل او را بپزند طبیخ آن نافع بود از برای عسر البول و عسر الحبل و در ماء منی مغز آن

واگر اورا بر آب بزند نافع بود از برای بیش آمدن اورا بزند از بهر آنکه درد کند همه او
را بیشاند ٥ و از حکایات عجیب دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال مدینه از اهل هلهون بسیار
باشد عامل این موضع هر سال از برای صاحب اربل چند جره شراب هلهون بفرستادی یک سال
جمعی از کاروان کاروانی بردند و شراب هلهون با آن کاروان بود چون مردم را دور کردند و آنچه با
ایشان بود ببردند بسیاری شراب دیدند گمان بردند که انگبین است از آن بسیار بخوردند ایشان
اسهال دیدند چنانکه همه ضعیف شدند و بیفتادند بعضی بر ایشان بگذشت ایشان را بر آن حال
یافت با اهل آن و حکایت کرد و صاحب اربل ملک مظفر الدین بود بن زین الدین علی الصفی بر سر
ایشان را بیاوردند بر چهارپایان آن لخته و در ایشان هیچ فوت نمانده و اهل اربل بر ایشان جمع
شدند و می خریدند و مستغنی بودند از اسکاری الهلهون و بر آن صفت ایشان را با اربل آوردند و بعضی ایشان
بردند بعضی از ایشان بمردند و بعضی سلامت یافتند ایشان را که و لقد هذا بکفیهم نعرا ٥

هندبا کیاهی است او را بنا رسی کاشنی گویند بغایت تلخ باشد دو نوع است نوع
اول بستانی است و ورق او همچون ورق لسان الحمل علی ابن البیطار گوید از بهر ورقی از او و اوراق هندبا
تلخ چه از آب بهشت روی هست شیخ رئیس گوید اگر بقرص را بنزلیر خیار کنند نافع بود و بدن
حار را ساکن کند ٥ و نوع دوم بری است اکتحال بزلال سیاه چشم را زایل کند اصل او خیاری
نافع است از بهر لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای قبض ریح نافع بود و حکایت کنند
که اگر کسی را درد دندان بود یک شاخ هندبا بر گیرد در یامی که اول آن یوم الاحد بود و
روی بقبله آرد و چون هلال را ببیند یحلف انه لا یاکل فی ذلک الشهر الهندبا مع لحم الغزال فان ذلک
سنه نزول و اربعون لیلة ٥ **ورس** نباتی است که آنرا بسمرکاند و سالی یکبار دهند
بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف و عشر را زایل کند ٥ **وبسیون** نباتی است که
ورق او بسیار ماند شیخ رئیس گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب
کلب نافع است از نوبه حاعی را نافع بود ٥ **بطیخ** بپارسی او را کدو گویند
صاحب العلاج گوید اگر خواهی که کدو نزدیک شود او را همچنان رنج کن که
در قفا شدع داده شد و اگر خواهی که شیرین بود بخم کدو
در عسل کند از چنانکه در بطیخ گفته شد و امیر المؤمنین
علی علیه السلام گوید اذا طعمتم فاکثروا الرقع فه
فانه تسکن قلب الحزین و از خواص او اینست
که مگس بر درخت نشیند و باری نعال
بوش را علیه السلام از شکم ماهی خالص
دان در آنجا حرارت ماهی خالی شده بود که گوشتی که در آن بخته شود درخت کدو آنجا
از برای او برویاند تا مگس بروی بنشیند تا آنکه که بدزد او سخت شود و الله اعلم بالصواب ٥
آنجا تمام شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد نسبت
با آن گفته شد و طرفه است از دریای و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی
خیر خلقه و مظهر جنته محمد و آله و صحبه اجمعین و سلم تسلیما کثیرا دائما ٥

النظر الثالث فی الحیوان

مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سوم است از کائنات زیرا که مرتبه اول از
کائنات معادن است و آن هنوز بر جامی مانده است و مرتبه دوم نبات است و او را قوت نشو
و نمو هست چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سوم مرتبه حیوانست و او را هم نشو و نمو هست و هم حس
و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و مرتبه دوم
مرتبه مرکبات و آنرا مولدات گویند و حیوان را مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سوم از
مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترک اند حی البعوض و
الذباب و الدود اما حس از برای آنکه باری عز و جل هر حیوانی را بقدری ادراک است و بدن حیوان
معرض آفات است حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت حس باشد تا از منافی خبر دارد
و آنرا از خود دور کند و بدن او بماند تا آنکه که اجل او تمام شود و اگر قوت حس نبودی آنش
در حیوانی افتادی و حیوان از آن خبر نداشتی تا آنکه که تلف شدی یا چیزی گزنده بودی از
گزندگی خبر نداشتی تا آنکه که هلاک شدی ٥ و اما قوت حرکت از برای آنکه باری عز و جل
حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذا او بدو متصل نیست چنانکه درختی که در زمین
مغروس بود و بنی هر وقت که غذای او نزدیک او نباشد حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوان را
آلات حرکت بود تا حرکت کند بنزد غذا شود و اگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی
و نتوانستی بنزد غذا شدن تا آنکه که از گرسنگی تلف شدی سبحانه ما اعظم شانه و او خبیر
برهانه آنکه چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که حیوانات بعضی عدو و بعضی باشد از بهر
هر حیوانی آلتی آفرید که خود را بدان از عدو نگاه دارد بعضی از آن حیله عدو را بقوت دفع
کند چون فیل و شیر و چیتا و پلنگ و بعضی از آن که قوت مقاومت ندارد او را آلت گریختن
داد تا بآن حس از عدو سلامت یابد چون طیور و ارانب و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارد
و نه آلت گریختن او را الهام داد تا بحیلتی متحصن شود پس آن حصن یا ده باشد یا دیوار
مغد و کشف و یا ده آن حصن در زمین بود چون فار و جیه و از حکمت الهی چنانست که
هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن نیافرید که بقاء ذات او و نوع او بر آن موقوف
باشد زیرا که زیادت از آن بنقصان باشد از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضا
ایشان مختلف شد ٥ و عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او
گفت ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر و بعضی
از مفسران گفته اند اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری عز و جل یاد کرده است
در کتاب مجید و هو قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون ٥ باید که در میان شبه آتشی بر
افروزد شب آنکه بیند که چند نوع از مولد و حشرات و هوام گرد آن آتش جمع شوند از امور
عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری عز و جل از آن چیزی آفریده
است با آنکه این حیوانات مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات اجسام بحیوانات
بر نمانند و ما یعلم جنود ربک الا هو اکنون بعضی حیوانات را یاد کنیم و عجایب خواص آنها ٥

النوع الاول في الانسان

النظر الاول في جثة الانسان

ونظر در چند امر می باید کرد ۞ واو مرکب است
از بدن و نفس، اما بدن و نفس همه حیوانات را او مشترک اند، واما قوت ناطقه خاصیت که
او بدان ممتاز است از سایر حیوانات بادی عز و جل این نوع را خوب تر و شریفتر خلقه
انواع آفریده است، و او را مخصوص کرده بعقل با بدان مصالح و مفاسد اشیا بدانند، و
صورت او را بر شکل مدینه آفریده است، نفس ناطقه در آنجا والی مطاع، و عقل در آنجا
وزیر کاردان، و قوای اجناد او، و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که دماغ اشرف
مواضع است، و ارفع مکان، والی را بشایند، و باقی بدن محل مملکت او، و حس مشترک صاحب
خبر، و اعضا خدم او، و سایر حواس بریدان او در عالم سفر کنند، و هر خبر که یابند بحس مشترک
رسانند، و او بر در مدینه نشسته است، آنرا معلوم کند، و بر عقل عرض دهد تا آنچه از
آن حشو بود بیندازد، و آنچه موافق او بود در خزانه خیال نهد، تا آنکه که بدان حاجت افتد
از این وجه گویند که آدمی عالم کوچک است، و از این روی که در او مشی و نمو است نبات
ماند، و از این روی که حس و حرکت دارد حیوان است، و از این روی که مخاطب است بخطاب
بادی عز و جل بعبادات و طاعات ملک را ماند، همین معلوم شد که آدمی مجمع این معانی
است هر که همت خود را صرف کند با جهتی از این جهات بدان جهت ملحق شود، اگر همت
او مصروف بود باصلاح بدن با کل و شرب همچون نباتی بود که او را آب دهند و آن نبات را
لونی خوب و طراوتی باید آنگاه ثمر بسیار خطا باشد، و اگر همت او مصروف بود
بجهت حیوانی، اما صاحب غضبی بود چون سبعی با اکولی بود مانند کاوی یا شبعی بود
همچون تیسی، یا حریصی بود چون خنزیری، یا متضرعی بود از نهی با اکول چون کلبی، یا
جعودی بود چون شتری، یا متکبری بود چون پلنگی، یا صاحب حیلتی بود چون روباهی
و اگر با آن جمله صفات موصوف بود شیطانی مرید باشد، و اگر همت او مصروف بود بجهة
ملکی، و راضی نبود بنزول دون از آن جمله بود که بادی عز و جل گفته فاولئک هم الراشدون
العلی ۞

النظر الثاني في النفس الناطقة

مردم در آن حال که شدید
الاهتمام باشد بحسری که بیند من کنم، و من حس کردم، و در آن حال داب خود مدبر
و از جمله اعضا غافل است، آنچه در آن حال معلوم است او نفس است، و او مدرک است
بجمیع انواع ادراکات، و فاعل جمله افعال اوست، و او متعلق است عهده تکلیف را و معرض
خطر ثواب و عقاب را، و باقی است بعد از موت، اما در سعادت، و اما در شقاوت، زیرا
که نفس در بدن همچون والی است در مملکت، و اعضا و قوی خدمکاران او اند، و محول اند
بر طاعت نفس، و قوای باطن صناع مدینه اند، و عقل وزیر ناصح است، و شهوت طالب آزار
خدم است، و غضب صاحب شرطه است، و او بنده مکار است جهت فرا نماید که ناصح است
و نصیحت او هلاک بود، و سوسه با عقل مخالفت کند، و حس مشترک در اول دماغ صاحب حس است
و حافظه خازن است، آنرا نگاه میدارد یا وقتی که بدان حاجت افتد، و زبان بر خان
اوست، و حواس حس جواسیس او اند هر یک را بناحیتی از نواحی فرستاده است چشم را بعالم

الوان فرستاده است، و سمع را بعالم اصوات، و شم را بعالم روایح، و ذوق را بعالم طعوم، و مس را
بعالم لمس تا هر یک آنچه ایشان را معلوم شود بخیال رسانند که صاحب خبر است و او آنرا برساند
بنفس که والی است، و والی آنرا بحافظه رساند که خازن است تا آنکه که بدان حاجت افتد، فسبحان من
اسبغ علینا نعمه ظاهره و باطنه، و این نفس ابدی الوجود است لا انتهی که ارجالی بحالی نقل می
کند، و از ابدی مرایی ۞ و در کلام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آمده است انما خلقتم
للابد، ولکن من دار الی دار تنقلون، من الاصلاب الی الارحام، و من الارحام الی الدنیا، و من الدنیا
الی البرزخ، و من البرزخ الی الجنة او النار، ثم قرا منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری ۞

فصل في الاخلاق

الخلق هیئة للنفس راسخة تصدر عنها الافعال سهولة من غیر حاجة
الی فکر و روية، پس اگر این هیات چنان بود که از وی افعال جمله صادر شود عقلا و شرعا آنرا خلق حسن
خوانند، و اگر از وی افعال قبیح در وجود آید عقلا و شرعا او را اخلاق سیئه خوانند، و فایده اخلاق
حسن عظیم است در دنیا و آخرت ۞ روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق
الحسن، و قال صلی الله علیه وسلم شر الخلق دنب الزعیم، و هر که جمله اخلاق حسن را با نشر او را جمع کرده
بود مانند که ملکی مطاع باشد در میان خلایق با خلاق او اقتدا کنند و بدان منتفع شوند، و آن اخلاق
انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین، و هر که با ضد این موصوف بود شیطانی مرید باشد او را از امثال
مردم مردود باید کرد تا مردم از او بنا فوند و بدان زیان کار نشوند، والله اعلم بالصواب ۞

من الاخلاق الفاضلة العفة

و معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج
الا بر وفق شرع، و بادی عز و جل بر اهل عفت ثنا کرده است در قرآن مجید انجا که گفته است و الذین هم
لفروجهم حافظون، و حکایت کند که محمد بن سیرین خوابی خوف صورت بود بزادی که هی زنی از زنان
ملول او را بدید بروی عاشق شد از وی خواست طلب کرد تا بخرم خیزد در سرای او حاضر شد بخلوت
با او نشست و از وی درخواست که با او جمع شود، محمد گفت که امه مضار با بانمای با صاحب حاجت
کنم آنکه آنچه فرمودی بجای آورم، او را در مستراح برد بخوشش را بیخاست ملطخ کرد و بیرون آمد
خنزیر او را بدان شکل دید از وی متنفر شد و گفت دیوانه است بیرون کنیدش و بیرون حلت از آن
خلاص یافت بادی عز و جل او را عمل و ورع و تاویل دین با کرامت کرد، و حال او شبیه حال یوسف صدیق
بود علیه السلام ۞

السخا

معنی سخا موافقت نفس است بخشیدن بر موالی که جنس او را بدان
حاجت باشد، و آن اصلی است از اصول سعادات، قال النبی صلی الله علیه وسلم ما جبل الله ولیا الا علی السخا
و حسن الخلق، و حسن گویند که اسماء بنی العنبر را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فامر بقتلهم
الا واحدا و امر المؤمنین علی کرم الله وجهه از این پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت نزل جبرئیل علیه السلام و امرنی
بقتل هؤلاء و ترک هذا، قال الله تعالی مثل له سخا ۞ و بادی عز و جل وحی فرستاد بموسی علیه السلام که ساوری را
ملکش که او سخی است، چنین گویند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار بخشید
پسر عمار او حسن و حسین رضی الله عنهما او را گفتند اسرفت فی بذل المال، فقال بابی انتما و امی ان الله تعالی
قد عودنی ان یتفضل علی و عودته ان یتفضل علی عباده، فاخاف ان اقطع العادة فیقطع عنی، و از جود
اولیاند، یکی از این نوع که عبد الرحمن بن ابی عمار بولنزکی مقنعی شده بود حاکم این حدیث ظاهر شد میان
مردم عبد الله بن جعفر رضی الله عنه از این معنی خبر داشت طاوس و مجاهد و عطا پیش عبد الرحمن رفتند و او را
ملامت کردند، عبد الرحمن این بیت بخواند ۞

شعر

یا مومنی فکل اقولم اجا السهم ولم ابالی اطار اللوم او وقعا

عبدالله بن جعفر را که کنزل و اخرهم تحمل هزار درهم و از حج آمده بود گفت عالی ای الناس زاهدین دون
ابن ابی عمار مشرح را از آن خبر شد بزیارت عبدالله آمد عبدالله او را اکرامی تمام کرد آنگه گفت کیف
حب فلان فقال ترسح فی اللحم والعصب والمخ عبدالله گفت اگر او را ببینی شناسی گفت اگر در بیشب
باشم او بر من پوشیده نبود عبدالله بفرمود تا کنزل از نفس برده بدو فرمود گفت اینک او را از نهر تو هزار درم
وبالله که نزدیک او بودم حسن عبدالرحمن برخاست عبدالله گفت ای غلام اعطه معه مائة الف درهم عبدالرحمن
بگریست و گفت ای اهل بیت باری عز و جل شما را مخصوص کرده است بشرفی که هیچ کس را از بنی آدم
آن شرف نیست لهذا کم ذلک و حسن گوید که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود فرزدق از وی
هزار درهم طلب کرد فرزدق پیش یزید رفت و انشاد کرد

شعر

لصبح فی قدل السماحة والمجد وقل العفاة والحسب

یزید گفت مرا مدح می گویی در این حال فرزدق گفت ترا از آن یافتم بخدمت یزید گفت این ده هزار درم
بفرزدق ده و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و حسن گوید که مسلمان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دو
بودند و موسی عامل مغرب بود سلیمن عبدالملک بروی خشم گرفت خواست که موسی را هلاک کند یزید بن
المهلب از عراق بفرستاد شفاعت کرد سلیمن گفت حرمت یزید بخشیدم صد هزار دینار خود بده یعنی
صد هزار دینار یزید بپذیرفت گفت دینار را باندازه یعنی کار را تمام بجای نشاند گذاشت صد هزار
دینار بفرستاد عدی بن الرقاع این بیت بگفت

شعر

فلیه عنا من رای کماله تحملها کبش العراق یزید

و حسن گوید که معن بن زائده والی عراق بود شاعری پیش او آمد و او بصره بود مدتی گذشت و او نخواست
که در پیش معن رود نمی توانست رفتن و معن در بوستانی بود بر کنار آب دجله نشسته شاعری جوینده
بستد و این بیت بر آنجا نقش کرد

شعر

لما جرد معن باب معنا حاجتی فمالی سوی معن سوال سبیل

آنگه آن چوب در آب انداخت که در آن بستان مصرف معن که چوب را بدید چون بخواند صاحبش
را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و آن چوب زیر بساط خود نهاد چون روز دوم بود دگر بار آن مرد
را بخواند و صد هزار درم بداد مرد بستد و بترسید که از پی باز ستانند چون روز سیم بود دگر
بار آن چوب را بخواند و مرد را طلب کرد بشناختند معن گفت بر من واجب بود که این مرد مال را از بی
مال آنکه که مرا هیچ مال نماندی و حسن گوید که مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد
حکایت کرد زن او نوار که بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر شد با غلامی که در شبی مرد و فرزندان
ما از گرسنگی خواب نمی بردند حاتم برخاست و عدی و عبدالله را مراعات میکرد حدیث و من سفانه را
چون یاد کرد از شب برفت بخفتند مرا در حدیث گرفت دانستم که چه می خواهد خود را خفته ساختم ناگاه
کسی را دیدم خیمه بر داشت گفت حاتم تو کیستی گفت همسایه تو فلانه از پیش جمعی کودکان آمده ام که میخواهند
گرسنگی فریاد میکنند هیچ چاره ندارم با عدی الا نظر تو حاتم گفت ایشان را زود اینجا آور
برفت و می آمد دو را بر کتف گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش بر
افروخت و کارد را بدان زن داد و گفت این چه خواهی میکن برخاستم و آن را بر آتش بریان می کردیم
و میخوردیم آنگه بخانه خانه میرفت و مردم را بنزد او میکرد و میگفت تعالوا الی النار آنگه او برفت و همه

80

در گرسنگی و تحفه او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعام آن نخشید عمر دو نشد از اسب فراستی آن
مانده بود و حسن گوید که بکاری مهمانی را بخانه برد و نظر آن مهمان از بلاد بعید بود
سه روز مهمانی او بجای آورد روز چهارم مهمان خواست که برود او را گفت اگر حق صحبت
میان ما موکد شد اگر حاجتی داری بگو تا من مساعدت کنم مهمان بعد از آن که از وی مشاهده بستد
گفت من از روم میخواهم ملک روم بر روی در محفل خود گفت ای قوم هیچ کس را می دانید که سخا
بیش از من باشد حاضران گفتند نه بلی از آن قوم گفتند در عرب شخصی است نام او حاتم او را سخا
بیش از ملک است ملک روم از این سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من آرد ملک با او قسمت
کنم حاتم او را گفت تو از آن حاتم دیده گفت نه گفت او مردی شجاع است و قوت بیش از تو باشد چگونه توانی
بروی ظفر یافتن مهمان گفت کلی بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت اگر او را هر دو دست بسته بود
هنوز بر تو غالب باشد مرد را از آن سخن شگفت آمد حاتم گفت او قوت من است هر دو دست من بند
اگر بر من غلبه توانی کرد بروی بر غالب باشی مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای مرد آن حاتم
را که تو طلب می کنی منم اکنون مرا در خود را حاصل کن و برو و ملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی
ترا باطل کند از برای ملک دنیا و ملک روم کجا در سخا عربه تواند شد او مال می بخشد تو جان
و حسن گوید که کعب بن امامه از سخا عرب بوده است در بعضی اسفار آب متعذر شد
با وی خدمتی آب مانده بود که یک شخص را بس باشد رفیق خود را از دهن نجات یافت و او را هشتاد
هلاک شد و حبیب بن اوس الطائی گوید

شعر

کعب و حاتم اللذان بقسما خطط العلی من طارف و تلید
هذا الذی خلف السحاب بماء ذا فی الحادثة حضرهم صندید

الشجاعة

و معنی شجاعت اقدام بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضا عقل و آن میان تهور
بین الجبن والتهور و عمرو بن العاص از معویه پرسید که ما را در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم گمان
می بریم بوصف شجاعت و در بعضی اوقات احجام می بینیم گمان می بریم جبن ما را جبنی کن که تو
شجاعی با جبان معویه این بیت گفت

شعر

شجاع اذا ما الکمی فرهه وان لم یکن لی فرهه فجبان

و حسن گوید که امیر المومنین علی کرم الله وجهه هر روز از روزها صفین از صف بیرون آمدی و در میان
دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی

شعر

ای بوی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قد قدر
یوم لم یقدر لا ارهبه یوم قد قدر لا یغنی الحذر

پس گفتی باواز بلند ای معویه تا کی مردم یکدیگر را کشند بروی ای یار من از آن کن تا مکن از ما
غالب شوی و حسن گوید که عبدود در حرب خندق سه روز بیرون می آمد از مبارزت و
هیچ از وی مقابلت او اختیار نمی کرد روز سیم گفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که هر که از
شما بر دست ما کشته شود در بهشت باشد پس هر از مبارزت احجام می نمایند در آن بهشت است یا
کشتن عبدود امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از پیغمبر صلی الله علیه و آله دستوری خواست پیغمبر
صلی الله علیه و آله گفت اقدم و حفظ الله و عیاده زنانی با مهد کرد جوان مسلمان که آنگه که بر خاست ایشان
هر دو در آن غبار اخر با پدید شدند آنگه غبار اندکی بنشست مردم امیر المومنین علی را دیدند که شمشیر

بجامه عدود بآل مسلم ۞ و حسن گویند که کفار بول در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان
بعمال ایشان رفتند از صف کفار سواری برفت و سواری از مسلمانان نزد او رفت مسلمان را بند کرد
و بلای برف او را بند کرد تا سه را بند کرد سوار از مسلمان زاری از وی چون شش کس دیگر
غی رفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او کرد و در حال او را بند کرد تا مسلمانان او را از کمین برآوردند
و بعادت شاد شدند و لشکر سوار بجای خود رفت و بایستاد و در میان مردم شد حالی گویند
خواستم که بدانم که از سوار چه کس است چون از حد بسیار بدو بیستم عبد الله بن المبارک بود
رحمه الله گفتم یا امام المسلمین چگونه خویشتن را باز نوشانیدی از مردم با چنین فتحی که بر دست تو
بالای عجایب ظاهر کرد عبد الله بن المبارک گفت الکبر ان از نهی او کردم او را نسبت بدیگر بر حاجی
شست ۞ **الحلم** معنی حلم آهستگی و تأنی است و حلم صفت است از صفات حق تعالی
پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کند از اجمع الحلائق یوم القیمة نادی منادٍ این اهل الفضل و قوم ناس
فنظر قوم سراعا الی الجنة فتلقاهم الملائکة فقولون لهم انظروا سراعا الی الجنة فقولون نحن اهل
الفضل فقولون ما کان فضلکم فقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیء الینا عفونا و اذا جهل علینا حلمنا
فقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین ۞ و حسن گویند که عیسی صلوات الله علیه بجمعی از یهود
بگذشت و او را بدی گفتند او ایشان را نیکی گفت عیسی علیه السلام را گفتند ایشان بر تو بدی گفتند چرا
ایشان را نیکی گفتی گفت تخم ما کنده ۞ و حسن گویند که شخصی ابن عباس رضی الله عنهما را شتم
داد او گفت یا عکرمه انظر لی کان للرجل حاجة نقضیها له فخجل گشت و حسن گویند که
زین العابدین علی الحسین روزی در مسجد رفت مردی او را بدید گفت او را شاگرد لئیم قصد کردند
که او را بزنند زین العابدین رضی الله عنه ایشان را منع کرد آنکه دستی بالای مرغ کرد گفت آنچه تو می
دانی از بدی من بیش از آنست که میدانی اگر بدانی حاجتی دارم از الهی تو طاهر کنم مرد خجل
شد زین العابدین جامه خود بدو داد و او را هزار درم بفرمود گفت اشهد ان هذا لابن
ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم ۞ و حسن گویند که مردی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت
صادقا غفر الله لی و ان کنت کاذبا غفر الله لک ۞ و حسن گویند که مردی او قلندس را گفت
صبح نشستیم تا آنکه که شرب مودادم او قلندس گفت من صبح نشستیم تا این غضب از دل تو
بیرون کنم و حسن گویند که احنف بن قیس که بدو مثل زدند در حلم گفت من حلم از قیس بن
عاصم المنقری آموخته ام بر در سرای خود نشسته بودم جاریتی با مرغ سخن میگفت
ناگاه مرغی را بیش او آوردند مکروه و دیگری کشته و گفتند این کشته مرغ است و این مکروه را
برادر زاده تو او را بکشت احنف گفت والله ما حلم جبوته و لا قطع کلامه ثم التفت الی ابن
اخیه و قال یا ابن الاخ اغتنم بریک و رمیت بنصل سهمک و قتلت ابن عمک ثم قال لابن اخیه ثم
یا بنی حل قماط ابن عمک و ارضعه الی امک مادة نافة فانها عنهه ۞ **الکرم**
معنی کرم احسان است بی آنکه اساءت کرده باشد و حسن گویند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه هر روزی بصفین در میان دو صف بایستادی و کسی با معویه الام یقتل الناس ابرز
الی البطون الم و لم غلبت عمرو عاص معویه را گفت نصفک الرجل والله معویه گفت اردتها والله
لا رضیت علی حتی تبارز علیا فبرز عمرو متکرا حتی برز علی رضی الله عنه حمله کرد علی حلم او را
رد کرد و قصد کرد که عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف

کرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دست بر روی نهاد و باز گشت بعد از آن روزی معویه با
عمرو نشسته بود عمرو از سبب آن پرسید معویه گفت از حضور رهن تو کرد روزی که با علی
رضی الله عنه مبارزت کردی چون دانستی که عورت برهنه باز کرد والله لقد بعدته منا ما
کرهنا عمرو گفت اما کنت علی عنک و قد عال الی البرهان فاحولت عنا کال و ربا سحرا فاحتملت
عند ذلک فوجدتنی منا با کرها ۞ **العفو** معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت است از
مستحق آن انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت اذا
وقف العباد نادی منادٍ لیقم من اجره علی الله تعالی فلیدخل الجنة قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافون
عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخلوا الجنة بغیر حساب ۞ و حسن گویند که در روزی در
خانه عمار یاسر رضی الله عنه رفت و چیزی بزدند عمار را گفتند دستش بر او از اعدای ماست
عمار گفت او را عفو کنم تا شاید که باری تعالی روز قیامت مرا عفو کند و شاعر گفت ۞
شعر لما عفوت و لم احقد علی احد ارحت نفسی من هم العداوات
الصدق و هو ان یوافق اللسان الضمیر روی ان ابا بکر الصدیق رضی الله عنه ذکر فی خطبته
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام مقامی هذا عام اول و قال علیکم بالصدق فانه مع البر و هما
فی الجنة و حسن گویند که جنید رحمه الله بر در صومعه خود استاده بود مرغی را دید هارب گفت انا لله و بکی با شیخ
جنید گفت در صومعه او بعد از آن مرغی انس او می آمد شمع را کشیده جنید را گفت از هارب کجا رفت جنید
گفت در صومعه رفت مرد را خشم شد و گفت مجوسی که در صومعه مشغول کنی مال او نوبت شود و در گذشت لکه
هارب جنید را گفت چگونه از ظالم را دلالت کردی نه اگر در آن مرغ اهلاک کردی جنید گفت از آن
ظالم خلاص یافتی الا بدروغ راستی فانه مار ان منا الصدق و من الله تعالی اللطف ۞ **الوفاء**
معنی وفا آن بود که ثبات نماید با آنچه البته کرده بود قال الله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن عند شروطهم و حسن گویند که عبد الله مبارک رحمه الله علیه گفت بکاری
بغزا کافر بودم با کافرانی مبارزت کردم و وقت نماز بود او را گفتم بگذار تا نماز بکنم حسن از آن فارغ شوم
مرا قال ایم کافر دور شد تا من از نماز فارغ شدم برخاستم و هم قتال کردیم کافر بر من گفت بگذار تا باز
نماز بکنم بگذاشتم آفتاب را سجده میکرد شمشیر بر گرفتم و خواستم که قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت
اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون این شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی که کنی خواستم که ترا
هلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم وعده کردم که مکن گفت آنکس که ترا فرمود مکن مرا فرمود مسلمان شد
در حال مسلمان شد و با جماعت مسلمانان رفت ۞ **التواضع** و هو ان یتحقر الانسان نفسه بالنسبة من
المعصیة و یری نفسه علیه مرتبة قال النبی صلی الله علیه و سلم من تواضع لله رفعه الله و این گفتن از
علما مشهور است و گفت ابن دوسه بیت ۞

شعر

بنی گفتن لشر الذنوب فی الحل و البل من کان سببه
بنی گفتن اکول نوم و ما هلک الا من خاف لبه
بنی گفتن دهه لشان ربا و عجب نحالط قلبه
بنی گفتن بعلم علما لعداوة الصوف من هر کلبه

این گفتن در عادت زهد و ورع و عبادت و علم بود و در هر بیتی این تنها صفتی را از این صفات خود
دفع کند بالای عقل او را در دنیا رفعت دانی و لا شک در آخرت بر زهد ۞ است بعضی از اخلاق فاضله

وانچه در مقابل فضایل باشد رذایل بود و کرامات و وهمی نرساند در هر قرن ماضیه که مردم زمان ما در این باب
بیش از امم ماضی اند ٥ **مطرایه** خذ ما رواه ودع شیا سمعت ٥ بر حکایتی چند اقتصار کنیم از نحل ٥
النحل ٥ هو الامساک عن بذل ما یحوزه الانسان من الاشیا التی یعنیه الیها حاجة عن النبی
صلی الله علیه وسلم النحل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن عمل بغصن منها جره الی النار ٥
حسن گویند که در عرب مردی بود او را مادر کندی از قوم هلال بن عامر صعصعه گویند فلان اخیل است
مادر و بخل او ماغایی بود که اشتر از آب دادی اگر در بن حوض قدری آب نماندی در آنجا رسیدی تا
کسی دیگر از آن نخوردی و خاماتی صبح گویند خراسان بیش مردمی رفتم حرایه دانی بیاوردند و هر یکی در آنجا
بود ریشه در آن حویل سیه بود و انرا با مرجه بسته او را گفتم این ریشه از بهر چیست گفت با این حویل خایه
شود گفتم اگر خایه شود دیگری بر آن زند گفت این حویل روغن بسیار خورده است از دیگر ریشه باشد
و بسیار روغن خورد تا بدرجه او رسد دیگری جاهل بود او را گفت حنظب شما و غایت عمل اشما ٥
بجای این حوب سماری بیاست تا صبح دهن نخوردی ٥ و حسن گویند که عمل مدرسی بود هر روز
فراش مدرسه را بفرستادی تا از بهر وی از بسیار از طبیخ فرمودی فراش بگرودی عضاره شکست بر قدم
جبکل این عضاره بخرد و طبیخ در آنجا کرد و پیش مدرس آورد مدرس حسن این بدید گفت این عضاره من
نیست فراش گفت این شکست این عوض این خریدم مدرس گفت یعنی آنچه بدو فروخت کدامی جز این کرده
شد این عضاره مدتی مدید است تا ما در آنجا طبیخ می کنیم و او روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبیخ
که خوردم روغن او این عضاره تو خرد ٥ و حسن گویند که بعضی بخل اهل بخوردی لا ترکی سفند دوسی
از و برسند گفت زنرا له دارم فرزند بسیار است اول انشب که بها او معلوم است غلام نوایند در بها از
خانی کرمن و دیگر لیک نوایند از خسروی در دین اگر کوشی یا جشمی بدر دن بیذ اشود بخلاف لوشت
که اگر بیرون نرانم و دیگر لیک موت عینم و جیح از آن من ساقط شود و از این جد گونه نخورم جیم لونی باشد
و کوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و کوس خرها لونی و حلقوم لونی این فرزند در بر حاصل است چه بود
به از این ٥ این فصل از اخیر کنیم بحکایتی ظریف حسن گویند که بخلی بود ظریفی او را گفت هر کرا مهمان
نکنی بخل گفت نه گفت بچه سبب بخل گفت زنرا له تو بسیار خوری و اندک خایی و همه لقمه بر کرنی دیگری را
بسان اری تا بر کدامی ظریف گفت تو را مهمان نکنم من در هر روز با تو مشورت کنم و همه فرزندم
بر من دستوری خواهم و همه لقمه خوردم دو رکعت نماز کنم لکه دیگری بر کدامم و الله اعلم ٥

فصل فی النفوس التی لها تاثرات عجیبة ٥ حکما حسن گویند که نفوس مختلف است
بعضی از آن نورانی بود اتصال باشد بعالم ارواح از آنجا فیض حاصل کند و بعضی تیره بود مشعوف باشد
بجسمانیات از عالم ارواح او را حظی نبود ٥ **من النفوس الفاضلة نفوس الانبیا علیهم السلام**
چنانکه باری عز و جل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد ایشان را همه انواع فضایل ساز است و همه انواع
رذایل را از ایشان دفع کرد باخلاق ایشان اقتدا کنند و مردمست ایشان معجزات ظاهر را باخلاق متاثر
شوند ٥ **ومنها نفوس الاولیاء** و نفوس اولیا حسن تابع نفوس انبیا علیهم السلام بود و نزدیک شده که
مردمست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند اشفا بیمار از دعا ایشان
و امتن باران از استسقا ایشان و صرف باد و طوفان و تبدیل نفرت طیور بهدو و وقوع و صورت سباع
بخضوع و غیر از آن کرامات اولیا ٥ **ومنها نفوس اصحاب الفراسة** فراست استدلال باشد
باحوال ایشان ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وقال صلی الله علیه وسلم

اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ابو سعید خراز گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه بیش از سایر عورت
نداشت نفس من او را حقیر شمرد معنی بر است گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه بشمان شدم
و با خود استغفار کردم معنی بر است گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ٥ و عبد الله بن زیاد بن ظبیان
ایمنای بود از اهل اعراف و قال بودی گفت مردی در بندلنی بودم که فرهت با هم حجاج و ابلیشم بگرو زنی
بود در بر لبی ایساک بود بنها با خود گفتم این ساعت وقت است عزم کردم حسن میان من و او معلوم از یک بیند بود
بر است معلوم کرد مرا گفت کتاب تو با فلان است مستدی گفتم چه گفت نزد او رو که کتاب تو با وی است
چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم جلاوزه از نفس من با مدند و مرا بگرفتند
ومنها نفوس اصحاب القیافة و قیافه بر دو نوع بود قیافه بشر بود و قیافه اثر اما قیافه بشر
استدلال بود بهیات اعضا بر نسب و این علم مختص است بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج گویند و زید
ملکی را بر وی عرضه کنند در میان هست آن و ماذر او در میان نباشد او را از آن نفی کنند و با او ذکر در میان هست
زن ماذر او در میان باشد او را با ماذر الحاق کنند ٥ حسن گویند بعضی تجار که از بندر خود مال بسیار
یافتم و بنده سیاه بیش در بعضی اسفار من بر اشترای نشسته بودم و آن بنده شتر را می کشید مردمی از بنی مدلج
بر ما نگریست بسیار در ما نگریست آنگه گفت ما اشبه الراکب بالقائد در دل من از آن توهمی بیشتر ما آنکه که
نزد ماذر آمدم او را خبر کردم با آنچه مدلجی گفت ماذر گفت راست گفت شوهر من مردی بود و مال بسیار
داشت بر سلم که آن مال عوض او بر ما موقوف شود این مملوک سیاه را عکس دادم تا بر آن داد و اگر نه انست
که این سخن در اعرب تو خواهی داشتن بر تو حسن نکردی ٥ **ومنها نفوس اصحاب العرافة** و عرافت
استدلال کردن بود بعضی حوادث بر بعضی و گرنه اسبتی خفی که میان ایشان باشد و حسن گویند
که اسکندر در هنگامی رفت در آنجا زنی عرافه بود جامه می بافت اسکندر را گفت ایها الملک ملکی
بنای طویل عریض بعد از آن والی آن مدینه در آنجا رفت او را گفت اسکندر ترا معزول کند والی در خشم شد
عرافه گفت در خشم مشو که ارواح نفوس را حوادث معلوم کند بعلامات حسن اسکندر در آمد من بقدر
طول و عرض شاخ کردم و همه تو در آمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن
گفت ٥ و حسن گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس مجوسیست که بقبال هیاطله رفت عرابی خبر بود مشهور
دسکرة الملک نزد او رفت ناشناس در بود عراف مرحوی را گفت بنگر با چه می بینم گفت عقابی را می بینم
بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظم الطیر علی عظم الشجر بر در ملک است حسن فیروز در آمد او را بحث ملول
گفت فیروز گفت حسن را مسی که من ملکم از بهر او بار گفت حدیث عقاب و نخل فیروز گفت سبز با انجاحه
روم مار الشد با ما العشا نزا الشم عراف گفت خبر لو ای ملک با سه با و فیروز این سخن را گفت هر بسیار
اسد لحوشن کرامی عراف گفت انست که ملک لو بر حسن هیاطله رفت فرس را شکستند و فیروز
را هلاک کردند ٥ **للطرق الغالبة فی تکوین الانسان** حسن نطفه در رحم قرار
گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلظ او زیاده شود بر سبتی نیل بر طاهر او با دزار اند
مجوف خمیر که اگر ساعت رها کنی بر وی بوی با دید اند لکه در اندرون او اسفاجی با دید اند
مجاهل ایشان طب که حرارت در او بر شد در آن اسفاج و ارتفاع حادث شود با عروق رحم
بدان میشت شود لکه آن بخی که در اندرون او با دید اند بود در آن منافذ گذر کند
و از آن منافذ غذا چنین بود لکه قوت مصوره با امر الله تعالی زنده نطفه بستاند و حصه از آن
در میان نهد از بر لبی دل و حصه در جانب راست او از بر لبی جگر و حصه در بالا از بر لبی دما

وحصه در زیر از نوای الات تولید لکه سره را متصل کند تولید و شریان ما غذا در این روز و این
در مقدار سش روز بود لکه ما با نزده روز حس در این ده کذرها بود ما علقه شود لکه تا بیست و
هفت روز لحم شود و اعضا را عنزا دند لند و بیشتر مهره عمید شود و او اساس بدن است لکه
ما سی و هفت روز سر از دوشها با دند لند و دستها و پاها از شکمها با دند شود عظام بود لکه لن عظام
را مدم حیض لحم در بر شد و دم حیض را مجمان قوت جاذبه کشد که شعله حرارت در دل و حس
کوند که سی و سه روز علقه بود و مجمان کوند که در این مدت در بیت نحل بود بعد
از این در این علقه حرارتی معتدل با دند لند و بر این بماند تا ماه دوم تمام شود و مجمان که در این وقت
در بیت مشتری بود لکه باری عز و جل در زیادت حرارتی سا فرند تا مضغه شود و تا ماه سوم بر این بماند
و مجمان کوند که در این مدت در بیت مریخ بود جنین در ماه چهارم رقت لغلاظ اعضا تمام شد
این ساعت صورت با دند لند و اشکال اعضا ظاهر شود و مفاصل مرکب و اعصاب مشق و عروق عمید
و باری عز و جل روح در وی او فرند در او حرکت با دند لند تا تمام ماه چهارم و مجمان کوند که در این مدت
در بیت آفتاب بود جنین در ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود صورت لعضا خوب شود و چشمها
و دهن و منخرین و کوشها و اصابع و الات تولید همه خوب و مجمان کوند که در این وقت در بیت زهره
باشد اکر زهره نیکو حال بود صورتی خوب دهد و جنین در ماه ششم رقت در این وقت حرکت بسیار در
او با دند لند دست و پای جنباند و دهن و لب و زبان جنباند و خسبد و بیدار شود و مجمان کوند
تا این ماه تمام شود در بیت عطارد بود جنین ماه هفتم بود که شب بر اندام او بسیار شود و جنبه
نزدیک و سخت شود و سند کشاها او قوت کیرد جای بر وی تنک شود تصد بر وی لعد شد اکر حرارتی بعال
خواهد بر وی لند و بچه تمام بود و بزند و اکر نه لنجا بماند و مجمان کوند در این ماه در بیت قمر بود
جنین ماه هشتم بود تعب و ثقل بر وی مستولی شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده بود و اکر در این
وقت تعب و آلام تا این تعب جمع شود بکبارکی قوتش ساقط شود نادر باشد که بزند و اکر بزند
شل الحرکه باشد قلیل العمر و مجمان کوند که در ماه هشتم در بیت نحل باشد دور کردار باز
سر کیرد جنین در ماه نهم شروع کند از تعب زایل شده باشد و راحت معتدل بود و قوت کیرد
و مجمان کوند که در این ماه در بیت شمس باشد و سخت نکو باشد والله اعلم الصواب ٥

فصل در شرح اعضا الانسان

در بدن آدمی چند لن عجایب است که اکر عمرها
دراز در آن صرف کنند بر عشر عشر بر لن اطلاع نیابند و از اینجاست که باری عز و جل لعنه است و فی
انفسکم افلا تبصرون بدن که جلوه جمع کرد میان ذکر و انثی و لشانرا بسلسله مشبوک بهم کرکشد
و جلوه نطفه را حرکت و قاع بر وی آورد جلوه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از این آب
کدرنده و تیره که طبع از این متنفر بود صورتی حسن خوب و اعضای حسن متناسب و جلوه کلمه
کرد میان نطفه ذکر و نطفه انثی و جلوه او را از حیض غذا دادن با زنادت شد لکه نطفه
قسمت کرد بعظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضا ظاهر را از این مرکب کرد سر را کرد
ساخت و در او چشم و کوش و بینی و دهن و دست و پای دراز و اطراف او را با انکشتها ٥ لکه
اعضا باطن را از این جلوه ساخت چون دل و جکر و کوش و سپرز و معده و کرده و امعا ٥
رحم و مثانه ٥ لکه بدن که عظام مخلوق از نطفه بنک جلوه آورد و او را استقامت بدن ساخت
و اشکال او را مختلف از بهر هر عضوی بر این شکل که لایق او باشد جسمی بزرک و جسمی کوچک

و جسمی دراز و جسمی پهن و جسمی مستدیر و جسمی مجوف ٥ و همین انسانرا
حرکت حاجت بود باری بحرکت همه بدن و باری بحرکت بعضی از این عظام او را بکناره نیافرید
جانک بشب نهند بل که عظام جسیم را فرید میان این مفاصل با حرکت بر وی انسان باشد و هر
عضوی را عظمی آفرید که مواقع حرکت او بود و مفاصل را از همدیکر جدا کرد و بعضی بعضی پیوست
با وتار که از طرف این عظم بسته بود و از طرف این عظم دکر و در طرف این عظم دیکری و در طرف
آن دکر حفره با این زایده در این حفره جای سازد و بر وی منطبق شود تا اکر انسان خواهد که
عضوی از اعضا بجنباند بر وی ممتنع شود ٥ لکه بدن که استحوان سر را جلوه از بجاه و
بخ باره آفرید مختلف الاشکال لکه بعضی را با بعضی چنان بالتف کرد که از این کره جامه
لند از آن مجموع شش بر این مجوف و چهار زده از بر این لحی اعلی و اثنان للحی الاسفل و ثلثون بلسم
للاسنان بعضی از این تیز از بهر کزیدن و بعضی از این پهن از بر این خاییدن لکه بدن که جلوه
کردن را حامل بر کرده از ضعف مهره مجوف مستدیر در این خرزات مجوفات و زنادات و نقرها تا این زنادات
در این نقرها جای سازد بجملکی منطبق شود لکه بدن که خرزات پشت را جلوه متصل ساخت بخرزات
کردن و آن از بر کردن با استحوان عجز بیست و چهار خرزه است و استحوان عجز سه باره است و استحوان
عصعص از زیر بدو متصل است و او بر سه باره است ٥ لکه بدن که جلوه استحوان پشت را با استحوان
سینه متصل کرد و عظام کتفها را بعظام دستها و عظام عجز را بعظام زهار را بعظام رانها و عظام
رانها بعظام ساقها و عظام ساقها را بعظام قدم با جمله مجموع بکل استحوان شد و میان این مفاصل با
جمله عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و هشت استحوان است الا استحوانها کوچک که خلل مفاصل
را بدان حشو کرده است و آنرا سمسمانات خوانند ٥ لکه بنکر در حکمت باری عز و جل که جلوه اعداد
عظام را بدین مقدار آفریده است که اکر یکی زیادت بود کران باشد بر بدن بماند بود و اکر یکی ناقص
باشد خرابی باند فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه ٥ لکه بدن آدمی که آفریده است از بهر تحریک
این عظام و این عضل است در بدن با صد و بیست و سه عضله است و عضله را از کوشت و عصب و رباط و غشا
مختلف المقادیر آفریده است و اشکال او هم مختلف بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار عضله از بهر
تحمل حدقه است و اجفان او اکر یکی از این عضلات بود لهر چشم بخلل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما
اعصاب و اوتار و شرایین و رباطات و غشاها جمله از این عجیب است این حال اعضا مفردست ٥

ولما الاعضا المرکبة

خوبی تصویر این و احکام عظام این و اتقان اشکال این و بر بین ظاهر و باطن
او و ترتیب عروق و اعصاب او بعضی لعنه شود و آنچه علم آدمی بر این محیط شود بنسبت با الک شود
قطره بود از بحرهای بیشتر لی اساس بدن آفریده است و شکم را با حاوی لهات غذا بود و سر را با حاوی
حواس باشد و چشم را از هفت طبقات از بر لی حراست هر طبقه از این هایی مخصوص و شکل او را چنان
خوب آفرید و الوان او و ملکها را و قایه او ساخت تا او را نکاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و
غبار از او دور میکند و در مقدار عدسه از این صورت آسمان و زمین در چشم کرد مع ما فیها ٥
کوشها را بسکافت و آبی تلخ در اندرون او بود بعت نهان تا اندرون او محفوظ ماند از صولت و کرد بر کرد او
صدفه کوش همچون دیواری ساخت تا آواز را جمع کند و بصاخ رساند و بدیت صولت اکاهی دهد
و اندرون او پیچ پیچ آفرید تا آواز در اعوجاج او بماند بدین و لکه از این سامعه رسد با سامعه
آنرا ضبط تولید کرد ٥ و بینی را از میان روی بر او داشت و شکل او را خوب ساخت و منخرین را بکشاد

وحاسه شم را در این ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و طریق تمیز بین مولی را
استشناق کند و بروح ان برسد از این غذا باید و حرارت دل را معتدل کند ۞ و دهن را بکشود
و زبان را در انجا پنهان تا برهان باشد از انچه در ضمیر بود و دهن را بدندانها بیاراست با بعضی از ان
قطع اشیا کند و بعضی از این طحن غذا و اصول او را محکم کند ۞ و بعضی برها بتن ساخت با صالح بود
از بهر قطع و بعضی برها بهن ساخت و خشن با صالح بود از بهر طحن و لین او را در ری ساخت با حال بود
و صف او را مرتب ساخت همچون در منظوم ۞ و لبها را سایر دندانها ساخت و لین او خوب ساخت
و شکل او را مثلی تا منطبق شود بر دهن و منفذ او باز نه شد و معین بود بر سخن گفتن ۞
و زبان را همچو طحان ساخت در اسیا دهن با طعام را در می کند با جانب دندانها و بر دندانها از اطحن
مسکند و اواز را قطع کند از مخارج مختلف تا انواع حروف پدید اید و طریق طی سبب اختلاف
شود ۞ لکه بین که جاکونه سر را موی بیاراست و روی را با ابروها بیاراستن و استخوان شکل از
و بلکها را بمژها و مژه را زینه بلکها ساخت و دو قاره چشم با هر لکه که باز خاشاک از این مژها
تمام برهم بنهد تا از ان این نگاه مسکند چون کسی که از ورای شباکی نگاه کند ۞ لکه بین که
دستها را جاکونه مبسوط افرید چنانک بر همه جوانب گردد تا هیچ موضعی نبود بر بدن الا که دست بدو
رسد تا بوقت حاجت دست انجا تازد ۞ لکه بین که جاکونه کف را عریض افرید و انگشتها به پنج
قسمت کرد هر انگشتی سه انمله الا ابهام را دو انمله تا بر همه بگردد الکه خاص اول و اخر جمع شوند تا
از بهر انگشتها وضعی بنهد غیر از این که هست بتوانند بهاکن نظر در اشکال او کن اگر بسط کنی طبعی
باشد و اگر او را جمع کنی الت ضربه بود و قبضه بود اگر جری در وی محفوظ باشد و ابهام چون
قتلی بود بر وی و اگر جمع کنی نیز بهام کفچه بود و اگر بسط کنی کف را و انگشتها را ضم کنی مخرفه بود
لکه ناخنها بر اطراف او از برای زینت و عماد انامل ساخته است تا بدان چیزها خرد از زمین
بر تواند چیدن و بدان عضوهای دیگر تواند خاریدن بوقت حاجت ۞ لکه بین اعضا اسفل را چگونه اساس
قوی از این شکم و سر و شکم چون سرایی و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز اساس این و سایها
مرکوب این سرایی و کوشک او را از مکانی بمکانی نقل میکند و در انوها از برای لکل با ماری با یار
بر خیزد و باری با یار بنشیند همچنانک از بهر مشاورت ساخته است نه بر شکل فیل که تواند چیدن ۞
لکه بین اعضا باطن را و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ را از برای قوت نفسانی و سبب
اعصاب که حس و حرکت از این حاصل اید ۞ دل را از برای مشاقت حیوانی و مشاعر این که
اوعیه روح است بر مذهب اطبا ۞ ریه را از برای مشاصورت و بروح قلب ۞ معده
را از برای نضج غذا و صافی کردن ردی از ثفل ۞ جگر را از برای احالت کردن غذا بخون
و مشا اورده ۞ و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد طحال باده سودای او بخود کشد
و مراره ماء صفرای بی بخود کشد کلیه مایه را از این بخود کشد با خبر از اب صافی ماند
غذا را بیشاند ۞ و مثانه از برای خدمت کلیه تا اب از کلیه بکشد و طریق اخلیه
بر بدن حاکم اورده از برای خدمت کبد با خبر از او بسایر اعضا رساند ۞ رابعا از جهت
خدمت معده با ثفل از وی قبض اندازد ۞ و انسان در الات تولد از برای بقای نوع و قضای
وطر اما انسان ماء منی از صلب بر دزدند و او وطر بر اخلیه بر بزند و ذکر همچون ناودانی که
نضلات از و بر بزند انچه نافع بود چون نطفه نعم بهم رساند و انچه نافع نبود چون بول

بصحرا اندازد ۞ این حکمت الهی باری عجل بر این خوبی پرداخته است و ادمی هنوز در شکم مادر
است سبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه هنوز حکمت باری عجل تمام شد بحمد بیک کند بر
مولود در انجا ملبخد بکمال لطف و تمام قدرت خود راه بر وی از این الهام دهد معکس شود
و طلب مبذول کند همچنین عاملی که حلاص خود جوید تا از مضیق رحم باید چون خلاص
یافت او را الهام دهد که بستان طلب کند و در حال که بر وی این دهد در دهن کند و چون
مراج او ضعیف بود احتمال غذای لطیف از بهر او سبی لطیف در بهر ساخت بیش از
لعنی او چنانک طعام سازند از بهر بیسدن همان با شیرها خرید وقت بستن مولود که
حال او بر وقف بر نیاید ۞ لکه بین که جاکونه دندانها را در باخی داشت در زمان رضاع چون
در این وقت غذا شیر بود بدندان حاجت نبیاد چون مراج قوی شد احتیاج افتاد بغذا
غلیظ این زمان دندانها بیافرید که غذای غلیظ بی دندان نتواند خورد ۞ این دندانها
سخت را از لثات لین بر روی بایند بر شکل در منظوم و تلو بر سبحانه ما اوضح برهانه
و اعظم شانه ۞ **فصل فی القوی** قوتها منفی اند از فعل الهی که باری عز و جل
افریده است از برای بدن و تولیم منافع اعضا و افعال او ما افعال صناع بلد باند و حکما
چنین گویند که حال بدن و روح و قوای عدیده مانند معمول بسکان او اسواق و ابنیه و راهها
مسلوک و صناع در اعمال و در حال خواب چنانک عدیده جنبش در ها بسته و سکان بیارمیده
و صناع از اعمال بنشسته و عجایب صنع باری عز و جل که در قوای نهاده است از فهم بیشتر
بی دست لکن بعضی از این که از کتاب حکما ادراک کرده اند کرده شود و الله الموفق ۞
النوع الاول فی القوی الظاهره و ان حواس خمس است ۞ **اول**
حاسه لمس است و این قوت همه حیوانات را باشد تا کم داله در کل بود بنحوی که اگر سوزنی
در و فرو برای از این منقبض شود و فایده این قوت اینست که چون چیزی عنانی محسس شود
چیز اشیا با لعنی بر از این احتراز نماید و اگر حیوانی را عنی از این قوت نبودی ناقص بودی زیرا
که طلب غذایی نتوانستی کرد که از و دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرده که
او را حاسه **دوم** باشد و ان شم است و فایده شم اینست که بدان رایحه را ادراک
کند لکن بر اینکه ادراک کدام جهت است حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرده که او را حاسه
سوم باشد و ان بصر است تا بدان چیزی دریابد که از و دور بود و جهت او را بدان لکن
اگر حیوانی را همین قدر بودی او را ناقص بودی زیرا که انچه در پس جایی یا دیواری بودی
نتوانستی دانستن حکمت الهی حال اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد و ان سمع است
تا بدان چیزی را که از و غایب بود بتواند دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شم رایحه
دریابد و بصر چیزهای حاضر دریابد اما انچه غایب بود در تواند یافتن الا بکلامی منظوم
از حروف و اصوات پس حاجت افتاد بحاسه **چهارم** و ان سمع است و نوع انسان
از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی او را قوی صیرم تمام نبودی حکمت
باری عز و جل اقتضا کرد که حاسه **پنجم** باشد و ان ذوق است زیرا که اگر دو
بود که فرق کند میان شیرین و تلخ باشد که چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود ۞
النوع الثانی فی القوی الباطنه و ان سه صنف است ۞ **صنف اول**

خادمه خوانند، و این چهار است جاذبه، و ماسکه، و هاضمه، و دافعه، اما جاذبه قوتیست که
غذای صالح بخود کشد و این قوت در همه نباتها و در همه حیوانات باشد، و این قوت را
شعله اش باشد و روغن بخود کشد، و اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد
ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه قوت مغیره در و باشی کند، و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه
کشد و ماسکه امساک کرد هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که در و صلاحیت آن
باشد که جزو مغتذی شود، و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد باز پس
افکند که جزو مغتذی نشود آنرا دفع کند ۞ صنف دوم را خدومه خوانند و آن هم چهار
است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره، اما غاذیه غذا را مشابه مغتذی کند یعنی آنچه
در معده قرار گیرد و بکبد رود بعضی از آنرا صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی صلاحیت
آن دهد که عظم شود و بعضی عصب شود و علی هذا، و بدن حیوان دایم در تحلل باشد
آنچه از آن متحلل می شود قوت غاذیه بدل آن میفرستد، و اما نامیه در جمله اقطار بدن
می آویزد بنا سب طبیعی تا آنکه که شو تمام شود چون شو تمام شد این قوت واقف شود و قوت
نامیه و غاذیه اینست که نامیه بیشتر از متحلل دهد تا نمو حاصل آید، و غاذیه باشد که بیشتر
دهد و باشد که کمتر، و باشد که مساوی دهد، و اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که
آن آن باشد که از حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند، و آن در حیوان مطفه بود و در نبات
دانه و استه باشد خالص غذا را بستانند و مطفه سازند، و اما مصوره قوتیست که از غذا
اشکال عجیب سازد چنانکه اعضا یکی دراز بود، و یکی مدور، و یکی مجوف، و یکی مصمت و یکی
حشو، و دیگری ملس، و از همه عجیب تر نقش چشم و حدقه و اجفان و بینی و مخرین و لبهاست
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه ۞ صنف سوم قوای مدرکه است و آن
حس مشترک است و خیال و وهم و متذکره و حافظه، اما حس مشترک قوتیست در مقدم
دماغ صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده، و این قوت صور را ادراک کند تا آنکه
از ناظره چنانکه صور خارجی را، و تا آنکه از متحله قبول کند، و آن صوری بود که متحله آنرا
تصور کرده بود و در خارج نباشد چنانکه صوری که بیماران و اصحاب جنون بینند، و اما
خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آنچه حس مشترک دریابد بخیال سپارد خیال آنرا نگاه
میدارد خزانه او باشد، و اما متذکره قوتیست در وسط دماغ جمع کند میان صوری که خیال
باشد و معانی که در حافظه باشد، مثلا حکم کند بر این که حلو است و بر آن ترش
که مرست، و جمع کند میان اعیان و معانی آنکه در طاعت عقل بود او را متذکره گویند، و آنکه
در طاعت عقل نبود او را متخیله گویند، اشتری طیار تصور کند و انسانی که او را دو سر
بود و غیر این، و اما وهم قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت
زید و عداوت عمرو، و این قوت گوسپند را نیز هست زیرا که داند که ولد را دوست باید
داشت، و از گرگ باید گریخت، و اما حافظه قوتیست در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند
او آنرا نگاه دارد خزانه اوست همچنانکه خیال خزانه حس مشترک است، والله اعلم ۞
النوع الثالث القوة المحرکة و آن دو صنف است ۞ صنف اول
قوه شهوت است و این قوت طلب حمایت کند که آن نافع بود، و از جمله آن شهوت

ماکول است و آن ماکولی جمله قوتها است اگر حیوان را جمله قوتها بود الا شهوت غذا آن قوتها هیچ فایده حاصل
نیاید همچو بیماری بود که او را شهوت طعام نبود جمله قوتهای او ساقط بود از و هیچ نفع حاصل نیاید حکمت
باری عز و جل چنین اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچنین متعاضی بر آن دارد که غذا تناول کند تا قوای و اعضا
سلیم بماند ۞ و دیگر شهوت وقاع است اگر حیوان را این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سما نوع
انسان که او را قوت فکر و حفظ هست اما اسباب نمودی از وقاع، از برای صعوبت وضع حمل و تربیت
فاقتضی الحکمة الالهیة شهوة الوقاع همچنین متعاضی او را بر وقاع دارد، و رنج حمل و وضع و تربیت فراموش
فرماید ۞ صنف دوم قوت غضب است و این قوتیست که حیوان را بر آن دارد که غلبه
جوید اگر این قوت نبودی و حیوان کثیر الآفات است در معرض تلف بودی، زیرا که عدو او اما طمع در
نفس او کند، اما در غذای او و کیف ما کان مفضی بودی بتلف او، والله اعلم بالصواب ۞
النوع الرابع القوای العقلیة و آن چهار قسم است ۞ قسم اول
قوتیست که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطه آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات
فکری بود و آن را عقل غریزی خوانند ۞ قسم دوم قوتیست که کودکان را در سن تمیز باید
آید و بواسطه آن ضروریات بدانند و جانوران را در یابند چنانکه بدانند که واحد نصف اش است و کل
اعظم از جزو باشد، و آنرا عقل ملکه خوانند ۞ قسم سیم قوتیست که بدان علوم را
حاصل کند بر طریق اجمال چنانکه بدانند که علوم موجب شرف است و تجارات موجب ارباح است و آنرا عقل
ملکه خوانند ۞ قسم چهارم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق تفصیل
چنانکه بدانند که علوم موجب شرف است و تجارات موجب ارباح است و آنرا عقل مستفاد خوانند
قسم پنجم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق حصول چنانکه علوم را بدانند
و صناعات را بیاموزند، و آنرا عقل بالفعل خوانند، و هر که این اقسام حاصل بود عقل او کامل باشد
مع شهوت کند از بهر سعادت آجل، و اهمال ماوه کند از لذت عاجل، و اقدام و اجمام او در کارها
حسان بود که باشد، و معلوم شد که این عقل قسم دو مطبوع است و دو مکتسب، و اعرف الناس علی اعلی الکمال کونه
و لیس العقل عقلین فمطبوع و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع
کما لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع
و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان
نوع آدمی را تعظیم کنند با سطوت و قوت و عظمت ایشان زیرا که ایشان را معلوم شده است که آدمی
را حسن تدبیری هست که ایشان را مسخر می تواند کردن، و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است
للشیخ فی قومه کالنبی فی امته، و لیس ذلک لکبر سنه بل لرزانة عقله، و همچنین اختلاف
بدل و اکراه مع قهر من داعیه البهائم هر که بدین آنرا بشنود یا در اسمعه آنرا اهمال کند بطبع ۞
فصل فی حکایات تداول الناس فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری
میداد یکروزی بیض و شیشه بدهد لغت کرد و زجری از فواکه خورده مریض لغت آری لغت دیگر بخورد تا
لیله که مزاج مستقیم شود، روز دیگر پیش مریض آید و همان بیض و شیشه بدهد لغت کرد فردا خورده
مریض لغت آری گفت هنوز وقت فردا شست بخور با دوی چند مردم عجب داشتند از ذکا این طبیب
و او را بسیاری بود که با او در بیماران بینی بدر را گفت چون دانستی که بیمار فاکهه و فردا خورده است
طبیب گفت آنرا عجب طبیب نیز دانستی که طبیب و فراست داشتی بسند بر سند که جالینوس نزد ملک فرا است

طبیب گفت روز اول که در سرلی بیمار رفتم اینجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم که میوه چون
حاضر کنند بیمار از آن چیزی نتواند کرد اینکه در بیخش لین بود و در تفسیر غلط کنیم مگر میوه خورده
و روز دیگر در سرلی بیمار می‌رفتم بر در سرلی بر فروج نجسه دیدم دانستم که فروج چون بیمار بخورد
و در بعض صحف یافتم و در تفسیر محاجت کنیم مگر امروز فروج خورده و ما این را که جمع نکردیم
کنیم مگر امروز فروج خورده پس این حکایت را از اندر پیشید خواست که شوم بذر پس گاه
در سر بیمار رفت و بعض را بفرم دادند گفت تو امروز گوشت خورده بیمار برنجید و گفت حاشا
و کلا گوشت چون خورد کسی بر طبیب محل شد بذرش را از آن خبر دادند بذر او را بخواند
و گفت جلوبه دانستی که گوشت خورده است گفت چون در سرلی بیمار شدم بالای وشما کند
دیدم دانستم که بالای وشما کند از آن خبر باشد اینکه گفتم اگر چه زنده بودی بالای وشما کند
بر پشت او بودی چون بر پشت او نیست چه زنده بود و چون زنده بود یا مرده بود یا کشته اگر مرده
بودی اینجا افتادی بر پهلو چون اینجا افتاده نیست او را کشته باشد و خورده طبیب گفت ای
فرزند اگر از این مقدمات بعضی درست بر پهلو او مند دانستی که از تو کاری نیاید اما مقدمات
جمله فاسد است ۞ و لا سمع مسموع ادراکم بکل مطبوع ۞ و چنین گویند که ابو حنیفه
رضی الله عنه یکروزی با شاگردان خود نشسته بود درس میگفت مردی در آن مسکانی دهانی
خوب داشت ابو حنیفه شاگردان را گفت امروز با بت باشید و سخن با حساب گویید با این مرد
بر شما خطا می‌گیرد چون مرد بنشست ابو حنیفه ذکر اوقات صلوة میکرد گفت اما وقت الصبح
یدخل بطلوع الفجر الثانی و تمامه الی طلوع الشمس فاذا طلع الشمس فات آن مرد گفت اگر
طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون ابو حنیفه رضی با شاگردان گفت فائت باشد
که اگر بر خلاف این است که ما گمان برده‌ایم ۞ و چنین گویند که معویه بن مروان را بانی بود
از دست او بجست بنزد که در شهر دمشق دزدند تا بانی بیرون شود ۞ و چنین گویند که
گروهی بر طاحونه بگذشت در آنجا حماری میگردید در گردن او جرسی از طحان پرسید که این
جرس چرا در گردن او بسته طحان گفت لیما الامر یا شد که در انفاس غالب شود هر که که
او را جرس شنوم دانم که او بایستاد او را ش دهم یا نزدیک او گفت اگر حمار باستد و بری
جنباند این چنین بر خود می‌جنباند طحان گفت ان وقع لیا حمار بعقل الامس دینا غیر هذا
للدرس ۞ و چنین گویند که وزیر ابو السعادات را اسب خطا کرد بیرون بضمش
قطع کردند اینکه شفاعت کردند گفت بضمش بدهند لکن مگر اینکه او بدانند که من دانم
و چنین گویند که زن ابو الهذیل را طلاق کرد ابو الهذیل بطلاق قابله رفت قابله را
گفت عهد کن اگر پسر بود که من ترا یک دینار زر دهم ۞ و چنین گویند که در زمان مامون
دجله زیادت شد مامون معتصم بن المعتز را گفت این زیادت شدن چه کنیم گفت بفرما تا صد
سفاره بگیرند تا آب از دجله بر می‌دارند و در کنار می‌ریزند مامون بخندید ۞

الباب الرابع فی خواص الانسان و فوائد اعراضه

از خواص انسان یکی نطق است و معنی
نطق آنست که آنچه در ضمیر دارند دیگری را معلوم توانند کردن اما بواسطه سخن یا اشارت
یا کتابت یا غیر آن ۞ منها الضحک بواسطه توهم تعجب چون چیزی بیند یا شنود که او را
از خوش آید ۞ و منها المشی و شبه آن که انسان را بباشد از بلغمی که متعفن شود

و آن از اغذیه سمی تولد بود که حرارت ضعیف شود تولد آن بلغم را سوختن متعفن شود ۞
و منها لمس الکف هر که که انسان را عضوی درد کند آن را لمس کند یک دست در حال
وجع ساکن شود و اگر او را ضربه یا سقطه رسد همچنین در حال آن را لمس کند درد بیشید
و منها الطب فی المعتقدیه چنین گویند که اگر کسی در چشمی که بدمیا شد بسیار نگاه
کند چشم او نیز بد شود و از مرضهایی که تعدی کند جرب است و مرض یعنی الطاعون
بالله ۞ و منها خاصیة الامراض چنین گویند که اگر امراض یا برهنه بر زمین بروند اینجا
که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید ۞ و منها اشارة الحکما چون انسان را حصی کنند
بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات دیگر و موش با خوش شود و راسش فا بر گردد و اسپی
دراز شود و لکنشهایش کثر گردد و عرش دراز شود و موی بر اندام او بسیار
رطوبت و ساقهایش کثر شود همچنانکه چنانکه اگر بر قصبی بهند و او از شان باریک بود
و نیز که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفاتی که خادمان را باید لیز
زیادت حنان و کند عرق و سرعت غضب و رضا و بغض صوت با غایتی که هر کس با او بد کند
که او خصی است و هرگاه تواند راستش و شطرنج با خشم دوست دارند و اگر ریش ندارند
هنوز چون خصی شود بر نیاید و اگر دارند باز افتد ۞ و منها حال العمیان که در آن قوت
وقاع زیادت شود چنانکه خادمان را قوت بصر زیادت شود و کور را چون چیز با چیز منعقد بود اما
در وقت جفت با فهم با وقاع بیفزاید ۞ و منها حال الحایض چنین گویند که اگر آن حایض
کشف عورت کند این منقطع شود و اگر بر دیگری اصرار و ایجاب رود حمله بنسادی لیز و
اگر در مغشاه بگردد قابل شود و اگر مرد با او صحبت کند بلند شود و از حسن و طراوت
او کاهند و قوت نشاط ساقط شود و اگر مصروع را مس کند صرع او زایل شود و اگر
پای را بر پشت مالند لرجه عین ۞ و اگر حایض رعایت عم کند اگر آن عم بگرد
اگر نزدیک آن شود شکمش بدرد آید و هر چه جیفر را بر موضع سفینه بندند اعن بود و از آن
مخالف مجنون ۞ و منها حال النفساء چنین گویند که اگر کسی زایت ربع بود بر اهنی
را که از آن نفسا بود باشد و با آن وضع حمل کرده باشد هنوز باشسته در بود شد
تب بود ۞ فصل فی فوائد اعراض الانسان ۞ شعر انسان اگر موی زبان تمام
جامه از آن چنانکه بگسلند در آب شور افتد و آن مکشوف بود افتاب در آن ماشی گیرد
مار شود و اگر مار که موش بر مراجات بهند بر عضه گلب گلب با صلاح آرد و اگر با
بول کی دکان در مرت مالند بروند و اگر هنیان بر کسی غالب بود عمی ادمی او را بدین
کنند آن عیب بروند و اگر بخشانند در آب و پای مقرس را بدان طلا کند درد او سالن
شود ۞ محجمه انسان چون بر سده شود در ربع حمام بهند کوتر در آنجا بسیار شود و با
آن مکان الف گیرند و اگر در زمستی بهند بلبل آنجا بگریزد ۞ استاد او اگر ارشادی
بود و آن بر دیا باشد اگر بخوش دهند حمل آدمی بروند و اگر عصر دهند صرع و از زایل گیرد و اگر
از دلتنگی بود و آن کم باشد بکسی دهند چون شود ۞ آب دهن مردم اگر بر دیوار
عقرب اندازد عقرب عمی ۞ و اگر مغناطیس را با آب دهن صایم بر کنند آهن بجوی بکشد ۞ در آن
اول که آن گوزل بهند اگر آن را بگذارند که بر زمین افتد و بر آن دیگر گوشه بهند آن سم

هر زن که این با خود دارد هیچ ایستن نشود ٭ دیدن کوزک را بکوبند و بر پیش حیات بیندازند
بود ٭ دیدن مرده را بر کسی آویزند که دیدنش درد کند الم این سائل شود ٭ استخوان مرده
را بر کسی بندند که او را تب ربع بود از وی زایل شود ٭ اگر استخوان مرده را در دماغ زنی
دمند خواب گران بر وی غالب شود ٭ همچنین اگر استخوان زن مرده را در دماغ مرد دمند ٭
اگر استخوان مرده را در دماغ مصروع دمند حالتش بر گردد شخصی را دیدم که صرع بدین معالجه
میکرد و راست می‌آمد ٭ سر او را که وقت ولادت بیرون آید در زیر بالین زن نهند هر که این آتشی
در آتشگاه کند از قولنج ایمن بود ٭ قلعه کوزک را خشک کنند و قلعه این پوست بود که در جان
بپزند و این را با مشک بسایند و بکسی دهند که او را جذام یا دیدن آمده بود نافع بود و هیچ
زیادت نشود ٭ خصیه او اگر این را در جوی در آویزند و این جوی را در میان بستانی یا مزرعه
بر من فرو برند هیچ ملخ که این نگرد ٭ و اگر سگ یا گربه خانه مردم بخورد دیوانه شود
و اگر او را بخصی دهند یا بخورد احتلامش آید ٭ ناخن او اگر بسوزانند و رماد این بکسی دهند
چنانکه ندانند او را دوست گیرد ٭ اگر خرد او را با آب بیامیزند و شکم آبله را بدین طلا کنند
وجع بنشیند ٭ و اگر کسی را رعاف باشد و خون منقطع نشود نام خود بخون بر جریده بنویسد
و پیش خود نهد خون منقطع شود ٭ خون حیض اگر عضه کلب کلب را بدین طلا کنند عاله
این را دفع کند ٭ و اگر همین مرض را بدین طلا کنند زایل شود ٭ خون حیض از کار را در چشم کشد
سپیدی از چشم ببرد ٭ و اگر بسان خانه را بخون حیض طلا کنند بزرگ شود ٭ و اگر خون بواسیر
بسکل دهند درمانه شود ٭ نطفه آدمی را اگر بر مرض بدین طلا کنند زایل شود ٭ همچنین بهق و وبا
و اگر شکوفه عنبر با نطفه آدمی بیامیزند و بزنی دهند زن از عشق او بی طاقت شود ٭ عرق
اگر در مالیدن مالیدن بخته شود ٭ عرق کشیده که این در بستان مالند که شتر در وی منعقد شده
بود درد او زایل شود ٭ عرق زنان را در جرب مالیدن نافع بود ٭ شیر زنان را با عسل بیاشامند
سنگ مثانه را منفعت کند ٭ اگر شیر زنی که دختر زاینده بود با قدری زعفران با حب الشیخ جمله
در چشم کشند درد چشم ببرد ٭ بول او بخوشانند و در پای متورم مالند وجع او ساکن شود
و اگر بیاشامند نیش افاعی را و زهرها قاتل را دفع کند ٭ بول کودک که محتلم نباشد
در طشت نحاس بخوشانند با عسل در چشم کشند بیاض دیده ببرد ٭ و اگر صاحب یرقان بیاشامد
چنانکه ندانند که چه چیز است یرقان او زایل شود ٭ و اگر بول کسی که هنوز سال عمر او بیست
بود بصاحب برص دهند برص را زایل کند ٭ و اگر جرب و قوبا را ببول طلا کنند هیچ شب
نکند بلکه وانف شود ٭ و چنین گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند هر روز سه جرعه
از بول بیاشام چنان که طحال زایل شد ٭ در هر دیگری بیاز بودند مفید بود عنی صحیح
و آن اول فضله بود که از وی جدا شود ٭ اگر در چشم کشند بیاض دیده ببرد ٭ بلباس لوند
جبای از جمع انسان در سرکه غسل کنند و بکسی دهند که قولنج عرق دارد در حال بگشاید
با ذن الله ٭ و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند گوشت مرده
زایل دارد و گوشت نو در آرد ٭ و اگر کسی را داء العسا بالله دمل گزیده بود از جمع انسان
بیاشامد اگر در شوری روز با عرق کند از موت خلاص یابد ٭ والله اعلم بالصواب ٭

النظر الخامس فی اصناف الناس واختلاف دیاناتهم ورسومهم وعاداتهم

چنین گویند جمهور حکما که سبب اختلاف اصناف مردم و صور و دیانات و رسوم و عادات
ایشان اختلاف امزجه و بقاع است زیرا که مزاج سبب تحلیل تحلیل شود و همین مزاج
مختلف شد صور و افعال و اعمال جمله مختلف باشد و از برای این معنی میان اصناف
مردم اختلافات باشد و همین بعد میان ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر باشد زیرا که
تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنج
و فرد و روس و صقلاب خام باشد از دوری اقتراب از شمس رأس ایشان و از برای
این معنی مردم گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود
چنانکه بر من گذشت بود ٭ و اسنان ایشان در غایت سبزی و اعلاق ایشان با خلاق و سیا
ماند ٭ و اما مردم بلاد دسیس غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سبز باشد
و موی ایشان سبط بود ٭ و چشم ایشان نیل و حرارت در اندرون ایشان کامن بود ٭ عظام
و لحوم ایشان سخت بود و شجاع باشد ٭ و حواس ایشان کند بود ٭ و اعلاق ایشان
با خلاق بهایم ماند ٭ و بر این قیاس حال مردم مشرق و مغرب ٭ و حال مردم شهرهای بعید و سبب
اختلاف اخلاق و عادات و صور انست ٭ و هر صنفی را دیانات و عادات بر رسمی
بود که کودکان مردم ما و دیوانگان بر آن خندند ٭ با آنکه عرب مخصوصند بفصاحت و حکمت
کلام ٭ و صنف هند بزیرکی چنانکه سنایی گوید ٭

بهر کم خورد نیست بی آبی ٭ رهن هندو و نظم اعرابی

و صنف فرس مخصوصند بوفور عقل اما چون بوفور رقت هند شیطان در هیئت یافت و اگر نه
عنایت لطف الهی عجل بودی مردم جمله یک امت بودندی چنانکه گفت عز و جل لقد من الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین ٭ در این موضع بعضی اصناف مردم را و دیانات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان را باز گفتیم ٭

صنف عرب

عرب
امتی عظیم اند از اشرف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام مقام ایشان اقلیم دوم و سوم است ٭
ایشان را فصاحت لسان و حکمت کلام بیشتر بوده است ٭ و دیانات و اعتقادات و رسوم
و عادات ایشان که حادث شده است هیچ از این در فصلی باز آورده شود انشاء الله تعالی

فصل

عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بودند علیه السلام پس از این مختلف شدند
بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر ٭ و بعضی بعبادت ملائکه
مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات خدا اند کما قال تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه
و بعضی بعبادات اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول
کسی که بت پرستی آغاز کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که او رئیس عرب بود در آن
وقت بیمار شد او را گفتند بر من بلقا چشمه آب است که اگر بدان آب روی این مرض برود بدین
چشمه رفت و مرض از وی زایل شد ٭ لاجرم اهل این دیار بت پرست بودند ٭ احوال ایشان از ایشان
پرسیدند گفتند اگر بار این خواهیم این بتان ما را باران دهند ٭ و اگر بار اعدا طلب شود
این بتان ما را نصرت دهند ٭ عمرو بن لحی گفت بلی از این بتان را عبادت دهند بلی بتی دارند این را
عیان عرب اوه ٭ و عرب را با عبادات این دعوت کرد ٭ و هر عرب که او خواستی عرب در میان

عرب نام شدی زیرا که کاهن بود شیطانی داشت که او را خبرها دادی و رئیس بود و طعام و شراب
دادی و بودی که وقت موسم ده هزار اشتر بکشتی و ده هزار حله بدادی و ریاست در اولاد او
عمله میصد سال بماند ٥ و ابن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که
گفت رفعت الی النار فرایت رجلا قصیرا اعمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت من هذا قیل عمرو بن لحی
اول من بحر البحیرة و وصل الوصیلة و حمی الحامی و غیر دین اسمعیل و دعا العرب الی عبادة الاصنام
بعد از فی عرب را دین مخالف شد بعضی سنگی می پرستیدند و بعضی درختی و بنو حنیفه روغن
و ابکبش می پرستیدند لکه در میان ایشان قحطی بادند لعد از روغن و ابکبش بخوردند قال الشاعر

شعر

اکلت حنیفة لبها بالحماعة ما بئس ما صنعوا وقبح فعال

و در بنو سنگی نشستی و از بهر حاج کعبه سوتو ساختی چون عرب گفتند که او در النار فرزان
سنگ است و ان سنگ را می پرستیدند و نام لت نهاده بود بی شقیف انرا پرستیدندی و گفتند
در میان لت شیطانی بود مسخر کعبی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو سفیان را و مغیره بن شعبه را بفرستاد
تا انرا باطل کردند و لت سنگ در ان مناه مسجد طایف است ٥ و قریش سه درخت بود ببطن النخل
از عمر انرا پرستیدندی زیرا که شیطانی انجا بودی و ان سه را رعایت کردی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خالد بن ولید را گفت ببطن النخل رو انجا سه درخت است از سمره یکی را بنر خالد بیرون و بزید باحرمت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم لعد پیغمبر علیه السلام او را گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو و دیگری را بین
بیرون و بزید چون باز العد گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو و سیوم را بنر خالد بیامد تا
سیوم را دید زنی حبشی را دید که موی باز کرده می لعد و از خشم دندانها بهم می سایید و دیه بن حرمی
السلمی از پس او می لعد و دیه سایه لت درختها بود و ان درختها را عزی خواندندی چون خالد او را
بدید شمشیر بر سر لت حبشیه زد بیفتاد قدری فحم بود لکه لت درخت دیگر را بیفتد و باحرمت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم لعد و از لت خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت تلک العزی لا عزی بعدها

فصل فی فصاحة السنة

گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شیبه را بر
ملا خجل کند بفرمود تا کاهی او را گفتند بر منبر رو و سخن گوی برفت و حمد الله و صلی علی النبی گفت
انکه گفت ان لله من المؤمنین اشباها الاسد الخادر و البحر الزاخر و القمر الباهر و الریح الناضر
اما الاسد فاشبه منه صولته و سطاه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و نداه و اما القمر الباهر فاشبه
منه نوره و سناه و اما الریح الناضر فاشبه منه حسنه و بهاه ثم نزل و هو یقول

وموقف مثل حد السیف قمت به اعمی الفؤاد و مبنی به الحدق
فما رفعت و لا الغنت کانه از الرجال علی امثاله زلق

و چنین گویند که اعرابی در بادیه می رفت شب خویش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد اشتر او رفته
بود برخاست در طلب اشتر می رفت جوی دید است بالکه که ماه بر لعد عالم روشن شد اشتر را بازیافت
در تمر کاه کرد و گفت ان لله صوتا و نوتا علی الربیع دوتا و اذا اراد کونا لمن اهدیت الی ولی
بود را لعد اهدای تعالی الیک بود را ثم قال ٥

شعر

ماذا اقول و قولی قبل ذو حصر و قد کفتنی التفصیل و الجمل
ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کنی او قلت زلت فهو قد فعلا

و شخصی گوید اعرابی را دیدم در عرفات در زینی و شکلی منکر در خاطر من بگذشت که این از اجلاف

عرب باشد ناگاه او آوازی بود است چون رعد و گفت یا رب ارفعت الکل الاصوات باصناف
اللغات یسالک الحاجات و حاجتی ان لا تنسانی عند البلی او انسینی اهل الدنیا ٥ و گویند
که اصحاب سلطان را ذکر مسکر زند و اعرابی حاضر بود گفت والله لئن عروا فی الدنیا بالجود لعد ذلوا
فی الاخرة بالعدل و ان رضوا بعقلک فان فقدناهم کثیر و انما تول و هم حیث لا ینفع ندمهم ٥
و اصمعی گوید کوزکی را دیدم سر قریه در دست او نهاده بود غمی تو است که داشتن گفت یا ابه
ادرک فاتا فلم یجبه ابوه فقال غلبنی فوها فلم یجبه فقال له طاقه لی بغیها هرا بعبارتی دیگر مسکت فصیح
ما رعات اعراب ٥ و ذو الرمه گوید قایل لیه لمه بنی و لانی ما اقضیها سالتها عن المطر فقالت عشا
ماشیا فاتت بلفظ قلیل فصیح دال علی معنی کثیر بلیغ لان العشب تقال للمطر الذی اشتدت الحاجة
الیه و قولها شیا دل علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت کانت حاجتنا الی الغیث شدیدة فامطرنا
مقدار کفانا منا لنا قصا و لا زیادة ٥

فصل فی عادات العرب منها الافتخار

چون اوقات موسم بودی و اجتماع ناس از هر قومی بکی بر خاستی و مفاخر قوم خود با ذکر کردی و اشعار
ایشان ذکر کردی که متضمن لئن بودی و لهذا قال تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباءکم
و بودی که میان دو کس مفاخرت بودی هر یک مفاخر خود و مثالب لئن ذکر الغار کردی انس مالک رضی
الله عنه گوید اوس و خزرج با همدیگر مفاخرت کردند اوس گفتند منا غسیل الملائکه و هو حنظلة بن
راهب روز احد شهید شد او را ملائکه غسل دادند و منا حمی الدبر و هو عاصم بن ثابت بن ابی افلح هم شهید شد
مشرکان مکه خواستند که او را مثله کنند با ابی عرجال رسول بسیار فرستاد تا کرم او در ابعد
جماعتی کس نزد او نتوانست رفت ٥ و منا یلیع الدفن و هو ثابت بن خبیب شهید شد مشرکان او را طلب
کردند تا مثله کنند او را در من فرو بردند جماعتی طلب کردند نیافتند ٥ و منا من اهتز لموته العرش
کما قال صلی الله علیه وسلم اهتز العرش لموت سعد بن معاذ ٥ خزرج گفتند منا الاربعة قرأوا القرآن فی
عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و ابو زید و منا من ارسله الله
تعالی فی شعره روح القدس و هو حسان بن ثابت ٥ و چنین گویند که غالب بن صعصعه بدر
فرزدق اشتری را بخرید و از خر بر پشت جنبه بفرستاد یکی سحیم بن وثیل الریاحی فرستاد
او در خشم شد و ذکر کرد و اشتری را بخرید و هر سه بکان بوده کرد غالب دیگری را بخرید سحیم بن
دیگری را بخرید و هجیمن یکی ابن مرکشت یکی او تا الکه که سحیم قاصر لعد چون بلوغه لعد حرم شال
او او را توبیخ کردند عذر آورد و گفت آن وقت مرا لشتری انجا حاضر نبود بفرمود تا صد اشتری را
بیاوردند و جمله را بخرید کردند ٥ امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ان هذا فاهل لغیر الله فلا ما کان
انجا ماند تا الکه که جمله وحش و طیر بخوردند و هر یک گفت فرزدق را در قصیده که مثالب کی و قوم او
کند و این بیتی از اوست ٥

شعر

سبقت یا ام الفصال و لم تجد لقوم لا عقر یا ام محمدا

و چنین گویند که فرزدق یحیی بن یعمر الاحمه شرعی را بر خواست جاریه بفرمود لعد و از بهر او ادب و شعر
بفرمود او مر لئن جاریه را گفت امن قبله راجه گویند جاریه گفت بنی عامر مر گفت الذی قال فیهم
الشاعر مثل هذا ٥

شعر

لعمرک ما یبلی بر اهل عامر من اللوم ما دامت علیها جلودها

جاریه مر او را گفت تو از کدام قبیله مر گفت از بنی عمیم جاریه گفت الذی یقول فیهم الشاعر ٥

ثم يطرق اللوم اهلي من العطا ولو سلكت طرق المكارم ضلت
ولو ان عرضا على طريقة تمر على صفي تميم لولت

ومنها محاماة المسجس وان عادت عرب جان بودی که اگر کسی با ایشان شاه کرفتی
اورا محافظت کردندی جنس کویند که مالک بن خیم الجعفی قصد سوق عکاظ کرد در کرکاسی
اژدهایی بادند اهل جنس خواستند که اورا هلاک کنند در خیمه مالک رفت مالک قوم را کفت

واودی بانی لخیم بعرجاری فامنعه وابیض لمستاع
فدی لک ابی عنه بخوا لشی استجاری للجشاع

ثم ارتحلوا درراه مرفتند اب نیافتند هم بزد که هلاک موبرها نفی اواز دادند

یا ایها القوم لما ورائکم فلاستوهوا المطایا بوهکم تعبا
لا تعدلوا مرة فالماء تحولکم فاسقوا المطایا ومنه فاملؤ القربا

از دست جب برفتند چشمه اب دیدند عذب الزلال بخوردند وباخود برکرفتند وسوق عکاظ امدند
وحاجات بی برآوردند جنس باری کشتند بجای لرجشه رسیدند هیچ اب نبود کا تفی اواز داد

یا مال عنی حرک الله صالحه هذا وداع لکم منی وتسلیم

شعر

انا الشجاع الذی لا یحسب من بعض شکوی دلک لیس الشکر مقسوم

ومنها الوادی وان عادات عرب ان بودی که دختر را جنس بسن عمر رسیدی اورا بباد دادی
وباخود بردی با مکانی خالی انجا جغره بکندی وزنده در انجا نهادی وخال با جای خود کردی
جنس اسلام باد اهل اذان منع کرد **ومنها الفقوء** وبفاجیم برکندن بود
جنس اشتری یکی از عرب بهر از رسیدی مخلی را چشم برکندی وجنس دو بهر از رسیدی مخلی دیکر را اعضا
را شدی که چشم برکندن چشم بذرا از ان دور کنند **ومنها اللقی** وان جان بودی که
جنس اشتری از اعرب باد اهل اشتری لبن سلیم را دلغ کردی با حرب از اشتری لبن سقیم بودی قال
شاعرهم فی هذا المعنی

شعر

وکلفنی ذنب امرئ وترکته کذی العر یکوی غیره وهو راتع

ومنها ضرب الثور وان جان بودی که جنس بقر در اب رفتی بخوردی بثور را بزدندی تا
بقر بی سنای اب بخوردی وبقر را نزدندی از برای کرم زیرا که او شیر دادی وشکر کفت

انی وقتلی سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر

ومنها التطیر وان جان بودی که جنس کسی از منزل خود بیرون رفتی اگر پرنی از جانب چپ او
در افتادی وجانب راست بودی انرا مبارک شمردی وطلب حاجت رفتی واگر از جانب راست در افتادی
وجانب چپ رفتی انرا مبارک نشمردی واز طلب حاجت باز کشتی **فصل فی اعتقاداتهم الفاسدة**
بشیر ان وضع عمرو بن لحی بود **منها البحیرة** وان جان بودی که کوسفندی پنج بار
بچه کردی هر باری دو ماده کوش او شکافتندی واورا رها کردی با جانک خواستی چرا میکردی
ومنها السائبة وان جان بودی که اگر مرضا حاجتی خواستندی نذر کردندی که اگر این حاجت برآید
اشتری را رها کنیم یا ازاد شود اگر حاجت برآمدی این اشتری را ازاد کردندی وانرا سایبه خواندندی
ومنها الوصیلة وان جان بودی که کوسفندی هفت شکم برآوردی دو دو ماده وهشتم نری
زادی وماده ان نزد انملشتندی برای لبن ماده وانرا وصیله کفتندی **ومنها الحامی** وان

جان بودی که از نخلی ده بجو کرفته بودندی دیکر اورا هیچ کار نفرمودندی واعتقاد داشتند
که این قربت وطاعت است قال الله تعالی ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة
ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب **ومنها الوطا** وان جان بودی
که زنی را وزنی بزنستی کاه داشتی تا انکاه که مردی کرم را بغدر بکشتندی یا بردی نهادندی وکفتندی
که وزنی بس ازین بزند قال الشاعر فی المعنی

شعر

تطل مقالیت النسا یطانه تعلن لها بلغی علی المرء میزر

ومنها البلیة وان جان بودی که جنس کسی عزیزی اسیر
والمعلات مراة لا یعیش ولدها را بر سر کور او بستندی ورها کردندی تا از کرسنکی هلاک شدی
وان جان بودی که اگر کاهی کشته شدی جنس او را بدیوانه دادندی تا بباشامد واز دیوانکی
خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی

شعر

فان تعلوا یشفی ترب دماءهم وکان قدیما من منا ماء العقل

ومنها الهامة وان جان بودی که جنس کسی را بکشتندی کفتندی نفس او بودی شده
واو قبر او کردی وبانک کند اسقونی از تشنکی تا انکه که قاتل اورا بکشد انکه از الم کرسنه
وتشنکی از پای بروند قال الشاعر فی هذا المعنی

وانک ان لم تدع شتمی ومنقصتی اضربک حتی تقول الهام اسقونی

ومنها الصفر وان جان بودی که کفتندی در اندرون مردم مارست جنس مردم
کرسنه شوند ان الم که باید کرفتن انرا مارست قال الشاعر

ارد شجاع البطن قد تعلمینه واوثر غیری من عیالک بالطعم

ومنها النعش وان جان بودی که
وبیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت لا صفر ولا هامة اگر کسی خواهد که در شهرهای روند در انجا شهری باشد بی بار دست وبا باستادی
وبانک فریاد کند که باد انکه در انجا شهر رفتی از وبا اعن بودی وعرده العمالک خواست که در خبیر
رود وانجا وبا بود کفتند حشیش کن با او وبا اعن باشی او کفت

لجب لهس لا نزل خیبر وذلک من دین الیهود ولوع
لعمای لن عیرت من حشه الاری نهاو لکمر لنی لجزوع
فلیف وقد ذکیت واشد حاسی اولم وعندی سامع ومطیع

فصل فی امور یختص بالعرب

منها الکهانة وکهانت معنی بود که نفوس شریره را حاصل
شود بواسطه اختلاط او بروحانیات وانرا از احوال کائنات معلوم کند مدلالت مناسبات
با حرکات اجرام سماوی یا غیر ان ودر جاهلیت کاهنان بسیار بودندی وحکایات ایشان معلوم ومشهور
است وکهانت ببعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرتفع شد تا این زمان **ومنها القیافة**
وان دو نوع بود قافه اثر وقافه بشر اما قافه اثر استدلال بود باثار قدم وحوافر تا
غایتی که قایف در یابد که این اثر از کدام است یا فرس وازان بی است یا جوان **واما قافه**
بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرض کنند در میان زن وما در ایشان در میان ایشان نبود
اورا از ضمه نفی کند وبا دیکی اورا عرض کنند در میان زن وما در او در میان ایشان بود
ما در اورا از میان جمع بیرون اورد بواسطه دلایلی خفی که قایف در یابد وعمر او در یابد قیامت

در عرب خاصیت بنی مرح بودی ۞ ومنها الاصابة بالعین واین خاصیت بنی اسد بودی چنین
که خواستی که چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی لیکن لقحه دهنی از دم یا
چهارپا یا غیر این بغایت نکو است مثل این من بدیده ام روز تمام مشتری بالرجس را
لغت اسدی وچنین گویند که اگر چشم رسد مسان بنی اسد یا غانی بود که اگر چهارپایی بگذشتی
او را چشم کردندی لیکن غلام را گفتی برو وگوشت این چهارپا بخر چهارپا کامی چند برفتی سقط
شدی وغلام از گوشت او بخریدی ۞ ومنها الموت من شدة العشق واین خاصیت در بنی عذره
بودی هشام بن عروه گوید عمر بن عفان رضی الله عنه مرا بنی عذره فرستاد از برای قحط دلوه
جوانی را دیدم در سایه خانه خفته وبا آوازی ضعیف با خود بر می‌کرد وبلغت سعد

جعلت لعراف الیمامة حکمه وعراف نجد ان هما شفیانی
فما برکا من رقیه یعلمانها ولا شربه لا بها سقیانی
فقال شفاک الله والله مالنا بما ضمنت منک الصلوع یدان

لیکن شهوه زن اینجا بیرون بود او را گفتم این چه کس است گفت ابن عروه بن حزام العذری در
فی بگاه کردم مفارقت کرده بود گفتند او بودی عاشق بود نام او عفرا از عشق او بمرد ۞
اما صف فرس ۞ از اولاد فارس ظهورت اندر سکان موضع اندر اشهی ولن میانه
اقلیم ثالث ورابع خامس است ولن خلاصه اقلیم است لاجرم اهل این اقلیم خوبتر از اهل جمله
اقالیم باشند وعاقل‌تر وابدان ایشان سلیم بود از آفات واراء ایشان در دو قایع راجح
باشد وصنایع ایشان در علوم که حاصل کرده باشد فاضلتر از اصناف دیگر بود وروی
ایشان خوبتر بود وابدان ایشان صحیح‌تر وملبوس ایشان بالاتر وماکول ایشان لطیف‌تر واراء
ایشان راجح بود وتدبیر امور وسیاست جمهور ۞ فصل در ریاسات فرس در قدیم الزمان
در بین صابیه بودندی کواکب پرستیدندی از زمان کشتاسب بن لهراسب بن بخرو در عهد زرادشت
پیغمبر بودمان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد ودعوی نبوت کرد بعضی بر آنست که ملک
رسیدن بامکروزی کشتاسب در ایوانی نشسته بود سلخ سعف ایوان شکافته شد وبعضی
از آنجا فرو افتد چنین نگاه کردند زرادشت بود مردم بعضی از خوف بی‌خویشتن شدند وبعضی
بگریختند ومجلس مشوش شد ملک هیچ از جای خود نجنبید وزرادشت را گفت توجه کسی
زرادشت گفت من رسول خدای ام نزد تو ملک گفت اگر چه این فرو افتادن از سقف ایوان دیدم
لکن بر این اعتماد نکنم پیش ما علما وحکما هستند میان تو وایشان جمع کنم تا با تو مناظره کنند
اگر گویند اتباع تو می‌باید کرد اتباع کنم لیکن بفرمود تا مسائل او وعلما جمع کردند وعلمای زمان
سخن او شنیدند با پیش ملک آمدند گفتند این مرد را رای صحیح وقول درست دارد در سخن
او خللی نیست لکن یک چیز مانده است واز آنست که از معجزه طلب کنیم که خارق عادت
باشد ملک گفت این معجزه چه چیز بود گفتند که او را بیندیم سخت وبا ذوبه که ما دانیم طلا کنیم
اگر یک دیگ مس گداخته بر وی ریزیم اگر از این حلال شود این مرد مندفع شد واگر از آن
خلاص یافت اتباع او باید کرد زرادشت بدین راضی شد لیکن کتابی را که می‌گفت بر وی
انزال کرده است ونام آن استا بود حاضر کرد وگفت خدایا اگر این کتاب را بوعز فرو فرستاده ای
خرابی مس از من دفع کن لیکن بفرمود تا بر وی بخشند بر سینه او بریزند وهمچون حیات شد

90

وهیچ معلمی از موهای او جبه متعلق شد وآن نیاز را در خزاین ملوک محبوس بافتندی بعد
از آن کشتاسب او را احاب کرد وبفرمود تا چندان که مملکت او بود در جمله بلاد ایشان خانها
بنا کردند وبعد از آن هفتاد سال بماند وملک مجوسی را تحکم کرد واش را قبله ساخت نه معبود
واو بر آن بود تا ملک اسلام ظاهر شد ۞ فصل عادات اهل فرس ومنها حسن سیاست ملوک وانصاف ایشان
سیرت ملوک جهان بودی که هر که ظلامه داشتی ملک آن را خوشش شنیدی در بعضی اوقات
ملک بی نوا است ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند وبوی رسانند بعضی از آن ملک بی
رسند از این جهت که حجاب مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند مقفل
وهر که را شغلی بود رقعه خود در آن صندوق اندازد بعضی از قاع را مقهور نوبتی شد
زیرا که ملک در کل هفته روزی میتوانست رقاع را مطالعه کرد بفرمود تا آنجا که نزدیک مجلس
کسرای بود جرسی بیاویختند هر که او را ظلامه بودی بیامدی وجرس را بجنبانیدی در حال کسری
بدانستی که مظلوم بر در است تا آنکه که هفت سال این جرس را هیچ کس نجنبانید بعد از آن
یکروزی آواز جرس برآمد کسرای حاجب را بفرمود تا مظلوم را بیارد حاجب بر پی آن کس را
ندید کسی را گفت کسی نیست کسرای گفت جرس بجنبید بیش از او را که جنبانید حاجب
گفت دراز گوشی بدین بار افتاد بجنبید گفت دراز گوش را بیارد دراز گوش را پیش کسرای
آوردند دراز گوشی هر و لاغر بود وضعیف حاجب را گفت تو دانی که این مظلوم است بفرمود تا
او را با حطب بردند وآتش در علف زدند لیکن بفرمود تا او را در شهر بگردانند وآن صاحب او بی‌پی
کنند این دراز گوش از آن کاری بود چون خبر شد کاری نمی‌توانند کرد این او را بی‌فرمود
بفرمود تا کاز را بیاوردند وبر وی لگد زدند بفرمود تا بحضور دو عدل همه روز آن علف او
دهند تا آن عمر دراز گوش ۞ وآن سیرت رعیت چنین گویند که قباد پدر کسری بر سید تا شاخت
زری را دید وکودکی در آن زه کودک مرحله خواستی که از درخت میوه بکند آن زن او را منع
کردی قباد آن زن را گفت چرا نمی‌گذاری که این کودک از این درخت میوه بکند آن گفت
زیرا که هنوز نصیب ملک از آن بر من نگذرانیده است هر چه پیش از قسمت بر کنند خیانت بود وچون رعیت
خیانت کند پادشاه عدل نکند وآنگاه ترک بر خیزد قباد از این سخن از آن زن عجب آمد
گفت رعیت ما در سخنی اند از قبل ما بفرمود تا خراج بر اهل کل احداث کردند ورعیت را مطالب کردند
تا چنان که خواستند در اهل کل بصرف میکردند ۞ ومنها جلوس ملوک فرس للنیروز والمهرجان واین
چنان بودی که پیش از آن بچند روز منادی ندا میکردی که از بهر فلان روز مستعد باشید هر که
حجتی است باید که آن را مهیا کند وهر که بر وی حقی است باید که رضای غریم حاصل کند
وچون روز مهرجان بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند از
آنکه پیش ملک روز ملک از دم او بری است لیکن قضای از آن حاجات پیش ملک بیاید
وملک یک یک مطالعه میکردی وبفرمود تا قاضی القضاة بودی بر دست راست ملک نشسته
بودی وملک در مالیح را با او مشورت می‌کردی وفصل می‌فرمودی واگر کسی را با ملک دعوی بودی
ملک بر خاستی وپیش موبد موبدان نشستی اگر بر ملک حقی بودی بستدی واگر نبودی او را
تادیب فرمودی وبفرمودی تا ندا کنند که این حق کسی است که خواهد که ملک را معزول کند ۞
ومنها انزال الهرکل واحد علی مرتبه واگر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند

ملک اشی ماغاسی که اگر کسی خواستی که صنعت خود ملک را بر
و چنین گویند که بوزرجمهر انطاکیه را حصاری داد مدتی آنجا بماند شهری که نزدیک این بلاد
بود فرستاد که ما را بشغلی حاجت است اگر از مال المعامله حاضر است بفرست و اگر نه از اغنیا
شهر قرض بستان و خراج را در ادای این صرف کن بعضی از اغنیا این شهر گفت این مقدار مال من بدهم
اهل عوض این طلب کنم شرط آنکه ملک دستوری دهد تا من فرزند خود را کتابت بیاموزم عامل این
معنی را بملک نوشت گفت مال را بعوض بستان و از این وجه هیچ مستان زیرا که مضرت فرزندش
کتابت فرزند او بیش از منفعت مال است بدین مال یعنی که اگر فرزند او کتابت بیاموزد و زیرکی
از و زیرکی مشتی شود و ادیب و وزارت شناسد نداند و وزارت کردن ملک بر وی بستان از آن ۵

فصل فی غرائب الفرس

چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف
مردم مثل ایشان نبود و نه در فرس نهم ۵ اول فریدون الملک بن اثفیان بن جمشید جمله زمین را
ملک او بود و عالم را بعدل و انصاف آباد کرد که بعد از آن که از جور ضحاک خراب بود و فردوسی
در این معنی گفته است ۵ ۵ ۵

بیت

فریدون فرخ فرشته نبود ۰ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی ۰ تو داد و دهش کن فریدون توی

دوم ۰ اسکندر بن دارا بن بهمن پادشاهی عظیم و حکیم بود تلمیذ ارسطاطالیس بود جمع کرده
میان ملک و علم و وزارت با ارسطاطالیس دانی بود کار کرده و ملوک روم و ترک و هند و چین
منقاد او شدند و از دنیا بوفات داد و او را سی و دو سال عمر بود ۵ سوم کسری انوشروان بن قباد
بن فیروز بن زیاد و احسن زمان اکابر بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بر الفاظ مبارک
بیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده است که ولدت فی زمن الملک العادل و عدل او بمثابتی بود که جرس
آویخته بود مردم برای خود یا مظلوم آنرا بجنبانند و ظلم را از پس خفر بود مدت سال بکند شد اگر جرس را
هیچ کس نجنبانید ۵ چهارم بهرام بن یزدجرد او را بهرام گور گفتندی مثل او بمردانگی بود
است چنین گویند که گله آهو بودی بگذشت با او گنبرکی بود او گنبرکان خطبه او را گفت فلان
آهو را چگونه زنم گنبرک گفت سم او را بکوش بروز بهرام گمان کرده بر آهو و گوش او را بنزد آهو بای
برداشت گوش بخاید بتوی بند گفت و سم او را بگوش بر دوخت ۵ پنجم رستم زال سواری مثل او
هرگز بشب اسب نشست و از خاصیت او این بود که اگر با هزار سوار بودی دو هزار سوار را نزدی هزار در مقابل
هزار بودندی و هزار را هیبت رستم شکسته بودی و اگر با کسی مبارزت کردی مرد را بنیزه او شب است بر
گرفتی و فردوسی گوید در این معنی ۵

بیت

جهان آفرین با جهان آفرید ۰ سواری چو رستم نیامد پدید

ششم جاماست منجم وزیر کشاست بن لهراسب بود او را کتابست احکام جاماس گویند جمله کرده
است بر قرانات و در آنجا خرد داده است بجزیع موسی و عیسی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم و زایل شدن دین
مجوس و فزوع ترک و خراب عالم و فزوع شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده
است ۵ هفتم بوزرجمهر بن بختکان وزیر اکابر بود صاحب رایی و تدبیر و عقل و ذکا حکمت خطایی بغایت
خوب گویند و چنین گویند که هند شطرنج وضع کردند و کسری فرستادند بوزرجمهر آنرا بدین او بود که
چون باید باخت و در مقابل آن بود نهاد و هند فرستاد ۵ هشتم باید معنی کسری بود بود او

را در آن شیوه نظم نبود چنین گویند که هر که خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند و بنا درستی آنرا
عرض کردن باید را بلغتی آن معنی را در شعرهای بیاوردی و در آن شعر او را وی تصنیف کردی و آن
قول پیش کسری بگفتی حال کسری را معلوم شدی و عرض صاحب واقعه حاصل شدی ۵ نهم
صانع شدید بن وائل سبی بغایت خوب بود او را خاصیتها بسیار بود چنین گویند هر بود
مادر سنگ کوه بستون ابوابی ساختند از سنگ و صورت آن اسب در میان آن بود آن کسری
بوشت و شیشه زدی پوشیده و صنعت این صورت تا غاسی خوبست که بعضی گویند از صنعت
جن است از وی چنان دانند از روی این صورت است که مجاز زده مانند کرده است و صورت
که بر آن شیده آنجا که سیاه باشد سیاه است و آنجا که سپید باشد سپید است و آنجا که سرخ باشد
سرخ است از برای این معنی مردم گویند که این صنعت پیش از وفات بود است این عمل جن باشد
دهم فرهاد که جوی قصر شیرین کرده است و محل است که بستون را بگشاید باره از و بزنده است
و چنین گویند که شیدبرم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین بود در آن ابوابی بر دیوار صورت شیرین
کرده است در غایت خوبی چنین گویند که شخصی بر آن صورت که بر دیوار کرده اند مفتون شد
از آن زمان بنی آن صورت شکسته اند تا کس بر آن مفتون نشود ۵ اما صنف الروم امتی
عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان سکان غربی اقلیم خامس و سادس اند و بلاد ایشان بلاد
واسع است و ملکی عظیم و غالب بر اقوام ایشان شاخص باشد و شعور ایشان شعر بود و اعداد
ایشان صلب باشد و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف بعلم بزهره دارد ۵

فصل فی دیانات الروم

مردم روم دو قسم اند از اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک
ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک بودندی و حکما در آن زمان فرقه رسل بود بعقل خود و واسطه
مجالست و ریاضت با جای برسیدند که فوق میا[illegible] آن انبیا و ایشان عبادتی چند بود و ولی ایشان
چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان بود و بیشتر از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دین و دنیا
را حاصل بود و حلق را بمدبر نفوس و مکالم اخلاق فرماید و از دشمن آنرا دفع کند و بعضی در ملک
خللی باید و دیدار دیگری را نصب کردندی و این بر این قاعده بود تا آنکه که ملکی از ملوک وقت را رفتی
برسید قوم قصد کردند که دیگری را نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید تا این لغت را علاج کردم
من اولیتر که در مقام ملک باشم و اگر نه آنکه خواهد اختیار کند از آنجا ببلاد شام رفت با معالجه
کند بشام ملت نصرانی طاعی شده بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی از قسیس و رهبان با خود بروم
آورد و قوم را علت نصرانی خواند و قوم دعوت قبول کردند تا آنکه که جمله نصرانی شدند بعد از آن
بسه فرقه شدند فرقه گفتند المسیح ابن الله و ایشان را ملکانی گویند و ایشان را در بیان ذکر کرده است
آنجا که گفت عز من قائل و قالت النصاری المسیح ابن الله و فرقه دوم گفتند اله بود و روح القدس
و مسیح و ایشان را نسطوری گویند و در بیان گفت عز من قائل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
و فرقه سوم گفتند عیسی علیه السلام خدای است و ایشان را یعقوبی گویند و در بیان گفت عز من قائل لقد
کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و این اعتقادات نصاری این زمان نامست و لیس الکون ۵

فصل فی عادات النصاری

ایشان را اعیاد بود چون سعانین و سباسب و دیگر در
این روزها بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکنایس نصاری روند و ملک عیسی بعیه کند
و در راه او ریاحین بریزند و با او مشایخ ملت نصرانی که بر گرد او اند شبان و اهل حبان و صلیبها از

با ایشان بود و بطاعت آیند و بر دست ایشان مجرم از ایشان بود در آنجا عود سوزند و ملوک آیند با ایشان
صندوقی بود در آنجا شاب ملک بود که با آن نماز کند و شیخی آید با دی طستی و آبدستی و زمین مرصع
ملک جامه زر کشیده پوشیده بود و زیر بازو در رکاب او آید و هر لحظه ملک را گویند مرک با آن چون
بر رکینیه رسد و زیر را گویند آن را بر خلق جمله در آن هوا است هر چه باری عجل از من برسد حوالت
بتو حواله بود چون در بیعه رفت آن جامه برکند و در و زیر بوشاند و دوات بر اطس در آن هوا افکند
و گویند میان مردم عدل کن چنانک بر اطس کرده لکه شیخ ابریق و طست پیش او آرد و وضو
سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند چنانک عادت ایشان است و در کنیسه قسطنطینه چوبها بود
اما بیت بصور در آنجا بر کیب کرده باشد از دهن آن صور زنب و عسل و مر و ماورد و آب می رفت آید
و آن با بیعات را مطیب کرده باشد عشک و سنبل و قرنفل هر که در بیعه بود از آن بخورند ۵

ومنها الحسان فهم الصور و ایشان عادت چنان است که در بیعها و مساکن خود صور حکما
و ملوک و رهبانان بکارند از برای تبرک و استیناس و ایشان را در صورت کرای دستی تمام باشد با غایتی
که صورت بکارند چندان که کریان و صورت بکارند شاد و دلتنگ ۵ و حسن گویند که صورت کرای
بشهری غریب رسد بشب مرهمی او را بخانه برد و مهمانی کرد چون مست شد با خود زر داشت
در آن می بستند و او را بجایی دور بردند رها کردند چون روز شد مرد در مناف شکایت نزد والی
رفت و والی گفت از کمان می دانی گفت نه گفت نام صاحب دکان می دانی گفت نه والی گفت چه حلت
تولد کرد مرد گفت صورت آن مرد و اهل او که آن شب حاضر بودند بر من کاغذ نگاشته لم بر مردم عرضه
کن تا شد که بدانند والی آن صورت را بر مردم عرضه کرد گفتند این صورت فلان حاجی است
مرد را بیاوردند و زد آن قدر بار سیدند ۵ **ومنها الخصاء** و آن خیال است که در بیعها خود
را خصی کنند و بر خانه عبادت وقف کنند با سادات همه باشد اما در تعبیت خلق بود رهبانان
مباشرت نتوانند کرد چون لکن اجمال نتوانند و ایشان در مساشرت نمی برآرند چون باشد و هون
ایشان زنی را نکاح کند زن را بزند رهبان بزند با مکارت او زایل کند و شوهر بزنی با آن بود با معلوم
کند که مکارت قس بود و کسی پیش از آن بزده بود ۵ **ومنها محو الذنب** و آن چنان بود
که اگر کسی گناهی کرده بود پیش قس رود و از نهی او هدیه ببرد قس بر خیزد از نهی او نماز کند و دعا کند
با آن ذنب از نهی محو شود و اما زنان اشراف ایشان قس را بخانه آرند و زن یک یک از اضلاع خود با قس
می گوید و قس عصایی کشیده بود هر چه گوید فلان گناه کرده لم قس هر دو گفت در آنجا افشاند
چون علم را دکی کرده بود قس کسار را کم کند و بدر بود و می رفت می نشاند از فاحشه را اعتقاد بود
که آن زنا که کرده است از نهی محو شود ۵ **اما صفت ترک** امتی عظیم اند مکان ایشان
شرق اقالیم است از شمال با جنوب و ایشان را از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت
و غالب بر طباع ایشان کما قال الاصمعی الترک و الفهی و لذا الکحول آن قوم مرح تعلق دارند
و فعل مرح آن بود و صبر نتوانند کرد بر سختی و لذت ایشان از غارتی بود با حسد حیوانی و نفوس
ایشان حسیس بود با غایتی که کوزکی را که بیارند ایشان بیرد کی راضی شوند الا که با سید خود
خلاف کند و ترک موست در خصومت غالب بود و از برای این معنی مقدم صلی الله علیه و سلم گفت ایرکوا
الترک ما ترکوکم و ایشان را دینی نیست بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت مانی نور و ظلمت گویند
و بعضی بر ملت نصاری ۵ و حسن گویند که هشام بن عبد الملک علک ترک فرستاد او را با سلام

خواند رسول گفت در پیش او رفتم شیشه بود بدست خود زنی مسکر گفتم ملک عرب می خواهد که با تو
دوستی کند و تو را نصیحت کند که این دین که تو داری ضلال است می خواهد که تو مسلمان شوی
مرا گفت مسلمانی چون باشد او را شرایط و ارکان آن و حلال و حرام خبر دادم روزی چند صبر کرد لکه بکرد
مرا طلب کرد مرقع پوشیده لیستاده بود و در زیر آن شیشه صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب
خود بگو که در میان این قوم نه جوانمرد است نه دلاری نه کشتی اگر مسلمان شوید و شرایط اسلام
قیام نمایند از کجا خورند ۵ **فصل فی عادات الترک** از عادات ترکان غایت بی سازی
هر که بر بوی زنا ماتم در دست شد بجان ایشان خالص نیابد البته ۵ **ومنها التسجد** جادوی
ایشان بطریقی عجب است نمی توان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد گفت بوی مرا
بطرف مدتی با او بودم ناکامی بیمار شد خویشان او گفتند که این اسیر او را جبری در خورد داده است
مکروزی همه جمع شدند و زن عاجز را بیاوردند گفت مرا بر نزدی مشاهد و مخلی مسکر دانند و حسنی می خواهد ناگاه
بزنانگی کرد و قوم بیمار همه ایستاده بودند و شعرها آخته چون بانگ بر دیشیدند همه ماز کشیدند و گفتند
بیماری او از این زن است ۵ **ومنها البحار ملک الموت** و آن چنان بود که چون یکی بیمار
شود بیماری سخت جمعی بر دیشیدند و نیزها بر دارند و بیمار در خیمه باشد بعنف و بسیار می دوانند و نیزه باری
میکنند و گویند که بدان دفع ملک الموت می کنیم ۵ **ومنها علمهم بکیف الشاة** جمعی از
ترکان شبانه گوسفند کاری کنند و آن چنانست که شبانه را وقت حاجت بر می دارند یکی که در و باز دیدن
لند آن ساعت بحسب آن کار میکنند و این علم پیش ایشان معتبر است ۵ **ومنها الامطار** و آن
چنان بود که با ایشان سنگی می باشد چون آن سنگ را در آب اندازند در حال ابر پدید آید و باران
بارنده گیرد و آن را بسرکه بندد و این حدیث از ایشان مشهور است و از آن سنگها با خود از شاه
جلال الدین بود ۵ و حسن گوید حسن محمد العروسی رحمه الله و از معارف شهر و مرو بود که در هجرت
خواجه عماد الملک سادی بودم حدیث بیت معروف بعضی از حاضران آن مستبعد شمردند عماد الملک گفت
فلان ترک را بخوانند بیامد او را گفت از برای این قوم بیت بکن و این حکایت در فصل با مثال بود
با عمال ری آن ترک سنگی بیاورد و طاسی بر آب کرد و سنگ را در آنجا انداخت در حال ابر بیا آمد
آمد و باران می بارید باران چنان ضعیف بباره زمین بزد و بباره بود فی الجمله معلوم شد که از خاصیت
آن سنگ است ۵ و اسمعیل الجع السامانی رحمه الله گوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار
بود و ترک با شصت هزار سوار می رفتند چندان با ایشان حرب کردیم و غلبه می شد تا یکروزی مملوک
از ملک من بیامد و گفت مرا خوشی در میان این ترک است مرا باز شناخت و گفت با امیری هست اگر
خواهد برف و باران و بگرگ بیارد آن او را حاضر کرد گفت فردا بگرگ بر شما بخواهد بارید بگرگی عظیم
چنانک شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را نهی کردم و گفتم این چه هذیانست این در قدرت
بشر چگونه باشد چون روز دیگر بود و روز عالی شد ابری عظیم بارید لهد سیاه از آن لوهی که ما بشب با
آن داده بودیم و منتشر می شد تا آنکه که از ما در گذشت بترسیدیم از هیبت آن و او از رعد آن دانستیم
که آن فتنه است از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم و لشکر همه بگریستند آنکه روی بر خاک نهادیم
و گفتیم اللهم ارحمنا فان عبادک یضعفون عن محنک و انا العلم ان المعذرة لک و لا علک الضر و النفع الا انت
اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علینا کانت فتنة للمسلمین و سطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک
و قوتک یا ذا الحول و القوة گفت بسیار تضرع کردیم و زاری نمودیم و روی بر خاک نهادیم تا آنکه که بندگان من

بیامدند و مرا گفتند بر حق که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و ما از دشمن بگرفتند ما بر بوانسیم خاستن
زیرا که بر من صد بسیار بود چون برخاستم آن ابر از سمت راس ما زایل شده بود و بر لشکر بول بگریخت
می بارید هر کرا که بر وی بر افتادی او را هلاک میکرد ما سست می شد و همه رهای ایشان جمله تر میشد
قوم من گفتند دستوری ده ما بر ایشان زنیم گفت نه عذاب الله اکبر و اعز از ایشان خلقی بسیار تلف شد
و اندکی از ایشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم و حمدنا الله تعالی علی الدوام

اما صفت هند لغتی عظیم اند در شرق اول اقلیم اول و دوم و ایشان را مخصوص اند
عزیز رکا و عقل و ادبی و صناعت دمق ۞ **فصل در دیانات هم** بیشتر بر ایشان بر دین سابق
اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لکن منکر انبیا باشد و اقوال ایشان در دیانت
مختلف است و بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود نام او برهمن اکبر و او ملکی حکیم
بود و پیش ایشان او را مقدم بود و برامه از اولاد او اند و حکمت هند او استنباط کرده است و او
اندای حیوان حرام شمرده و برامه گوشت هیچ حیوان نخوردی و پیش برهمن هفت حکیم باشد هر یکی گفتند
ما نظر کنیم با خود الحاد اعلم و کجا خواهیم رفتن و از هر چه اعلم ۞ حکیم اول گفت ایشان که پیش از ما بودند
از این معنی چنانی در نیافتند ما هم در نیابیم ۞ حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر حکمت خالق اطلاع یابند آن نقص
بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود ۞ حکیم سوم گفت اول مهم تر از همه امور آنست که ما النفس
خود را بدانیم که آن نزدیک تر است از غیر آن و معرفت حاضر اهم از معرفت غایب است ۞ حکیم چهارم
گفت کسی که او نفس خود را نداند هیچ نداند ۞ حکیم پنجم گفت آن که این معنی واجب شد بعلما متصل
شدن و ایشان علم الوحی ۞ حکیم ششم گفت آنچه واجب است بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادت
نفس خود غافل نشود سیما در مقامی که بقا آنجا ممتنع بود و خروج از آنجا واجب ۞ حکیم هفتم
گفت من غم دانم که شما چه میگویید در این مقام مضطر گفتیم و آنجا متحیرم و از آنجا می خواهم رفتن
مگر ۞ و اقوال هند در دیانات مختلف است بعضی از ایشان گویند که دنیا خانه بلا است و آخرت خانه
سعادت هر که آنجا رسد سعادت یافت لیکن خود را هلاک کند بانواع قتل و حرق یا از محنت دیاضت
یابند و بسعادت آخرت پیوندند ۞ **فصل در عادات هم در قتل انفسهم** منها یکی از ایشان چون خواهد
که خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد و آنکه او را بر جهاز پای نشانند و در میان
شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر وی جامه حریر بود لکن بر خود دریده باشد و گرد بر گرد او اهل
و قرابات او باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان بود و دماغ خود را فرو گرفته بر بوده بود و کلیت بر سینه او
در آنجا نهاده دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید چون او را از گرد بازارها بر آورده باشند آتشی عظیم
افروخته باشد چنانچه دست کرده و در آن آتش رود و خود را بدان چنین هلاک کند ۞ و چون یکی از ایشان مرتی مدید خدمت صنم کرده بود تا حی بسا
ومنها خدمة الاصنام ۞ و چون یکی از ایشان مرتی مدید خدمت صنم کرده بود تا حی بسا
ارنبه و آن را بعطر آن ملطخ کند و از برای هر انگشتی فتیله سازد از ارنبه بعطر آن آلوده لیکه آتش در آن
قطنها زند و در پیش صنم روی و پیش صنم بنشیند تا آنکه که هلاک شود ۞ **ومنها شدة تولعهم بالقمار**
و باشد که یکی از هند قمار بازد تا آنکه که جمله مال او بر وی قمار چون مال نماند در بدن شروع کند از
برای انگشتی بازد اگر غلبه کند هیچ محابا بر وی انگشت نبرد باشد بشیند و
از آنها انگشت دگر شروع کند ۞ **ومنها الحلف بالماء والنار** شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند
بتهمتی و بسیار نزدیک حاکم مهموت شدم لیکه گفتند سابابت و آتش سوگند خور من ندانستم که چه میگویند

مرا حاضر آوردند و آب را در آنجا بجوشانیدند آنکه نمکی در آنجا انداختند گفتند دست در این مرجل بر و نمک
را بر می آور من از غایت خوشی دست در بردم و آن را بر می آوردم چون آن بدیدند دست از من بداشتند
و عذر خواستند بسیار ۞ **ومنها الوقف علی بیوت الاصنام** و آن چنان بود که بت خانها را اوقاف
و اموال بسیار بود زیارت کنندگان بر سندیت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بت خانه را
کنیزکان باشند وقف بر زوار و باشد که زنان جرار بر روند و خود را بر بت خانه وقف کنند ایشان را از آن
صنم خوانند و ایشان را پیش ملوک قبول و مرتبه شفاعت بود از آنها اهل حاجات ۞ **ومنها الترکه**
فی النسا حکایت کرده بعضی از تجار که بشهری رسیدم ببلاد هند خانه طلب کردم و آنجا فرود آمدم
صاحب خانه را زنی بود مرا بر ما با او مجامعت کرد ما می خندیدیم هند و گفت پیش ما این عیب نبود تا روز
دیگر شخصی دیگر هم با آن زن مجامعت میکرد و ما می دیدیم چون روز دیگر بود آن مرد اول را دیدم گفتم بر وی دیگر
روز آنجا بود گفت او مرا از من است گفتم با زن تو مجامعت گفت شوهر اوست مجامعت من و این زن ما هر دو
است دیگر روز او بصید ما می رود و من آنجا باشم پیش زن و روز دیگر من بصید روم و او آنجا باشد پیش
زن ۞ **ومنها حلق اللحی** و قومی از هند هستند چون ملک ایشان میمرد همه موی سر و ریش را
بتراشند و همه زنان را لباس سوگ بپوشند یکی حکایت کرده که کنیزکی نفیس داشتم آن را بعضی ملوک خریده
بودم اعوان ملک بیامدند تا سر ش بتراشند هر ارد بسیار قبول کردم تا سر او بتراشند هیچ فایده نبود
و لباس سوگ در از داشت می آشامیدند ۞ **ومنها احراقهم للموتی** و چون یکی از ایشان بمیرد آتشی
عظیم بر آورند و مرده را بدان آتش بسوزانند و اگر کسی را زنی مسفر یا جاریه یا برادری یا دوستی بود چون
مرده را در آتش بر افکنند او نیز با او موافقت کند و همه آتش در وی گیرند و مضطرب شود در آن حال
او را از مغیبات بر سر زنند و گویند اگر خبری را جواب دهد صحیح بود ۞ **فصل فی**
عادات الهند از خاصیت هند تا می است نفیس است هر که که خواهند که امری واقع شود همت بر آن
گمارند واقع شود چنین گویند که سلطان محمود رحمه الله علیه شهری از شهرهای ایشان حصاری داد سلطان
بیمار شد و کلی مرض او زایل نمی شد تا آنکه که شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از
هندوان مردی از این شهر مشعبده اند و همت بر آن گماشته که سلطان بیمار بود سلطان گفت آن را چه
مدهب است گفت نغمه های با کوسها و طبلها و بوقها بسیار بزنند تا وقت بر ایشان مشوش شود سلطان چنان
کرد از بیماری به شد ۞ **ومنها ما یدل من الملوک** بعضی از ملوک هدیه فرستادن یکدیگر
و در این هدیه صندوقی بود مقفل با کشوده در آنجا دو شخص بودند گمان بردند که از برای ملکی است
ایشان را گفتند شما را از چه چه فرستاده اند گفتند اگر ملک را دشمنی بود ما همت بر وی گماریم عمرو حاضر این
را این سخن با خوش اند گفتند ملک را دشمن غیر از شما نیست همت بر خود گمارند گفتند شاید در صندوق را
بستند چون کتاب ملک هند و لشکرهای بخواند در آنجا بیشه بود که از آنجا هدایا دو مرد را فرستاد
آنچه ایشان کند جمع لشکرها و بذل مالها و ایلاف بعضها کس نتواند کرد کسی را نفرمود با ایشان
حاضر کنند چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند ۞ **ومنها توهمهم من العین والنذر** چنین
گویند که بعضی ملوک هند را خصمی ظاهر شد و او از دشمن بگریخت بنهانی خود را بگرداند تا
معرفت با کسی او را نشناسد هندوی در آن راه رفیق او شد و ملک را می شناخت و با هندو راز بود
و با ملک هیچ نبود هندو بنشست و نان بخورد و ملک از دور نگاه میکرد ملک را بخواند و با او نفس ملوک
داشت طلب کرد چند روز ملک با هندو رفیق بود و ملک را هیچ نداند و می دانست که ملک هیچ

ندارند و کهنه است اتفاق چنان افتاد که بعد از مدتی ملک با ملک خود رجوع کرد و او را دار الضیافه
بودی غربا انجا رسیدندی و ایشان را مهمانی کردندی یکروزی این هندو که رئیس ملک بود انجا برسید
ملک او را بشناخت ترحیب تمام کرد و صاحب ضیافه را فرمود که این مرد رفیق من بوده است در
دیر سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام او سعی وجه تمامتر بجای اورد صاحب
ضیافه او را بجای خوش فرود اورد و در اعزاز او مبالغت کرد روز دیگر پیش ملک امد و گفت ملک را
بقایائی که این مرد از دنیا مفارقت کرد ملک حکایت ان از بهر حاضرین باز گفت و ایشان را گفت من دانستم
که او از غایت غنی و بدولت ملف شود اما صنف رابع امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول
حکما چنین گویند که نخ از اداول اصناف است و شراب و از ذل الناس و مراج ایشان رطوبت باشد
که نفس ایشان محروق است از حرارت مانند افتاب انجا از نزلی این معنی الوان ایشان بغایت
سیاه بود از غایت سوختگی و روایح ایشان کریه بود و عقول و ارای ایشان فاسد بود و غالب
بر ایشان طرب باشد بعضی از حکما گویند که این طرب را سبب اعتدال دم قلب است و بعضی گویند که
از اخواص سهیل است زیرا که سهیل را همه شب انجا طالع بود و ایشان را شرعی نیست که مرجع
بود لکن ملوک ایشان را رسوم و سیاسات است مرجع ایشان این بود منها الخروج علی الملوک
اگر ملک ظلم کند بر رعایا حمله متعین شود و ملک را قهر کنند و دیگری را بنشانند و گویند که ظالم نشاند
که نایب خدای اسمان و زمین بود منها اتخاذ الحلی من الحدید اهل میان ایشان چنان عزیز
بود که زر و سیم میان دیگر مردم و از این حلی سازند از نزلی است منها الکون الفقیر
و مرکوب ایشان گاو بود و این صنفی است ابقی بلاد بکنار بود رفتار او خوش بود و بخسبد و بر چیزی
متحیز نشیند و چشمها او سرخ بود از غمر و چرب پیشانی این گاو کنند اما صنف نوبه
امتی عظیم اند و بلادی بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند این قوم را اعلاق سندیده بود و از اصحاب
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است خیر سبیلکم النوبه و ملوک ایشان از بقایا حمیر اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا اما دیانتهم ایشان چنین گویند
که بر ملت نصاری اند یعاقبه و یعلول گویند اما عاداتهم ایشان را ملکی بود
نام او کابیل در وی اعتقاد عظیم دارند و کابیل چنان فرمایند که طعام بخورند و طعام و شراب در پیش
او برند پنهان اگر کسی بر این اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را دست مطلق بود بر رعایا مال
هر که خواهد بستاند و هر که خواهد استرداد کند و محمد مروان گویند چون از قبال لیه مسلم منهم
شدم بنوبه افتادم گفتم که ملک نوبه بکدام از که پیش او مقام کنم بیامد تا مرا زیارت کند مردی بود
دراز سیاه از خیمه بیرون رفتم از نزلی او بر در خیمه من بر خاک نشست چندانکه گفتم هیچ در خیمه
نیامد گفتم چرا بر خاک می نشینی گفت یاری عقل مرا با پادشاهی داده است بر من واجب است که
تواضع کنم لیکن مرا گفت چرا جامه این رسم پوشیده نه این در طب شما حرام است گفتم پادشاهانی که
پیش از ما بودندی پوشیدندی ما نیز پوشیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خرس شما حرام
است چرا میخورید گفتم چاشنی و کلاه خرس بعضی از افسران اهل ملت ما خورند گفت چرا مال رعایا را بی استحقاق
می ستانند گفتم ما نستانیم از بعضی عمال سوء ستانند گفت ساعی بر درویش ابد الغب و باخود سلغب
عمال السوء لیکه سر بر اورد و گفت از الله تعالی فیکم نعمه ما بلغت غایتها الفرع من ابقی حتی لا ادرک
شوهک لیکه بر خاست و جمعی را بر من موکل کرد تا لیکه که از انجا رحلت کردم اما صنف

بربر امتی عظیم اند در غربی اقلیم سیم از بربره تا اقصی مغرب که بحر محیط است و لوتیه ایشان از
بقایا قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را هلاک کرد عساکر او بدین طرف افتادند و ایشان
قومی بزرگ اند غالب بر ایشان جفا بود و طیش و طلب فتنه و اجابت ضلال اما دیانتهم و ایشان مالک رضی الله عنه
گویند بنده را چون دیدم سیمن صلی الله علیه و سلم برسید که جنس این غلام چیست گفتم بربری است
یا رسول الله گفت بچه و لو بدینار قلت و لم یا رسول الله قال انهم امه بعث الله الیهم رسولا فدعوه
و طبخوه و بعثوا من الیهم الی النساء فقال الله تعالی ما الحدث منکم بنبا و لم یبعث الیکم رسولا
و قال بعض المغاربه فی هذا المعنی

شعر

رایت آدم فی نومی فقلت له ایا البریه ان الناس قد حکموا
ان البرابر منک قال انها حوا طالعه ان صح ما زعموا

فصل فی عاداتهم چنین گویند این حوقل الموصلی و او مردی در میان بربریان و مشایخ
ایشان را دیده است منها الضیافه بربریان را عادت بود که مهمانی غربا کنند و مهمان را عزیز دارند
و فرزندان را از ایشان منع کنند و اگر مهمانی عزیز برسد و او را پسری خوب بود پسر را در کنار مهمان بخوابانند
و عجب این است که این را فضیلت و کرم دانند و قول این را عار و نقصان منها الزوج چون
یکی خواهد که زنی را بخواهد و کفو او نباشد بیرون دهد کاوی را و این بزرگ اگر او که ایشان نوع بزرگ
و بکر بود چنین صاحب کاوخص دارند از پس او بروند که دم کاو بریده بود اگر او با فند بکشدش و
شر او مندفع شود و اگر او را نیابند او بروند و قضیب مرهی بزرگ پیش ایشان از بر ایشان واجب
بود که دختر را بدین دهند و اگر نبود لا اراخص الناس و اگر قضیب سازند و کاو نزاینده بود عمل باطل
شود اما صنف جیل امتی عظیم اند در بیشه بر کنار بحر خزر میان ایشان و قزوین سه
مرحله باشد و هر بقعه از این محصور باشد علی مخالف از دیگر و میان ایشان و سه حرب بود
و مذاهب ایشان مختلف بود و بعضی حنابله باشند و بعضی شیعه و بعضی باحدی و مقله امور ایشان
مخالف سایر مردم بود چنین مسکن و ملبس و مطعم و عوائد و احوال ایشان را اگر کسی مشاهدت کند
عجب ماند و شاعری در این معنی گوید

بیت

گیلان که از و مشهور دیوانه بود هر که بگیلان اید
از روی خرد چگونه باشد عاقل جایی که درو همیشه باران اید

فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف وان چنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستور
خواهند بمعروف کردن هر که را بیند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیاید که او از اهل خیر
است و هر که کسی او را در فسقی بدیده است شیخ گوید نه بدست تو مرا زو بوده است چرا بزده و فرجه
مرد گوید ای شیخ گوید ترا نظر بر باید کرد مرد را بیند از صد چوب بزنند منها قتل الاباء
وان چنان بود که اولاد ملوک چون بزرگ شدند اهم الامور پیش ایشان این بود که حیله سازند تا پدر
را بکشند و بجای او بنشیند منها قتل الاسری بالجرم وان چنان بود که اگر یکی یکی را بکشد
و قاتل را نیابند یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و حسن گویند که شخصی بقزوین شخصی را بکشت
بگیلان گریخت خصمان از پس او برفتند و خصم را بگیلان بگرفتند ملک گفت چه کار دارید با این گفتند برادر
ما را کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شریعت نباشد برادر او بری است او را
چگونه بکشیم ساعتی صبر کرد لیکه گفت برادر شما را چند سال بود گفتند چهل سال گفت بروید تا لیکه

که اوس جهل سال بوند ۞ ومنها ان نساءهم لا یستترون وان چنان بوذ که زنی اندر جمله جنابک
جمال او عقل را بربایند لذ کشوفه الوجه والصدر وبازوها بامری ظاهر وپیشس زنان ایشان خوب
باشد وبالذ که زنان ایشان با مردان مختلط باشد زنا میان ایشان بسیار بوذ ۞ ومنها
رشوة الملک وهر که خواهذ که زنی خواهذ مهر او علک باید داذ شوهر کوید پنجاه دینار بدهم
مردم زن کویند یکصد دینار راضی نشویم وملک را اندر هیچ خبر نبوذ ۞ ومنها الخیار
الربع وان چنان بوذ که ایشانرا موسمی بوذ که مردم دران وقت بمقامی معین مجتمع شوند زنان ومردان اکر
زنی مرضی را اختیار کند بوذ در خانه او بنشیند مردم لازم شوذ او را خواستن واهل زن نتوانند اکر
منع کنند ۞ ومنها ضرب الدراهم والنقاوان چنان بوذ که زرکر بود در دکان نشسته بوذ وپیش او
سکه هر دینار ودرهم که خواهی بوذ مردم نزد او روند وهر زر که خواهند از دکانی قاطعی وابانکی ومصری
وعبد المومنی صانع بزند ۞ ومنها استدلالهم بصوت الزاوی وان چنان بوذ که باران باشد
که جمله شبانروز درسوذد چنانک مردم از نشستن ملال شوند وانجا بیشه است درمیان این بیشه
شغال بسیار بوذ همه شب بانک کنند اکر چنان بوذ که شغال بانک کند وسک در عقب این او را جواب
دهد حرم کنند که زرا اقاب بوذ وباران نبارذ واین را چند بار آزمودند هیچ خطا نشد وسایر
درین معنی کویند ۞ ۞ ۞

بیت

از غایت ابلهی که هستند ایشان ۞ مقوم کشایشان شغالی چند ند

ومنها تبرکهم بالصلحا والرهبان ۞ وان چنان بوذ که لکر زاهدی انجا برسذ وقوم را دروی
اعتقاد عظیم بوذ کویند مصلحت اینست که این زاهد را بر بیه انجا باشد باترکه می ازما دایل شوذ ۞
چنین کویند که بکباری علوی انجا برسذ شکاری وهنائی خوب داشت اهل حلب کفتند شما مشغول
تمام می باید باعدیه می روید نزیارت سیدنا علی علیه السلام وهذ نفس مرود که نفس باری تعالی لذ مصلحت
اینست که این علوی را بکشیم وانجا دفن کنیم وزیارت او انجا می کنیم وزیارت او مقام زیارت جدش
بوذ علوی را این حدیث خبر شد دوذی اسپ او برلذ وجثه اش باریک شد کفت ای قوم من
هیچ انجا سفر نخواهم کرد وشما زیارت من کنید ومن زنده باشم به از این نوع که زیارت من کنید
ومن مرده باشم واین جنس بسیار تکلف تا از وی مندفع شود والله اعلم بالصواب ۞

النظر الثانی فی الصناعات

چون نوع انسان را ممکن نبوذ که تواند زیستن بنهایت زیرا که او محتاج است بمسکن ومطعم وملبس وبحمل
ان موقوفست بر مقدمات کثیر وهر فرد از افراد انسان نتواند بجمله ان امور قیام نمودن حکمت باری عز وجل
چنان اقتضا کرد که ایشانرا احتیاج بوذ در هر فنی وقومی بصنعتی از صناعات قیام نمایند
تا صناعات جمله بهمه مردم تمام شوذ وحاجات جمله منقضی شوذ واشتمال مدینه بر صناع او همچون
اشتمال بدن است بر اعضا وتولی او همچنان که قوی واعضا هر یک این کار را مساعدت کنند
تا امر بدن تمام شوذ ۞ همچنین صناع مدینه هر یک این کار را معاونت کنند تا امر مدینه تمام شوذ وهمچنان
افعال بدن بعضی ضروری الوجود بوذ چون اکل وشرب وقیام وقعود ومشی ونحو وبعضی ضروری
الوجود نبوذ چون حرکت باری ولهو ورقص وغنا وشعبذه وامثال این همچنین صناعات بعضی از این ناکزیر
بوذ چون حاکت وزراعت وامثال این ۞ واز عجایب اینست که باری عز وجل ضعف هر کسی را در چشم

او آراسته باشد چرا از ذبح حیوانات متاثر نشوذ وکناس از مباشرت نجاسات وحجام از فصاد
از مباشرت حجم وهمچنین صاحب هر صنعتی خسیس از صنعت خود عار ندارد تا امور خلق منتظم شوذ
واکر صاحب صنعت خسیس با خود اندیشه کند وکوید صناعات ما کنده بسیار است اکر صنعتی دیکر اختیار
کنی به از این نتوانی بود کس صناعات خسیس اختیار نکند بس کار عامه خلق موقوف شوذ زیرا
که هر کس نتواند کناسی کردن وهمچنین کسی را نیابد بنفس خود بیاید کردن فسبحان من غفلهم عن هذا الکلی
عشیه لنظام الامور من عباده الکنون باید حد در صناعات ذکر کرده شوذ والله الموفق للصواب ۞

الباب الاول فی الفلاحة

فلاحت مهمترین صناعات است واز برای شرف او باری عز وجل انرا ماخوذ اضافت کرده است حیث
قال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا وفلاحت اول صناعت است واهل او مقدم اند بر جمله
اهل صناعت ونسبت فلاحت با صناعات نسبت قوت طبیعی است در بدن زیرا که قوام بدن بدو است
وفایده او بر جمله اعضا وقوی فایض بوذ وفلاحت بر دو نوع است زراعت وغراس ۞

نوع اول زراعت

صاحب فلاحت که بدهقان باید زمین بایدن در زمین کاه کن چون
ارندا وت خشک شد در دو مسکاف باید بنا مذلل زمینی نکل باشد واز بهر زراعت صالح بوذ وهمچنان جاری
در این زمین روید زمین اکر سخت بوذ دلیل کند بر قوت زمین واکر سانه بوذ باسست بوذ
بحسب این وزمین قوی را این کندم بوذ وزمین ضعیف را این جو واز بهر جاودس زمین بر یک امتحنه
واز بهر دکر حبوب زمین قوی باید وهمچنین یک سال یکشی یک سال رها باید کردن یا دیکر بار دوم کاشتن
تخم یا یک جهار پای را زمانی باید بر نهند وزمانی رها کنند تا بیاسایند ۞ وصاحب الفلاحت که بند
تخم باید که از حبوب این سال بوذ اکر دو سال بروی یکدیکر زرع ضعیف شوذ واکر سه ساله بوذ فاسد باشد
جدا ۞ واکر عصاره غالیه بستانند وانرا بر تخم زنند موش ومرغ از این تخم نخورند واکر خواهی که کشیم
ومرغ زرع را بعرضی برسانند فثا الحمار بستان ودر اب کن وزرع را بدین دش کن واکر تخم
را در ان اب کنی لکه بکاری هیچ مرغ وحیوانی بروی کرد این نکردد واکر خواهی که دانه رود نرسد
تخم را با نطرون روی وبرکین عفص بیامیز واکر تخم را در عصاره حنظل کنی لکه بکاری هیچ کرم در ان
زرع وجب نشند ۞ فصل فی اعمال البحیرة اکر خواهی که کروی بروند چند خنی جوره بکن کرد
در کاری وبر از سماد کن ودر انجا کذر کار وهمچنین در غرف بالا کرفت جمله کذرها بس لا بکی که ان بزرک شوذ
جدخنی ۞ واکر قثایی خواهی که کرد همچین کن وهمچنین قثا بزرک شد طرفی بر از اب نزدیک او بنه وهمه
بدین طرف می رسد باز بس می نهند تا انکه که بغایت رسد ۞ واکر تخم قثا در طرفی کنند که حرب بوذ یا
در وی کلهای حنظل بندید یا کلهای که روغن بزر رسیده بوذ قثا این بدو همه ملخ باشد ۞ واکر وقت تخم
امراض دانه بر سر روی کاو افتد هیچ بر نروند وفلاحان این معنی دانند اکر کسی از اعمال ایشانرا سخن
کند جمله تخم را بر سر روی کاو ریزند تا از این جنسی حاصل نیاید ۞

نوع دوم غراس است

صاحب الفلاحت که بند اکر خواهی که حال زمین بدانی جفره بکن مقدار یک کز انکه کل او را بردار
در طرفی لیکنه کن واب در انجا ریز وما هدکر بزن انکه بکذار تا کل بنشیند واب را بچش که طعم اب
دلالت دارد بر حال زمین اکر اب خوش بوذ زمین شکو باشد والا نه وهمچنین خواهی که جفره سازی
از برای غرس اکر زمین عالی بوذ دو کز باید واکر زمین سهل بوذ یک کز باید زیرا که حرارت افتاب تا

این غایت شش بوسند هرچه بیش از این بود معفن شود ۞ وصاحب القانون گوید خیار درختها میوه
خواهی بشاند باید که قمر را بعد النور باشد بیش از استوا روز و شب باد نعب نیلوفر شود ۞

فصل فی بعض اعمال العجینه

اگر خواهی که انگور را دانه در میان نبود قضیب او را
بدو باید شکافت و در میان او خیری بود خیر سنه آنرا از آنجا پاک باید کرد لیکه آنرا بمهد کرباس بند بکاهی
و او را بفصل و سرگین تر با مهد کرکوفه بباید اندود و بشاید تا خیر درخت او تمام شود در انگور
او دانه نبود و هر درخت میوه دار که با قضیب او وقت شاندن خیر کند او را السنه و دانه ضعیف
بود ۞ اگر خواهی که انگوری شانی که دولبی لذیذ و اسع حوایات بوی بود قضیب او را شکافت معدل
چهار انگشت و مغز او را بیرون کن و بجای او تریاک کهن در آن کن لیکه با مهد اخیر کن و بکاهی بند
و خیر او را بشاند تا قدری از تریاک بر اصول او ریزد و او را آب ده از آبی که تریاک در آن آب آغشته
باشی و چون درخت گرفت هر وقت ساق او را بتریاک طلا می کن که خیر انگور او زود انگور او دوای همه
لسعها بود و صمغ بیخ او و شراب او و برگ درخت او را بکوبند و بر لسع بنهند در حال به شود ۞
اگر خواهی که یک جوشه انگور با الوان و اشکال مختلف بود مثلا سرخ و سیاه و اسبند و دانه دراز
و گرد از هر نوعی با کی بستان و آنرا با مهد کرباس خیر بستان لیکه ساق آنرا بستان و آن با کیا با فه را
در آنجا نه و باید که چهار انگشت از ساق کوتاه تر بود آنگاه آنرا در جعفر بشاند و قدری سماد
کهنه بروی ریزد چند انگشت سر با کیا را باز بوشد و ساق را بر کند خیر آن درخت تمام شود بر آنجا انگور
مختلف اللون و الشکل باشد و هر جوشه بر آن صبغ بود ۞ اگر خواهی که کبابی بر میوه باد بزار اندر
لیکه که هنوز خام بود بر درخت بروی بنویس آنچه خواهی عدد و چون شعاع ماه بروی افتد میوه
رنگ گیرد و آن کتابت بروی بماند که چون تمام شود آن مداد را محو کند آن کتابت بر میوه بماند بلوی که
مخالف لون میوه بود ۞ وصاحب القانون گوید چون درختی بارنشاند مرهمی بتوی بر دارد و نزدیک درخت
رود و گوید مخوانهم که این درخت را ببندیم که میوه نمی آرد دیگری او را گوید این درخت را مسند دار که
امسال میوه بیارد مرا گوید من دانم که هیچ نکند و باری چند درخت را بدان تیر بزند آن
درخت او بکند و گوید این درخت درختی نیکوست امسال بر او صبر کن اگر حاجت بارنشاند
لیکه آنچه خواهی بکن کفت درخت در آن سال بار دارد و این قصه از افوه لیز ۞

الباب الثانی فی الزراعة

شبانی از امهات صناعات است زیرا که غذای انسان با سانی بود با حیوانی و غذای نباتی حاصل
شود الا عشقه تمام و غذای حیوانی حاصل شود با بدل الحی و هیچ مالی نیست که هر سال بعین خود
و حاصل شود بی مقاسات شدید الا نعم و چون در یک سال اضعاف خود شود الا عشقه و باقی تعالی
آدم را علم الکتب فلا تخرجکما من الجنة فتشقی یعنی تعب بطریق الزراعة اما نعم از آنگاه و آب خورند
بی تعب و هر سال مضاعف شود با زیادت فواید از صوف و البان ۞

فصل فی اعمال العجینه

اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود ابن عباس رضی الله عنه
گوید زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت گوسفند من هیچ زیادت نمی شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گفت ما لونها قالت سود فقال صلی الله علیه و سلم عفرها ای اخلطی بها البیاض ۞ اگر سفید در وقت
جفت بود اولاد اناث باشد و اگر در وقت شمال بود ذکور باشد ۞ و اگر خواهی که اولاد بلوی

باشد از الوان باید که لیز در آن اوقات پیش چشم امهات بود زیرا که چنین گویند که وقت
حرکت بچه در شکم اگر چشم مادر بر چیزی افتد بچه بدان لون بود ۞ چنین گویند که یعقوب علیه السلام
بچه خال خود بود لیکن یوسف علیه السلام در وجود آمد یعقوب علیه السلام خال را گفت مرا دستوری
ده تا گله را بر من خود سم و آنجا رعایت کنم لیکن با آن گفت اجره خود را معین کن یعقوب علیه السلام
گفت در میان گوسفند بود و هر چه در آنجا نعم سیاه است با سیاه سپید و هر بزی که سپیدی او با سیاهی
آمیخته بود و هر بزی که قوایم او سپید باشد از گله من بیرون کن بعد از آن هر چه بر من الوان
حادث شود آن اجر من بود لیکن با آن بذلک راضی شد و هر چه بذلک لون بود از گله بیرون کرد
و باقی یعقوب علیه السلام تسلیم کرد ۞ و یعقوب علیه السلام گله خود را از گله لابان جدا کرد بعده ایام در آن
مزرعه که یعقوب علیه السلام غنم را آب دادی قضبان درخت بر سر آن فرو بردی بعضی پوست آن باز
کرد و بعضی بگذاشته با البلق یک غنم چون آب خوردی اولاد در شکم حرکت کردی و چشم ایشان بر آن
قضیبها افتادی بچه حمله که آن بعضی لمع و ابلق و ابلق بودی بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع شد
و چنین گویند که این سحر در بوده مذکور است ۞ و اگر خواهی که مواشی فربه شود باید که
حرا بیند او بنویسد بود بادی از شوره گیاه که آنرا حمض گویند و باده از شیر بر گیاه که آنرا خلة گویند ۞

فصل فی صید الطیور

صید کردن هم از امهات صناعات است زیرا که غذای انسان با نباتی بود با حیوانی ۞
حیوان با اهلی بود با وحشی و حیوان وحشی را شکار توان حاصل کردن ابد بود از فکر دقیق در ترتیب
مقدماتی که مرغ از هوا و ماهی را از آب و حیوان دو البطش را و حیوان نفور را بدست توان آورد
و بعضی از آن مقدمات گفته شود ۞

فصل فی صید السباع

چنین خواهند که فیل را بگیرند
فیل را درختی بود که تکیه بر آن زند درخت شکسته شود و فیل بیفتد ۞ و چنین خواهند که شیر را صید
کنند که نفر قصد او کنند و دف و شابه بزنند تا شیر بر من آید که استاد نزد او رسد اگر شیر حربه را بر زند
حربه بود و شیر گردان در پس او باشد هر یک از پس دیگری چنین استاد نزد او رسد اگر شیر حربه را بر زند
بگیرند استاد قصد کند و از قفایش بگیرند و اگر حربه بلطمه رد کند و قصد استاد کند استاد
حربه بنداز و قصد شیر کند سبک حاجت در زیر شیر شود و او را بگیرند و ایشان را از پس
استاد باشد بر شیر جمع شوند و این صنعت مجاهدان گرد بزی و از برای آن در پس استاد باشند
تا شیر قصد استاد کند و او مقاومت شیر تواند کردن اگر بر غیر این وجه بود باشد که شیر قصد یکی کند
که او را مقاومت او عاجز بود ۞ و اگر صید فیل خواهی طرفی خمر بر راه گذر او بنه بوی بساند و از آن
بخورد بسبب خمر زیاده او را حاجت خواهند صید کنند ۞ و اگر دست را بشحم ضبع طلا کند و قصد یک کند
بیک هیچ آدمی بتواند رسانند ۞ و اگر مامی بستانی و خربزه اسود را بعسل مصری در میان او کنی
از نوع سباع هر که بخورد بی خویشتن شود حاجت خواهی صید توان کرد ۞ و اگر سیم منی بستانی
و مغز بادام تلخ و معجون تلخ با او بکوبی هر سبع که از آن بخورد عربده ۞

فصل فی صید الطیور

اگر انجیر را بکوبی و مغز معجون تلخ ببری و بیفشانی تا مرغان بر چند چون بخورند بیفتند ایشان را
بردار و زیب در حلق ایشان ریز تا خویشتن ایشان ۞ و اگر باقلا را در آب گرم تر کنی دو روز لیکه بیفشانی
تا کلک از آن بر چند نتواند بر پرید ۞ و اگر باقلا را در خمر بر شد و بیند تا کلاغ بخورد بی بیفتد ۞

وصاد لن در بحر هر چند چنین خواهند که مرغ ابی را صید کنند، ترکی بستانند و در آب اندازند چند روز
با مرغان بالن مستانس شود، لکه سحمی لن کذو را با ر خود کند و در انجا دو سه رایع بود کم از ان
سوراخها می کرد و در آب ساحت کند مرغان آبی از لن هیچ نگریزند، یک یک را پای می کیرند
و بر آب فرو می برند و بالش می شکنند و رها میکنند او بر آب کفند بال شکسته نتوانند پریدن ۵
دیگر لن هیچ از حال او خبر ندارند، با لکه که بسیار از ایشان بکیرند لکه دکوه سازند و لن جمله
مرغان بال شکسته در لن اندازند و بروند ۵ **فصل فی صید السمک** بزر للکرات را در دریا
مرکه کند سه روز لکه انرا در غدیرهای ریزد که در انجا ماهی بود که جمله بر آب اند چنین مرده ۵
ایشانرا خاشاک خواهی می کیرد ۵ شیشه که زجاج او صافی بود بستاند و انرا بر از روغن
صافی کند و بر شیشه را استوار ببندد عوم و پوست لکه انرا در ریشه بندد و در میان آب فرو
هلد ماهی بسیار بران جمع شود و فرحی و سروری در ایشان یابند لند چنانک ایشانرا بدست بتوان
کرفتن از اعمال عجب است ۵ **فصل فی صید الحشرات** عرب چنین خواهند که سوسمار را صید
کنند اسبابرا بر چشت خانه او بر اندود سوسمار بدانند که خانه فرو خواهد آمد بی بن لند بکی بدش ۵
و اکر خواهی که جنبدی را از حات صید کنی چنین بخیان ما هنین اواز او شنود بی بن لند و او را بجب
یک ضربت بزن که او بجای خود بماند نتواند رفتن و اکر دیگری بزنی بیرون ۵ ابن مریم بن هانی کوید
اکر یک برک کدنا در سوراخ کردم اندازی کردمان همه از انجا بیرون اند ۵ اکر قدری اهل و زنج در آب
بجوشانی و آب انرا با عسل یا دوشاب بیامیزی مکس بسیار از لن بخورند و هلاک شوند ۵

الباب الرابع فی الحیاکه

جولاهکی از امهات صناعات است زیرا که کفته شد که انسانرا بدست از قلبس و قلبس او با بنائی
بود یا حیوانی و بنائی کتان و پنبه باشد انرا جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست حیوانات باشد
و اوبار و اشعار ایشان اهل تواریخ کویند حاکت از صناعی است که آدم صلوات الله علیه مبارک
کرده است و حوا بر من لهد برهنه بودند از صوف خان از بهر خود و حوا جامه بافت حوا بر شب ۵
آدم بافت ۵ و اما خست ملازم این صنعت از بهر انست که اصحاب او در همه وقتی از ازل بوده اند
و اکر تصحیح ان میخواهی نظر در حوالی زمان خود کن و دیگر وقتها را بر لن قیاس کن اکر خواهی
که جامه بافند از بهر تو چنین با او قرار دادی با حرم و طول و عرض و وقت از بسیار بدانند و بسیار
بند را بند بدل کند و از طول و عرض او ناقص کند و اکر قرار داد بود که بده روز بافتد بیک ماه بافند
و اکر خساست از بابت او بنوری از اشرف صناعت است زنده و مرده را بدان حاجت است ۵ و مجاهد
کوید مریم علیها السلام بطلب عیسی صلی الله علیه و سلم مشرف بجمعی جولاهکان بکذشت ایشانرا از راه برسید او را
راه کثر دادند ایشانرا نفرین کرد و کفت اللهم حقهم فی اعین الناس و بالن کل خساست ملازم
اوست صنعتی بغایت عجیب است زیرا که فکری دقیق است در استخراج او و استخراج اصناف او از
اشیای عجیب است که درین صنعت استخراج کرده اند از تخطیط و تطریف و تطریز و اشکال عجیب از
صور شموس و حیوانات و اشجار و کرهها و نقوش و کتابت و غیر این صنعت عمل نقش بند است که
ناسج را از لن هیچ خبر نبود هر بار که محول بند از حیوانی یا درختی یا عقده یا دیدن اند و لن از
لعوا عجب است ۵ **فصل فی اعمال العجیبه** جامه را بروم بافند انرا بر قلمون خواهند وضع نوفاسان

است هر خطه بلونی بماند زمانی سبز بود و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و ان خان
بود که لحمه او بنفسج بود و او مرکب بود از سواد و حمره و سدی او اخضر بود و او مرکب بود از ازرق
و صفرت چنین مرکب شد از الوان زرد و افتاب مقابل او بود هر زمان بر یکی دیگر نماند ۵ و صنعت مع
صنعتی عجب است و ان خان بود که نساج خیوط را بر سدی بجند بر هیات مع لکه اهل بود
و انرا بکند چنین خیوط را از و دور کند خلاف کند بر هیات مع بماند ۵ و چنین کویند که ملک صین
بفرمود تا الفهر او جامه بافند و رومی و بر روی صور حیوانات و اشجار بود صنعتی در غایت خوبی
منجم است که انرا بتحفه فرستد بعضی ملوک انرا بر اهل حرب عرض کرد جمله معترف شدند که این
جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد الا یکی صانع او لفت این جامه را عیبی هست که همه اهل صین
از ان دارد مرا انجا صورت طاوس کرده اند که عقود موز را اعتبار بر داشته است هر که این جامه
را بیند کوید اهل صین ندانسته اند که طاوس عقود موز بر نتوانند داشتن ملک این سخن را
شنید زه داشت و ان جامه را بهدیه بفرستاد و الله اعلم بالصواب ۵

الباب الخامس فی البناء

صنعت بنا از امهات صناعات است زیرا که انسانرا بدست انجایی که انجا سکنی سازد زیرا
که اکر در صحرا باشد متاذی شود از افتاب و باران و اکر بر خیام اعتصار کند از عدو و درد اعن
نباشد و حکما کویند بدت طعام ساعی بود و بدت نکاح ماهی و بدت بنا همه عمر هر که در
عارت منازل نکاه کنی شاغی بدل رسد و مردم در مسکن خود جان نباشد که سلطان در مقعد
عز خود ۵ **فصل فی نهج المساکن** حکما چنین خواسته اند که شهری یا دیهی بنا کرده
موضعی فاضل طلب کرده اند و ان منازل عالی بود بر ساحل دریا و اطراف جبال جایی که مهب شمال
بود و ابراب انرا بر جانب شرق یا چنین افتاب بر اندر موضع را روشن کند و لدورات بخار را
از ان دفع کند و استان بر الذ اساس بدل استنباط کرده اند زیرا که اساس بر لی همچون عجز است
و عرفه خانه همچون دماغ و بیت بر لی چنین ظهر انسان و وجه خانه همچون سینه او و در بر لی همچون
دهن و مصراعها او همچون لبهای ادمی و دهلیز خانه همچون حلق و صحن بر لی همچون سینه و جاها
خانه و فراش او چنین اوعیه و بادا هیچ چنین سنبه و خانه زمستانی چنین دل و مطبخ چنین معده و
شراب خانه چنین کبد و بالوعه چنین مثانه و حاجش چنین امعا و دیوارها چنین اضلاع و اعمدها چون
اعصاب و ملاط چنین لحم و ستونها چنین استخوانها و روزنها بر لی چنین سوراخها بر و انوار لن بر لی
چنین وسط دماغ و غشاها چنین پرده و صاحب الدار چنین نفس و هدمکار لن او حواس ۵
و اما کرمابه او وضع جل است چنین کویند که جنی بود سلیمان را عز علا الله و لعنت از بهر تو بر لی
سازم که در خانه با بستان بود و در خانه دیگر بهار و در خانه دیگر زمستان سلیمن علیه السلام
از لن شکفت داشت از بهر او کرمابه ساخت خانه اول سرد بود و خانه دوم معتدل و خانه سوم
کرم ۵ **فصل فی اعمال العجیبه** چنین کویند که مدینه است در جانب مغرب انجا که بربر
دیگر است سور او از نحاس کرده بر او حمل فرنج و علو او صد ذرع و او را مدینه
کویند و این مدینه کتابیست در انجا اورده است که این مدینه را ذو القرنین بنا کرده و کنوز را
در انجا دفن کرده و در میان این مدینه مثلی هست از سنکی که حیوانی را ماند همچنان که

مجنانیل مغناطیس آهن را نماند هرگاه بر بالای سر آن مدینه شود خنده بر وی غالب شود و آن سنگ
او را بخود کشد ۞ و ابو حامد اندلسی گوید که این مدینه را سلیمن داود علیهما السلام بنا کرده
است بدلیل قوله تعالی و آتیناه عین القطر و بعد از سلیمن علیه السلام جن بر آنجا مستولی شد
اگر کسی بر بالای سر آن شود جن او را برماند در آنجا افتد حمایل سنگ از بالا در افتد و خنده
در آن حال بر وی غالب شود و این مدینه را باب هند نامند است و حدیث او مشهور است ۞
و جن گویند که جن فراعنه مصر هلاک شدند ملک از آن افتاد جن با دشاهی دلگرم بود
در عهد او زنی ساحره بود نام او تودره او را گفت که ما را رجال نماند که ملک را سمشیر نگاه
دارند از بهر ما صنعتی ساز که دشمن قصد ما نتواند کرد تودره از بهر او خانه ساخت در آن خانه
صورت نگاشت بر دیوارهای او هرگاه که عدوی قصد مصر کردی این صور بر آن دیوار حرکت بودی
و اگر این صور را چشم برکندندی یا پای جهان یا شکستندی مثل آن بر آن دشمن واقع شدی جن
ملوک بر این حدیث شیدند کس قصد ایشان نکردی و آن خانه برای گفتندی و این حدیث در
خواص مصر آورده است مشهور است ۞ و از بناهای عجیب منارهٔ اسکندریه بود بر بالای او منارهٔ
بود جن هرگاه از آن کب روم روانه شدی در مینا بدیدندی و هر وقت بر آن بر کل بودی
در حال مردم را خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر عدو و آن مینا باقی بود تا زمان عبد الملک
مروان شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد و چنین بود که او از فرنگ آمده است و اسلام او
بر دست ولید بن عبد الملک بود و استخراج دفاین کرده از مصر شام و مصر و مکانی تمام
یافت نزد ولید بن عبد الملک آنکه بگفتی گفت در این مناره اسکندریه گنج است اسکندر است
اگر فرمایی من آن گنج را بیرون آرم و مناره را بازجای کنم چنانکه هست ولید با او
قوی را بفرستاد تا مناره را بکلی خراب کردند فرمان از اهل اسکندریه برخاست چنین حلب
تمام شد شبی در هر یک شب و نیم سوست و مناره بر این هیات رها کرد که در زمان
ما هست ۞ و ابو بکر خطیب چنین گوید در تاریخ بغداد که چون منصور بغداد را بنا کرد
در سر بلی خود قبه ساخت علو او هشتاد در ارع و بر آن قبه سواری بود نیزه در دست
چون از جانبی حاجی را بدیدی آن سوار نیزه اشارت بدان جانب کردی بعد از
آن روزی حد جبر حاجی برسیدی و آن سوار از آن قبه بیفتادی که مطرای عظیم بود
و باری سخت در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علی بغداد و ما ثرب بنی العباس بود و آن وقت بنا
از ما سقوط مایه و نیف و ثمانین سنه ۞ و چنین گویند که باندلس عدینه الملوک خانه بود از آن
بیت الملوک گفتندی هرگاه از ملوک متوفی شدی تاج او در آن خانه نهادندی و بر آن تاج نام
او و مدت عمر او و مدت ولایت او نبشته بودی و در این خانه دری بودی مقفل هرگاه بیادشاهی
بیشتری تعلق بر آن در نهادی و وصیت کردی او را که بعد از تو بودی که آن در را هیچ نگشاید
تا آنکه که پادشاهی بملک رسد نام او لذریق خواست که آن در را بگشاید اسافه ۞
شمامه بر وی جمع شدند و او را منع کردند از آن گمان بود که در آنجا مال بسیار است آن در
را بگشود در آن خانه اشکال عرب بود بر دیوارها بر اسبان نشسته بجام و بر دیوار آن
خانه نبشته ملک ما باقی بود مادام که این در بسته باشد چون این در را بگشودی ملک
از ما رفت لذریق بشمال شد و در آن سال عرب قصد آن بلاد کردند و بگشودند ۞

الباب السادس فی الحدادة

اعلای از صناعاتی است که منفعت عام باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن با در
ادوات آن مدخل نیست ابن عباس رضی الله عنه گوید آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد با وی مطرقه
بود و سندان و کلبتین اول چیزی که بساخت تیشه بود با چوب را بدان بر آشید و بعد از آن کارد
بود با گوشت بدان ببرید و اول کسی که شمشیر ساخت دوره بودند از بنی قابیل لمک را نام تابک ۞

فصل فی اعمال الحدیة

از آن جمله صنعت زره است که بانی وی داود را علیه السلام الهام کرد و
فرشته را دید بلی بالی و گر گفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلام آن دگر گفت لولا ما کله من بیت المال
داود علیه السلام از باری عز و جل درخواست که او را صنعتی آموزد تا ما کل او از آن بود باری عز و جل او را صنعت
درع بیاموخت کما قال تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم و چنین گویند که فعال شاشه
تعالی ساخت و زره دلکی با مفتاح و فراشه فعال و روزی کی ساخت و آن را طبوع با فراشه و
مفتاح ۞ اگر خواهی که نرم آهن را فولاد کنی آنرا بر آتش عرض کن تا سرخ شود آنکه بوست زمان
و هلیله لصفر کوفته بر آن افشان تا فولاد شود ۞ و اگر خواهی که فولاد نرم آهن شود بر آتش عرض
کن تا سرخ شود آنکه او را در روغن بر آن از آب زمان اگر آن را در دوسه بار مکرر کنی نرم آهن شود
و اگر آهن را اگر اره غم و بول حمار آب دهند حرارت او هیچ آسیب نپذیرد ۞ اگر خواهی که سنگ نرم
رصاص را بر سنگ بر روغن سمای و روی خند رها کن آنکه سنگ را بدان طلا کن که هر آن زنگ نبرد ۞
اگر خواهی که کارد
اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد او را آب ۞ بر روغن گل که
هیچ زنگار نگیرد و اگر چه مدتی بر دیده باشد و الله اعلم بالصواب ۞ ۞ ۞ ۞

الباب السابع فی النجاره

در کلی الصناعات مرتبه است و از امهات صناعات است زیرا که فایدهٔ او عام است اما اهل صحرا
حرکات سازند و اهل بلاد سقوف و ابواب و غیر آن و از اعمال عجیب او کشتی است چنین بانی عهد
خواست که قوم نوح را علیه السلام غرق کند وحی فرستاد بنوح علیه السلام بصنعت کشتی و فرمود که از این شکل
مرغی سازد چوب آن چنین سنه مرغ و کوشک آن چنین دنبال مرغ ۞ و از اعمال مخصوص است و طاحون
و ناعور چنین گویند که این آلات را جن وضع کرده
اند ۞ و از اعمال عجیب آنست که خانه
را که مربع بود هر ضلع او ده گز او را با جذاعی که
طول هر یک هشت گز بود سقف سازند و آن چنان
بود که هر درخت را سری بر دیوار نهند و آن سر
دیگر بر درخت دیگر بر این شکل ۞

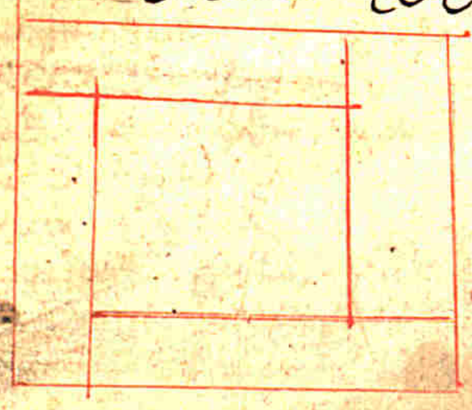

ومنها عمل السفاین

و آن وضع اهل خوارزم است و آن چنان بود

که شبه سرهای سازند لطیف برهما واقعه و بر یک جانب او بکره بر لب کنند و بر جانب دیگر دو عمود سقا
جهانجره را بر لب بر بندند لکه
در میان این عمودها روند و آن
عمودها را بر دارند چند لیک قوایم
مرتفع شود و بکره بر زمین رسد
لکه او را دفع کند و هر جا که
خواهند روانه کند که بکره گردان
و تعبی زیادت بسقا نرسد
و این صورت اوست ٥

ومنها صندوق السائی

و آن چنان بود که صندوقی سازند که طول او دو گز باشد و عرض او یک گز و بر بالای صندوق قبه بود
و بر آن قبه سواری بر دست او نیزه و در پهلوی قبه قمری باشد و در زیر قبه خانه آن را بیت الشراب گویند
و زیر بیت الشراب قمری بود او را قبه عدل گویند و از بیت الشراب بدان قبه ابنوبه بود و در وسط
قبه عدل سجاده بود و زیر آن سجاده حوضی بود که بر مثلی گردان و بر آن میل کلابی بود که بحوضی دیگر
پیوسته بود و آن حوض بر مثلی
قایم بود و سوار بر سر این میل باشد
و در زیر حوض قبه عدل حوضی
بود و از آن حوض ابنوبه بود فرا
گفته که آن ابنوبه مشدود بود در
صورتی که خدمت کند و در قفا کار
صورت سلسله بود مشعلی در و
بسته و در زیر آن حوضی بود
و از این حوض ابنوبه بود بصورت
ساقی چون شراب را در آن جمع
دیدند که بجنب قبه است از آنجا
بیت الشراب دیدند و از بیت الشراب
بقبه عدل آیند لکه از قبه جمع
دیدند جمع میل را بگردانند و میل
کلابی را و کلاب آن حوض دیگر را و آن حوض چون بگردانند میل او سوار را بگردانند لکه شراب در آن حوض
دیدند که زیر جمع است و از آنجا بآن گفته روند که در صورت بسته است که خدمت کند و چون گفته
بر شود شراب از آنجا بحوض دیدند و آن حوض در ابنوبه رود بصورت ساقی رود و چون صورت از

شراب بر شود گردان بر دارند در را بگشایند و صورت بر وی این و شراب را در قدحی دیدند که
نزد او نهاده باشد و چون خالی شد با جای خود روند و چون آن با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد
ساکن شود و استادت کند بیکی از حاضران آن قدح شراب بدی دهند ٥ ومنها صورة
سدیس که پادشاه بر وی نشیند سلاح دارانی از آهن بر اندام که بر آن بر پایستند و آن
چنان باشد که سر را شادروانی باشد از راست و چپ و از پس و در زیر آن شادروانی صورت مردانی
سلاح دار و بر شادروانی عرقها باشد که سهل مفتح شود و هر صورتی را حبلی باشد و بکره و آن

رسنها را یک طرف در صورت بسته باشد و طرف دیگر فرو گذاشته در طبقه زیرین چون ملک بر سریر نشست در
حال فراش در طبقه زیرین این رسنها را بکشد آن درها گشوده شود و آن صورت را از آنجا بر بالا آیند سلاح
بر شده و کره بر کره سریر بایستند و مادام که ملک نشسته باشد استاده باشد و چون ملک بر
خاست فراش این رسنها را بگشاید و فرو گذارد آن صورت با جای خود روند و این کار از پس رفت صورت است ٥

ومنها صورة مشعل الشمع

و آن چنان بود که سریری سازند و در
زیر آن سریر حوضی بر مثلی قایم و بر آن
میل صورتی بود در دست او شمعی ٥
و در زیر صورت حوضی بود بر آن دیگ
و از حوض ابنوبه بود با جمع جنانک
دیگ از آن ابنوبه بر سر جمع می زند
جمع را میل گردانند و چون جمع بگردانند
میل را بگردانند و میل صورت را بگردانند

و در دست صورت شمع افروخته باشد کردن و شمعها را افروزد که کرامه می‌باشد و این صورت اوست

ومنها صندوق المغنی و آن چنان بود که صندوقی سازند مربع شکل مجوف طبلی مر او
تنگ بود و اغراد فراخ و در آن صندوق چهار طنبوره بود هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق
میلی قایم بود بر آن میل چهار شوکل بود و بر هر آن میل صورتی نشسته بود و بر هر میل دو مسطر بود
و هر یک آن دکاره را قطع کند بمقاطع صلبی و بر اطراف آن مسطرها مثقالات مشدود بود چون صورت
را بجنبانی مثقالات بجنبند و چون مثقالات بجنبند مسطرها در حرکت آیند و میل را بگردانند و چون میل
بگردد شوکال او بر اوتار طنابیر
آید و چند لحن صورت کردن او در
طنبوره آید و چون صورت ساکن
شد روی او فرا کسی بود بروی
حکمی کنند ۵ و بعضی صانعی بود
اعمال عجیب کردی یکی از اعمال او
صورتی کرده بود در سر دراستاده
هر که در نزدیکی آن صورت در آمد
بلشوری و چون در آن صورت دکارها
بستی صانعی دکر بزد او آید
آن صورت را بدید گفت این استاد
خوب ساخته این صورت را لکن یک
چیز بر تو فوت شده است گفت آن
چه چیز است گفت اگر قدری آنش
در چشم او بودی یا حرکت کردی گفت راست گفتی و آنرا در حال و ساعت باطل کرده ۵

الباب الثامن فی الحرفات

بازرگانی از صناعات شریف است و او را با دشاهی که اهل جوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان
موقوف است بر بازرگانی زیرا که آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و دارویها و قماشها حمله در
یک موضع حاضر نبود و اگر بازرگان نیاوردی هر که را حاجت افتادی بایستی رفتن بدان شهر که آن متاع
بودی و حاصل آن رنج و در آن تعب بسیار بودی تا بی عقل آن صلاح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده
است تا مشقت اسفار و تکلیف بحار اختیار کرده اند از بهر مال تا متاع شرق بغرب برند و متاع
غرب بشرق از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن صرف کند عاقبت آن یا در دریا غرقه شود یا
حرامی در راه ببرد یا سلطانی ظالم از وی بستاند و احسن احوال او آن بود که عمر او با قارب او
رسد فسبحان من جعل عقلهم سبب المصالح العباد ۵ و حکما در تقسیم الزمان در بعضی اولاد خویش استعداد
حکمت دیدند ایشان را بتجارت فرمودند تا ایشان را سبب امر معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن
بود که در مداخل خسیس شروع نیاید کرد و از وصیت ایشان آنست که متاع را بطالب اول باید
فروخت که ارباح نومید است و رابح در همه سوقها رابح باشد و گفتند هر که همه را بحرفه در رسم و بفروشد

100

در حرف ناجیب بحرفه در حرف و بفروشد از همه و در آن ربح نکند فلا اربح الله ۵ و گفتند بدانند
که بهترین از عقیان است بس از برنج بس آهن و بهترین آهن عمر بود بس عمانی و بهترین بواقیت
عقیق بود بس بهمانی ۵ و بهترین زبرجد ناخرمهای بود و بهترین مروارید از فرغ بود بس ابو اسحق
بس شهریار و بهترین عنبر حکم کنی بود او را کندی گویند و بهترین لباس بلوری بود بس لبک با
سرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن بود از این جواهر که گفته شد مختار باشد ۵

فصل فی الحیوانات بهترین بنده ترکی بود بس رومی بس سایانی که ایشان را از ناجیت
زایح اند و بهترین مالک آنست که عاقل و فرمان بردار بود و بهترین کنیزکان آنست که او را
شرم و عفت باشد و او را عباضت رغبت بود و از حیوانات انسی و وحشی بهتر آن بود که جسیم باشد و منقار
و بهترین مرغان حلی و مهلی است که الف گیرد و مستانس شود ۵ و چنین گویند که حسن منظر
و مخبر در باز و اسب جمع شود کار آنها و افید جنسی عجب بود و بهترین باز ازرق بود بس اشهب
و بهترین شاهین سیاه است غرابی بس سپید و بهترین باش غرابی بود بس سپید و بهترین اسبان
کمیت بود آنکه خال آنکه اشقر آنکه دنیع ۵ **فصل فی الحبوب** بهترین عود بلخی است و آن
سیاه بود و سخت سنگی بس هندی بس صنعی بس قماری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند تا
کج و شمع با او آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحی است و بهترین ریاحی مخصوری و نگاه دارند با انجام و حبس
و مصطکی با مای آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی بود و بهترین اولین که از هند و سال آرند زیرا که
از نهای دریا بتباه شود ۵ **فصل فی ملبس و مفرش** بهترین جامه آن بود که ناعم بود
و صفیق بهترین خز سوسی بود و بهترین آن از آن بود که ابیض و بهترین حریر سابوری جوار
بود منقش آنکه سابغ و بهترین عبایی آنست که آن شمر او بسیار بود و رسمایش رفیع و بهترین دیبا
آنست که ناعم بود و صفیق و بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که
از باب او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که سواد او شدید بود و آن صینی بود آنکه حریری ۵
بهترین سنجاب خوارزمی بود و بهترین برطاس اسود بود آنکه اعمر که از خرد آرند و بهترین قندر آنست
که تار او دراز و سپید بود و بهترین فرش قالی بود آنکه خراسانی آنکه سنجری ۵

فصل فی اشیاء متفرقه بهترین سیفها هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین
مداد مصری و بهترین کاغذها سمرقندی آنکه بغدادی و بهترین مرهمها حینی بود آنکه فرغانی آنکه شاشی
و بهترین کانها دمشقی بود و بهترین نیرها جرجانی جلخ و بهترین راس المال بازرگانان اهانت بود
زیرا که ناقد بصیر است جدلیک الاکان در همه عمر اندک اندک خیانت کند بکار راه زن جستاند
یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و این مال را بر دو حکایت حمل کنم ۵ چنین گویند که بعضی بحار
امانت را رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی یا بکاری کسی را طلبی سبق بر آن صانع
شد و با آن کار آن را عجب ماند زیرا که او را هر که او را زیان نیفتادی بود نگرفتی بر ایام بر آن خود
کسی بر ایام افتاده بود و زر در روی و چون از آن بحث کرد آن کسی که این کسی برده بود بس خود بنمای
بود زعم این از دیده بود بنداشته بود که او شب است و بیاورده بود بر ایام او بنداخته ۵
و حکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی صرف و در آن کشتی بوزنه بود با دو کان جوز و بس آورده
از بهر حاجتی بوزنه در آمد و آن جوز را بر بود و بدل بردند بر بالای دل نشست و آن جوز را بدندان
بشکست و در استان دیناری در آب افتاد از آن دیناری در سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزنه

را از دول بندازند یا از کان کفت بکدارند یا آنچه مجوی لعذ بکند بوزنه یک نخه آن در آب لعذ اخت و یک
نخه در سفینه و از دول نیز لعذ یا از کان کفت ای قوم بدانید که من وصی خلال بودم بر که فروختم
یا ورد و آب بر سر آن کردی این مال از آنجا حاصل آمده بود آنچه بهای آب بود یا آب رفت و آنچه بهای مال
بود آنست که در کشتی افتاد و بماند والله اعلم بالصواب

الباب التاسع فی الحساب

صناعت حساب از صناعات شریف است و بدان حاجت است در امر دین و دنیا و انواع او بسیار است اما
اختصار کرده آمد بر سه نوع که در دواوین مستعمل است زیرا که فایده از عام است حکما گویند اگر یا ملک
کنی اصابع را وقت حساب و وضع عقود او را از برای حساب گویی که باری عز و جل اصابع را
نافریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه نهاده اند احاد و عشرات و مئات و
الوف احاد و عشرات را از برای عین که اصابع او اسلس است و احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب
و خمس و بنصر و وسطی را از بهر احاد و سبابه و ابهام را از بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی یسار را از بهر
مئات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار یا یکشت نگاه توان داشت آنکه بر دوی بنویسند و اگر
یاد اغار کنند

فصل فی استخراج الغبار

چون خواهی که بدانی که انگشتری در
کدام انگشت است یکی تا از ابهام شمار تا بدان انگشت که انگشتری در او بود آنکه یکی یا مضاعف
کند آنکه یکی یا در پنج ضرب کنند و مجموع را یک نگاه دارند آنکه یکی تا نه نه می اندازند اگر یک بار
اندازند انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری در وسطی است و اگر سه بار در بنصر و اگر چهار
بار در خنصر

فصل فی استخراج الغبار

چون خواهی که چیزی که پنهان کرده بود از بدانی یکی تا الاخر شمار از بالای شخص
که صاحب خبیه است آنکه در چهار بزند آنکه ربع آن مجموع بنداز آنکه باقی را در ده ضرب کنند
مجموع را نگاه دارند آنکه یکی تا سی سی می اندازند و هر بار که می اندازند یکی را از وی بر می گیرند چون
دیگر نتوانند انداخت سین با تو حدیث از وی شمار آنجا که برسد خبیه باقی بود

فصل فی استخراج الاعداد

چون خواهی
که عددی را در ضمیر بود بدانی یکی یا در ضمیر عددی تصور کند پس یکی با نه آنکه آن عدد بر وی فرا آید آنکه
پس سه که گیرد از آن با نه اگر گویند گیرد از آن یکی تا تمام کند و تو از برای این گیری یکی نگاه دار و اگر
گویند گیرد از آن یکی تا نصف این مجموع که دارد بر وی فرا آید و پس سه که گیرد از آن با نه اگر گویند گیرد
دارد بزمای تا تمام کند و از برای گیرد دوم دو نگاه دار و اگر گویند گیرد از آن هیچ مگیر و یکی تا نه نه
از آن می اندازد و از بهر هر نه که می اندازد چهار بر می گیرد و با آن ضم می کن که با است سبب
اگر چون دیگر نتوانند انداخت شمار آن عدد که با تو بود عدد ضمیر باشد والله اعلم

فصل فی مسایل الحساب

دو مرد با هم رفتند آنکه با یکی دو رغف است و با دیگر سه رغف
وصی دیگر با ایشان همراه شد پنج رغف آن سه کس بخوردند آن شخص سیم پنج درهم بدیشان
داد و گفت این میان شما بر قدر نان که از شما خوردم صاحب رغفین دو درهم برگرفت و سه بدان
رفیق گرداند چون با اهل حرب رجوع کردند گفتند صاحب رغفین را یک درهم بود و چهار از آن
صاحب ثلثه رغفه بود شخصی با ده زمین فرسخ طول او صد گز و عرض او صد گز مشتری را گفت
دو قطعه بده بدو فرسخ هر یک را طول پنجاه گز و عرض پنجاه گز نداشت که آن عام حق اوست چون با
اهل حرب رجوع کرد گفتند حق اوست وصی وصی را با جره بگرفت تا از بهر او بر که حفر کند چهار

گز طول و چهار گز عرض بیست درهم از بهر او بر که ساخت دو گز در دو گز از وی چهار درهم بر جره طلب کرد چون با
اهل حرب رجوع کرد گفتند یک درهم مستحق بود وصی وی را با جره گرفت تا از بهر او چاهی بکند ده گز
بده درهم بر که بکند و او را بنه درهم مطالبه کرد با اهل حرب رجوع کردند گفتند هشت درهم مستحق بود
چیزی از وی وصی چون گویند که زنی بزد لعن المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام لعنه و گفت مرا
مرا زری مبوفا شد بیست درهم رها کرده است یک درهم عین نمی دهند و لعن المومنین پای در رکاب کرده
بود با من هشتصد زیر الکعب مرا زرب دو درهم رها کرده است و زنی با مادری و دو از ده مرا دز آن کعب از کی
کفت چون تو بیش از یک درهم نیست آنکه من هشت

چون گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع
کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه می خواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت مضاعف رقعه شطرنج مرا در درهم
بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم دو و بخانه سوم چهار و همین همین ملک گفت ظن من آن بود فاسد
گردی چه محل دارد این قدر که خواستی از من و زیر گفت ای ملک خزاین جمله بلاد هند با این جانور فا بکند
آنکه این را جامع گردن ملک گفت طلب جانور خویش از وضع شطرنج است و چون عمر ای این حکایت بشنید
خواست که در مقابل این سلطان محمود را مدحی گوید که آن مدح را الغز دعایی بود طول عمری
که اگر مضاعف رقعه شطرنج بر این قسمت کنی که هر روزی را ربع درهم آید و آن اینست

شاها هزار سال تو در مملکت بری وآنکه هزار ماه بجز آن دو بیاک
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

الباب العاشر فی الکتابة

کتابت از اشرف صناعات است و چون کلام را ثباتی بود الا آن مقدار که در قوت حافظه نماند و آن در معرض
نسیان بود باری عز و جل صناعت کتابت را ایجاد کرد تا آن معنی را محفوظ ماند و حاضر کلام غایب را
فهم کند و اخلاف علوم اسلاف دریابند و فواید عقلا و حکما از شه ضایع نشود و از این معنی باری تعالی
عبارت کرد علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کتابت آن بود که علم ادب بتلو دانند و رسایل و مقامات را
مستحضر بود و اشعار و امثال و اخبار و ایام قرآن بر حاصل دارند و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاتبه
حروب و علم شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت تلو دانند تا این معانی بقدر حاجت حرف مکتوب
مجموعی عطاری که بشر او جمله انواع عطر و ادویه باشد اگر پیش او چیزی که محتاج الیه بود نباشد نزد
دکانی باید رفت و عمر مسعده و این معتصم بود گویند که بکاری در سفرهای مردی را دیدم فراغی شاخت او را
گفتم صنعت تو چیست گفت وصی خواهم آنکه مرا گفت چه علت فذلک صنعت تو چیست شهم را شمرده گفتم و زیرم گفتم
صنعت من کتابت است گفت کتاب پنج قسم اند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اخبار و کتاب
القضاه و کتاب الشرطه فانت اعزک الله لکم کاتبی کنم کتاب رسایل گفت اگر ترا نویسی بود مازاد شود
کند نزد او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این صناعت بر این و قوفی ندارم گفت اعزک الله کاتب
رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی که قراحی زمین را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را از عطوف
بزنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم بعده آنکه عطوف را مساحت کنم بعده
گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم می دانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اخبارم گفت
اعزک الله اگر در لشکری باشد یکی ایلک سکافه لب بالاسن و دیگر ایلک سکافه لب زیرین ایشان را در
دستور حاکم بشت کنی گفتم سه سم ایلک الاعلم و ایلک الاعلم گفت اگر معشت یکی صد باشد و معشت یکی

دوست گفتیم نمی دانم گفت اعزک الله کاتب اخبار نشستی گفتم کاتب قاضی ام گفت اعزک الله اگر شخصی مونث باشد
وزنی را کدانه و گندمی و ارزن دختری دارد و ارگندمی برای زن مرد را بر گیرد و لوند بر ارزن مسن است
و دختر ارزن کنیزک حلوه و واقعه را فضل کنی و تو با بیت حاکی گفتیم نمی دانم گفت کاتب قاضی نیستی گفتیم
کاتب شرطه ام گفت اعزک الله اگر شخصی بر دیگری خیانت کند موضحه این دکر چنین بر او زند مامونه حامل
لند حلوه حمل کنی گفتیم نمی دانم گفت کاتب شرطه نیستی ٥ عمر بن مسعده گوید اورا گفتم تو حاکمی این از کجا
لموضحه گفت اعزک الله حاکمی سخنم نه حاکمی حامه گفت اورا با خود برگرفتم و شغلی نیستی از نهر او بر بستم
و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم بالصواب ٥

فصل فی اوضاع الخطوط

این صورت خط عبرانی است

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ							

والله اعلم بالصواب

این صورت خط سریانی است

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن				
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ				

این صورت خط نبطی است

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ							

این صورت خط هندی است

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠		
ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع		
٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠						
ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ						

فصل فی المرسلات المعجمة

سلیمن داود علیهما السلام بنزد بلقیس نوشت
ملکه عن و بهد هد دانی با نزد او برد ٥ بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین ٥
جهار کلمه است نهی و لغو و تهدید و نصیحه و نهی را معلم داشت زیرا که دانست که مرسول کس
غالب بود حتی ترک کس کرده باشد الزام اسلام سهل باشد ٥ و عبد الملک مروان بحجاج
نوشت اما بعد فانک سالم کس نمی دانست که این چه معنی است تا عاقبت معلوم شد که عرض الرس
ست ابن عمر بوده است که از نهی فرزند خود کنده است ٥

شعر

یدرونی عن سالم و ادرهم ٥ و علة بین العین و الانف سالم ٥

و حجاج مهلب بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و اورا با تعصب نسبت منکره در عرب ایشان
مهلب بحجاج نوشت ٥ ان من الملا ان یکون لی الی من علک الی من بعض ٥ قصر روم معتصم نوشت
و تهدید کرد معتصم نفرموده با جواب اورا بند شد مرا بس جوابی اخبار کرد معتصم صبح ارانی جوابها
بنشستند و کاتب را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک و الجواب ما تری ٥ و عمرو لیث عبد الملک
کنیسه دمشق را خراب کرد قصر روم بولید نوشت کنیسه را خراب کردی و بنزد خراب کرد اگر صواب
خراب کردن بود بنزد تو خطا بود و اگر صواب خراب ناکردن بود تو بر خطائی و لید در جواب او
نوشت و داود و سلیمن از حکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین فهمناها سلیمن
و کلا اتینا حکما و علما ٥ بعضی عمال از مهر مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد بهدیه مروان عبد الحمید را گفت
اورا بتو سپرد لن یوطر بوطا بحان عبد الحمید نوشت لو وهبت لونا شرا من السواد و هو اقل من الواحد
لبعثت به الینا ٥ و بعضی قواد خلفا محاصره کرد اورا شمی بخلیفه نوشت نصرت طلب کرد خلیفه در جواب
او نوشت کتبت و بدی فی الکتاب و بجلی فی الرکاب و ها انا ارسل الیک من الرمح فی الیبوس و الماء
من الرمح نوب ٥ و نوح بن منصور السامانی بولی الدوله نوشت صاحب سجستان و لادی مال طلب کرد
ولی الدوله با خبر مرا لغز الامر نوشت ان لم باتنا الاموال لنا ینک الا بطال فکتب فی جوابه ما نوع
فدحا دلنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین ٥ و بعضی عمال خلفا رعیت روی
خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع
القوم الظالمین ٥ عاملی مردی را دید که پنهان بعده و سخن او را می شنید فرمود تا او را بردند و محبوس
کرد لیکه علک نوشت فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس فاتبعه شهاب ثاقب ٥ کوری را بادنی کور بگرفتند کاتب
علک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض ٥ کاتب جواری بود حلیه مردم نوشتی و هی حاضر لهم بغایب
نوشت رای مخالف الحلیه کاتب حلیه او را ضبط می توانست کرد نوشت ما یتک بهذا الجواز آیة
من آیات الله و عبره فزعه عشی الی نار الله موسی ٥ فصل فی الموقعات الحسنه مامون
عامل مصر را بکرف طاهر بن الحسن از مهر او شفاعت کرد مامون بر بالای کتاب او نوشت ٥

شعر

لعمری انت و مولای فما ارضاه ارضاه ٥ فشا انت تهواه فانی انا اهواه ٥ لک الله علی ذاک لک الله
و اورا رها کرد ٥ اهل کوفه از عامل شکایت میکردند منصور بر رقعه ایشان نوشت کما تکونون یولی
علیکم ٥ و در روایت خراسان دهی است انرا دلکان کویند شخصی انرا از سلطان خواست در مشاهده
طلب کرد بر رقعه او نوشت دلکان بر دلکان تولی داد ٥ و وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت در آن
وقت که او مال بسیار بذل کرده اخر فی الرف بر بالای رقعه او نوشت لا سرف فی الخیر ٥ و اجناد
را معاش متاخر شد در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند
در آنجا معاش طلب کرده بودند خلیفه بر بالای آن نوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا
و شاعری ناصر را مدح گفت و در آن قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و نوشت از معتصم
و موصل بیش از یعقوبه معتصم موصل با بی تمام داد تو یعقوبه عمرو بر بالای آن نوشت
لو کان حفه راسه فی بعله لحق الغزال و لم یفته الارنب

الباب الحادی عشر فی العروض

عروض میزان شعر است بعروض صحیح را از فاسد تمیز دانست و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد

وفاصله ٥ اما سبب بر دو نوع بود خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی بود و ساکنی چنانک من و عن ٥
و ثقیل دو متحرک بود چنانک لم و ثم و اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بود بعد از آن
ساکنی چنانک غزا و علا و مفروق دو متحرک بود میان ایشان ساکنی چنانک قال و ساد و فاصله را بر دو
نوع است صغری و کبری اما صغری سه متحرک بود بعد از آن ساکنی چنانک ذهبا و فرحا و اما کبری
چهار متحرک بود بعد از آن ساکنی چنانک ذهبنا و فرحنا و شش از این جمع شود و دو ساکن جمع شود الا
در قوافی مخصوص ٥ و هر مشددی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معبر در تقطیع لفظ بود نه خط
زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصول افاعیل هشت است دو خماسی است
فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعلتن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن مفاعلن مفعولات
و همه بعد از آن آید از زحاف گویند و زحاف جایز بود و گرجایز نبود و هم او تاد باشد و زحاف
در اسباب بود و آخر بیت اول است و آن مصراع اول بود آخر او را عروض خوانند و آخر بیت را ضرب خوانند
و هر بیتی را عروض بود ضرب بود و بحور یازده باشد و ذکر آن کرده شود با وزن و مثال ٥

الطویل واصل او فعولن مفاعلن چهار بار و بیت او اینست ٥

لها حیتا هند و اخبرتا انها عفت منازلها بعدی و ساب بود

والمدید واصل او فاعلاتن فاعلن اربع مرات و بیت او اینست ٥

ان قومی و تهمیز و طاول ذل من یحتمیها و قاحمن یعزو من و من

البسیط واصل او مستفعلن فاعلن چهار بار است و بیت او اینست ٥

یا حارث الا من منکما بحویه لم یلقها سوقه قبلی و لا مالک

الوافر واصل او مفاعلتن شش بار و بیت او اینست ٥

اذا غضبت علینا بنو اسد علی اعدائهم لملوک اجلبها غضبل

الکامل واصل او مفاعلتن شش مرات و بیت او اینست ٥

و اذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی

الهزج واصل او مفاعلتن شش مرات و بیت او اینست ٥

لقد شافک بالاحداج اظعان کما شافک یوم البین غزلان

الرجز واصل او مستفعلن شش مرات و بیت او اینست ٥

دار لسلمی اذ سلیمی جاره قفر بری لیانه مثل الرهبد

الرمل واصل او فاعلاتن شش مرات و بیت او اینست ٥

ابلغ النعمن عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظاری

السریع واصل او مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و بیت او اینست ٥

یضحی فی حافاته بالاوال فی منزل مستوحش لیث الکلال

المنسرح واصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار و بیت او اینست ٥

ان ابن زید لا زال مستعدا للخیر یهشی فی حره العرفاء

الخفیف واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست ٥

حل اهلی بین دنا فبان و لم احلت علیه بالسخال

المضارع واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار و بیت او اینست ٥

دعانی داعی سعاد بنادینی فلم احفل ادا باتی بناجینی

المقتضب واصل او مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار و بیت او اینست ٥

یا الغوانی قد هاج لی ما عادلی من ذکار عهد الصبی فما خلا

المجتث واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست ٥

للبطن منها خمیص ذو انطواء و للوجه یحکی هلالا فی السماء

المتقارب واصل او فعولن ثمانی مرات و بیت او اینست ٥

فاما تمیم تمیم بن مر فالقاسم العم لا یوبنا ما

فصل فی الدوایر و دایره بیست است طویل و بسیط و مدید و رمل دایره
است و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای آن مرکب از اجزای خماسی است و سباعی و طویل را
مقدم دارند زیرا که اول او وتد است و آن دو بحر دیگر را موخر زیرا که اول آن سبب است و وتد موخر
تر از سبب بود اما مدید منفک شود من عند آن فعولن و اما بسیط منفک شود من عند علن
مفاعلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و این صورت او است ٥

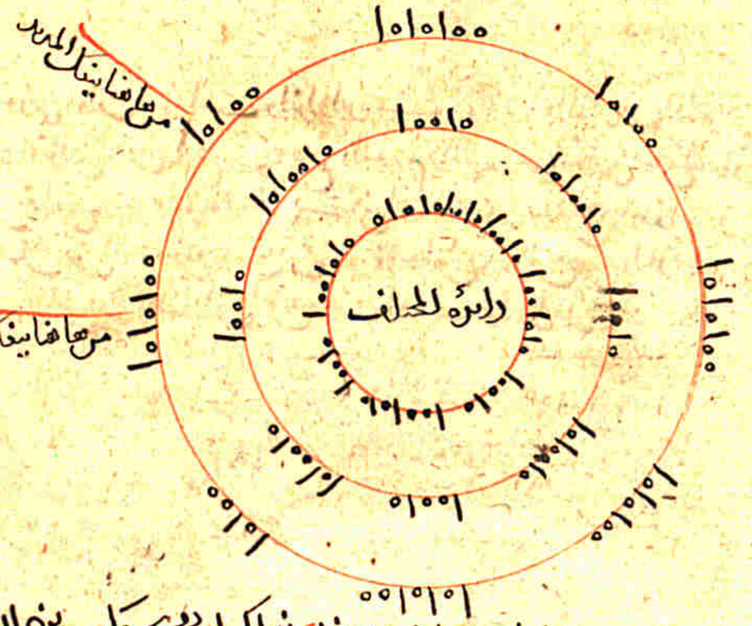

و اما وافر و کامل دایره باشد و آنرا دایره موتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب بود از اجزای
سباعی مکرر و اجزای ایشان متماثل بود و وافر را مقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او
اجزای باشد از کامل زیرا که اول او فاصله بود ٥ و همین خواهی که کامل را از وافر فک کنی
از علن فک تولن کرده از مفاعلتن و اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی از علن فک تولن
کرده از مفاعلتن و این صورت او است و الله اعلم بالصواب ٥

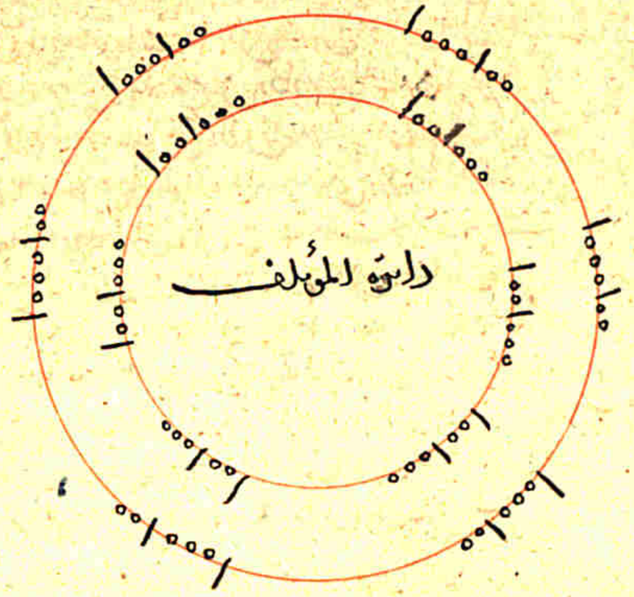

وهج ونحن ورمل دایرهٔ است وانرا دایره مشبه خوانند زیراکه هر یک از اجزای او مشابه لن دیگر باشد ازیرای آنک مبانی است وهج را معدم داشته اند ازیرای معنی که بان کرده شد
وهزج خوانی که رجز را از وهج فک کنی از فعلن فک تولن کرد ارمفاعلن واز اردف ان فک الرمل من الهزج فلکیه من لن فی مفاعلن وهمچنین بعضی را از بعضی فک تولن کرد اعساد لن واین صورت اوست والله اعلم

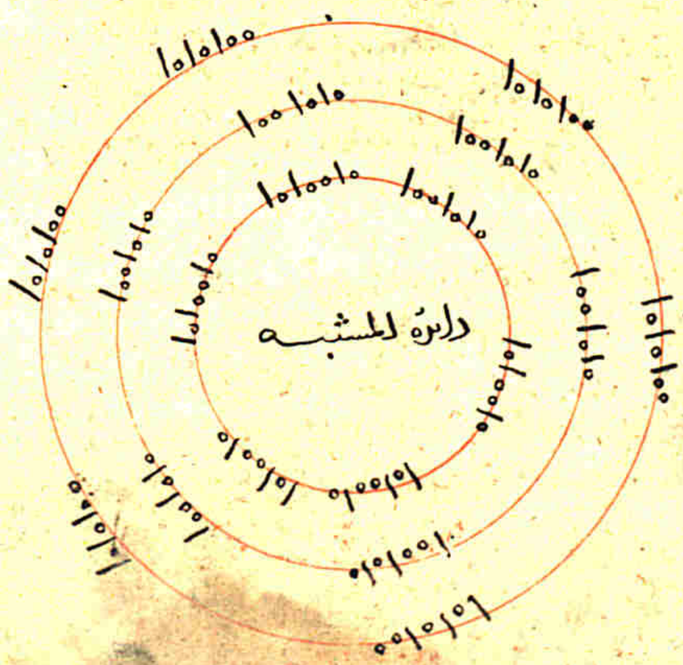

واما سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث در دایره نوین واین دایره را مجلب خوانند از بسیاری بحرهاء او این نام بروی نهادند واین بحرها را از بهر لن جمع کردند درین دایره که بعضی را از بعضی فک تولن کرد حسن خولیی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم تولن کرد وهزج خولیی که خفیف را از سریع فک کنی از فعلن از مستفعلن دوم تولن فک کرد واگر خولیی که مضارع را از سریع فک کنی از فعلن از مستفعلن دوم فک تولن کرد واگر خولیی که مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات سه اول تولن فک کرد واگر خولیی که مجتث را از سریع فک کنی من عولات از مفعولات اول تولن فک کرد این طریق فک این بحورست حسن خولیی که بعضی را از بعضی فک کنی واین دایره صورت اوست

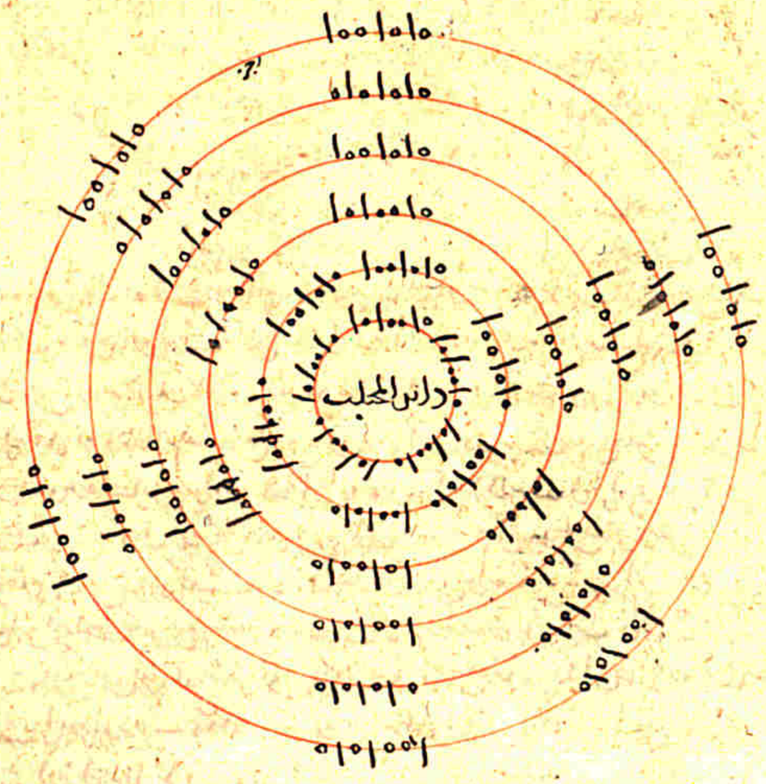

اما دایره متقارب را منفرد خوانند زیراکه اجزای او منفرد است وخماسی است ودر اصل ظاهر از دایره منفرد جزای منفک شود از بهر او دایره مفرد اورده است ودر اصل غیر جلب از او محدث منفک شود از مضمر لن فی فعولن ازیرای آنک کوای لن فعولن فعو همچنان شود بعد از متقارب ترتیب کنند وسبب او ایست

شعر

جاءنا سالما غانما بعد ما کان لا کان من عامی

واین شکل دایره اوست

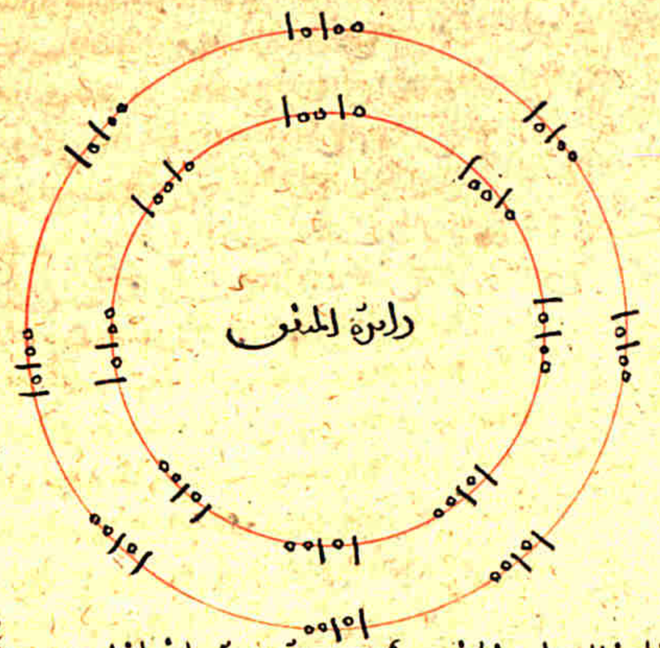

وحدود شعر پنج است اول متواتر وان انست که در الغر او سببی جمع نباشد ودوم متدارک است وان انست که در الغراد وتدی مجموع باشد وسیم مردوف است وان انست باشد که در الغر او دو ساکن بود چنانکه متراکب است وان انست که در الغر او فاصله صغری بود وپنجم مکاوس است وان انست که در الغراد فاصله کبری بود وعیوب شعر پنج است اول است وان چنان بود که حرکت روی مختلف بود چنانکه لبیز

فالح خالصه لعبد مناف ۞ ودر این قصیده بیتی بیارند الغراد ۞ وچنان که مستفعلن عجاف ۞

ودوم الکفا است وان چنان حرف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب باشد چنانکه ظهری گویند قصرهای شد سعی شاه میشد ۞ وبیتی بیارند قافیه او طهر زد ۞ وسیم ابطا است وان چنان بود که قافیه متکرر شود ۞ وچهارم تضمین وان چنان بود که قافیه بیت بیتی تعلق دارد که از جنس ان لیز چنانکه گویند سایل مواز عنا ادا ما ۞ وجنس از این دو بیت دیگر گویند لعیا مهم ۞ وتضمین مشهور انست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گوید ۞

ولقد قدما بیتی بحواهم کعب ۞ که هست بتضمین بر استن شعر طراز
ادب مکس فصاحت مکس شعر مکس ۞ نه من عربم وشاه جهان عرب نواز

وپنجم سناد است وان چنان بود که شعر بیتی مردف بود وبیتی مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید هر چه

بر ما فتست بحث مرا در کار دست ۞ ودر این قصیده بیتی بیارند الغراد کاردست این باب علمی بسیار است ولکن اینجا بیش از این اهمال نکند ۞ والله اعلم بالصواب

الباب الثانی عشر فی الموسیقی

الصناعاتی است که موضوع او جوهر روحانی است وان نغم وایقاعاتی است مناسب از شان او ان بود که در نفس تشاطی پدید آرد چنانکه در مطرب لیز وباشد که در روحی عظیم پدید آرد از جنانکه بگریانند واول امر روحانی بود که حکما انرا وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم مرض وثقل او بر بیمار لیز بیشتر از روز باشد خواستند که بیمار انرا مگر بدان لحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان کمتر بود اول وضع او این بود لکه بتدریج لحانی استخراج کردند که در عرسها استعمال کنند وان موجب زیادتی فرح بود لکه لحانی استخراج کردند که انرا در عزا استعمال کنند وان موجب کریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین حزن بگرید الم حزن کم شود لکه لحانی استخراج کردند که لیز موجب زیادتی

شجاعت بود تا انرا در حروب استعمال کنند ویکی را از حکما پرسیدند که سبب انکه نفس را عوارض مختلف می شود با اختلاف غنا چیست جواب داد که نفس نیز بود در حرکت لیز چنانکه ابر شاشت در بیشه باد لیز وباشد که اعضا را در حرکت آرد وباشد که بر جزد ورقص کند ونزدیک جزن بغور فرو شود وبیتی که نفس کشد با الحان دخانی بیرون شود وان دو حال ملازم نفس است در این دو حال واگر با این الحان کلامی منظوم جمع شود که مفید معنی بود که لا این حال سامع بود باشد لیز عظیم بر بود وباشد که بحدی رسد که نفس طالب عقل بگذارد ۞ وجنس گویند که شخصی بر بامی عالی بود بشنید که دیگری باوازی خوش غنا میکرد وجزی از ملاهی می زد واین بیت میخواند ۞

شعر

سبتغی بها فی مضمر القلب والحشا سریرة ود یوم تبلی السرائر

خود را از نام در الحب در این لیز معنی بود که این بیت گفت واول از لیز اسبی بر نشست ۞ حکما جنس گویند که بالنغم معنی نظم شعر است ۞ همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت ولغت وبحور وتصریف وعروض بالنغم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت ومعرفه بردها وادوار ومعرفت ایقاعات هر که در حضری از این جمله افزاید نقص یابد لیز همچنین شعری که وزن او راست بود بالفظ او از روی بحور کثر بود وامثال لیز وهر که شعری گوید که یک مصراع او مساوی لیز دیگر بود گویا معنی باشد بر رکاکت عقل وقلت فطنت وتحصیل لیز سهل بود لکن قوه طبع که قابل لیز معنی بود انرا حاصل نبود لیز کسی را که در فطرت نیفتاده بود وچون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح وغم اوازی بیند که ملایم او بود بلکه هر کلمه را اوازی دهد که ان اواز با لیز کلمه خوش لیز ۞ ومعنی استاذ ان بود که در هر مجلسی اوازی از ان که ملایم ان مجلس بود ۞ وجنس گویند که ابسان انوحس بن طرخان الفارابی رحمه الله علیه واو اول حکیمی است که در اسلام پدید امد وجمله علوم را نیکو دانستی وبوسعی را علمی وعملی بغایت نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که لکسیر دانستی واو بوسعت تا مشاخت در شهرها رفتی وچون او را شهرهای مشاخت دیدی لا انجا سفر کردی با انکه که بعضی ملوک او را مشاخت ونزدیک خود حاضر کردی عود را نیکو است واز بهر ایشان بزد چنانکه جمله طربناک شدند لکه از نوع دیگر بزد چنانکه جمله بگریستند لکه نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بخندند وایشان را بجایگاه بگذاشت وبرفت واین حکایت مشهور است واگر اواز خوش با ان جمع شود بغایت باشد عجب دارد واگر از دهان محبوب بود بغایت باشد بهم بود که عاشق مفتون شود ۞ وجنس گویند که شخصی زنی مطرب را دوست داشت مطرب قولی که بوزن بهم کرده لیز بر لغت ولیز است

شعر

علامه ذل الهوی علی العاشق الکیا ۞ ولا سیما عاشق ارالم بجد مشکلی

در ان شخص از لیز اثری عظیم پدید امد مطرب را گفت هر چه میخواهی بگو تا بدهم مطرب لا زیادی گفت جان میخواهم مرد در حال بیفتاد ودهن باز کشود چنین بگاه کردند مفارقت کرده بود ۞ وجنس گویند که موضع منصور از لیز می گفت با اوازی خوش وصنعتی خوب وکنیزکی اب بر دست منصوری ایخت از لذت اواز بیفتاد واز پس چند ساعت منصور لیز کنیزک را عوض بخشید وبفرمود تا دیگر بدان طریقه اواز نگویند وهمچنانکه نفوس انسان از غنا والحان متاثر شود نفوس حیوانات نیز از لیز متاثر شود زیرا که جنس خواهند که شیر را صید کنند او را بغنا واواز دف وشبابه از بیشه بیرون اورند وجنس خواهند که فیل را صید کنند او را با واز غنا وملاهی مشغول کنند بلکه فیال او را ضبط کند ۞ وملاهی در شبها با انکه چون اواز حد اشنوند خوش بروند وتعب حال بر ایشان سهل شود وبعضی ملوک را معنی استاد بود خواست

که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا الشتری را بسخ روز آب ندادند تا که روز ششم آب بروی عرضه
کردند و معنی دغا شرح داد و اوتار مجنبانید اشتر آب حوض بکداشت و بسماع غنا مشغول شد
و کرهزار بر بالای بود و بزیر آورد تا آنکه که معنی دغا فایق شد تا که در آب حوض شرح داد ٥
و افلاطون گوید هر که را حزنی بود خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که باستماع اوازخوش مشغول
شود زیرا که نفوس حزین حزین شود و اورا انبساط نبود حزن او از خوش شنودن منبسط شود ٥

الباب الثالث عشر فی الطب

طب از صناعات شریف است و از فواید او هیچ کس مستغنی نبود زیرا که هیچ کس از آفات و امراض
خالی نبود و بر اهل خرد پوشیده نماند که حق تعالی راست که او را صحت بتوانی داد و ما وجود زندگانی
منحصر بود و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را تعلیم کرده است آنجا که گفت علم الابدان
ثم علم الادیان ٥ و حسن گویند که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان دارویی از
برای مرض صالح است موسی علیه السلام گفت بدو احاجتی نیست باری عجل خود شفا نرسید و حق تعالی
که ای موسی مجوز نمی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا آنکه که داروی
استعمال کنی و آن هم از لطف باری جل و علا است بر خلق زیرا که اگر در حال بیماری ایشان مرض نبودی
با طبیعت از بیماری کم خلاص یافتندی و مثال این چنانست که دو کس با همدگر منازعت کنند یکی اصلاح
خواهد و آن دیگر افساد اگر ایشان را بهم باز گذاری فساد بیشتر واقع شود از اصلاح زیرا که حرارتی
از جنس ایشان بر نبود از عمارت و اما اگر حرارتی در میان ایشان آید و مصلح را یاری دهد منازعت
هرچه زودتر منقطع شود و غرض از طب معاونت طبیعت است ابدا اگر حفظ صحت بود عشا کلات
و اگر دفع مرض بود بعضا دارات و شیخ رئیس گوید ٥

شعر

اسمع لقولی وصیتی واعمل بها فالطب مجموع بنص کلامی
بالشیء یحفظ صحة موجودة والضد فیه شفا کل سقام
لا تکثرن من الجماع فانه ماء الحیوة یراق فی الارحام
واجعل طعامک کل یوم مرة واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا تحقرن المرض الیسیر فانه کالنار تصبح وهی ذات ضرام
لا تهجرن الدفء واکثر کلما کموسة سنت الی الاسقام
لا تشرب عقیب الاکل ماء باردا تاکلن عقیب شرب مدام
ان الحمی عون الطبیعة مسعد شاف من الامراض والآلام
واذا الطبیعة منک اتعب باطنا فلینو منه الجسم بالحمام
لا تاکل تلزم کل شیء واحد فیقول شیئا للمرضی نرضا
فالطب جمله اذا مرة عقد وحل طبیعة الاجسام

فصل فی الامراض العجیبة

منها العشق و او بیماری قلب است تا شد که محکم شود
جانک عاشق از غم عشق بمیرد و تا شد که خود را بدست خود هلاک کند ٥ شیخ چند
قدس الله روحه گوید مرضی را دیدم استسقا کرده و از عشق بفرج مسکره و کودک او را مسلف
باجذاذ نفاق کنی مرد گفت تو می دانی که من صادقم کودک گفت آری در عین مرض در حال سفار

و مرد ٥ و محمد بن عبد الله البغدادی گوید جوانی را دیدم بر بامی عالی استاده بود و میگفت ٥

شعر

من مات عشقا فلمت هکذا لا خیر فی العشق بلا موت

و منها ما یعرض للانسان من مس الجن ٥ و شخصی را
آنکه خود را از بالا در انداخت ٥ و منها ما یعرض للانسان من مس الجن ٥ و شخصی را
صرع بودی در حالت صرع بترکی و باری سخن گفتی و در حال صحت هیچ از آن بر داشتی و بودی که از او
احوال غایبان یا بیماران بر سیدندی آنرا بیان کردی و هم در حال صحت از او بر سیدندی گفتی
بگذار تا آنگاه که صرع آید آنکه بین بر ٥ و منها ما یعرض للانسان من محبة شیء شخصی را بدزد
خود هزار دینار بدزدید بجمله کاری بخرید و بفروش قاضی بود شطرنج دوست داشتی بر هر که بر آستی
که پیش کسی شطرنجی هست بفرستادی و طلب کردی تا آنکه پیش او بسیار از جمع شد ٥
و منها مف اللحمة و باشد که شخصی را ریش بر آن بود حمله بکند تا آنکه که لذتی یابد
و منها ما یعرض للانسان من خوف شدید تا غایتی که الخوف خود را هلاک کند و یکی را
بفرمود این بیخ بود خود را بیاویخت ٥ و منها حالة یعرض للانسان هیچ الم و درد را
نکرد تا آنکه که گفتاری را طلب کند و خود را بزد او را از تا بخوردش طلب گفتار دون
غیره از امور عجب است و الله اعلم بحقایق الامور ٥ و منها ما یعرض للانسان من عضة الکلب
الکلب دیوانگی بر مخصوص غالب شود و تا یک سگ کند و اگر او کسی را بگزد او نیز مجنون مغصوص
شود و در بول او دیوانگی بود بر شکل کلاب و هم از جهل روز در گذشت قابل علاج شود ٥
و منها السلسلة و مسلول را از مرده تا دیشا مسد الاطبا حاذق و مشهور مسلول تا بر آدمی
کند بر صورت مرگان شد اندکه مرده است ٥ و منها اللقوة و آن چنان بود که
بگاهی ایذی و العیاذ بالله کر شود و او را الطم الشیطان خوانند ٥ و منها العرق المدنی
و آن چنان بود که رشته از پای بیرون آید در آن آنرا بر چنبری باید بخت تا آنکه که تمام بیرون آید
اگر گسسته شود کار دشوار شود ٥ فصل فی المعالجات العجیبة شیخی الخواب
بیدار شد که آن بود که ماری بحلق او فرو شده است الخوف بیمار شد بغرا بدانست که آن
وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت و بفرمود تا آن شخص را مقیی بدادند و چشم او بستند
و او را بفرمود تا قی کند چنانچه که آن ماری در آنجا افتد آنکه گفت چشم او باز گشود و گفت
تا آنکه بیرون آمد و این از معالجات لطیف است ٥ و منها ما ذکر من عجائب الیونس و آن
چنان بود که جالینوس را در آخر عمر مفعول شد آنرا معالجات بسیار کرد هیچ مفید نیامد
معالجه ترک کرد تا یک روزی طبیبی در دروب می رفت و او از مسکه که هر که محتاج طبیب است
من او را معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید تا چشم او را بستند چنین در آن چشم جالینوس
بدید بفرمود تا شمعکان بیاوردند و در رحلی کردند و جالینوس را منکوس بر بالای آن رحل بیاویختند
و اشک در آن رحل بر افروخت تا بخار از شمع بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشود
و باصره او درست شد آنکه آن مرد را گفت این مرض معالجه چگونه کردی مرد گفت در آن ماه تو
بکلوخ استنجا کرده ای و باد بر آن کلوخ قی کرده بوده است آن آن بدماغ رسیده است و در
باصره خلل آورده آن اثر را بخار شمعکان زایل کرد گفت هیچ می دانی که من کیستم
گفت من جالینوس طبیب گفت آن دانستمی که این مکان جالینوس است اینجا نکند شامی
سبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم ٥ و منها ما ذکر ان بعض الملوک شکا الی طبیب

من عقم روحه طبیب گفت چون بیمار شود مراجعت کن از آن بیمار شد طبیب در آمد و او را
بدید گفت این مرض نهایت است از این کسی خلاص نیابد و با چهل روز بیش نکشد از نهایت
دلتنگ شد و می گریست و چنانی می خورد تا لاغر شد آنکه ملک را فرمود که با او مباشرت
کند زن آبستن شد و سبب عقم بود این فرمود که زن نهایت فربه بود و در رحم او شحم بسیار بود
چه در آنجا منعقد می شد آن فربهی را زایل کرد زن باردار شد ومنها ما
ذکر آن غلاما کان یعتلی الدم و اطبا از معالجه او عاجز شدند محمد زکریا فرمود تا طحلب بسیار
بیاوردند و فرمود آن غلام را تا بسیار از آن بخورد چون ذکر می توانست خوردن نمود تا
او را بند احتند و در حلق او می کردند بقوت آنکه نمی فرمود تا قدری کند چون قدری کرد بدید
درمیان آن علقی بود بعده او مشبه شده بود چون طحلب تناول نمود طبع معده را رها کرد
و با مسان طحلب آمد ومنها مادکر آن جاریه من آل بویه مرضت و شیخ رئیس همه آن
بود او را بدید گفت این را انحراف مزاج نیست لکن عاشق است جاریه منکر شد شیخ رئیس
گفت اگر خواهند بگویم که تو که عاشق است گفتند بلی فرمود تا نام جمعی که بقرب او می باشند
و قابل محبت و مودت باشند جمع کنند آنکه بعضی را حاضر کرد و نام یک یک می برد چون معشوق
رسید بعضش را اضطراب آمد و یک رویش بکشت بدانست که مردی عاشق است شیخ
رئیس را گفتند علاج او چه باشد گفت این را از آن باید ساخت و الا هلاک شود ومنها
مادکر آن لعبد الرحمان اصاب جذام او را گفتند حلوه عاجز اعدی از معالجه این مرض گفت از معالجه
آن عاجز نیستم اما از چشم می ترسم گفتند که عمی از جذام بود فرمود تا عقارب را جمع کردند
در شیشه و در حمام رفت فرمود تا در خلوت بستند و عقارب را رها کردند تا او را در آن خلوت
بسیار لدغ کردند تا ده خبث از لدغ ایشان روانه شد از جذام سلامت یافت اما دیده اش
برفت ومنها مادکره ابو الحسن علی الطوسی گفت بعضی روسا را وفات رسید قوم او
خواستند که او را دفن کنند و طبیبی حاذق بود او را طبیعی گفتند ای قوم
تعجیل مکنید بدفن او تا من بینم اگر معالجه تو کنم و اگر نه بیش از موت چیزی
نخواهد بود غلامی قوی را فرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب چنان سخت
چند او را مقدار بیست چوب بزد بعض او را بدید متحرک بود گفت ای قوم مرده را بعض
چند گفتند نه آنکه ده چوب دیگر بزد حرکت بعض زیادت شد آنکه ده دیگر بزد در حرکت
آمد آنکه ده دیگر بزد بانگ کرد آنکه اطبا را گفت حلوه او را دفن خواستی اهل خرب
از فی قطع کرد مریض شد و از درد شکایت کرد و طعامی طلب کرد تا بخورد طبیبان
گفتند این علم از کجا حاصل کردی گفت در کار دوانی می فهم جمعه از غریب بدانه لیکن کار دوان
بودند بلکه از ایشان مسلوب شد شیخ الفقیه فرمود تا او را رها کردند تا آنکه با خوش آمد
ومنها مادکر انه عرض لبعض الملوک طرش عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند طبیبی بیامد
و علاج او می ساخت روزی چند یکروز در پیش ملک رفت و او بر سر ملک نشسته بود و حوالی او
اصحاب او ملک را گفت چرا بچه من فرمایم بجای نمی آری و در دشنام گرفت و لعنش بر رفت
و لعنتی چند بر سر ملک زد فرمان از ملک برخاست در غضب شد چرا که عمری بود که مرض کرده
ماده بلغمی را دفع کرد در حال گدازی گوش سالم شد ومنها مادکر انه اصاب لبعض الروسا

فواق مدتی بماند هیچ زایل نشد و هر علاج که مسلم کردند مفید نمی آمد او را دوستی بود پیش او آمد و گفت ان
روز که پیش من بودی فلان چیز را من بدزدیدم آن را باز ده مرد چون این بشنید قیامت از وی برخاست
و مسلف مثلی صرف و در آن حال فواق ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون مادی در معده
حاصل شود قوت حیوانی خواهد که او را دفع کند فواق حادث شود چون او را بگفته چیزی دزدیده
مرد در غضب شد قوت حیوانی بهمه کره که او را دفع مودی مصرف شد فواق زایل گشت

الباب الرابع عشر فی الرینه

و آن صنعت ماشاطگان بود در دادن زنان تا زنان بدان حاجت است زیرا که حسن مطلوب است در احوال و نساء
کل در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده بود ماشطه آن را نهایت رساند و اگر نباشد ماشطه او را چیزی
از آن صنعت حاصل کند ومت

فصل فی خضب البدن

اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول ماء
ماند عدس و عدسهای خرد و شیرین چون هر سه هر آب و عصیده و گوشت بریان و خواب و آسایش
بر فراش نرم و گرمابه پس از آن که طعام مهضوم شده باشد و اشتغال لهو و سرور شیخ رئیس گوید
گوشت بط فربهی آرد و گوشت دجاج و لحم کبک نهایت خوب بود از برای فربهی و مغز بادام و فستق
و مانند آن با شکر فربهی آرد و اگر دوایی خواهی که فربهی آرد و کل روی را خوب کند لوز
فندق مغز سشمر حشاش حب الصنوبر حب السمنه حبة الخضرا این جمله را بکوبند و با سمن بیامیزند
آنکه در شکر کنند و بر آتش عرض کنند تا منعقد شود و از آن بامدادان و شبانگاه می خورد
فصل فی ابنات الشعر شیخ رئیس گوید بستانند ذراریح و اطراف او را بسند دارند
در سایه خشک کنند و در آن روغن سفید یا آب بجوشانند تا غلیظ شود آنکه هر موضع که خواهند بر آن
طلا کنند آن موضع مسقط شود آنکه موی آنجا بر روید اگر روغن بیض بستانند و کندس را در آن بستانند
و آن را چند بار استعمال کنند موی بر آرد اگر سام ابرص را خشک کنند و بستانند اگر خواهی که موی
بر نروید موی را بر باید کندن آنکه او را بسیج و افسون و سرکه و شوکران طلا کنند و اگر ادویه در آن
بنزد به بود اگر خواهی که موی را زایل کنی چنان آن ادویه دو درم از زرنیخ یک درم و آن را
بجوشانند آنکه که آب او غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند قوی تر بود آنکه قدری روغن بر موی
چون موضع را بدان طلا کنی موی از آنجا ساقط شود فصل فی الخضاب اگر
خضابی خواهی که سیاه کند بستان بلک و طال عفص و آن را بروغن حرب کن و آن را بر طاس بریان
کن چنانکه سکافته شود آنکه روسخ بستان سخ دهم و کثیرا مر مثل آن و مطح آن را در همین
و شب دهمین و آن را در آب کم کن پس از آن که در آفتاب سوده باشی و آن را بر سر
و ریش کن چهار ساعت و بدان خضاب کن بعد از آن که موی را شسته باشی و خشک کرده باشی
خضاب را می شش ساعت بگذار تا بک بکند و در قی بر بالای آن نه تا خشک شود و اگر خواهی که
موی را بسیار کنی نیز بستانند و بدان موی را طلا کنند و سرکه خطاف بغایت بود و همچنین
مرارة گاو و سبند و همچنین خاکستر این دوا را اگر یک استعمال کند خوب بود و اگر مجموع استعمال
کند خوب بود بعد از آن که بکلی سخت کرده باشد اگر خواهی که روی را زایل خوب سود بستان
دقیق باقلی و دقیق شعیر و دشاسته و کثیرا و بزر البنج و آن را بشیر معجون کن و شب روی را بدان طلا
و بامدادان آن را باب که بخاله و بیخ خشک شود ده شب بر آن مداومت نمایند روی را کنی بغایت

الزنج الاحمر اذا سحق وعجن بعصارة البنج وطلی به الموضع بعد نتف الشعر لم ینبت فیه شعر البتة شرح موجز

خوش شود ۞ اگر خواهی که زنگ روی سرخ شود بستان خردل اسفند و انسخ اهرا بالسویه و ابلیشیر
بسایند و روی بدان طلا کنند صفیه ۞ اگر خواهی که سبزه را که در چشم بود زایل کنی بجمع مولود
بار اول بستان و انرا غنی کوبند و بدان اکتحال کن سبزه از حدقه برود ۞ و اگر هم جنس لکار
اکتحال کند هم زایل کند ۞ و اگر خواهی که دره چشم را زایل کنی عصاره زهر رمان بستان از درخت
رمانی که شیرین بود و بدان اکتحال کن چند بار که دره از دیده برود ۞ اگر خواهی که مرض از
چشم زایل کنی بحجر کحل تر اکتحال کن باری چند ۞ اگر خواهی که بیت بینی را دفع کنی بستان
شب و قلقند و زاج و سل اهراس و بکوبند لکه جنبی از شراب ریحانی بعلیل دهند تا آنرا نرم کوبند و از بیخ
داروها در بینی او دهند و فسله را بدان ملوث کنند و در بینی او بمند چند بار این استعمال کنند نافع بود
لب اسمره ۞ اگر خواهی که بخیر از زایل کنی بیش با سبب او جست اگر سبب او فساد دندانی بود که
بزبان کفه باشد این دندانرا بیاندکنند و بن دندانرا علاج کردن تعلقه بود و اگر سبب او فساد معده
باشد چند بار قی باید کردن باید که مالح بخورند و خردل و خردل و سلق و عالعسل قی کند و چند
شربت ادراسا نافع فقرا استعمال کنند متواتر و ادغدها غلیظ هرب احتراز کند و بر قلا با اقتصار کند
و ایکامه بنطی بر ریق بخورند و بیش از طعام قدری صحنا تناول کند ۞ و اگر بر خوردن سیر با کرفس
مداومت نماید نافع بود جدا ۞ اگر خواهند که دفع صنان کنند و در اسفیج سبز را بیاورد او را ص کند
و اگر بوتیا را با ملح بیاورند بیرون نهایت نافع بود ۞ و اگر کسی را صنانی عظیم بود بخور اشیر با بزر
ریحان طلا کنند زایل شود ۞ اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان شطرج هندی و بزر الفجل
و فوه و کندس و خردل جمله را در سرکه سحق بر پیش بسا و بدان طلا کن و در آفتاب بنشین و اگر بهق
اسود بود فصد باید کرد و بطبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار که طلا سازد بکندس و بزر الفجل
و بزر الجبن حمر و بزر خول حمام مداومت نماید و غذای مرطب خورد ۞ و اگر خواهی که برص را زایل کنی
معالجه ابیضان کن که در بهق ابیض کفته شد و بر می کردن مداومت نماید و باید که غذاهای
مبس خورد و بر بدن طلا بنهند مشطرج کلبیخ مویزج مطبوخ البزرادرج اهراسول بطبیخ فوه
پس از این که آن موضع دلک کرده باشد بصیل بلوس دلک نمایی ۞ و اگر برص را بخون مار سیاه کلا کند
بود ۞ اگر خواهی ثالول را زایل کنی او را بورق آس بسایند تا بورق کنند و اگر بخون حمام را بیشاوی
باشد او بر ثالول جلد زایل شود ۞ والله اعلم بالصواب

الباب الخامس عشر فی ازاله عیوب الرجال و النساء

مالای عیوب مردانرا از برای زنان افزوده است حاکل زنان را از برای مردان آورده است و میان
ایشان الفت بطریق استماع بود اگر در آلت مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که مانعی باشد
که دفع آن امکان بود اما چنانکه مانع لیف از اگر کردن آن بعضی از آن پاک کرده شود ۞ فصل فی
ازاله العنه اول باید که از حال آلت بپرسد اگر در آب سرد متقلص شود و در آب گرم مسترخی
آن زمان سهل بود و اگر نه باید که بعلاج آن مشغول نشود که در آن فایده نبود اگر علاج خواهد که
بیند با سبب حیث اگر سبب قله ماده و ضعف آلت بود باید که خوراش سقمونیا سازد و در
ماه ۞ اما خوراش سقمونیا بزر البلیون و بزر البصل و بزر الملف و بزر الکراث و بزر الجزر
و بزر الهجره و حب الخطمی و لسان العصافیر و سمسم مقشر و بزر الفجل و بزر الصنوبر و حب الرشاد از

هر یک سه درم و کتیرا و مشعاقل و انجاو لنجان و ابلیلج و فلفل از هر یک پنج درم و از صمغی و عود بوا
و همین از هر یک دو درم مر سقمونیا پنج درم اسفیدباج مشوی سه درم و باید بوزن این جمله دارو ها
بکوبند جمله را با انگبین عجن کنند و شربتی از دو درم بوزن بیست دانه با جلاب عسل بر آن بیاشامد ۞
اما روغن ناه بستانند او فرهون و فیه درهمین درهمین سیاسه درهم دار فلفل درهم نصف عاقرقرحا درهمین
و نصف بزر الجرجیر نصف درهم جند بیدستر نصف درهم دهن الحبه و فیه و نصف شمع نصف درهم
ادویه را حل کنند و شمع را با روغن بگدازند و روغن را با ادویه بیامیزند و عانه و قضیب و بیش را بدان
بمالند که بغایت مفید بود ۞ فصل فی علاج تعدیل الجماع سبب این کثرت مباشرت
بود باید که مدتی ترک کند و اگر خالی عظیم باز دهد حکما گویند که جماع کم کند مر او صحیح بود
و عمر دراز و قیاس کن بحال نعال و عصافیر اسبی دراز بر عمر بود از سایر حیوانات و کحل
کوتاه بر سایر حیوانات بود بعمر لکه علاج بدین طریق که یاد کرده شد ۞ و اگر قدری مسل از
آب کافور بسایند و قضیب را بدین طلا کنند وقت مجامعت لذتی عجب یابند و اما از اغاث لذت
بر دیگر بود که فرمان کند ۞ اگر مرد را آلت کاهل بود زنان او را دشمن دارند و بر طعنه بر هم رسد
مجبل بود ۞ محمد زکریا گوید او را هم روز بیاند مالند چند لیل مرغ شود لکه آب فاسد بروی باید
ریخت و بقلی و طبا طلا کردن که اگر بر بن مدتی مداومت نماید بزرگ شود ۞ اگر خواهی که بر روی عن
بیش بسایند و بدان طلا کنند بزرگ شود ۞ فصل فی علاج الرجل بعون الله
صاحب تحفه الغریب گوید اگر این دوا که بر آلت مبتلا بود بکنند و در آن بسایند ۞
صاحب علاج انرا بخون بر کنند این علت از وی زایل شود ۞ و همچنین اگر شیر دب را بکدازند
و فسله بدان ملطخ کنند و علیل بخود بر کنند نافع بود جدا ۞ و اگر حکال تعدیل بود دانه سر
را که در آب جوشانیده باشد بخود بر کنند حالش زایل شود ۞ فصل فی علاج
المذبوط و آن عنی بغایت زشت است باید که بیش از مباشرت با خانه رود و بیش از این غذاها
و ابض خورد و اقاقیا بستانند و در آب حلبا و کندر و انرا مسحوق آسیه خرما سازند بعد از این که کوفته
بود نافع بود صمغ عربی و آن شیاف را بخون بر کنند وقت مباشرت که نافع بود ۞ فصل فی
عیوب النساء اگر زن قرنا بود و قرنا را در مسفد جسمی صلب باشد این عنی بغایت صعب بود باید
که مدهش با او بر دیگری کند که اگر جنبی از نطفه برهم رسد آبستن شود و نتواند داشتن و هلاک
شود اما اگر ربقا بود و ربقا آنست که پوست کارت سخت بود آنرا زایل باید کردن با هن یا عنبر
آن ۞ اگر بنی سفند و کارت او زایل شود عفص بسایند و شب و سعد و فلاح الاحمر و روی
السوسن با السویه و انرا در آب بجوشانند و زن در آنجا بنشیند لکه باده امعا بستانند و در آن جوش
دفع در آنجا کند و زن وقت حاجت بخود بر کنند عرض حاصل شود ۞ و اگر مرا کاو حشیل کرده
بستانند و زن بخود بر کنند عرض حاصل شود ۞ و اگر بنی را مسفد فراخ بود مردان او را دشمن
دارند بستانند مسک و سک و غالیه و سندروس و ورد احمر و قرنفل اهراسول بسایند و بر فسله
افشانند بعد از این که فسله بر آن باشد بنشیند و زن انرا بخود بر کنند مرا را عرض حاصل
شود ۞ و اگر بنی بخور دوست دارند و از آن خوشبو باشد تواند کردن حکما گفته اند که او را دایکی
از آن کفنار بخورد دهند حامل او خبر نباشد که بخور را دشمن کند و سازنده
بود هیچ بخور با حشان کند ۞ والله اعلم بالصواب

الباب السادس عشر في الاحكام النجومية

بطلميوس كفت علم النجوم منك ومنها معنى اين سخن جان بود كه باندازه نفسى ذكى باشد صافى از
كدورات بالاستعمال قواعد نجومى كند لكه از مجموع عرض حاصل ايد مردم را اين دوام حاصل
نى باشد يعنى نفس صافى نمى بود وقواعد نمى دانند لاجرم احكام راست نمى ايد واحكام نجومى
هفت نوع است اول حكم بر ادبان و پادشاهى وانرا از قرانات عظيم تولد دانستن كه در هر هزار
سال يكبار بود ٥ دوم حكم بر استقال ملك از قومى بقومى وانرا از قرانات تولد دانستن كه هر دويست
وچهل سال يكبار بود ٥ سوم حكم بر تبدل پادشاهى پادشاهى وانرا از قرانات تولد دانستن كه
در هر بيست سال يكبار بود ٥ چهارم حوادثى كه در هر سال افتد از خصب وجدب وبعض وغلا وامطار
وامراض وسلامت وانرا از طالع سال تولد دانستن ٥ پنجم حوادثى كه در هر روز افتد وانرا
از اجتماع واستقبال تولد دانستن ٥ ششم احكام مواليد از تولد هر شخصى وانرا از طالع مولود وتحويل
سال تولد دانستن ٥ هفتم استدلال بر امور مخفى باستخراج ضمير وانرا از طالع وقت مسئله
تولد دانستن ٥ واين قوم كه اين علم را مستند اعمال احكام ايشان راست بود واز احكام عجيب
ايشان قضى باز كرده شود ٥ منها حكم منجم نمرود بن كنعان حكم كرده كه مولودى باز ايد در بن
قرانى كه اورا شانى عظيم باشد مخالف دين صابيه بود بفرمود تا هر مولودى كه در آن سال در وجود
ايد كه ايشان حكم كرده بودند اورا هلاك كنند وبالاى عجل عجل را صلوات الله عليه از مادر ايشان
نگاه داشت ٥ ومنها حكم منجم مصعب بن الوليد حكم كرده كه مولودى در بنى اسرائيل باز ايد
هلاك قبط بدست او بود بفرمود تا اولاد بنى اسرائيل را مذبح هلاك مكرد وان مولود كه سبب هلاك
او بود اورا خود بپرورد تا آنچه بارى عز وجل خواسته بود واقع شد ٥ ومنها احكام
جاماسب واو وزير كشتاسب بود حكم كرده است بخروج موسى وعيسى ومحمد صلى الله عليهم وسلم
وعليهم اجمعين واحكام او مبنى بر قرانات است وحكم كرده است كه ملت مجوسى مندرس شود ببعثت
پيغمبر صلى الله عليه وسلم وبخروج ترك وخراب بلاد وقتل وغارت وكتاب احكام جاماسب معروفست ٥
ومنها حكم منجم ساتورنس اردشير حكم كرده كه ملك ايرانى زايل شود واو بدرجه مساكس رسد
وملك بار دكر باز آيد ساتورنس بر مسند كه علامت آن كه شعاع تمام شده باشد منجم كفت آن
بود كه بر طين آهن نان زدن خورى چون ملك ايرانى زايل شد بدهى رسد وانجا مردورى مكرد
زنى در آن ده بخواست تا ملك روزى او كشت را آب مى داد دش از نفس او سامذ وازهر او طعام چاشت
او در ميان آن وزنش سامه آب بود وساتورنس ملكى داشت در دست آن زن سامه كذرى بر داست كرد
ساتورنس ملك را بجانب زن داشت تا آن قصى حد از جاودس او داده بود بر آن ملك نهاد ساتورنس بنشست
مى خورد با مادش آن نان زدن بر طين آهن برخاست وبزرنكى بكذاشت وبصد ملك كرد ودر كرد
با ملك افتاد ٥ ومنها حكم منجم اسكندر حكم كرده بود كه اسكندر را وفاة بر مى بود كه
فرش آن از آهن بود وموالى از زر چون اسكندر بدان شهر زود رسد مولى بر نعامت كه بود در زمين
او دابت آهن مى توانست بر جهاز با بنشستن اى اسب فرو آمد آن زمان با ايشان قرشى بود كه از
بهر او بكستر آمدند زنى بكستر آمدند آفتاب رحمت كرد سبزى از زر داشتند سايه بان ساختند
اسكندر چون آن بديد از حوه مانوس شد وانجا وفاتش رسيد ٥ ومنها حكم منجم الرشيد

حكم كرده كه وفات رشيد بطوس باشد رشيد كفت هر آن بزرك مقام نزديم با آنكه كه رافع بن
هرثمه بر خليفه عاصى شد واز او قوى كشت خليفه را بخوبش بى نايست رفتن آن زمين رفع او
خليفه محترز مى بود از رفتن بخراسان كفتند يا امير المؤمنين مصلحت كلى را از براى عوام
منجمى بتوان بول كرد ما جمع كنيم بين مصلحتين چنان روم كه ميان فاوطوس هدف شكل بود
چون بنشابور رسيدند بدستى مى رفتند از راه سفاند چون از زاهد بر در طوس بودند خليفه
را تب آمد خواست كه از آن زمين نقل كند هيچ نتوانست آنجا موفى شد ٥ ومنها
حكم منجم لحجاج اورا منجمى بزد اورا كفت هيچ مى توانى دانستن كه پادشاهى عراق بس از
من كرا بود منجم كفت اعتبار كردم چنان مى نمايد كه ملكى بود نام او يزيد حجاج كفت چى يزيد
بن المهلب بنا سد ويزيد دامان او بود يزيد را بكرفت وطلاق خواهر از فى بستد ويزيد
تا اورا عذاب مكردند هر روز از فى ده هزار درهم طلب مكرد يزيد از حبس او بكريخت سليمن
بن عبد الملك التجا كرد سليمن شفاعت كرد اورا از يزيد خود وليد بخواست وليد وحجاج
هر دو از دنيا برفتند خلافت بسليمن رسيد يزيد را بعراق فرستاد ٥ ومنها ابيات في
الزمان العاشر مكويند كه اين ابيات از آن شيخ ادريس است ٥ شعر

لعذرتنى من الزمان العاشر ... واهجر دبا ازل قبل نفى الناشر
اياك ان ترد البلاد فانها ... سيعمها حد الحسام الباتر
من فيه فطس الانوف كانهم ... سيل الرباء او كاجراد الناشر
شعث الشخوص عموهم مطمئنة ... وطباعهم طبع الهزبر الخادر
لا يطلبون سوى الدماء كانه ... ثاريهم فى كل نفس سائر
واسكن ديارا بالحجاز منيعة ... واصبر على مضض الزمان الجائر
لا تشغلنك لذة ملهوبها ... والسيف بين اصابعى واكابر
كم من اخى ثقة قتيل بالغلا ... اوج بحر من غرتى زاجر
فالويل اذ تولى بلاد ربيعة ... ما بين دجلتها ومن الخابور
يسقون من ماء الفرات وخازر ... ومياه دجلة كل امرد طامى
فاذا انقضى هذا الزمان لهم ... سطوات سيف وهى دات شرائر
فى امر يغشى جمعهم كما ... فيت جموع فى الزمان الغابر
فاسمع جميع وصيتى واذعن لما ... وافال من حكم الاله القادر

ومنها حكم منجم لخطا سلطان اسرا خطا مصاف كرده وخطا بنجم كارى كردند
قرانى آورده است كه آن قوم كه در جانب قرا استاده باشد وقت حرب علمه ايشانرا
بود خطا مى بجدند ومسلمانرا خزينه باجل خواستند بايستادند لكه حمله آوردند سلطان
اسرا را بشكستند ٥ ومنها حكم منجم الراج ابوالى بر اختلاط رقت اغلاط را
حصارى داد واغلاط با ملك وعد بود منجم ابوالى اورا كفت امروز چنان كه در نجوم
مى نمايد كه تو امروز بر ملك اغلاط مى بينى ابوالى برخاست وعم اغلاط را بر قطره
بكذشت آن قطره را بوشانده بودند وجمعى در كمين نشسته تا كسى از كرج بر آنجا بكذرد
بيفتد بكمين بدش اول كسى كه بر آنجا بكذشت ابوالى بود سنان در حال بزدند واو را

بکرفتند و در اخلاط بردند بر بهر دشاندند و قول منجم درست شد ۞ ومنها ما دکر ان
بعض الملوک لدی الطبیب بالفصد منجم کفت امروز فصد مشاند که زیرا که مراجعت ایخاند و دید
صلاح ندیرد ملک قول طبیب مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد
و مبضع را بر کوش بهمان جانب عادت ایشان است و بهر دو دست دست ملک را می داشت
باخوش ام بماند لیکه بیست و پنجه بر دست ملک دان مبضع که در بنا کوش بود دست ملک را
مجروح کرد و ملتی بماند و قول منجم درست شد ملک هر دو را جایزه داد ۞ ومنها ما دکر
ان بعض الملوک کان له و لمنجم حکم که او را جراحتی رسد از ان جراحت حرف هلاک
ملک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی خادم را وصیت کرد که ملک از ان که
هیچ افزوده نزدیک او روز تا ان مدت بکذرد خادم چنان کرد با یکروزی کاردی کوچک
در دست داشت بدان سببی میخورد تا که عطشه داد و ان کارد بروی او رسید و هلاک شد

الباب السابع عشر في الاصطرلاب وعمله

اسطرلاب کلمه یونانی است و معنی ان میزان افتاب است و الی شریف است وضع او از عجایب
اشیاست زیرا که محتوی است بر اکثر اعمال نجومی بقرب اکر استاد حاذق استعمال کند
او را بیشتر اعمال نجومی از ان استخراج توانند کرد و اکر دو اسر او را بر دو قایم فلک قسمت
کنند و ان بیست و یک مراد و شصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل از ان حاصل شود لکن
در ان دقیقه عمل باشد بیشتر ان اصطرلابها ایست که بر اهرلی صحاح اعتبار کرده باشد
و ان سیصد و شصت است و هر اه درجی نظر کند از درجی جیب او را مصور شود که
وضع او از عجایب است و استخراج ان اله بتوسط باری عز جل توانند بود و از اعمال عجیب
او بعضی بیان کرده شود ۞ فصل في اخذ ارتفاع الشمس و الکواکب اسطرلاب بدست راست
بکیرد و طرف اسطرلاب سوی افتاب کند و عضاده را متحرک دارند تا انکه که شعاع افتاب
از سوراخ بالا در اید و بسوراخ زیر بیرون شود ان خط که طرف عضاده بر وی بود ارتفاع
افتاب باشد و همچنین اکر ارتفاع کوکب خواهی ۞ و اکر روز غیم بود و شعاع افتاب ظاهر
نبود لکن جرم افتاب ظاهر بود عضاده را متحرک دارند تا انکه که نکاه کنند چنان شود که از
سوراخ زیرین سوراخ بالایین بکذرد و بر جرم افتاب یا بر جرم کوکب افتد ۞ و از نقطه مشرق
تا خط نصف النهار اعنی ارتفاع مشرقی بود و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار اعنی
ارتفاع غربی بود و خط نصف النهار غایت ارتفاع بود ۞ فصل في معرفة الطالع
ارتفاع افتاب بیاند کردن اکر روز بود و ارتفاع کوکب اکر شب بود چنانکه بیان کرده
شد لیکه ان موضع که افتاب انجا بود یا کوکب از بروج معلوم کند و ان موضع را از
عنکبوت بر مثل ارتفاع و بیند از مقنطرات اکر ارتفاع مرئی بود بر مقنطرات
مشرقی و اکر غربی بود بر مقنطرات غربی لیکه نظر کند ان جزو که بر افق مشرق بود او طالع
باشد ۞ فصل في معرفة الساعات الزمانیة بیاند دانستن که افتاب در کدام درجه
است لیکه جزو افتاب را اکر روز بود یا جزو کوکب را اکر شب بود بر مثل ارتفاع و بیاند
از مقنطرات لیکه اکر روز بود نظر بنظر جزو افتاب باند کرد و اکر شب بود نظر بجزو افتاب

باند کرد و بدانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی در اسطرلاب
انجه بود ان ساعت زمانی بود که کذشته باشد از روز یا از شب ۞ فصل في معرفة قوس
النهار و اللیل و ساعاتها جزو افتاب را بر افق مشرق باند نهاند و بر راس مرئی علامت
کردن لیکه عنکبوت را بر خلاف توالی بکردانند تا انکه که جزو افتاب بر افق مغرب افتد لیکه نکاه
کند که مرئی از مکان خود چند درجه زایل شد ان مقدار که باشد قوس النهار بود ۞
و همچنین جزو افتاب را بر افق مغرب باند نهاند و علامت بر راس مرئی کردن لیکه عنکبوت را بر راستی
بر خلاف توالی تا انکه که جزو افتاب بر افق مشرق افتد لیکه نظر کند تا مرئی چند درجه از مکان
خود زایل شد انچه باشد قوس اللیل بود ۞ فصل في معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی
از کواکب ثابته که بقرب طلوع فجر بود بیاند کرفت لیکه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باند
نهاند از مقنطرات لیکه نظر کردن با نظر جزو شمس بر چند افتاد از مقنطرات غربی اکر بر ثمانیه عشر
باشد فاذن فجر طالع بود و اکر بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود ۞ فصل في معرفة
اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باند نهاند و نظر کردن انجا که راس ظل از
عضاده بیفتد از اعمال ظل از اصابع ظل بود از ارتفاع نصف النهار از بر دوازده اصبع باند
فزون و راس عضاده را بر ان جزو باند نهاند از ظل انجا که سر ظل باشد از عضاده از اعمال ارتفاع
ان ارتفاع اول وقت عصر باشد چون افتاب بذلک ارتفاع رسد اول وقت عصر بود ۞
فصل في ارتفاع شخص لمن الوصول الی اصله عضاده را بر محل و بیخ جزو نهند از
اعمال ارتفاع لیکه اسطرلاب بر دارند و مقابل راس ان شخص و باری نزدیک ان شخص بشود
و باری بازپس برند تا انکه که راس ان شخص بیند از هر دو سوراخ عضاده سوراخ بالا و سوراخ
زیر لیکه انجا که ایستاده بود عدد ارتفاع قامت باز پس شود لیکه بشمارند از امکان وقوف او و زیادت
قامت تا انجا که اصل ان شخص بود چند لیک برسند طول ان شخص باشد و از شرط صحت این
عمل انست که مسافت میان شخص و میان ان موضع که انجا ارتفاع ارفع باشد مستوی بود ۞
فصل في ارتفاع شخص لمن الوصول الی اصله ارتفاع ان شخص بکیرند لیکه ظل ان
ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کنند لیکه بکه الصبح بر ظل فرا رسد با از و بعضان کند
و ارتفاع این ظل بر اند و عضاده را بر انجا نهند و باری بقدم میکنند و باری تا خر تا انکه که ارتفاع
شخص بکمار دیکر بکیرند و بر موضع قدم علامت کنند لیکه ما بین العلامتین بیاند و او را در دوازده
ضرب کنند انچه از ان حاصل کند ارتفاع شخص باشد و هو المراد و الله اعلم بالصواب ۞

الباب الثامن عشر في اعداد الوقف

این صنعت از صنعتها عجیب است و ان چنان بود که مربعی سازند مشتمل بر مربعات و در ان مربعات
اعداد نهند چنانکه طول و عرض و قطر ان متساوی بود هر سطری از ان متساوی سطر دیکر بود و چون
خواهند که این شکل سازند باید که معلوم کند که عددی که در ان مربع باشد منها او
چند باشد لیکه بدانند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود لیکه اکر عدد فرد بود واسطه
او را معلوم کند و ان یک بود و اکر زوج باشد واسطه او بدانند و ان دو بود ۞ مثال او
اکر خواهی که شکل سه در سه سازی چهار نهاد و نه است یکی را بر ان فرا می تاده شود و این در سه

اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود ان مجموع عددی بود که درین مربع باشد ۵ و اگر خواهی
که نصیب اضلاع او بدین ادی چهل و پنج را بر سه قسمت باید کرد نصیب هر ضلعی پانزده بود ۵ و چون
خواهی که واسطه را بدین ادی مجموع اعداد را که درین مربع افتد بکن و یکی از اول بی انوار و یکی از اخر
اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود دو بماند ان وسط بود ۵ فصل فی کیفیة اعمال المربعات
وان دو نوع است مربعات افراد و مربعات ازواج ۵ نوع اول در اعمال مربعات مفرده
شکل سه در سه حق این شکل خواهی نهان بباید دانستن که اول عدد یکی است و اخر او نه ۵
واسطه پنج است اورا در خانه میانین بباید نهادن لیکن انچه بطرفی راست و چپ
او بود شش در زاویه نهند و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود بر قطر لیکن ان عدد که اندرین
این دو بود و ان هفت بود و سه هفت را در خانه وسط بنهند اخر و سه را در مقابل او نهند از صف بالا بین
لیکن پس از این دو باشد و هشت دو را در زاویه بنهند و هشت را در مقابل او در زاویه دیگر لیکن یکی بماند نه یک را

	۱	
		۲

در زیر هشت نهند و نه را در زیر چهار و شکل گویند ۵

بیت

شکال نهان اند حکمان ادرکان ۵ اعداد از بدو نخواهم همی نبشت
میعاد وضع چهل و نهار خوانی عرش ۵ یا اول مصطفی و طلاق و در هشت

شکل پنج در پنج هر صف از و شصت و پنج بود مجموع او ثلثمائه
و خمسه و عشرین و اعدادی که درین شکل بود بیست و پنج باشد و واسطه این
عدد سیزده بود اورا در خانه میانین بباید نهادن لیکن دوازده و چهارده را در جنب او نهاد بر وضع
رفتار و زین لیکن یازده را بر بالای سیزده بباید نهادن و پانزده
را در زیر او لیکن ده را در جنب سیزده نه بر وضع رفتار و زین
و شانزده را در مقابل او لیکن هفده را بالای ده نه و نه را
بالای چهارده این ساعت ان مربع که در میان این شکل است
پوشیده بود و شانزده خانه بماند که بر اطراف بود هر ده را
در زیر ده نه از صف اخر و هشت را بر بالای دوازده نه از صف
اول لیکن پانزده را در خانه اول نه از صف دوم و هفت را در خانه
اخر نه از این صف لیکن بیست را در خانه اول نه از صف اخر و شش را در خانه اخر نه از صف اول لیکن بیست و یک
را در خانه اول نه از صف سوم و پنج را در خانه اخر نه از این صف لیکن بیست و دو را در زاویه نه
از صف اخر و چهار را در زاویه نه از صف اول لیکن بیست و سه را در خانه سوم نه از صف اول و سه را
در مقابل او نه از صف اخر لیکن بیست و چهار را در خانه دوم نهند از صف اول و دو را در مقابل او
نهند از صف اخر لیکن یکی را در خانه اول از صف چهارم و بیست و پنج را در اخر این صف ۵

۶	۸	۲۳	۲۴	۴
۷	۱۲	۱۱	۱۶	۱۹
۵	۱۷	۱۳	۹	۲۱
۲۵	۱۰	۱۵	۱۴	۱
۲۲	۱۸	۳	۲	۲۰

نوع دوم در اشکال و این نوع را وضعی دیگر بود شکل چهار در چهار
جمله اعداد او صد و سی و شش است تا اینجا بیش نرسد و هر
صفی از و سی و چهار بود و اشکال اعداد را با شانزده بس نرسد
و عمل این شکل را خواهی که اشکال یک را در خانه دوم نه از صف
دوم و شانزده را در زاویه نه از صف اخر و دو را در خانه اخر نه
از صف سوم و پانزده را در خانه دوم نه از صف اول و سه را در

۵	۱۰	۱۵	۴
۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹

خانه سوم نه از صف اخر و چهارده را در خانه اول نه از صف دوم و چهار را در خانه اول نه
از صف اول و سیزده را در خانه سوم نه از صف سوم و پنج را در زاویه اخر از صف اول و دوازده
را در خانه دوم از صف سوم و شش در خانه دوم از صف اخر و یازده را در خانه اخر از صف
دوم و هفت را در خانه اول از صف سوم و ده را در خانه سوم از صف اول و هشت را در خانه سوم از صف دوم و نه را در خانه اول از صف اخر لکن

۶	۳۶	۲	۳۴	۲۸	۵
۱۰	۱۵	۲۰	۲۵	۱۴	۳۷
۲۹	۲۱	۱۸	۱۱	۲۴	۸
۳۰	۴۲	۲۳	۲۲	۱۷	۷
۴	۲۶	۱۳	۱۶	۱۹	۳۳
۳۲	۱	۳۵	۳	۹	۳۱

مربع تمام شد ۵ شکل شش در شش هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او تا
سیصد و سه و شصت برسد و اشکال عدد
که درین مربع بود پانصد و شش برسد و این
شکل را باید که اول مربع را عمل این کند
لیکن اطراف را بنهد خانه که از پیش رفت و انرا
بر وضع عمل افراد نهاد لیکن وسط او هر ده
و نوزده بود هشت در خانه چهارم بباید نهاد
از صف سوم و نوزده را در خانه دوم از صف
پنجم لیکن بیست را بر بالای هشت بباید نهاد
و هفده بر بالای نوزده لیکن بیست و یک را در خانه پنجم باید نهاد از صف سوم و شانزده را در خانه
سوم از صف پنجم لیکن بیست و دو را در خانه سوم از صف چهارم و پانزده را در خانه پنجم از صف دوم
لیکن بیست و سوم در خانه چهارم از صف چهارم و چهارده را در خانه دوم از صف دوم لیکن بیست و چهار
را در خانه دوم از صف سوم و سیزدهم را در خانه چهارم از صف پنجم لیکن بیست و پنج را در خانه سوم
از صف دوم و دوازده را در خانه پنجم از صف چهارم لیکن بیست و شش را در خانه ششم از صف پنجم
و یازده را در خانه سوم از صف سوم لیکن جمله مربع مابین تمام شد ۵ لیکن بیست و هفت را در
خانه اول نه از صف دوم و دهم را در خانه اخر نه از این صف لیکن بیست و هشت را در خانه دوم نه از
صف اول و نه را در مقابل او نه در خانه دوم از صف اخر لیکن بیست و نه را در خانه اخر نه از صف
سوم و هشت را در مقابل او نه در خانه اول از صف سوم لیکن سه را در خانه اخر نه از صف چهارم
و هفت را در مقابل او نه در خانه اول از صف چهارم لیکن سی و یک را در خانه اول نه از صف اخر
و شش را در خانه اخر نه از صف اول لیکن سی و دو را در خانه اخر نه از صف اخر و پنج را در خانه
اول نه از صف اول لیکن سی و سه را در خانه اول نه از صف پنجم و چهار را در مقابل او نه
در خانه اخر از صف پنجم لیکن سی و چهار را در خانه سوم نه از صف اول و سه را در مقابل او نه در
خانه سوم از صف اخر لیکن سی و پنجم را در خانه چهارم نه از صف اخر و دوم را در مقابل او نه
خانه چهارم از صف اول لیکن سی و ششم را در خانه پنجم نه از صف اول و یکی را در مقابل او نه
در خانه پنجم در صف اخر ۵ اکنون مربع تمام شد ۵ و اگر خواهد که درین شش صعود کند همی شکل
که خواهد که می سازد درین ترتیب و قواعد این نسبت که یاد کرده شد و الله اعلم بالصواب
فصل فی خواص هذه الاشکال عمل المنجمین در خواص این اشکال مبالغتی
تمام نموده است و گفته که اگر اوقات او را مراعات کرده شود فواید او بغایت ظاهر بود ۵

ثلثة في ثلثة صالح بود از برای عمارت و آن خرابست و مجبوسان با خود دارند از
زندان خلاص یابند و چون آفتاب در بره شرف رسد با قمر در بره شرف بود این شکل را سه بسند
و بر صنادیق و قماش دوسانند از دزد ایمن بود و با نداره وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم

اربعة في اربعة چون آفتاب در شرف بود این شکل را سه بسند و بر طرف قماش دوسانند اینکه
که قمر در شرف بود قماش محفوظ ماند و چون آفتاب در هبوط بود و قمر در سرطان این شکل را سه بسند و با خود
دارند در چشم مردم مهیب باشد و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب
باشد و بنا بنیان این شکل را نطاسا کنند یعنی مبارک و اگر این شکل را سه بسند و قمر در یازده درج
مهر این بود با پنج درج قوس بر کاغذی مستطیل بود بره با برخاهای بهش کند همراه او دارند دوست گردد
سمان زنان و او را در این باب خاصیتی عجب است

خمسة في خمسة چون بره در سنبله و هفت
درج حوت بود و قمر با وی این شکل را بمشک و زعفران بنویسند و در خوردن کوزک دهند با شوهر او بر ادب
و عمل و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسند وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و در خورد
کسی دهند او را دوست گیرد چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه زحل و مریخ بود سه بسند و در
عتبه باب دایمی دفن کنند سمان اهل آن خانه خصومت در افتند و اگر روز دوشنبه بنویسند و قمر در
سرطان بود با ثور با طالع آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و اعتقاد عام و سلامت
اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت نفس و حفر انهار و آنچه بدین ماند

سته في سته بنویسند این وقت که قمر با طالع بود بعطارد و عطارد در خانه خود بود و نظر با نداره نظر مودت بود صالح
بود از برای طلب اعمال جلیله چون وزارت و کتابت و طلب علوم دینی و مناظره با علما و حکما و بعوض دفتر
و صالح بود از برای طلب حاجت از بنی هاشم و از برای طلب علوم حکمی و چهار عبارت و مصحفه اصاص بود

الباب التاسع عشر في الطلسمات

طلسم صنعتی مرکب است از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فایده او اظهار
ما خالف العادة بود و اخبار از طلسمات بیش از آنست که در آن شکی باشد و از حکایات عجیب که
آنست که افلاطون در کتاب سیاسات آورده است که چند جوز چسبیده لحکیم فرهی شان بود
که سفید می خرانند در آن زمین باران ایزد بود و در زمین حنفی باران ایزد در آن شکاف رفت آنجا که
صورت اسبی دید از صفر و در خوف این اسب شخصی مرده در انگشت او انگشتری بود از زر آن انگشتری
از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد تا یک روزی در میان شاهان نشسته بود شاهان او را
نمی دیدند و در حق او سخن می گفتند از این عجب ماند که فص انگشتری با جانب کف بود این انگشتر را بند
فص را با جانب پشت دست کرد او را می دیدند و در حق او سخن قطع کردند از چون هر که فص با
جانب کف می بود او را نمی دیدند فهمت کاه داشت پادشاه آن شهر را هلاک کرد و بجای او
بنشست این حکایت بعینه افلاطون آورده است با آنکه او در طلسم اعتقاد ندارد و کوید این از قبیل
خرافات است

منها ما ذکره الوزیر نظام الملک الحسین علی بن اسحق بن العلی فی کتابه
سیر الملوک کفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان عبد الملک کوید خلیفه مارا طلب کرد از خراسان چون
بیطلبیدند سلیم عامل طوس شان خدمت بسیار کرد یکروزی با او در کشتی نشسته بودم در انگشت او
خاتمی بود فص آن یاقوت بغایت خوب نظر من بر آن افتاد بفراست بدانستم که مرا آن خوب آمد از

انگشتر بیرون کرد و بوسه بر آن داد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه بر آن نهادم و گفتم از برای
آن نکه نداریم که مرا در آن رغبتی هست لکن از برای آن که بغایت خوب و صافی است و این نباشد
که مهمان در قماش صاحب مهمان طمع کند گفت آنرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول نمی
باشد که بحدس برداشت گفت اگر خواهی تا از برای تو بیرون آرم گفتم شاید بفرمود تا غواصی بوقت
و دهی بیاورد از آنجا ماهی از زمین بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بر بالا آمد و آن
انگشتری در دهن او بود از وی بستد و بمن داد

ومنها ما ذکره ابن شهما بقوس قال سمعت
دریا را می گفتم مکی گفتی مغروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم با بسیم بدان بازی میکند گفت
چنانی بدان شخص دادم بستدم زمانی در خانه ماند گفت یکروزی آن گفت را برافتم و در حس صنعت
او نگاه میکردم با خود گفتم این عمال طالع است بر سان ساخته باشد از برای عادت آن را بیابند
انداخت از دست بند آهنم صورت مردی با بستان عجب داشتم از آن برافتم و با در دیگر آنجا انداخت
مردی با بستان عجایب دیگر آنداخت گفتم سفان با در آنجا انداخت گفتم با بستان دانستم که آن مکان را
خاصیتی هست بی برداشتم و شکافتم آنجا از دفن کرده بودند بعد از آن بدانستم که آن مکان را خاصیتی
بود و آن عمال طلسم است از برای معرفت گنج و در آن موضع طلسمی چند آورده شود والله الموفق

فصل في عمل الطلسمات **منها في اعمال زحل** بستانند خرسیج و در شنبه
با نداره قمر در جدی بود با دلو و ناظر بود بزحل نظر سعد و در آنجا صورت مرهی سازند ایستاده
دستها برداشته در دست راست او ماهی و در دست چپ او حربه و زیر پای او سوسماری و آن فص را
برخاهی از شرب برکت کند و در زیر نگین حنای از فرنجی بنهند
و مثل این وقت در انگشت کند از خاصیت او آنست که قدر محترم
زیادت شود میان مردم و در پی او صواب بود و از دست حسن
بوی بنویسند و از لسع حشرات ایمن بود اما با نداره جامه اسود
پوشد و بر استر بنشیند و از قتل حیات اهل از نماند تا موت
عمل قوی باشد والله اعلم بالصواب

فصل من اعمال الشمس باره بلور بستانند روز یکشنبه و قمر با طالع بود بشرف
از قوس یا از حوت و عمل با نداره در ساعت اول بود تا ساعت دوم
و در آنجا صورت مرهی سازند بر کرسی نشسته و جامه زرد پوشیده
و در دست او قضیبی و زیر فرا این حروف بنویسند بدین صفت

ب س ع ال

بدانکه این فص را برخاهی مرکب کند از نیخ
و زیر فص حنای از کافور بنهند و روز یکشنبه در انگشت کند پیش
از انکه آفتاب برآید از خاصیت او آنست که هر که آن در انگشت
دارد دعای او مستجاب بود و میان مردم محبوب باشد
و مذکور بود بخیر و امن و ثقه بود بر مردم و با نداره جامه سپید
پوشد بال از گل و جوز و ماهی بخورد و بلوط میخانه و سر
اصلح را مس کند

فصل من اعمال المریخ باره از حدید بستانند روز
سه شنبه و قمر با مریخ بود در حمل یا عقرب و در آنجا صورت مردی بر عقرب
کند و در دست راست

مردی بر عقرب

او زنی ایستاده و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او با زنی سخن
و زیر او قلم ایشان این حروف نویس
ع ح ح ح که این فص را بر خاتمی نهند
از آهن و در آتش کند در این وقت که
گفته شد از خاصیت او آنست که محتشم بزرگ
با هیبت و وقار بود و محبوب نزد نزد کبرا
و ارباب سلاح و اعین بود از آدمیت و خوش
و شراب و مانند هیچ بدم انسان ملوث
نشود و لطفا آتش نگیرد و گوشت خام بخورد
و سگ را نزند و لا تقرب الکلب المسه البته ٥ فصل من اعمال الشمس باده
ارسنل سنبادج بستانند روز یکشنبه و قمر در اسد بود با آفتاب ناظر و در آنجا نقش مرهی کند انسانی
در دست راست او سپری و بازیانه و در دست چپ او نیم تنه و زیر قلم او بخبانی که این فص را بر
خاتمی نهد از زر و در زیر این فص چنبری نهد
از فنجلشت و قلم هیچ که بحتم به روز یکشنبه پیش
از آنکه آفتاب برآید با حاجت او نزد ملوک مقضی بود
و در چشم مردم مهیب باشد و اعمال کند از غول
گوشت اسب و مجامعت زن زنها با بوها و در چشمه
آب نزدی و جامه سرخ بپوشد و نزدیک مرده
نرود ٥ فصل من اعمال الزهره

باده ارسنل را از زر بستانند و بر او نقش کنند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا در میزان این صورت
زنی برهنه و مرغ نزد او در گردن او سلسله و از پس زن سگی سمش بر دوش نهاده و زیر او قلم
ایشان این چهار حروف ح ع ع ع که این
فص را بر خاتمی نهند از نحاس و در زیر فص قدری
از سحاله نحاس و بیان نهند و اگر عمل او را نیکو
بجای آرند بغایت مفید بود و صالح باشد از
برای زنان و مردان و دفع مکاره و هر که در انگشت
کند مقبول بود نزد ملوک و خواص و زنان او میل
عظیم کند و اعمال کند از آنکه باب شود بسا حب
کند یا ماهی خورد یا مس زنی که سگ که سر او
سبز شده باشد نابوم را کشد و از آن بخیم کند و روز جمعه از آبانی حل و عزائم طلب کند
مستجاب بود و اگر آنرا بر موم صافی نهند و آن موم را در آب اندازند و آن آب را بر زنان و مردان
دهند میان ایشان الفتی عظیم افتد ٥ فصل من اعمال عطارد باده ارسنل را چنان
بستانند روز چهارشنبه و قمر در سنبله بود مسعود و بر آنجا صورت مرهی نقش کند بر وی جامه نیلگون

و بدست راست او قیچی و بدست چپ او گوزه از حرف که او را گوشه بود و بر یک پهلوی او دو
بند و بر سر او تاجی چنان تاج خروس و در پهلوی
چپ او خروسی و زیر قدم او چشمه آب و کتابت راست
او این حروف ه ه ه ه که این فص را بر انگشتری
از آهن نهند و زیر او قدری از گیاه تاج که ماهی را
بدان صید کنند و آن مشهور است از خاصیت این طلسم
آنست که هر که او را در انگشت دارد هیچ فرعونی
نکند و آنچه طلب کند زود بیابد و مانند آن از دروغ
احتراز کند نگوید و نشنود و از پای قضا حاجت نیابد ٥
در حمام مجامعت و در گرمابه نرود که در آنجا حوض نزدیک بود و لا تسخر فی الماء نابت و لا تاکل الحوت و العجل
فصل من اعمال القمر باخذ فضا من الحرج و بر او نقش کند روز دوشنبه و قمر در
سرطان بود و مسعود باشد و بر او صورت زنی کنیزک
ایستاده بر پشت دو گاو و در دست راست او تازیانه و بر
سر او شمشیر مجنح باد و این حروف در زیر بیکار
که این فص را چنان تمام شده بود هر کس
نهد از سم و هر که این خاتم در انگشت دارد بر دست او
چیزها عجب ظاهر شود و اعمال رقص غریب را احداث کند
و جادوی بر وی کار نکند و لکن باید که تن و جامه او
نظیف بود و از گوشت گاو و حوت احتراز نمایند ٥
خاتمه ارباب این صنعت گویند کسی که از این علم سکانه باشد این صور را قبل لعب
شمارد اما بیاند دانستن که نسبت شکل با شکل چون مسبب طبع با طبع بود و احداث این صورت
چون احداث بولود بود در آن وقت مجامعت طالع را نسبت بود با مولود کوکب را نسبت بود با
صورت در آن وقت والله اعلم بالصواب ٥

الباب العشرون فی النیرنجات

این صنعت مرکب بود از قوای روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را قومی در قدیم از آن که اشیا را
کار ایشان کنند بی استعمال آلتی و اعمال ایشان چنان بودی که جواهری که آنرا با اجسام
تعلق نیست دو قسم است قسم اول خیر است و آنرا ارواح و ملائکه خوانند و قسم دوم را شریر
و آنرا شیاطین خوانند و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر روحانیت
و عای و بخوری و شامی و قربانی بنهادند بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی
که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را تواند دید و مخاطبت کرد و قادر باشد
بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع اعدای قوی ٥ و امام فخر الدین رازی
قدس الله روحه در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی بر سر او در اعبد الله عنی مشغول
هر طعوم که از وی طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از آن میخوردند و آنکس نمی میکرد

که باشد بران دو حصاه خوانند و لو شاء بران دو حصاة خواند و لو نشاء

مردم کنند که الکسیر غی دانند اما میرین طریق زر حاصل میکند ۞ **فصل فی عمل الحب** ۞
طاوس یمانی گوید اگر خواهی که کسی را از زنان یا از غلمان مسخر کنی نله دار بالکله که نهره راجع
بود باره حریر اسود بستان و بر انجا صورت مرغی کن برین شکل و الکله نام او و نام مادرش
بر ان حرقه بنویس الکله این حروف در بر ان صورت بنویس برین وضع ۞

الکله ان حرقه را بحبس کن
بعود و بان و کافور و انرا
و انرا سه شب بخیم کن در
برابر نهره اگر طیاهی بود
و اگر نه در برابر قمر چون از بخیم
فارغ شدی ان حرقه را ما
عمل بر بازو بندد محبوب مسخر او شود ۞

فصل فی عمل البغض ۞ چون نعل در جای بود بسبع ربع و حمر بذ متصل بود
و ساعت از لن نعل بود و در دهم اشوبستان و در اقتن جده و در انن قسط و انرا جمع کن و سه مجمره
بستان و بر سطحی عالی رو اگر شب بود اگر روز و شلوار را بگردان و ان بخور را بر مجمرها افشان چون
دخان از لن بر خیزد بگو فرق بن فلان بن فلانه و فلان بن فلانه اهون احیا موتشا بفرقا
کاهدی اگر هدی قوت قوت هوت موت بالارواح الخلقطیرات بحق هوتا بوتا اهون
شاهیا الا ان تجعلوا اعداوه فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه آتش کلان را هفت بار بگوید لکله
مجمرها را با هنی بر اشوزن و بجای خود بگردان هیچ بخنانند تا روز دیگر که ان دو شخص البته
متفرق شوند ۞ **فصل فی عقد البهوه** ۞ فعلی سازد از نحاس که او را مفتاح بود
و قدری از خط قبت سخت در وقتی که طالع دلو بود تا برجی که نعل در ان برج باشد و بر ان
نعل چهارده عقد بیش کند برین مثال ۞ و نام ان دو کس بر زن و نام مادر ایشان و بر کل
عقد بیش کند لکله عقد دل و نام ایشان و نام مادر ایشان بر زن تا الکله که عقود تمام شود لکله قبت را
بر دی بحذ و چهارده گره بر دی زند و هر گرهی نام ایشان می بر زن تا تمام شود لکله ان نعل را بحبس کند
بورق بر دی و ورق ابس و حب الفلاح از هر یک سه درم لکله گوید بسم فلان بن فلانه را علی فلانه
بنت فلانه چهارده بار این افسون بخوانند ماصاما و ها کسمی حاباثا ابرصا
زادعی کسمای بادعی ابوب باسم سام ابوب بلحاثا بلحاثا لعنت ابن لکله انرا در وضعی عمل
دفن کند و باید که در ین وقت که عمل می سازد قمر و طالع ناظر بود هر نظری که باشد ۞
فصل فی تسلط النوم ۞ اگر کان الطالع برجا ثابتا لوسلا استخوان دست راست مرده
بستان و انرا سحر کن بحقی باغ و بر خفته افشان که او بیدار نبود صبح تا دام که ان مردی بود
فصل فی تسلط السهر چون طالع برجی ناری بود بیقلب این حروف بنویس و بر دی بند
ه طاع ه بوه ه ه

ملکها را بستادند و حرب میان ایشان سخت شد زمان عرب مقدمها را بر حوصلها کردند و بر اشتران نشستند
و قصد حرب کردند لشکر فارس چون این بدیدند گمان بردند که عرب را مددی برسید مهزم شدند

فصل فی لطایف الحیل فی خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس
خشم گرفت و خواست که آنرا خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس را گرامی
و احترام کرد زیرا که استاد او بود ارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو بجاسوس
می‌نمایند بر عصیان مجوز اهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول نکنی و آنچه گویم بخلاف آن که
اسکندر گفت چنین کنم چون قوم ارسطو را شفاعت بردند پیش اسکندر ارسطو گفت مجوز اهم
که مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک کنی اسکندر قبول کرد بزد که خلاف آن کند ایشانرا
هیچ تعرض نرسانند و چنین گویند که کسرای بر شخصی خشم گرفت او را محبوس کرد بعد از
مدتی برسید که او را که تعهد میکند گفتند که بازید هر روز از بهر او طعام میفرستد کسرای بر بازید خشم
گرفت بازید گفت ای ملک این بنده که او را پیش ملک هست و سبب آن در هلاک او باخیر کرد مرا
بر آن داشت که از برای او طعام فرستم کسرای گفت زه و بفرمود تا او را خلاص دادند

و چنین گویند که هرمزان را اسیر نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آوردند و هرمزان قاضی اکاسره بود
اسلام بر وی عرض کردند قبول نکرد بفرمود تا گردنش بزنند هرمزان شربتی آب طلب کرد عمر بفرمود تا
آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم عمر گفت دادم
هرمزان آب بریخت و گفت این آب هرگز نخورم و وفا کردن بعهد نمودی ابلهی است عمر بفرمود تا
شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد اول گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
عمر گفت مسلمان شدی بر وجهی نیکو حرام باخیر کردی گفت بخواستم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان
شد و چنین گویند که کسرای یکروزی اول روز بر نشست مرهمی بر چشم پیش او آمد بفرمود تا
او را عقاب کنند مرد گفت ای ملک مرا از برای چه عقاب میکنی گفت زیرا که اول روز پیش
من آمدی و روز را شوم کردی مرد گفت ای ملک تو مرا شوم‌تر بودی کسرای گفت چگونه گفت زیرا
که من پیش تو آمدم بنور الاخی و تو پیش من آمدی بر اسنگ بی دینی کسرای بخندید و بفرمود تا او را
رها کردند

فصل فی حیل اللصوص بازرگانی گفت از دمشق می‌آمدم در راه خراسان
بان بودم و در آنجا جامدانی و در جامدانها هدیها بود که از برای وزیر ملک و خویشان خریده بودم یک
شب خفته بودم و خرج زیر سر من بود ناگاه کسی خرج را از زیر سر من بکشید چون بیدار شدم
دیدم که دزدی خرج را برگرفته بود می‌برد برخاستم تا از قفای او بروم رسنی در پای من بسته
بود و طرف دیگر را در گوشه عدلی بسته تا آنکه که من رسن را بدیدم دزد برفت و خرج را ببرد چون
بتکریت رسیدم و در خانه خود رفتم اهل برسیدند که از بهر ما چه آورده‌ای بنا بر آنکه گفتم که دزد
برد زیرا که باور نداشتندی گفتم در میان ما رسنی تا آنکه که بازگشتیم و عهد کردم که از بازار
دیگر باز نگردم کسی در این حال در بزد و گفت آن امانت مرا بدهید گفتم این چه کس است گفتند مردی
پیش ما ودیعتی نهاده است خرج مرا از خانه بیرون آوردند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت
کردم و خرج بگشادم بود از آن رسن را که در پای من بسته بود بدان ایمن بجستم و بدو دادم
چون رسن بدید حال معلوم کرد بستد و برفت و هیچ نگفت

شخصی میرفت و مقرعه در دست داشت
دزدی بصاحب او در آمد بیرون کرد بر سر خود زد و گفت دزد را گفت دزد را گفت

و زن در پس مرد میرفت چنین مرد با زن نگریست زن را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش
تو ام بر ما زن چون عاق بودم باری حق تعالی مرا بدعای ما زن مسخ کرد لکن ما زن را من راضی شد
با صورت آدمی نقل کردم ۞ چنین گویند که صرفی در خانه رفت و زنی از پس او میرفت تا گیسه
زر بدزدد چون در خانه رفت مندیل و گیسه بر صفه انداخت و جامه را گفت من خاقم آب سار و بر بام
رفت بقضای حاجت چنین که نزول آب بر بالای بود زن زر در آنجا و گیسه از بر داشت و برفت و این
حکایت با مالک خود بگفت صرفی این ساعت جاریه بزند و گوید زر تو بردی زن گفت بروم و جاریه
را خلاص دهم چنین بدو مرا می رسد صرفی جاریه را می زد در یکوف صرفی بر سر آنجا زن او را
گفت من غلام همسایه دکان تو ام سلام می رساند و گوید گیسه زر را بنجا رها کردی اگر نه ما من مسکینیم
ضایع خواست شد صرفی گفت گیسه کجاست گفت اینک با من است او را ستر بر سر کرد و با او
عزم کرد گفت بنویس که گیسه بمن رسانید و گیسه بستان صرفی در خانه رفت با سیصد زن بر رفت ۞
چنین گویند که زنی با زنی بر راه دیدند مغز چند انار بخورد و در آن جا رفتی هر جا که زری گیسه
دیدی در رفتی و با زر را رها کردی اگر در خانه کسی بودی قماشه را جمع کردی و اگر در خانه کسی
بودی گفتی مرا باری دهید یا باز امیر را تکلیم ۞

فصل فی حال النساء

جمعی در جامع
مصر رفتند زنی را دیدند نشسته نزد ساریه در جایی و مسکین است از حال او پرسیدند گفت زنی
جوانم شوهر ده ساله است تا بسفر رفت و در سفر از دنیا برفت قاضی مسکین گوید بیا که شوهر
بمرد و مرا گواه نیست مرا بشوهر نمی دهند یکی از حاضران گفت مرا دو دینار بده با نزد قاضی
آیم و گویم که او زن منست و طلاق نیم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درهم بدین کرد
و سوگند خورد که در ملک من بیش از این نیست آن درهم بستد و با او نزد قاضی رفت روز
دیگر می آمد گریان و گفت نزد قاضی رفتم گفت این شوهر من است ده ساله است یا غایب است بیش
قاضی من اعتراف کردم قاضی را گفت مهلت ده ساله بعقد منکوحه نیم تا بتوانیم که حال چون است
بفرمود تا مرا بحبس بردند عاقب برده دینار بر بسط کردند و چهار درهم که عن داده بود بعوض
قاضی و سجان دادم ۞ و چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود هنر
وقت طلب او رفتی و او را بخانه آوردی یکبار برفت با دوست او چنین او را بیاورد در خانه رفت
شوهر از سفر باز آمده بود زن بی حیا شی در خانه رفت و مرد از پس او در رفت شوهر گفت این مرد
کیست که با تست زن گفت غلام قاضی است خبر با بر آنی قاضی روم مدتی دیر است با دو ده آی
و مرا بی نفقه بگذاشته خویشان و همسایگان را آگاه کردند با غلام قاضی را باز
آوردند ۞ و چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب او را بکاری بطلب
زن بفرستاد زن چنین غلام خوب را دید گفت من ترا هر ایار دوستی دارم از سدت حرص
بر هستی او را چه می کنیم و غلام خوب را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود که بر خاست از
پس غلام برفت بدو سر آنی زن رفت زن را گفت غلام که اینجا آمده کجاست زن گفت کسی اینجا
نیامد ایشان در سخن بودند شوهر آن بر سید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن با او اشارت
کرد یعنی که چنین کس تا بترک برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامی را چنین ماه
و زد غلام ملک در خانه ما گریخت او را در غرفه پنهان کردم ترک آمده و او را طلب کرد تا بروید
کنم او اینجا نیست غلام بر غرفه است برو با بینی که چه خوبست ۞ و چنین گویند که زنی

را دوستی بود او را بخانه خواند و نزد شوهر فرستاد که عم دختر من بمهمان من آمده است از برای
او اسباب مهمانی بفرست مرد آنچه عادت باشد از ماکول و مشروب و شمع حاصل کرد و بفرستاد
و زن شمعه بر دیوار صفه بنشست و دوست خود در پس آن شمعه بنشاند و شوهر را گفت در خانه بسیار
مشین تا عم دختر در پس پرده ملول نشود از دوست را در خانه دو روز بداشت روز سیم خواست
که بیرون زن گفت رها کنیم تا گاه فرصتی نگاه داشت و بیرون گریخت زن از پس او بیرون دوید
و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد مکرد تا خود را خلاص دهد و زن جهد مکرد تا نگریزد در این
حال شوهر زن را رسید از حال مشاهده کرد چنین زن شوهر را دید بانگ بر آورد و گفت یا الله
علیک یا سیدی امروز چند دوست با دختر عم و بخانه ما است مرد گفت سه روز گفت این شوهر او است
او را باور نمی دارد که بخانه ما بود و میخواهد که او را طلاق دهد من او را نگاه می داشتم
تا تو ساعتی کوهی دهی که او سه روز است که بخانه ما است ۞ و چنین گویند که زنی بیش
برادری بود و او را گفت زن تو از پس شوهر من می آید و او را بفساد می آرد مرا در منکر شد و زن را
بهر کرد زن گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد تو آنجا بیایم مرا گفت آری
زن فرصت نگاه می داشت تا یک شبی که زن بر از خانه بعضی خویشان شد زن نیم شب بیامد
و در خانه مرا از نزد مرد خواب داد زن او را گفت بیا تا ببینی که زن کجا نشسته است مرد
مشوش شد برخاست با زن بیرون جهد در خانه بگشود جمعی با زن بودند او را بگرفتند و بستند
و همه در خانه او بیرون بردند ۞ و چنین گویند که زنی خوب بود مردی آمد و بدو رغبت نمود بدر
زن او را اجابت کرد از این قبل که صاحب جاه و مال بود دختر را نامزد آمد پیش آن مرد
فرستاد که بدانم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لکن مرا معلوم نیست مبادا که هر او را
بدان تعیین کنی اگر رغبتی داری در معلوم سند مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته
باشی مرد چنین سخن بشنود از سر کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست مکروه آن مرد را دید
گفت والله درهمه معلوم من بکار نیست و هنوز سال عمر بیست نباشد اما مدان که آنچه
مردان از زنان مکروه دارند زنان مر از مردان مکروه دارند والله اعلم بالصواب ۞

النوع الثانی من الجن وهو نوع الجن

چنین گویند که جن حیوانی است هوایی شفاف لطیف از آنسان او انسی که مشکل شود با سکان
مختلف و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و همه در آن اند
از ذکر جن مراد از آن مردم انس است که ایشان را شیاطین انس گویند و صحیح آنست که
جن نوعی از حیوان اند ایشان را باری جل و علا از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان
ناطق است و صریح اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از وجود ایشان در آن هیچ شک نیست ۞
و سعد بن المسیب رضی الله عنه گوید که ملائکه نه دکور اند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب
توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را توالد و تناسل باشد و اکل و شرب بود و میرند و اما
شیاطین غیر ایشان اند نفرین باد ۞ و در اخبار آمده است که در قلیم از آن پیش از خلق آدم
صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بودند و بیشتر زمین سهل و جبل از ایشان پر بود و انعام
باری جل و علا در نفس ایشان بسیار بود و در ایشان ملک و ملوک بود و دین و شریعت مخالف

انبیا کردند و بغی و طغیان میشه کردند و در زمین فساد ایشان بسیار شد باری جل و علا لشکری را
از ملائکه بعزم ایشان جهت قتال کردند زمین از ایشان بسدند و حق را با اطراف زمین و جزایر بحر
رانیدند و از جمله اسیران یکی عزازیل بود و در آن زمان هنوز کنوز بود با
ملائکه مورده شد و اخلاق ملائکه و عمل ایشان بیاموخت و اما مشرد از درگاه شد با ملائکه که رئیس
ملائکه شد و امر بر او بماند زمانی دراز با ملائکه که مسار او و آدم بود لجه رفت چنانکه باری
جل و علا گفته است الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار
اند و مومن و کفار و هر یک از مومن و کافر در طاعت و معاصی باشد چنانکه نوع انسان
بکنند و مجاهد رحمة الله علیه چنین گوید که ابلیس را سه پسر اند ثبر و الاعور و مسوط و
راسم و زلنبور اما ثبر صاحب مصائب است بول و ثبور و شور و ثبور و امثال این فرماید و اما
اعور صاحب زنا مردم را بزنا فرماید و زنا را در چشم ایشان بیاراید و اما مسوط صاحب کذب
است مردم را بر دروغ گفتن دارد و اما راسم میان مردم و اهل ایشان خصومت افکند و
و اما زلنبور صاحب اسواق است میان مردم سوق خصومت افکند و عن ابی امامة رضی الله عنه
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال یا رب انزلتنی الی الارض
وجعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لی طعاما
قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر
قال فاجعل لی قرآنا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب
قال فاجعل لی مصائد قال النساء

فصل فی مکائد تحبه للشیطان

قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان قعد لابن آدم بالطرق فقعد له بطریق الاسلام فقال اتسلم و تذر
دینک و دین آبائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة فقال اتهاجر و تذر ارضک و سماءک فعصاه فهاجر
ثم قعد له بطریق الجهاد فقال اتجاهد و هو نکد النفس و المال فتقاتل فتقتل و تنکح النساء و تقسم المال
فعصاه فجاهد قال صلی الله علیه و سلم من فعل ذلک فان کان حقا علی الله ان یدخله الجنة

منها

ما روی عن رسول الله صلی الله علیه و سلم که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان
جاریه را حبس کرد و در دل اهل آن جاریه انداخت که دوای او نزد برصیصاست جاریه را نزد او
بردند راهب ممتنع شد از قبول اهل او را الحاح کردند با آنکه که قبول کرد اهل او برفتند و جاریه
نزد راهب رها کردند تا معالجه کند شیطان راهب را وسوسه کرد و جاریه را در خیر او بیاراست تا آنکه
که راهب با او نزدیکی کرد جاریه آبستن شد شیطان راهب را وسوسه کرد که لکنهم اهل جاریه بیایند
و او را آبستن یابند فضیحت شوی او را بکش و جمله اهلش را بکش اشارت بلوی که عمر راهب جاریه را
هلاک کرد و دفن کرد شیطان اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد اهل جاریه بیامدند راهب را
بگرفتند و خواستند که هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را گرفتم و من در دل اهل او
انداختم اگر مرا بخواهی که ترا از این واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دوبار راهب او را سجده کرد مطاوعت
رها کرد تا بر آتش بکشند

ومنها

ما روی ان عیسی علیه السلام لما رفع اصحاب او مردم را
با توحید میخواندند و اکثر اصحاب او چهار نفر بودند مرقس و یحیس و منبوس و بولس هر یک
از ایشان صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس
رفت و او را جهل مرجهار بود ما دامی با جهل مرقس را گفت مرا مسیح فرستاده است بنزد تو
تو

بحیس و منبوس و بولس ملکوت شما می دانند که من با بنا را و ابرص را دوا می کنم و مرده را زنده
میکنم و تو که این کنند او را که باشد جلوه مرا بنده میخوانند چون مرقس این بشنید نزد یحیس شد
و این حدیث با وی بگفت که هر دو برخاستند بصومعه منبوس رفتند با او بگفتند او گفت مرا این
معنی در خاطر می افتاد لکن خاطر را از آن منع میکردم که هر دو برخاستند و بصومعه بولس
رفتند و با او بگفتند بولس گفت عیسی علیه السلام نیست لکن ثالث ثلاثه است عیسی روح
القدس و الله بعد از آن زنا و عصیان و اختلافات بدین راه یافت تا هم راه شدند و سال الله تعالی
السلامة و العفو و العافیة

ومنها

ما جاء فی الاسرائیلیات چنین گویند که
جمعی درختی را می پرستیدند و در آن زمان عابدی بود بشد که قوم درختی می پرستید برخاست
و بتبرای برداشت و صرف با درخت نهاد از شیطان بشر او آمد بصورت شیخی آن عابد را گفت
کجا می روی رحمک الله عابد گفت می روم با این درخت را بیفکنم شیخ گفت ترا با این چه کار
عبادت رها کردی ترا عبادت اولیتر عابد گفت عبادت من اینست شیطان گفت من بگذارم
که تو آنرا قطع کنی در همه بگذار او بحسد عابد بر شیطان غلبه کرد او را بیندازد گفت بر سینه او نشست
شیطان او را گفت مرا مگذار با تو سخنی بگویم از سینه او برخاست او را گفت بگو مرا این درخت
قطع کردن با تو عز جل بر تو واجب نکرده است و در زمین اینها هستند اگر با تو عز جل هدایت
این قوم خواهد کسی را از انبیا بیش ایشان فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کنند عابد گفت
ابدست قطع کردن اگر با شیطان با شیخ عابد در او بحث عابد او را بر زمین زد و بر سینه
او نشست شیطان گفت شیخ خواهی که میان من و تو قراری باشد و تو آن بهتر عابد گفت چه
چیزست آن گفت تو مردی درویشی و خویشان و همسایگان درویش داری و مرا خواهی که ترا از
مردم آسوده کنم و خویشان و همسایگان خبری رسانی عابد گفت آری شیطان گفت قطع این
درخت ملک من هر روز دو دینار زر بتو می رسانم چنانکه هر شب در زیر بالین تو نهم تو آنرا بر
میدارد بر خود و بر خویشان خود نفقه می کن و بصدقه می ده تو آن به باشد از قطع این درخت
که اگر تو این را قطع کنی دیگری بر پرستد مرد عابد اندیشه کرد و بر آن سخن فریفته شد شیطان با
او عهد کرد و سوگند خورد که بدین وفا کند عابد با صومعه خود آمد آن شب دو دینار زر دید
در زیر بالین خود برگرفت و باز در دیگر همچنین و پس از این دیگر هیچ ندید در خشم شد برخاست
تا درخت را قطع کند شیطان دیگر بار بصورت آن شیخ بشر او آمد گفت کجا می روی
گفت می روم تا درخت بیفکنم شیخ گفت من رها نکنم که تو آنرا بیفکنی شیخ با او در آویخت با او
را بیندازد چنانکه اول بار شیطان گفت هیهات و مرد عابد چون بخشکی برگرفت بر زمین زد
بر سینه او نشست و گفت این درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم مرد عابد گفت مرا
غلبه کردی لکن مرا بگذار و چیزی که چون بود که اول ترا غلبه کردم و چون مرا این بار غلبه
کردی شیطان گفت بار اول از بهر خدای بود مرا مسخر تو کرد این بار از بهر دنیا و عرض نفس بود مرا غلبه
کردی چنانکه دیدی

ومنها

ما ذکر من حدیث مرد و آن چنان بود که مردی در زمان
قباد بن فیروز با دیگر اهل و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و اضاع میان مردم مشترک بود
هیچ کس را هیچ اختصاص نبود کسری ابن شیرویه او را با دوازده هزار مرد از اتباع او در یک روز
هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند و تا زمان ما هنوز مخفی بودند و مشهور شده و جمعی بلاد ایشان بنزد

شیطان در شب اول که از دفتر او بیاند بر صورت او و گویند ای مردم با خویشان تو وداع کنم و شما را
خبر دهم که دین مرد حق است و این قوم را عادت باشد که با شب دیگر که از دفن میت فارغ شوند
جمله خویشان و همسایگان جمع شوند و انتظار میت کنند از برای وداع تا غایبی که از پیش مرده ودیعه بود
و او ناگاه بیرون صاحب ودیعه را گویند صبر کن که او از پی وداع بیاید خبر ودیعه از فی برسم
و در اخبار آمده است که روز آدینه بحتی از برای ابلیس بر کنار دریا بنهند ابلیس بر آن تخت بنشیند
و سرایای او را که فرستاده باشد نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث تر باشد بمجلس او نزدیکتر
بود هر یک از ایشان آیند و گویند چنین کردم و چنین کردم ابلیس گوید ما صنعت شیا تا آنکه که
یکی بیاید گوید او را رها نکردم تا آنکه که میان او و اهلش جدایی افکندم ابلیس گوید انت انت و او
نزدیک خود گرداند ۞ فصل فی ذکر بعض المشتغلین ۞ و مشهور در ایشان دیوی است که او
را خوار گویند کسی که سفر کند تنها در بیابانها شب معرض او شود خواهد که او را از راه بگرداند
و حسن گویند که شیاطین جن آواز سمع کنند باری عز و جل ایشان را دفع کند بشهب بعضی از ایشان
بسوزند و بعضی در دریا افتند و بعضی بیابان از که بدریا افتد هلاک شود و آنکه بصحرا افتد غول شود
جاحظ گوید غول دیوی است که معرض شود مردم مسافر را و هر وقتی بصورتی فرا نماید حاکی شاعر
گوید ۞ شعر ۞ فاندوم علی حال تلون فیها کما تلون فی اثوابها الغول ۞
و حسن گوید کسانی که غول دیده اند که از سر تا ناف بر شکل انسان بود و از ناف تا پای بر شکل
اسب ۞ و بعضی از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین حسن گویند که غول را دیدم یکی از ایشان را بکشتم
عمر الخطاب رضی الله عنه غول را دید در سفر او و صحابت شام بیش از اسلام و در اخبار او آورده اند این
حکایت و بغایت مشهور است ۞ السعلاة ۞ و او دیوی است بر شکل زنان در پیشها آن زنان
باشد اگر بر کسی طفر یابد بدو یاری کند حاکی آنکه با موش یاری کند اگر کسی را بیند که صورتی خوب
دارد بروی مفتون شود و او را تعمیر دهد و حسن گویند که عمرو بن ربیع تزوج السعلاة و اولادها
و زنانی در او با سعلاة هم بودند حاکی شیخی برقی برید قصد آن برق کرد و برق و اولاد او نزد السعلاة
خواستند حاکی شیخی گویند ۞ ۞ ۞ شعر ۞

ما قاتل الله بنی السعلاة عمرو بن ربیع شرار النات

الغدار ۞ و او دیوی است مومن عز باشد و باشد که با کفار مرور و تمام اگر کسی را بیند از
مردم با ایشان مجامعت کند و اهل آن بلاد دانند اگر کسی را این دیو در یابد گویند امتناع او مرغوب
اگر مصروع باشد از فی نومید شوند و نزد آنکه او را اصابت میکند مرد کاو باشد حسن در سخت هلاک
کند و اگر مرغوب باشد چون بر سر او ساکن شود شجاعت بروی غالب شود و مردم چون او را بیند
خوش شوند و باشد که مرهی شجاع نوه بدان دیو التفاتی نکند ۞ الدهاش ۞ و او دیوی است
در دریا بحار باشد و او بر صورت آدمی بود بر استی مرغی بشبه اگر کسی را یابد هلاک کند ۞
و حسن گویند که بکباری قومی در کشتی میرفتند براه ایشان آمد قوم با او محاربت کردند با یکی بکار
جانب جمله مردمی در افتادند و ایشان را بگرفت ۞ الشق ۞ و او دیوی است صورت او چون
یک نیمه آدمی باشد حسن گویند مسلمانان از این دیو و از مردم در وحوش آن ده است در اسفار قصد
مردم کند و حسن گویند که علقمه بن صفوان در بعضی اسفار شق را دید قصد علقمه کرد علقمه او را
بزد و او علقمه را بزد هر دو هلاک شدند و این حکایت مشهور است ۞ المذهب ۞ این دیو است

که زنان و عیال را فریبند اظهار جزعها عجب کند تا او بیند از آنکه کرامات او است بدان
فریفته شوند عجب در وی یابند آنکه بسبب عجب هلاک شوند چنین گویند که بعضی زنان را صومعه
بود مهمانی نزد او رسید و در آن صومعه جزو عابد هیچ کس نبود هر شب چون بهنگام افطار بودی
پیش او حلوا و هر غذای بدنی و خوانی بر انجا طعام و در صومعه هیچ کس نبود مهمان از آن عجب
ماند و عابد را از آن پرسید از جواب اعراض نمود مهمان بر آن الحاح کرد عابد گفت بدان که
مدتی است با هر شب با من این چنین کند تا من گمان برم که این سبب کرامات من است و من از
اول روز دانستم که این از شیطان است چون این سخن بگفت در حال حلوا و فرو شست و خوان ناپدید
شد ۞ فصل فی حکایات عجیبة من الجن ۞ سبحی که جن او را بوده بودند
جنی گویند که ملکی از فرشتگان جن قام خطیبا و قال معاشر الجن استعرضوا لبنی آدم و لا تفسدوا
الحال فیما بینهم و بینهم و لا تحرکوا الاحقاد الساکنة و العداوة القدیمة المرکوزة فی الجبلة فانها کالنار
الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشتعل و تحرق المدارک و الاوطان و یعوذ بالله من طمع الفجار
و دولة الاشرار فانهم یطلبون کل مطلب و یترصدون کل رصد و یقع بنو الجان فی فتنة و بلاء
و تعب و عناء و اللبیب العاقل الذی یصلح بین الاعداء و لا یجر الی نفسه من العداوة و البغضاء فقال
قائل من الذی یخاف عداوة الانس لبنی الجان فان لبنی الجان ارواحا خفیفة نارانیة تتحرک بالطبع
الی العلو و لبنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع الی السفل و نحن نراهم و هم لا یرونا و نتراءی فیهم
و هم لا یحسون بنا فقال مهات حتی علمک اعظمها اما علمت ان بنی آدم و ان کانت لهم اجسام ثقیلة
لا ضیه لکن لهم ارواح خفیفة ملکیة بها یتصلون علی کل و اعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون
الاولی معتبرا و مجتبرا و فیما مضی من بنی الجان و بنی آدم فی سالف الدهور و الدال واضحا فاعتبروا
یا اولی الالباب ۞ و حسن گویند که در آن زمان که باری عز و جل حق را مسخر سلیمان کرد علیه السلام
جبرئیل علیه السلام ندا کرد که ایتها الجن و الشیاطین اجیبوا یا نبی الله تعالی لنبیه سلیمن علیه السلام جن از کوهها
و غارها و وادیها و صحراها و بیشها بیرون آمدند و ملائکه ایشان را می راندند و میگفتند بالانجا
که سلیمن علیه السلام بود و پیش سلیمن علیه السلام باستادند و ایشان بنگاه مسلم و از صورت و اشکال انسان
عجبی داشت بعضی از ایشان لون سرخ بود و بعضی را زرد و بعضی را سبید و بعضی سیاه و بعضی
ابلق بر صورت اسب و استر و خر و شتر و بگاو و خر اطم بر سان حیوانات قبل سلیمن علیه السلام باری
عز و جل را سجده کرد و لعنت البستی من العزة و الهیبة ما استطاع النظر الیهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
بالای عز و جل تو اولی تر از من بر خیز و امکان خود سلیمن علیه السلام برخاست و انگشتری در انگشت داشت
جن و شیاطین همه سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمودند که در طاعت تو باشیم سلیمن علیه السلام
از دین ایشان و قبایل و ملوک و مواضع می پرسید و ایشان جواب می گفتند ایشان را لغت هر صورتی
شما مختلف است و نزد شما را جان یک صورت بود گفتند اختلاف صور ما از بهر اختلاف معاصی است
و اختلاط ابلیس و ذریه او عنا کنند ما آنکه سلیمن علیه السلام و ذریه شیاطین را دیدند که از ایشان فساد بسیار
پیدا می شد ایشان را بند بر نهاد و باعمال شاق فرمود حسن عمل آهن و نحاس و سنگ بریدن
و شهرها را بنا کردن و زنان ایشان را بعمل ابریشم و قز و قطن و پافتن ثیاب و بسط و نمارق و ایشان
را فرمود بنا محاریب و تماثیل و حیاض کالجوابی و قدور راسیات و قومی را بطحن و قومی را
بخبز مشغول کرد و قومی را بطبخ و هر یکی که بخندی از آن هر از نفس بخورد ندی و طائفه را

بذبح وطایفه را بسلخ وقومی را باستخراج جواهر از دریا وقومی را بحفر آبار وانهار وجفر وقنوات
وبعضی را بفرمود باستخراج جواهر معدنی باختلاف اجناس ایشان ۞ وهب بن منبه گوید سلیمن علیه السلم
اسب دوست داشتی از نهر او اوردنای لاشرق ومغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در حق این جنس
نوعی از اسب هست که بردارند در بیابانی می برند سلیمن علیه السلم بفرمود تا ایشانرا بکشند شیاطین خبر
بخوردند در مشارب ایشان ریختند ایشان از آن بخوردند مست شدند شیاطین بر ایشان
حشیشها وحجام در بدنهشان کردند وازنشت ایشان فرو نیامدند تا آنکه که مستانی شدید آنکه
ایشانرا نبود سلیمن علیه السلم آورد ند فعجب منها ۞ وذکر سلیمن علیه السلم ان ماء ارض اسمه صخر لا یدخل تحت
الطاعة فامر باحضاره فقالوا یا نبی الله انه اعطی من القوة شیا کثیرا لا نقدر به فقال احتالوا
فی احضاره وکان له عین یشرب منها صفوا ماء واملوها خمرا فلما جاءها قال ههات خمرة طیبة الریح
انها تجعل الحلیم جاهلا والعاقل سفیها تجعل ثم جاءها فی الیوم الثانی فلم یرها ثم جاء
فی الثالثة واشتد به العطش فقال لم مفر من قضاء الله ثم شرب حتی نوفها فمثل فنادی رب الله
للعفاریت من کل جانب ومعهم طابع خاتم سلیمن علیه السلم فلما رای ذلک ذل وخضع فحملوه الی سلیمن
علیه السلم وکان لهب النار یخرج من فیه فتحیر فلما حضر عند سلیمن علیه السلم رای الخاتم فهبت منه ۞
فرساجدا فقالوا یا نبی الله انه ضحک فی الطریق ثلث مرات فسأله سلیمن علیه السلم عن سبب
ضحکه قال رایت رجلا شد بغله فی حرة ماء وهو یتوهم انه قد استوثقه ولم یدر ان البغلة اذا اقربت
کرت الحرة وذهبت ومررت بشیخ فانه یشتری مراسا ویشترط ان لا یمرق بک سنین ۞
ومررت برجل یدفع استعمال الدواء ویقول انها لا تصل الی محل الداء فتعجب سلیمن منه ثم قال یا نبی الله
ما اعظم ملکک وانه سیزول ولا یبقی الا ذکره ۞ وهب بن منبه گوید چون ملک سلیمن علیه السلم بار
دوم یا بیست شد باری عز وجل سان صخر را بفرمود تا شیاطین را جمع کرد نزد سلیمن علیه السلم سلیمن این اشکال
عجیب دید در آن میان دیوی بود یک شب یک غله او چون بدن سگان و یک غله چون بدن
آدمیان اورا گفت تو کدام شیطانی گفت من بهیر بن هقان بن فیلان اورا گفت عمل تو چیست
گفت غنا وشرب خمر ودر مکان ادسی باشد بر زمین هند بروی وخمر را من در جیم مردم بیاراییم ۞
ایشانرا بدان دارم سلیمن علیه السلم بفرمود تا بندش کردند ۞ آنکه دیگری بیامد بر شکل قبح لون
او چون زغان بود واواز او چون بانگ سگ واز هر موی که بر اعضا او بود نظره خمر روی میجلد
اورا گفت کدام شیطانی گفت من هلهاء ابن الجون گفت کار تو چه باشد گفت خمر ریختن بفرمود
تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن که من جاره زمین را مسخر تو کنم و با تو عهد کنم
که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم ۞ آنکه دیگری بیامد بر شکل دهای اطفال اورا چون
مناجل و بر دست او بر طبلی بر سد که تو کدام شیطانی گفت من مرة بن کرث اورا گفت کار
تو چه باشد گفت من اول کسی ام که وضع بربط کرده ام هیچ کس لذت ملاهی نیابد الا من
بفرمود تا بندش کردند ۞ آنکه دیگری بیامد روی او بر قفای او بود عمل او از قفای می رسید
وبفرمود تا بندش کردند ۞ آنکه دیگری بیامد بر صحرا ریا واورا دو پر بود سرای بزرگ گفت ۞
سرای بزرگ دنبال بعد از آن دیگری بیامد یک شب سر او چون سر شیر بود وتن او چون تن فیل ۞
بعد از آن دیگری بیامد یک شب پای او چون پای مرغ وتن او چون تن شتر سلیمن علیه السلم یک یک را می پرسید
وبند میفرمود تا آنکه آن خلق بسیار بند کرد ۞ وهب بن منبه گوید سلیمن علیه السلم حتی داشت

که بجانب مغرب مدینه هست ملک او عاصی است دیوی بود نام او قنطش او را بخواند واز حال
آن مدینه بپرسید گفت یا نبی الله آن مدینه را شیث بن آدم علیهما السلم بنا کرده است واهل او
مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلم آنگاه تبع می پرستید از زمره سنن سلیمن علیه السلم آنست
منجم لهم که آن مدینه را بنزد من آری قنطش گفت یا نبی الله دعا کن تا باری عز وجل مرا قوت دهد
تا بیارم وقنطش را قوت هزار عفریت بودی سلیمن علیه السلم دعا کرد قنطش بر رفت وآن مدینه
را بر کند وبرداشت سلیمن علیه السلم با لشکر خود بر آن نشست وبر بالای آن شهر با آسان
چون سلیمن را بدیدند خضوع وخشوع کردند وقومی سیاه روی بودند وقومی ایشان چون دنبال اسب
بود وچشمها ایشان چون چشم حیات می درفشید چون لبش وانطفار ایشان دراز بود همچون
داس وسحر ایشان چون بانگ خطاف بود سلیمن علیه السلم با ایشان سخن گفت گفت دانید که
شما کجایید گفتند در شهر خویشیم گفت شهر را بر کنده اند ومکان شما ویران شهر یک ساله راه هست
آنکه ایشانرا باسلام خواند قبول نکردند وروی خود را بناخن بردند وهلاک شدند سلیمن علیه السلم
بفرمود تا شهر را با مکان خود نقل کردند وقومی را از بنی اسرائیل در آن شهر بنشاند ۞ وهب
ابن منبه چنین گوید که چون سلیمن علیه السلم از خواری شیاطین روی بها را دهم کشیدی ۞
سلیمن علیه السلم بدیدی سلیمن آنرا گرفت داشت صخر جنی را گفت هیچ از آن طریق دانی صخر
جنی گفت آری از نهر او کوزه بساخت او را بکنه جایگاه آن خواری وکوزه منع نکردی از
دیدن شیاطین سلیمن را علیه السلم خوش آمد صخر جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از نهر تو قصری
بسازم جایگاه تو در آن قصر باشی وهرچه در آن قصر باشد وآنچه بیرون آن بود هیچ از تو محجوب
نباشد سلیمن علیه السلم را موافق آمد از نهر او قصری بساخت او را بکنه جایگاه سلیمن علیه السلم در آن
قصر بودی ودیوارها او حجاب نامدی هرچه بیرون قصر بودی همه دیدی وچون سلیمن علیه السلم
بر آن سوار شدی در آن قصر بودی هرچه بر بساط او بودی همه دیدی از انس وجن ودواب و
طیر تا غایتی که خباز وطباخ وغیر آن جمله را دیدی ۞ امیه بن ابی الصلت گوید از اشعار
امیه با قلی بکاری بنشستیم با آن خوردیم ماری که هلاک باید آمد از آن یکی از ما اورا بکشتی بر
ماری بکرخت چون ما از آن کار فارغ شدیم وقصد رحیل کردیم وبارها بر نهادیم بر زنی بر پشته با
دیدند بر عصایی تکیه زده گفت ما منعکم ان تطعموا حیة النعمة الصغیرة التی حاکم الطعام
وهی علیه قلنا لها من انت قالت انا للعلیم الاکمه منذ العولیم اما وردت المعاه لیغفر قرن فی البلاد
آنکه عصا را بر زمین زد وبذان یک را بر آنکه بخت وگفت طلی ابا سهم وفهر وربا بهم گفت
اشتر آن جمله بر دمیدند وبر آکنده شدند چندانکه خواستیم که ایشانرا ضبط کنیم نتوانستیم که
هر اشتری شیطانی است در آن وادی مفرق شدید همه روز در آن بودی یا شب یا اشتری آنرا
جمع کردیم چون اشتری آنرا فرو خواهیم بنیم با اهال بر پشت ایشان نهیم دکرهار عجوز با زید آمد وعصا
بر زمین زد واجه گفته بود دکرهار بگفت اشتر آن دکرهار رنجه بسیار گشتیم
با اشتری آنرا جمع کردیم چون خواستیم که بار کنیم دکرهار عجوز ظاهر گشت وعصا بر زمین زد واشتر آن
جمله بر آکنده شدند قوم امیه ابن ابی الصلت را گفتند واو عالم عرب بودی سخن با خود طریق
این کار چیست امیه بن ابی الصلت را گفتند واو عالم عرب بودی سخن با خود طریق این کار
چیست امیه بن ابی الصلت بر خاست شتی مقیم بود نزد آن بشته رفت که عجوز آنجا ظاهر

شدی وگاه که اینجا کینه ظاهر شد نزد لن کینه رفت مهمی بر ادبد بود لن کینه امیه
بن ابی الصلت را گفت تو مبتوهی گفت اری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت
پس گفت او عجوزی بهودی است سوهرش دین مست تا مرده است و او هست با شما این
حرکت کند یا نی پس از یاری و هیچ منهی شود تا آنکه که شما را هلاک کند امیه بن ابی
الصلت گفت چه حیلت است دفع این عجوز و این گفت چون این بگفته باشد شما را از وی آسیبی نرسد
امیه ابن ابی الصلت با نفس این رفت و قسم را از این چیزی داد روز دیگر چون خواستند که باز
کنند عجوز بیامد عصا بر زمین زد هفت کس از پس و هفت از پیش آنکه باسمک اللهم اشتی از
هیچ حرکت نکردند چون عجوز این بدید که اشتی این هیچ حرکت نکند گفت شما را با تو حرب
بالا او سبز شود و زبر او سیاه چون روز شد امیه بن ابی الصلت را مرض یافته بود پس
و از مرض و سینه سبب سبز بود و از آنجا با قدم سیاه چون با آنکه آمدند این سخن مشهور شد
اهل مکه بر او اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا آنکه اسلام ظاهر شد ٭ چون عبد
بن ابی مرض که قصد شام کردم در راه ماری عظیم را دیدم که در گرمگاه زمان او را شکلی
از دهن بر زمین افتاده بود گفت از راحله فرود آمدم و او را دوره کردم و از آب که در آنجا بود
در دهن او ریختم چون از شام باز گشتم در شبی راحله را گم کردم و از راه بیفتادم و در این هلاک
بنهادم تا گاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت ٭ شعر

یا صاحب البکر المضل مذهبه ٭ دونک هذا البکر منا فارکبه ٭

گفت چون بگو کردم اشتری را دیدم گفت بر وی نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود دیدم و میان
من و سرای من از مسافت راحله بود از اشتر او بزیر آمدم تا در سرای روم گفت ٭ شعر

انا الشجاع الذی ارویتنی ظماء ٭ نصف النهار علی الرمضاء فی الوادی ٭

الحین بقی وان طال الزمان به ٭ والسر حیث ما اودعت من زاد ٭

اعشی گوید یکی از حسن زنی را از قوم ماحوا است بر نی و حسنی نزد ما آمدی و با ما سخن گفتی
و با سخن او می شدیم و او را می دیدیم او را گفتیم شما چون باشید گفت ما قبیلها باشیم چون شما
او را گفتیم اعتقاد شما چون نوع گفت قداری و شعی و مرجی باشید گفتیم بر او از کدام قومی گفت
از مرجه و اما مناکح میان حسن و انس واقع است زنوا که با ذی عز و جل سنا همشت می گوید
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بسیار بود که رجال حسن بر زنان انس عاشق شوند و باشد
که زنان حسن بر رجال انس عاشق شوند و ٭ و حسن گویند که سعد بن عبد الله بن
خالد بیش ماه مصروع بودی و بیش ماه صحیح خواستند که او را معالجه کنند زنی بر زنان
او گفت انا رقیه بنت کلحان سید الجن والله ان عالجتموه لاقتلنه ٭ جریر بن عبد الله
البجلی گوید قصد حرمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردم شبی بوادی فرود آمدم تنها ناگاه
مردی را دیدم مرا گفت بر خر ما بگذر و انا الجن قال نعم برخاستم با وی برفتم می بوادی بود
آنجا جوانان و پیران بسیار بودند مشتمل گفتند انسی است و پیر من قومی بسیار جمع شدند
مرا گفتند ایشان را بشدم و قال ٭ ٭ ٭ ٭ شعر

ودع هریرة ان الرکب مرتحل ٭ وهل تطیق وداعا ایها الرجل ٭

120

بخرید و گفتند این شعر سنجل است یکی را گفتند او را بخوانید مرهی ماند خبر نزد و بری نزد
داشت او را گفتند این انسی شعر تو محو لیند ما ایشان محادثت کردیم تا روز دهن نزد
سعد بن صلی الله علیه وسلم و با او بگفتیم مرا گفت مردم را خبر کن ٭ و حسن گویند که در مجلس امیر
المؤمنین عمر الخطاب رضی الله عنه حدیث حسن می رفت یکی از حاضران گفت در بعضی اسفار
می رفتیم از رفقا بیفتادیم شب در آمد انسی دیدم قصد ما کرد خیمه دیدم بر در آن خیمه
جاریه خوب نشسته گفتم او را بدین مقابله چه می کنی گفت من از فراز آمدم مرا عفریتی بر بوده
است همه روز نزد من آید و بشب بر وی او را گفتیم با وی سخن گفت نیاید آن عفریت می
ترسیم آنچه کردم او را بر ناقه نشاندیم و می رفتیم تا آنکه که ماه بر آمد و روشن شد دیدیم
را دیدیم می آمد بر اشتر و بر وی نشسته جاریه گفت آن سگ عفریت آمد بیش تا چه خواهی کرد ناقه
را فرو خواب باستیم و کرد او خطی کشیدیم و آنچه حد او را از آن بخواندیم و استعاذت کردیم نزدیک
ما آمد و گفت ٭ شعر

یا ذا الذی دعوه للحسن للعذر ٭

خل عن الحسنا وسلا ثم سر ٭ انی ارو مالک حسن فاصطبر ٭ فاجبته وقلت ٭ شعر

یا ذا الذی للحسن یدعوه الحسن ٭ خل عن الحسنا وسلا واطلب ٭ فلست فی الحسن باول من عشق ٭
بر صورت مردی سیاه بر من آمد و با همه یکی کشتی گرفتیم هیچ یک از ما از دیگر انسو نیست آن دیگر
مرا گفت با من آیسه کار یکی بکن گفتم این چیست گفت موی بستانی من بر وجاریه را عین
ده گفتم ناصیه تو بیش من چنان بزرگ گفت چند یک جوانی او را شتر بستان گفتم دین را
بدنیا نفروخت هیچ عاقل گفت تا من زنده باشم خدمت تو کنم گفتم مرا بخدمت تو حاجتی
نیست فانشا یقول ٭ ٭ ٭ ٭ شعر

علیک سلام الله یا دعد ما حرت ٭ ریاح الصبا فی الغور یوما وفی نجد ٭

و حسن گویند که عرب در جاهلیت چون جایی فرود آمدندی یکی ندا کردی و گفتی بحسن
عامر بن سید هذا الوادی ایشان را از شیاطین و غولان و سعالی و سباع و اصوات چون
نوری کبادی شبانی با گوسفند این بوادی فرود آمد گرگ از آنجا که گوسفندی بر بود شبانی
برخاست و آواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت یا سرحان ارعه عنه گرگ بیامد و گوسفند
را بیاورد ٭ و حسن گویند بعضی از اعراب که مرا بنده مکرمت از انس او می دیدم چهار کس
را دیدم که جایی نشسته بودند و با همه در حرمت می کردند در شعر حریر و فرزدق بر ایشان
رفتم و سلام کردم و گفتم کدام شاعر تر است از جریر و فرزدق شعر گفت از کم گفته است ٭
شعر

وکل الصبح منهی لرضاعه ٭ وکل کلیب من اللوم راضع ٭

دیگری گفت والله لقد کان الصعب شاعرا وکان خاطب له قرابة الکواب حیث یقول ٭
دیگری گفت ٭ شعر

اذا قیل ای الناس شر عشیرة ٭ واکثر عارا قیل بکر بن وائل ٭

لله هادر الفرص لیدحی منه للعداوة زیادهم ٭ بجهاد

گفتم من صعب و خاطب و هادر را نمی شناسم گفت صعب بلغه زبانی گوید و خاطب بلغت
بر نوعی و هادر بلغه من بخندیدم کان مردم که باری میکند یکی از ایشان مرا گفت بنده
را محو لغتی که کرخه است گفتم تو حال بنده از کجا دانستی گفت همچنان که دانستم که

جاهلی و اصمعی آنکه برخاست و برفت و می‌آمد غلام را با خود آورده ملکوف بلا ثیاب
گفت چون غلام را بر آن صفت دیدم بدانستم که ایشان چه اند ترسی بر من غالب شد
از مرد مرا گفت نخ کن بر دست بنده ما گشوده شود نخ کردم در حال گشوده شد و بعد
از آن هر گاه وجعی بودی بر عضوی بر آن عضو نخ کردم الم از وی زایل شد والله اعلم
و حسن گوید ابراهیم بن المهدی رحمة الله علیهما که محمد امین رحمة الله علیه بر وی خشم گرفت
و او را بکوثر الخادم سپرد و کوثر مرا در سرای مخصوص گردید در سرداب بر من بست
و ابراهیم بن المهدی در علم موسیقی نظیر نبودی و اوازهای خوش را شی جمع کرده بودی مسائل علم
از علم آن گفت یک شب در آن سرداب بودم چون روز شد شیخی از راویه آن سرداب
بیرون آمد و وسطی عود داشت گفت بخور بخوردم آنکه قنینهٔ شراب بیاورد آن را بیرون بخوردم
آنکه گفت این بیتها را بگو

شعر

لی مدة لا بد انها معلومة فاذا انقضت مت
لو ساورتنی الاسد ضاریة لغلبتها ان لم یحن الموت

کوثر آواز من بشنید برفت محمد امین را خبر کرد که عمت دیوانه شده است در سرداب
نشسته است غنا می‌کند محمد امین را بخواند و از من پرسید او را از حال خبر کردم عجب
داشت و از من راضی شد و مرا هفتصد هزار درهم بداد

النوع الثالث الدواب

این نوع را صورت از همه بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدن ضعیف بود و مشی بطی
و عدو انسان از جنس حیوان بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود از وفا بمقاصد او بارهای
عظیم این نوع را از حیوان بیافریدند تا قایم باشد مقام جناح طیور و قوایم دیگر حیوانات
فقال عز من قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و از عجایب حکمت باری عز و جل یکی آنست
که گوش چهار دراز بر اگوش اسب است و دنبال اسب دراز است از دنبال خر و نر را که اسب
مخصوص است بزیادت حس اندک موی را که گوش او مصادف شود سامعهٔ او دریابد
و اما حمار را بلادت غالب است موی بسیار باید که بسامعهٔ او رسد تا دریابد لاجرم
گوش او دراز باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از بهر این دراز آفریده است تا حس
تر است اگر از هر مگس و مادهٔ او متالم شود بدم دراز حاجت افتاد تا حیوان را براند
و اما خر را حس کند بود اگر از هر مگس حد این متالم شود از برای این مضی دم او کوتاه
آمد و حسن مطلوب از دواب سبی بود خوافر او سخت باشد پس ماده حمله در حوافر حرف شد
تا بر این تواند بسیار رفتن و سلاح باشد بدان عدو را از خود دور کند و هر حیوانی که
او را حافر بود قرن نباشد زیرا که ماده بقرن و سم وفا نکند صاحب قرن را طلف بود و طلف
تنگ باشد اندکی از ماده او را تمام بود بدان حاجت مشی تمام شود و باقی قرن بود سلاح
باشد از بهر دفع عدو فسبحان من اعطی کل شیء ما یعتقر الیه دون الرجال الی العجائب

فرس

اسب خوبتر حیوانات است بعد از آدمی و او را بسیار خصال حمیده است
بعد از حسن صورت و تناسب اعضا جهت سرعت مشی و حسن رکاض و طاعت فارس چنانکه

خواهد بروی الکر سریع خواهد و الکر بطی و بهر جهت که خواهد متقاد شود سرعت و بطی
از خلل هیچ بوی راه نیابد مادام که فارس بر پشت او باشد و اسب چون کانی
را حاجت بود که سوار هیچ راند بل که نظر او بسوی مولای باشد چنانکه گویی بند
از پس او دوند و ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسبی بود رشید او را بدست خود علف
دادی و چون او را بخواندی بیامدی مگر روزی آن اسب بدید که رشید اسبی دیگر علف
داد اسب بعد از آن چون رشید او را خواندی اجابت نکردی و اگر از دست او علف بخوردی
او را عصیان خواندندی و از مکارم اخلاق اسب آنست که اگر چیزی ضایع شود و او را مهیا
بود اسبان او را شی دهند از غایت شفقت و محمد بن السایب الکلبی گوید که از آن صافات
چنان که بر سلیمان علیه السلام عرضه میکردند و سلیمان بدان مشغول شد از روی که اسب را از اسبان
نماز فوت شد بفرمود تا اسبان بی کردند از آن اسبان بعضی باز ماندند که ایشان را عرض نکردند
و جمعی از قبیله از اصحاب سلیمان بنزدیک علیه السلام پیش سلیمان آمدند چون عزم رفتن کردند گفتند یا
نبی الله سفر ما دور است و زاد نداریم ما را زادی ده که ما را بمکان خود رساند سلیمان علیه السلام
ایشان را اسبی داد از آن اسبان و گفت چون بمنزلی رسیدند غلامی را بر آن اسب نشانند
و دیگری را بطلب میوه بفرستند تا میوه که کند و آتش برافروزند آن را طعام آورده باشد
آن اسب را بستانند و چون فرود آمدندی غلامی را بر آن اسب نشاندی هر چه جسم او بر آن
افتادی از طیبا و حمر الوحش و بقر الوحش هیچ فوت نشدی این اسب را زاد الراکب نام
نهادند و چنین گویند که خیل عرب از نسل این اسب است

فصل فی خواص الدواب

اعرابیه اگر دندان او بر کوزه زنی بندید که دندانش بر آید هیچ الم نیابد و اگر در زیر
سر کسی بنهند که در خواب غطیط کند آن از وی زایل شود کوشت او با دهان از آن کند
و اگر با دارصینی خورند قوه باه بیفزاید اگر کمان موی از دنبال او در بندند هیچ بیشه در آن خانه
نروید سم اسب مازیان اگر بر زن دارند زن بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال
بیندازد و اگر سم اسب بشوی سر جایی دفن کنند موش از آنجا نگریزد و اگر فرازج را با دار اول
آب دهند در حافر دواب هیچ باز و شاهین و صقر که ایشان را زند عرق او عانه
کودک و ابط او را بدان بمالند مرد را هیچ موی آنجا بر نیاید و اگر کمان را بعرق اسب تر کنی زهر
آلوده بود سرگین او در دامن زنی که زاید دخان کند در حال بچه بیندازد

بغل

متولد بود از اسب و خر اگر بغل اسب بود استری بی مشیمه ماند و اگر بغل خر
بود استری با مشیمه ماند و یکی از عجایب آنست که هر عضوی که بنگری از آن استری میان
اسب و خر بود یا باک و رفتار و غیر این جمله میان اسب و خر بود و حسن گویند که عمر
استری دراز بود زیرا که کشتی کمر کند و استری ماده باز آینده بود بعضی گویند که بچه
در شکم او منعلق شود و بعضی گویند که منعقد او تنگ است بچه از آنجا بیرون نتواند آمد
مادر هلاک شود از برای این معنی او را مکتب کنند

فصل فی خواص الدواب

اگر موی گوش او در خورد زنی دهند آبستن شود اگر مغز او را در خورد کسی دهند حس او زایل شود
و اگر موی گوش او در خورد زنی دهند آبستن شود اگر سم او را بسوزانند و بیاد
مجمر حقنه بود دال و اگر زنی بخورد هیچ آبستن نشود اگر سم او را بسوزانند و بیاد
او زنی بخورد هیچ بار بر نگیرد و اگر زنان او را با روغن اس بیامیزند و بر گل را

بذلین طلا کنند موی برو رویاند ٭ اگر خایهٔ او را حشک کند و در حرقه خر بخند و انرا بر
دایه بندند از وقص جسته شود ٭ اگر بول او را از استن بیاشامند بچه مرده بیفکند ٭ اگر
مرکم بر کشن استن را بپوشند و خون بر انن اندازند و بر راه گذر بندند از هر که پای بران
نهد رکام با او فعل کند ٭ حمار حیوانی خود را اعضا و حواس است اما قوه
حافظه اگر بر اهنی نفه باشد انرا راه را فراموش نکند و مکاری چون راه گم کند خرای بی را فرا پیش
دارند و رها کنند باجایگاه خواهد میرود که او راه باری یابد و چون بار یافت کوشها را و دم
را جنباند یعنی که راه باز یافتم ٭ و چون کوشد که سگ چون بانگ خر بشنود دران
جبش پدید اید و اگر کسی را عقرب بزند او را بر دراز کوشی بشانند چنانکه روی او با جانب
دم خر بود دران او با خر فعل کند ٭ و اگر سنگی مقدار بیست مثقال در دنبال دراز کوش
بندی هیچ بانگ نکند و اگر کوشها او بندند همچنین ٭ و بلناس گویند اگر دراز کوش شیری را
بند نزد او دور و پیش او بایستد و گمان برد که چون او را خدمت کند از سطوت او
ایمن شود ٭ فصل فی خواص الحمار اگر مغز او با زیت بر سر نهند موی را
دراز کند و اگر کسی از انن بخورد نسیان بروی غالب شود ٭ و زنان او را در زیر بالین نهند
خواب از چشم او را حشک کند و بسانند و بر کسی بندند که او را تب ربع بود زایل شود
سم او را بسانند و مصروع را از انن بدهند چند روز زایل شود ٭ و اگر سم خر را بسانند و بر پیس
بذلین طلا کنند قلع کند و این از معالجات خوب است و اگر زن دامن استن بسوزند بچه
بند اید اگر زنده بود اگر مرده و اگر او را بسوزند و بروغن جوز بیامیزند و بر باصور نهند باصلاح
آرد ٭ اگر از دم او سه تار بکنند انن هنگام که بر ماه جسته باشد چون انن تارها بر ساق کسی
بندند او را نعوظ باز بدهند ٭ گوشت او هر که بخورد از زهرها آمن بود ٭ پیه او بکار اید
و بر دشها نهند باصلاح آرد و لون موضع قرع را حسن کند بدیگر اعضا کند ٭ استخوان مشانه
او را بسوزند و بخورد حمی دهند میان ایشان خصومت پدید اید چون او بواسی را بدین طلا
کنند خدا باد بیفتد ٭ شیر او اگر بکودکی دهند که بدخو باشد و اید ان از وی برود ٭
اگر موی دم خر را در شراب اندازند هر که از انن بخورد عربده کند ٭ اگر خر بر بوی بول
خر شود هلاک شود ٭ اگر سرگین او را بیفشارند و در بینی راعف زنند خون منقطع
شود و حافظ گوید که صاحب حصاه مثانه اگر عصارهٔ سرگین خر بیاشامد حصاه
منفعت شود و ان عصاره روا بدین خورده است ٭ حمار الوحش خر وحشی
بیکدگر عظیم مانند چنانکه از انن گله باشد میان نر و مادگی تولد کند و چنین گویند
که محل اگر حشی بزرا بیند خانه او را بدندان بکند از ترس انن که چون بزرگ شود مرا عیب
او کند و مادهٔ را چون وقت وضع باشد عوضی سخت رود و انجا بچه نهد و بکدلرهٔ تا
قوی شود چون قوی شد او را با خود بگله اورد از ترس انن که محل خانهٔ او بکند و عادت
حمار وحش چنانست که از همدگر منقطع میشوند و اگر هدیا باشد و از برای این معنی اشیا
سهل بود صد گرهن و نر اگه صیاد در کمین میشیند چون از گله بعضی بگذشتند بی وقت از
دگر میخواهند که از پس ایشان روند صیاد ایشان را بزند ٭ و از دشتی کیای را آسی
بود محل انرا اخذ کنند بجست و وحشی شد و حمار الوحش هوست و از وصل یاد بدهند

نسل او را اخذ کنند بغایت خوب بود ٭ فصل فی خواص الحمار الیه مغز او
را با روغن زیت طلا کنند بهول زایل کند ٭ گوشت جبل او با قدری تخم هر شجر که بود بکودکی دهند
که بسیار گرید با شیر مادرش گریه از وی برود ٭ زهره او بوته را بر کند ٭ شیر او پیش گوید
گوشت او از انهی بقرس نافع بود چون طلا کنند بروغن گل ٭ شحم او طلا کنند از برای کلف
نافع بود ٭ اگر از سر او انگشتری سازند و صاحب صرع که اول هر ماه مصروع شود ان
انگشتری با خود دارد ایمن شود و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمه دیده ببرد ٭ سرگین
او اگر در تنور خبز بسوزند اورا صرع حمله نزیان ازد ٭ والله اعلم بالصواب ٭

النوع الرابع الغنم وجمله

این نوع از حیوان عدد بسیار دارند باری عز و جل در این نوع برکت نهاده است اشتری
و گاو و گوسفند در هر سال یکبار یک بچه ازد و سباع پنج باشش باده و عدد غنم بیش از
عدد سباع باشد یا اگر همه سباع از وی خورد و همه ادمی و چون حاجت نوع ادمی بدین
نوع شدید بود او را اسلحی قوی نیافرید چون انیاب و براثن و الات حرب نیافرید
چنانکه طیور و وحوش را بود و در حلق او بدغوی نیافرید چون نعرت طیور و وحوش و او را
ذلول و منقاد کرد چنانکه کف عن من قابل و ذللنا لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون ٭
و چون حاجت افتاد که او را اسلحی بود از انهی دفع عدو و قرن را بیافرید و چون ماده را قرن
صرف شد چند لین نماند که از لین حافر حاصل اید طلف افرید که طلف را ماده کمتر باشد و هی
حیوانی که او را قرن بود طلف دارد الا گرگدن که او را قرن است و حافر ٭ و چون
ماکول نعم حیش بود باری عز و جل از انهی ایشان دهن فراغ و دندانها سخت افرید تا
بذلین حیش را طحن تولد کند و از انهی ایشان شکنبه افرید تا در انن علف جمع کند
و با هستان انرا باجزا مجوار می ازد تا مستعد انن شود که جزا را هضم تولد کند و
از عجایب عالم یکی دیدن انست که روز و شب در عمل باشد و سوده شود اگر از
قول او را بر همدگر سایی فرسوده شود باری عز و جل در انن قوی افریده است که از طول
بقا انن حیوان فرسوده شود و در وی جزایی افریده است که کاه حشک را دم و لحم گرداند ٭
سبحانه ما اعظم شانه ٭ ابل اشتر از حیوانات عجب است لکن عجب او از
چشم ادمی اشنا است از دیدن بسیار و اگر کسی ندیده باشد اشتر را با او حکایت کنند
که حیوانی بود عظیم الجسم سقاد کوزلی او را فرا حوا باند و موشی مهار او بکشد یا او بروند و
حملی بشکل بر پشت او نهند با انن حمل بر خرید و خانه بر پشت او نهند با ظروف و الات و
فرش و ماکول و مشروب و خانه را سقف سازند و در انجا بنشیند او رود و انن خانه را نیز
اشکل هر که انن شود عجب دارد و از برای این معنی باری عز و جل گفته افلا ینظرون الی
الابل کیف خلقت و باشد که ده روز صبر کند اب نخورد و باشد که سه روز علف
نخورد و اگر خواهد از نرلی انن دراز افرید تا مسافتی قوایم او باشد برای علف بر انند خورد
و چون خواهد که بار از انن برخیزد نفس بکشد و اگر خواهد که بنشیند از انن بنشیند
خاصیتی و اشتر حیوانی حقود بود اگر حال او را بدانند از حال انتقام کشد و اگر چه بس

از مردی دراز بود، و در شباط او را هیجانی عظیم باید لعل لعل خوردن، و اگر بار دوا شش
بروی نهی برکنند و از ثقل آن هیچ خبر ندارد ٭ و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد
بیماری از و برود، و اگر او را مار بگزد خرچنگ بخوردن غایله سم از و مندفع شود، و شعشعه که
در حالت هیجان از کلو برآید معلوم شد که از چه جهت است حیض گویند که اشهری
را در آن حال بکشند تا بدانند که از چه جهت است و معلوم شد ٭ فصل فی خواص

اعراب

مخ او اگر با آرد نباتی بکوبند و بستر را بدان بالذبحه بندند ٭ جگر او
را اگر کسی بسیار خورد که او را تب جسم لرزه باشد والعیاذ بالله نافع بود جدا، و اگر از آن
سه بار بخورد ظلمت بصر را دفع کند ٭ سحر او را هر جا که نهی حیات از آنجا بگریزد ٭ گوشت
او را اگر بستن بخورد مدت حمل او دراز شود ٭ کوهان او را بکدانند و بر بواسیر نهند
درد آن بنشیند ٭ بلیناس گوید دل کرش او غده ایست چون بر فرق آرند سخت شود، و چون
او را بر که بسایند سپید بود آن نافع بر جذامی است از برای زهرها قاتل ٭ استخوان
او را آنت بسایند و بر موضع را بدان طلا کنند صرع از وی برود ٭ موی او اگر بر زانو جب
کسی بندند که او را سلس البول بود زایل شود ٭ و اگر بر دل کودکی بندند که بول در فراش
کند از وی زایل شود ٭ بشم او اگر از آن خیطی بافند و بر دل کودکی بندند که بول
در فراش کند نافع بود، و خاکستر شم او در بینی کشی اندازند که او را زعاف بود خون
باز ایستد، و همچنین اگر بر جراحات افشانند خون او باز ایستد ٭ شحم او نافع بود از
برای دفع زهرها، و اگر کسی را دندان درد کند و خورده بود بشحم او شحم مضمضه کند ٭ بول
او در آفتاب نهند تا متعفن شود طلا بود از نهی ناصور، و از برای این معنی اشی لبن گرفتن
و اندان طلا کنند، و اگر با شاهتره زردی روی را دفع کند ٭ بعر او را شیخ دبس کنند
و بینی افشانند زعاف را دفع کند، و اگر بر جدری فشانند اثر او نماند و آکل را برکند ٭
بقر حوانی بسیار منفعت است، باری عقل او را مبقاد آورده است، و از
برای او سلاحی نیافرید چنانکه سایر سباع از برای آنکه او در حایت انسان است عدو
او را انسان دفع کند، و اگر او را سلاحی قوی بودی جنس عاصی شدی دشخوار بودی
او را ضبط کردن و بقر احم جنس جواهد که کسی را بزند محل قرن استعمال کند، و همچنین
بیش از آنکه او را قرن برآید مردم را بدرند زیرا که در طبع او مرکوزست که الخصومت
انجاست، و گاو را اندان با آن بود زیرا که ماده آن در قرن صرف کرده شد زیرا که
حاجت بسلاح شدید بود، و اگر گاو را خصی کنند از وی زیاده فایده حاصل نیاید
زیرا که کشتی بسیار کند ضعیف شود و روی بی باشد ٭ و گویند که اگر مناخر او را حرب
کنند حرص بار دیدن، و اگر سر او را بروغن بنفشه بیالایند مالک نگذارد و طلف او را سوزده دارد ٭
و همچنین بیمار شود جنبانی از عاج در قرن او مرکب کنند مرض او زایل کند ٭ فصل فی

خواص الاعداد

سر او بسوزند و رماد او در طعام صاحب تب ربع کنند زایل
شود، و اگر در جنبانی کنند اثر آن بها در وقت باه بیفزاید و نعوظ را زیادت کند، و اگر
در منخر دمند زعاف منقطع شود، و اگر بر زانو دخان کنند حرارت آن بگریزد، و اگر سر
دو قرن او بسوزند و بدان بر مرض را طلا کنند و در آفتاب بنشیند مرض زایل شود ٭

اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بسایند و با حاضر ابرع بیامیزند بلیناس گوید
اگر بعد از نیم اوقیه از آن بر دهن افشانند با هر که خصومت کنند غالب بود ٭ زهره گاو
را با نور حرجس و نور فجل و عصاره فجل بر آتش عرض کنند تا قوی شود آنکه کلف را بدان
طلا کنند و زمانی بگذارد که کلف زایل شود ٭ و اگر زهره او با خطمی بیامیزند و در سر کنند
نخاله زایل کند و موی دراز شود، و اگر ورق عنبر را بکوبند و بزهره گاو بیامیزند و آن
از آن انزلی بخون بر کنند ایستاده شود، و اگر در خصی را بزهره گاو بیالایند بهم در آن
متولد نشود، و اگر بر کنند موش را بمراره گاو بیامیزند و از آن صاحب قولنج بخون بر کنند
در حال بگشاید ٭ زهره گاو سیاه را در چشم کشند ظلمت بصر ببرد، اگر شحم او بستانی بسوزی
بدان مدهن کنی و آن را در زمین کسی تا کرمش بسوزد هر موشی که در آن موضع بود همه
در آنجا جمع شوند، اگر او اگر در کرمش کسی اونزی که او را خنازیر بود زایل شود ٭ گوشت او
مضرست بهتر و سرطان، و عرب و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس از خوردن گوشت
گاو متولد شود ٭ خایه گوساله اگر خشک کنند و بیاشامند با جنبانی از مرو بها در وقت باه
بیفزاید، قضیب او را خشک کنند و بسایند و بیض نیم بر شب بر آکنند و قوت باه بیفزاید
جماع آن را نیز عجب مانند ٭ استخوان او را بسوزانند و با روغن گل طلا کنند جرب را
سودمند دارد، بلیناس گوید کعب او اگر بسوزند و دندان را بدان مالند اسبید کند ٭ سم
او را اگر بشرح بدهند بعد از آن که سرخه باشد و بر خنازیر نهند او را حل کند
اگر بشم او را با آرد جو بیامیزند و ناصور و بواسیر را بدان طلا کنند درد آن را بنشاند، و اگر
با شاهتره زردی روی ببرد، و صاحب بواسیر با شاهتره نافع بود ٭ روغن گاو اگر لدغ
عقرب را بدان مالی در حال وجع آن ساکن شود، اگر دم حلق گاو را در شلوار زنان مالی سهر
بروی غالب شود ٭ بول گاو با بول انسان اگر بر آبگشت دست و پای مردم نهی تب ربع از
وی برود چنانکه حاجت نبود که سه بار عمل کند ٭ بلیناس گوید دندان آن را خوردن عجب است
سرگین گاو اگر بر لسع زنبور نهند درد او بنشیند، و اگر با عفص بر آتش نهند از دخان او همه
حشرات بگریزند، و اگر با سرکه در خانه موریچه و زنبور جمله هلاک شوند، و همچنین اگر در دهان
عنکبوت مالی، و اگر دخان کنی پشه از آن بگریزد و اگر ثالیل را بدان طلا کنی بیفتد ٭

بقر الوحش

او را بابا سی گویند قرن او عظیم باشد و بر او شعبها بسیار
بود هر سالی شاخی زیادت برویند، و بعضی جنس گویند که هر سال قرن کهن بیندازد
و قرن نو برآرد، و چون قرن خواهد انداخت جایی رود که کس بر آنجا نرسد ٭ و در امثال
گویند حیث قال بلغی الابل قرنه، و آنجا پنهان شود تا آنکه که سر برآرد زیرا که دانند که سلاح
ندارد، و چون دو سال او را تمام شود قرن بیندازد و آواز ملاهی دوست دارد، اگر بیمار شود
حیات را بخواند مرض از وی مندفع شود و سرما بیندازد بخوردن جنس افاعی را بخوردن حرارت بروی
غالب شود بشه آرد آب بخورد تا سم در بدن او مستقر شود، سرطان طلب کند و بخورد تا
دفع غایله سم حیات کند آنکه آب بخورد ٭ و جنس گویند که افعی جنس گوزن را بیند
در سوراخ گریزد گوزن دهن بر سوراخ نهد و او را بنفس بیرون کشد و جنس گویند که
گوزنی را سوراخ و سگان از پی دویدند در راه ماری سانت با ایشان و مار را هلاک کرد

انگاه بدوند ٥ **فصل فی خواص اعضائه** مغز او اگر غلوخ دهند نافع بود سرطان را
هرگاه با خود دارند سباع او را نعرض نرسانند اگر بر در خانه او بوند سباع در آن خانه نروند ٥
و اگر دخان کنند بذلک حیات از آنجا بگریزند و اگر صحافه او را بر دندان مسالم مشانند درد
اولین برود و اگر بر استن بندند یعنی قرن گوزن با هستگی وضع کند مغز او تریاق جمله
سمومات بود ٥ گوشت او دارد شکم را نافع بود خون او ملدوغ را سود دارد و تولید را بگشاید
و اگر صاحب ابر البول استعمال کند بول را بگشاند ٥ پوست او اگر بر آتش نهند حیات از
رایحه او بگریزند اگر پشم او بر آتش نهند موش از آنجا بگریزد و خفاش موی او را در خانه نهند
ماحیات و خفاش او را نعرض نرسانند اگر لعب او را با خود دارند از خراب ایمن بود ٥
رکن او بر آتش نهند خراب از دخان او بگریزند ٥ **جاموس** او را گاو میش
گویند حیوانی جسیم است چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرارت کند بدان که هیچ نخسبد
و سباع را از خود دفع کند و بهمنل را هلاک کند با شدت او و عمر بر طرف نیل بگاله جا
نمساح است جواسیس بها کرده باشد یا اگر بهمنل بیرون آید او را هلاک کند و جاموس از
جمله عظیم در اجسام باشد در آب گریزد تا از او خلاص یابند و از خاصیت او یکی آنست که بر
ماده خود بهمنل البته ٥ **فصل فی خواص اعضائه** در دماغ او کرمیست اگر آن دود
را زنده بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که آن با او باشد گوشت او هرگاه بر آن مداومت نمایند
در خوردن قمل بسیار در وی متولد شود شحم او را بگدازند و با ملح آن را طلا کنند از تهی کلف
و جرب و برص آن را زایل کند ٥ **زرافه** او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند
سر او سر اشتر ماند و سر دراز چون گاو و پوست او پلنگ ماند و سم او سم گاو ماند و گردن
بغایت دراز دارد و دستها او دراز بود و پاها کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او
با شیر مشابه ماند و پوست او بر پشت مانند ٥ و چنین گویند که زرافه متولد است از نافه
حبش و پلنگ از نزجه ضبعان و نافه حبشی با بر الوحش جمع شود از آن زرافه در وجود آید
و طبایع حکیم گویند که در جانب جنوب آنجا که خط استوا است دریا بسیار که آن را سحب
باشد حیوانات مختلف جمع شوند بر مصانع آب از نسبت شکلی باشد که بعضی با بعضی نوع
خود کشی کند از آن اشکال عجیب بدان آمد چون زرافه و سمع و عسبان و غیر آن و زرافه از
حیوانات عجیب است کاری از او نیاید الا آنکه حیوانی عجیب است و بناحی غرب و صاحب
عین زرافه را مستصرخ رسان الله مدتی نماند چون هوا سرد شد بغداد آمد ٥
ضبان باری عز و جل در گوسفند بزرگی عظیم نهاده است در هر سال یکبار بچه کند
و یک بچه از آن و از آن هر روز بسیار بخورد و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف نوع سباع
که مسش با عفت بچه بیارد و از آن یک یک بزند در اطراف زمین و از عجایب یکی آنست که
گوسفند اشتر و جاموس و فیل را بیند با ضخامت جسم ایشان هیچ نترسند و چون یکی را
بیند از سباع نترسند و سگ گرگ عظیم ماند از سگ نترسند و از گرگ نترسند و آن از عجایب
است و یکی از معنی که باری عز و جل در طبیعت او نهاده است ٥ و گوسفند که بر اطراف
دهله حرکت کند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در آب گریزند و چون این شدید بر آن بند
و از عجایب یکی آنست که شبان گوسفند آن را بصحرا برند و بجکانه آن را بلند آن چون نصف النهار

که باز آن هرچه بزند مادر خود شود و مادر خود شناسند و مردم تا چند ماه بگذرند مادر
را نشناسند ٥ و چنین گویند که ضان را مراجع گرم بود و سومت در بدن او بیشتر بود او را
دنبه بر دنبال آید و اما معز را مراجع سرد بود و سومت در بدن او نماند شحم شود ٥ و از اینجا
گویند دنبه معز در شکم بود ٥ و گوسفندی را دیدم از ملاهند او را ده بودند بغداد از برای
خلیفه شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و دو بر رانها و باشد
که دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن گاو یکی بسازند و دنبه بر آنجا نهند تا بر سینه
او بندند تا بر زمین و می کشد ٥ **فصل فی خواص اعضائه** سر گوسفند اگر زیر درخت
دفن کنند ثمره آن درخت برسد اگر مراره او را با عسل در چشم کشند بیاض را زایل کند گوشت او هرگاه
مداومت نمایند بر اکل آن دو بله با دید آید و مصروعان را زیان دارد ٥ استخوان او سوزانند
بجوب طرفا و دماغ او را با دهن سمج بیامیزند استخوان شلسه را و بجنده بدان طلا کنند
با صلاح آید ٥ بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف بنجه را بخون بر کوبد ایستن شود
و اگر بر طرف عسل را بمزد صوف اسپند بوشانی موجه درد برود ٥ **معد**
حیوانی است جمع بر وی غالب ضان را گوشت خوشی از گوشت معز بود و پوست بر از پوست
میش قوی تر بود و نر آن میش را پشم هست دفع سرما کند نر را غلاظ جلد است و تن موصوف
بود بحمق و زیادت تن بدن و بسیاری سفاد و از اینجاست که چون کسی را ذم کنند گویند
فلان بس من المتوس و اگر مدح کنند گویند کبش من الکباش و پشم جمله بدن او همچون
بغل باشد و اگر بر غاله بچه شی را بیند نزد او رود و چون رایحه او شم کند بی خوشش سود
و چون بچه شی بیرون با خوشش آید ٥ و نوعی از عکبوت هست او را اسلا گویند اگر بر مردم
بیرون لعاب او جمعی عظیم یابد و غالب آن باشد که هلاک کند مرغاله از آن خورد و او را
سوی دارد ٥ **فصل فی خواص اعضائه** بلیناس گوید مرو بر سبیل اگر زن با آن
کسی بهند بدار شود مادام که آن زن سر او باشد ٥ اگر مراره مرد را در سرکه کنند غاله و سرطان
را دفع کند و موی شکم بر آید و عرعان را مفید بود و اگر مراره پیش در چشم کشد بعد از آن که
موی زاید از آن بر کنده باشد دیگر بر نروید و اگر لحیه الیتس بر صاحب تب ربع بندند
زایل شود ٥ کبد الماعز اگر زنان را بخون بر کنند شهوتشان منقطع شود چنانکه مدتی
هیچ میل نکند مردان طحال او را اگر مطحول بدست خود بپزند و در آن خانه که او باشد
بپاشند چند آنکه آن خیل شود طحال او با صلاح آید ٥ و اگر نری را جهل روز آب دهند در
طرفی از چوب بعد از آن مطحول از طحال او بخورد شفا یابد و اگر طرف از طرفا بود باشد
گوشت او غم و نسیان آرد و سودا انگیزد ٥ خون پیش بر هر سنگی که اندکی باره باره کند
و اگر سوزنی آب دهند بدم پیش هر کس شر که بدان سوراخ کنند ملتهب شود ٥ پوست
او را حال که سلخ کنند در آسی بوشد که او را بچوب زده باشد آفت ضرب دفع کند ٥
لعب پیش بسایند و با سلخبان عطوی دهند با صلاح آید و سهوت ماه بیفزاید شی بزرگ
نزله نافع بود و اشارت قبح را اندام بزداید و لعنی شده نیکو کند سیما که کسی با سلخ خوردن
و از تهی رنج دنیان و غم و وسواس صالح بود و شهوه و قاع با دید آید لکن با یکی جسم آن دیدار
زیان دارد ٥ بول نر اگر با عسل بیامیزند و بر عصوی بهند که سرخه باشد با صلاح

ازن، و اگر بزلین جرب را طلا کنند در آبگرمها به سه بار بروز ۵ بشک او اگر چند عدد زنبور بالین کوزه
بهند بسیار گزند، و شیخ رئیس گوید بعر ماغ خانه را تحلیل کند و اگر زنی انرا بخود بر
گیرد بنبه سلاین رطوبت از رحم او منقطع شود، و بعر بوسنده محرک است از بولی دوای
عضو موخته ۵ **طبی** آهو اهمه حیوانات نفورتر بود، و از ذکا آهو ملی است که
چون در خانه روی مستدیر بروی ماچشم او بی مرض و بیند که کسی او را دزد یا نه، و نظر او
مرجکان باشد اگر کسی را دزد در خانه نبود، و اگر نه در روی و از عجایب آهو ملی است که
حنظل بر خورد و انرا بزلین دوبنه کند و آب از آن گوشه دهنش بیرون آید، و از لین لدت
یابد، و آب دریا بخورد و از بلخی حنظل و آب دریا هیچ خبر ندارد ۵ و اما آهو مشک
بلاد تبت باشد شکل او چون شکل آهوان باشد لیکن او را دو ناب بود از دهن او
بیرون آمده همچون فیل مقدار یک شبر، و مشک نضله است که بناف او بزند چون نضج یافت
آهوان خارشی عظیم یابند لیکن سنگی تیز با دست آن و ناف را بزلین می خارند، و از آن
لدت یابند و ماده از او منفجر شود چنانک دم از دماغ مشک مردم در لین بلاد چراگاه او را
تتبع کنند، و چون لین خون یافتند بران سنگ خسل شده باشد آن را بجا حمل کنند و با ایشان
نوافج باشد معد از بولی لین در انجا بهند، و آن نیکو ترین مشک بود ملوک از لین استعمال
کنند و بهدایا فرستند ۵ **فصل فی خواص آهو** مرد او اگر بزلین دهان
کنند موام از لین پاک بزند، زنان او را حسل کنند و بزن سلطه دهند سلاطت از فمی بروی
اگر زهره او در لوش چکانند وجع او ساکن شود ۵ مبی او اگر بکسی دهند که امر البول بود
بعر او و پوست او بسوزانند و در طعام بصبیان دهند تا بخورند در حفظ و کتابت ایشان
بغزایند، و ضابط ایشان با فصاحت و ذلاقت تمام ۵ **ایل** بزلوهی را
بیشتر احوال بعر الوحش ماند، سرهای عظیم دارد و چشمان را چون دو از نالای کوهها
در اندازد و بر سر و با سند و عدد سال عمر او عدد عقود سر او بود، و از داود علیه السلام
روایت کنند که او لغت گفت شود من بسبح سبحان است که شود ایل که چه خورد ۵
باشد بشبه بود، و آن را آب دارد و آب نیارد خورد، زیرا که دانند که اگر آب خورد زهر
در تن او بروز ۵ و اگر مار او را بگزد سرطان بخورد، و اینجا معلوم شد که سرطان دواء سم
جان است، و بزلوهی با مادر خود هرچند سفاد کند اگر گرگ از پس بزلوهی بروز بچه بیندازد
و بزلوهی را با ماهی دوستی بود بکنار دریا روی تا ماهی را بیند، و ماهی نیز او را دوست دارد
سر از آب بیرون کند و او را بیند، و صیادان این معنی دانند پوست بزلوهی در پوشند
تا ماهی قصد ایشان کند صیدش کنند ۵ **فصل فی خواص آهو** اگر سر او بسوزانند
بوند و مصروع بکشعال ایلین با سرکه در آب قراح بیاشامد صرع را زایل کند، و اگر سحاقه
او را بر سر طرا کنند زایل کند، و اگر بر ساجه الطالی بندند با سانی وضع کند
شیخ رئیس گوید خاکستر سر و بزلوهی دندانها بزداید بقوتی که در وهست چنانک هیچ
وسخ بر دندان نهاند کند ۵ دماغ او را اگر مردم در خود مالند سباع از ایشان بگریزند ۵ چنین
گویند که او را بزلوهی نیم درم در آب خمس بیاشامد، و کسی که آفتاب در حمل باشد از لدغ
حرارت ایمن بود تا سال دیگر، و شیخ رئیس گوید مرارة تیوس جبلی تریاق سم زهرهاست

جراحات بریان کنند و خشک کنند و بسایند و از و بروی سایند نافع بود از ظلمت بصر ۵
گوشت او تب ربع از آن به او بر لسع زنبور مالند دود او بنشیند و عقرب از رایحه شحم او
بگریزد، و هر دردی و ضربانی که انرا شحم بزلوهی مالی ساکن شود ۵ قصب او مالند و بیاشامند
لسع افاعی را نافع بود و قوه باه هیجان اگر خایه او را حشل کنند و در مشروب بیاشامند و
انعاظ بازدید لیکن حامل بسبح ساکن شود ۵ اگر از پوست او سفره سازند هیچ موش از او
آن نگردد و نه مار و نه جبری از موام، اگر از پوست او سوطی سازند هر اسپی که بدان سوط راند
مار و نه جبری از موام خوش روی، و اگر چه بدرفتار بود و اگر با اسپان مسابقه کند پیش از همه
روی ۵ اگر دم او را با سرکه بسوزند و بر آن انرا با روغن در زیر قدم مالند از درد فرس حسه شود و از
رفس مشاط یابد، اگر موی او بسوزند از رایحه او جمله هوام گریزند، و مای دم او زهر قاتل بود
اگر بکسی دهند و العیاذ بالله اندوه و عشی یابد آن ۵ اگر بول او را با عسل بیامیزند و صاحب
قولنج از آن بلیسد قولنج را بگشاید ۵ شیخ رئیس گوید سرگین او بر سلاین دم مشاین
در حال خمس باز ایستد، و اگر بر بزلوهی در آب افتد و از آن آب نیز بخورد رنجی باشد که
انرا لا گویند هلاک کند، و این خاصیت عفر حادث شود دون ضمان والله اعلم ۵

النوع الخامس من الحیوان السباع

این نوع از حیوان شاطین مانند از جن، از بولی کس و غضب و حرص و لشر فساد
و اقدام بر هلاک نفوس، و این نوع مخالف نوع نعم است در افعال و افعال، و همین غایت نوع
انسان مصروف بود با قتال این نوع و ترتیب آن باری عز جل از بهر او لاجرم تحصیل طعمه او بیا
جنس شدت عدد، و سلاح قوی، انیاب و مخالب، و حرارت تمام، و هیات هایل فزاعی دهن
و غلاظ رقبه، و مسان بارک، و اگر نه بر هیات بوزی تحصیل طعمه حذق نتوانستی کرد، و چون
و چون او سبب فساد بود باری عز جل عدد اولاد او کم کرد، زیرا که سباع در سالی یکباری یا دو بار
بچه کند بهر بارش هفت، و از آن نوع جرانکی شود در اطراف زمین، و اگر نه چنین بودی
روی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ گشتی، بل که اگر عدد حمله سباع
چند عدد گوسفند بودی فساد عظیم یابد لیکن سبحان من لا یعصی حکمته یکثر المانع و یقلل
المضار، لکن آنچه با فراد آن تعلق دارد بیان کرده شود مرتب بر حروف معجم ۵

ابن آوی او را شعال گویند کردم و ثمار بفساد آن بعضی بخورد، و بعضی تلف کند
و اگر دجاج او را بیند بشر او لذ با خوردش، و اگر هم بر درختی یا سطحی عالی باشد و عجب آنست
که اگر کرگ یا سگ یا روباه یا گربه بگذرند هیچ حرکت نکند، اگر شعال بگذرد از درخت فرو
افتد اگر بلی باشد و اگر هیچ حمله نبود او روید چنانک در اگر گوش نبود شش شود، و بندارد که
رفس پیش او خدمت اوست تا از پاس او سلامت یابد ۵ و چنین گویند که شعال چون
خواهد که صدمه ای کند جمله حیوانات حیلش کرده کند و بر سر آب اندازد چند ایل و غزان
با آن جمله مستانس شوند، و بر آنجا شتابند آنکه گیاری در سر حیلش بروی و هر مرغ که بر آنجا
افتد بگیرد ۵ **فصل فی خواص آهو** اگر زنان او را در خانه قومی نهی میان ایشان
خصومت در افتد، اگر مرارة او را در آب گرم نیم درم بیاشامد طحال را نافع بود سه روز

بیاشامند گوشت او نافع بود از برای حمی و از بهر صرع که هر روز می‌دهند لذت جگر او صاحب
صرع را از آن مگر شغال بیاشامند نافع بود ٭ استخوان او را با بورق بیامیزند و بر برص ضماد کنند
زایل شود ٭ **ابن عرس** حیوانی دراز باشد و باریک او را بسیاری راسو گویند
دشمن موش بود در خانه موش را و موش را از آنجا بیرون آرد و خلی و جوامر دوست
دارد بدان یاری کند و با بهنگ عداوت دارد اگر بهنگ را بیابد دهن گشوده بر دهن او
فرو شود و احشا او را پاره کند و بیرون آید و بیرون و اگر از احشای او خواهند بخورند یا مار
حضور کند دهن حضور مار خواهد که سذاب بخورد مالیخولیا بهمی مار شدید ضعف
شود ابن عرس او را غلبه کند و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض آدمی بکلی برود ٭
و چنین گویند که ابن عرسی قصد موشی که موش بر درختی کریخت ابن عرس از پس او
رفت تا آنکه که اگر مکان گریز نماند موش بر برگی را بدهن گرفت و خود را از آن ورق
در آویخت راسو بانگ کرد تا همتایش بیامد لکه آن ورق را بدید موش سفان همتای او
موش را بگرفت ٭ **فصل فی خواص اجزائه** اگر دماغ او را در درخت مالند از آفت
سلیم ماند و صرع مرغی او را خبر نرساند اگر دماغ او را بحال کنند نافع بود از بهر ظلمت بصر ٭
گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود از بهر وجع المفاصل و اگر با شراب بیامیزند از برای دفع
صرع نافع بود ٭ شیخ رئیس گوید شحم او را صاحب ذرق خوری را مسح راسو طلا کند
طلا قوی و هر دندانی که خواهد آن تقنیب را بروی بندد بیفتد بسهولت و چنان گویند که
با فتور افتاد ٭ اگر کعب او را زن در حال مباضعت با خود دارد ایستاده شود خایه او همین
فعل کند و اگر هر دو با خود دارد قوی‌تر باشد ٭ اگر خون او را در خانه زنی مالند مخلی
شود اگر سر خون او را بر هر جراحتی بندند که خون او سایل باشد باز ایستد کلی ٭
ارنب حیوانی کثیر الدست او را بفارسی خرگوش گویند و گویند که سال
نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد همچون زنان دستهای او کوتاه‌تر از پاها باشد از بالا
نر بر آن مردی دشخوار بود اما بر بالا آن سهل بود و همچنین خمر او باز کرده بود و خون
بیمار شود قصب الحقن بخورد بیماری از وی برود ٭ و چنین گویند که حمد کند تا در آن آبار
پای او بر خاک نماند ماصیان و سگ ندانند از پس او بروند ٭ **فصل فی خواص اجزائه**
اگر از دماغ او زنی بخورد و بخود بر کمر بندد ایستاده شود و اگر در بن دندان خردکان مالند
بسهولت بیفتد ٭ اگر دندان او بر مثل آن دندان نهی که دارد کند در حال ساکن شود یعنی
از جانب راست بر جانب راست و از جانب چپ بر جانب چپ و فوقانی بر فوقانی و تحتانی بر تحتانی
اگر جنایی از زهره او در خور کسی دهند خواب بر وی غالب شود و هم بر آن صفت نماند تا آنکه که
او را جنایی از زهره بدهند ٭ خون او اگر زنی بیاشامد صرع ایستاده شود بلناس گوید در
کتاب خواص و اگر بهمراه بعض با کلف بدان طلا کند زایل شود ٭ شیخ رئیس گوید اگر در
چشم کشد آنجا مهای نرویند گوشت او را بپزند و مرق او صاحب نقرس و صاحب المفاصل در مسان
آن مشد بغایت نافع بود ٭ شیخ رئیس گوید انجه او قولنج را بگشاید بلناس گوید هر آنچه
که باشد قولنج را بگشاید و آنچه هر گوش از آنچه قوی‌تر بود و اگر با سرکه خورند تریاک جمیع زهرها
بود ٭ پای او را بر وجع المفاصل بندند راست بر راست و چپ بر چپ درد او زایل شود ٭

نفع او را اگر زنی بخورد بخه و شوهر با او مباضعت کند در حال آبستن شود کعب او را عرب با
خود دارند گویند که چشم بد را دفع کند و اگر زنی آن را با خود دارد با جنایی از آن او ایستاده شود
مهای او اگر بر آن بخی کنند از برای وجع ریه نافع بود و جمله رطوبات را از آنجا بیرون آرد و اگر
زنی را خون از رحم مادر ایستد جنایی از موی او اهمال کند خون منقطع شود سرگین او اگر آن
با خود دارد در حال مباضعت ایستاده شود ٭ **اسد** شیر ملک سباع است او را
قوت و هیبت بیش از سباع باشد جنایی از جوانب مقاومت بطش او نتواند ارض ٭
و چنین گویند که از کمین نفس صد هزار حیوانی بخورد و سخی باشد همچون جنایی صد کرد از
آن بخورد و باقی از بهر دیگران رها کند و دوم بار باز سرگین بیرون و آواز دف و شبابه دوست دارد
و همچنین روشنی بیند در شب نزد آن روز و از دور بایستد در آن نگاه کند همچون آن بر زند عقبش
فرو شد ٭ و چنین گویند که اگر کسی از بهر او بنزدیک کند قصد او کند لکه کرسنه باشد
و همچنین گوشت صد خورد قصد ملح کند و از آن بخورد و همچنین بیمار شود گوشت کبی بخورد بیماری
از وی زایل شود و سوست رایت باشد و اگر مکان در پس او بماند سعد بخورد مکان او
بدن او بیرون آید و اگر بر وی جراحتی یا حدیثه باشد لعل بر آنجا کرده شود و مناوقت بکند
با شیر را هلاک کند ٭ و چنین گویند که از هر دو سند گریزد و از ضرب طاس مسخن و از بانگ
او جمله حیوانات بگریزد الا در آن گوش که سست شود بنوانند گریختن و همچنین کرسنه باشد صرع
بانگ کند با صد بگریزد و مور عدو شیر باشد حایل شه عدو شیر است و در نوع سباع صرع
کلی را بخ قوی‌تر از شیر بود و چشمها او در ظلمت چون دو شعله آتش بود ٭ و ملاحان گویند
چون سفینه بندیم اما عنبر یا در جنی شیر بیابد و دانند که کسی بیاید با جل بکشاند آنجا بجنبد
و بر من ملتصق شود و چشم بر هم نهد تا روشنی بکند و منتظر باشد که کسی بروز از بهر رسن
کشوفی یا بکمر دش ٭ **فصل فی خواص اجزائه** اگر دماغ او را بر بیت عنبر بیامیزند و بعضو
مرضش را بدان طلا کنند نیک شود و بدان شیر مرکه با خود دارد از درد دندان ایمن بود ٭ زهره
او را اگر کسی از آن جنایی بخورد بغایت دلیر شود و صرع و داء الثعلب از وی زایل شود و اگر
در چشم کشد سلاق جنایی را زایل کند و اگر خانه را بدان طلا کنند حل کند ٭ شحم او را اگر
طلا کنند بر بن اسپی زایل کند و اگر ربعی را بدان بمالند سباع از وی بگریزند و اگر در خانه
بود موش و عقرب از آن خانه بگریزند و اگر در طرفی کنند که آب در آن بود صرع جهان بای
آن آب بخورد و شحم مسان در چشم او اگر با دهن و در کسی در وی خود مالند مهیب بود در چشم
مرکه او را بیند از نگاه و مخاوف می‌شد ٭ گوشت او صالح بود از بهر فالج و اسخاء ٭ دم
او اگر بر طان را و سایر سلع را بدان طلا کنند حل شود و اگر با حلیت بیامیزند و بر برص
بدان طلا کنند چند بار زایل شود خانه او منی را قطع کند اگر بسایند و در دهنی از آن عا الرد
بیاشامند و مرد آنرا عاقر کند و صرع زنی را بشال ایستاده شود ٭ جگر او را اگر مردم با خود
دارند از سباع ایمن باشد و اگر در آب اندازی و چهارپا آن آب بخورد لاغر شود و بعد
از آن صرع فربه شود ٭ پوست او اگر صاحب نواسیر مداومت نماید بر پوست شتر بنشیند
نافع بود و صاحب تب لرز روز نوبت بر آن بخسبد و جامه بسیار بر خود افکند تا عرق کند
تب از وی برود و اگر کسی را تب عالب بود بر آنجا بنشیند تب از وی برود و اگر پوست

شش بر دهل بندند هر اسب که آواز آن بشنود بیمار شود ٭ معدی او را گیاهی بسوزند جمله سباع
از آنجا بگریزند ٭ و اگر کسی را والعیاذ بالله حب الفرع بود زمان معدی مشتی ناموم در دهن بخود بر
کنند آن از فمی زایل شود ٭ هر که کنز او را اگر در شراب کنند و بکسی دهند که شراب بغایت
دوست دارد دیگر از آن طلب نکند ٭ **سبس** حیوانیست بسیار دهند باشد از
شی قمای تر بود با شی و بکلک دشمنی دارد و همین هر قصد بکلک کند شی بکلک را مادی
دهد حاحظ گوید اگر سبس مجروح شود مشکلب شود جمله سباع از وی گریزند و همین بیمار
شود سگی را صید کند و بخورد بیماری از فمی زایل شود و همین هر شود مردم را بعرض
نرساند بخلاف گرگ و اگر گرسنه بود و همین بحر خواهند که بزد درخت بنجشت زند و همین
روز بچه را بکنار شش دهد و بچه را بحوض سوسمار برورد ٭ **فصل فی خواص اعضائه**
اگر زهره او را باب بزند و بر صاحب برسام را بذلین طلا کنند نافع بود ٭ و اگر نی از آن احتمال
کند هیچ بچه نزاید و اگر بستن بود بچه بیندازد اگر لعب او را بر فرج بندند از فرس لعب
نیابد و اگر پست فرج بود ٭ اگر از پوست او نطعی سازند صاحب حب الفرع بر آنجا نشیند
زایل شود و اگر دخان کنند زن را که او را تب غب بود تبش برود و از آنچه دخان
پوست او موجه با دیذلین اگر بر کنز او دخان کنند جمله هوام از آن بگریزند ٭ و آنچه
که بسیار شود ٭ **ثعلب** حیوانی بسیار حیلت است و کلی و التفاتات و اگر ضعیف
است اما بنزد حیلت قایم مقام سباع بزرگ است از هر خانه خود خندیاب بسازد تا اگر
خصم از دری در آید او از دیگر بیرون شود و معدی او در هر سال سیند عنب الثعلب بخورد
معدی نو بر آرد و از برای معنی معدی افاکین مردم را دالثعلب خوانند و اگر بر گرد در خانه
خود غسل بنهد تا اگر کسی قصد او کند زیرا که اگر پای گرگ بر غسل آن هلاک شود و همین
گرسنه شود خود را بر صحرا بیندازد و شکم را منتفخ کند و همین را مرده سازد تا مرغان بر آرند
که مرده است بر وی بنشیند لکه بجهد و مگس را از آنشان بگیرد ٭ و همین باز با صقر او را
بس بر بندد با باز بیستد و سگ در پای بدش از آن بشب بار افتد و باز را حدش کند حاکم هیچ
دیگر گرد او نیارد گشت و او را حیلتی عجب در قبل قعد حین خار بشب او را بیندد خود را
مجنون کرده سازد و سر در اندر دهن کشد و بشب بر آن خار بود روباه بول بر وی کند خار بشب
از بول او ماخوش شود و منبسط گردد شکمش بگیرد و بخوردش و همین بیمار شود بباز
دشی بخورد مرض از فمی زایل شود ٭ **فصل فی خواص اعضائه** اگر پر او را در مرض
بهند کبوتر از آنجا بگریزند ناب او را بر کودکان بندند در خواب بترسند و اگر آنچ الصبیان
شان بود زایل شود و خلق کودک خوش شود و ناب او بر دندان بهند که متالم بود در
خانه سالم شود راست بر راست و چپ بر چپ ٭ اگر مرارة او را در سحر مصروع دهند در
آن شهر صرع از فمی مندفع شود گوشت او نافع بود از بهر جذام و فالج و لقوه اگر بر خوردن
آن مداومت نماید ٭ پیه او اگر بگدازند و پای مفرس را بذلین طلا کند در حال الم او بنشیند
اگر گرده او با خود دارند از شر کلاب ایمن باشد و اگر حنا بر آن بذلین طلا کند مجلل شود
پوست او بنگلوبرش پوستها است ٭ شیخ رئیس گوید رطوب مراجانرا بغایت نافع
بود دم او اگر بر گودک را بذلین طلا کند تمامی او خوب برآید و اورغ با دم او غال و دش

با مرون سرش با صلاح آید دنبال او اگر کسی با خود دارد ایمن فه حیله محتال و بر او دراب خان
کنند در لوزه و کسی که او را علت حلق بگرفته بود دم بر آن بخوره نهند حمین دخان در بر دو
رسد در حال شفا بیابد سر کنز او اگر آن بخود بر گیرد نزد مباضعت ایستن شود و اگر
در میان علف در آن گوش بخورد عنین ٭ **جرش** حیوانیست در حجم حدی قوی
عظیم دارد در عدو بیشتر بر دو پا روی و بر فرق او قرنیست همچون قرن گرگدن و سرعت سیر او
چنانست که او را هیچ صاید در نیابد چنین گویند که در بیشها سخنین و بلغار بود ٭
فصل فی خواص اعضائه اگر خون او را با آب گرم بیامیزند و بصاحب خناق دهند
در حال گشوده شود ٭ گوشت او را بر قطع ریش بندند و بصاحب قولنج دهند در حال شفا
شود پیه او با زمان کعب او بکسی دهند که او را عرق المدینی بود در حال الم او بنشیند
و از آن خلالص یابد هر چه روز بر ٭ **خنزیر** حیوانی سمج است او را خوک گویند
و او را دو ناب بود همچون ناب فیل بذلین بزند و بر او در حاموس مانند و او را طلف بود چنانک
گوسفند را باشد و خون را بطبن لع بالذ با تن او همچون خوش شود چنانک بروی کار
نکند زیرا که وقت هیجان مار او و نخل جانور خصومت باشد و همین اگر بر آبی چند
مدتی بر پشت او بماند و اگر سفرجلی را در زمینی مدفون کنند خوک بیابد و از آن زمین جمله
شیال کند و پیه را با زنان و با شد که پشت بچه بیارد و میان خوک و مار خصومت
باشد و خوک مار را خورد و زهر مار بر خوک اثر نکند و خنزیر نر باشد که با شی مقاومت
کند و بسیار حیلت باشد چون روباه و تر او سلاح بروی کار نکند و باشد که از وی منهزم شود
با مرد ابس او بسیار بدو خسته شود زیرا که ناگاهی باز گردد و او را بناب بزند هلاک کند
و اگر گرسنه شود چندان بخورد که بدو روز فربه شود و بضاری چون خواهند که خوک را
فربه کنند او را گرسنه کنند زیرا که علف بدهند بدو روز فربه شود و همین بیمار شود مر طان
بخورد مرض از فمی زایل شود ٭ و از خواص عجیب مکی اینست که اگر خوکی را بر پشت در آورد کی شی
بندند جانک صحیح حرکت نتواند کرد چون در آن گوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را بناب بزند
جمله معدی سگ بیفتد و اگر بگ چشم خوک مرکنند بمیرد و قبل از آواز او بگریزد ٭ **فصل فی**
خواص اعضائه اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشد و چشم بذلاوی مندفع
شود اگر مرارة او را خشک کند و بر بواسیر بهند بیندازد و اگر خنزیر از آن با بول عنین
بصاحب صرع دهند زایل کند گوشت او خوشی از همه گوشتها باشد نافع بود از برای لسع
هوام اگر ناب او را اگر گوشت خوک بدهند با دهن خوز فربه شود ٭ اگر شحم او عضو مشوج را
طلا کنند نرم شود و اگر بواسیر را بذلین طلا کنند نافع ٭ اگر استخوان مردم بشکند او را از
استخوان خوک وصل کنند با صلاح آید زود و مثل بود و صحیح استخوانی را از آن جا
بیند و اگر در حریه کنان بندند و صاحب تب ربع با خود دارد تب برود بتدریج ٭ و اگر
استخوان خوک را در ده گذر آب مزرعه مرغ نهند ربع او بسیار بود و صحیح خوک در آنجا
بیرون نافع الله تعالی ٭ اگر پوست او در خانه بهند حشره از آنجا بگریزد ٭ اگر خاکستر سم او با
شکر بکسی دهند که بول در فراش کند آن از وی زایل شود و اگر در حنوط از فمی آب
بود عسل از آن بگریزد اگر لعب او بسوزند تا آنکه که سبک شود پس از آن بسایند

بکسی دهند که او را توانا بود یا مغص مزمن زایل شود و شیخ رئیس گوید اگر بزلین بر صلع
طلا کنند زایل شود ٭ اگر از برگ بن او در خف سیب بیاسمان کنند سیب او سرخ بود و از
وی بسیار دهد و اگر زنی بر قطنه از این بخور بر گیرد فساد نفاس از وی برود ٭

باب اورا بفارسی خرس گویند حیوانی سمین است بنهایی دوست دارد و
چون زمستان بود در خانه خود رود که در میان کوه با دست کرده باشد و از غاری
بود دور تا آنکه که مزاج خوش شود و چون گرسنه شود بچه خود را لیسد و گرسنگی او بدین
مندفع شود و چون با گاو خصومت کند گاو قصد کند که او را بقرن بزند او را بپشت باز
افکند و سر و گاو بدستها بگیرد و بدندان او را بگزد و او را در دشخوار بود از این نعمت عظیم
مانند بیابد و در مقابل نبات نعش صغیر باشد که منجمان او را دب اصغر گویند و او را
بروی سهل شود و چون بر اند و زنبور او باره گوشت بود هر زمانی او موضعی عوضی نقل کند
از خوف مواجه که مرجه هالک او بود تا آنکه که بدش صلب شود و بر درخت روی عزیز
از بیندازد از بهر بحکمان ٭ و شخصی حکایت کند که شبی قصد من کرد درختی یافتم بر
از درخت بر افتم شبی افتد و در زیر درخت بخفت منطقی با او از درخت بزیر آیم مرا بگیرد
نگاه کردم بر بالای درخت خرسی را دیدم که بر شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت بر دهن می
نهاد یعنی چیزی مگو تا شبی بر اند که من بر درخت آیم گفت من بخی بیدم میان شبی
و خرس گاوی کوهل داشتم در استادم و آن شاخ را که خرس بر آن بود می بریدم اندک
اندک و خرس در من نگاه می کند نمی داند چه خواهد بود چون شبی از این بریدم با می مثقال و سی
شلسته ٭ خرس بزیر افتاد شبی در جست با آن در او بخت زمانی با همدیگر کشتی گرفتند
عاقبت شبی غلبه کرد و از و سیر بخورد و برفت ٭ فصل در خواص اعضا اگر ناب او
در شبی موضعه اندازند کودک از این بخوردن دندانش بر آید بی الم و اگر بسایند و بر بن دندانها
کودک افشانند همین عمل کند ٭ چشمهای او اگر در فرقه کان بر صاحب تب ربع بندند تب
از و زایل شود اگر مرارهٔ او را بر دندان کرم خورده بمالند که درد کند درد دندان ساکن شود
و اگر در چشم کشند یا ملی دیده را دفع کند شیخ رئیس گوید اگر جزوی از این حیوان بلسان
مرغش زایل شود ٭ اگر شحم خرس با شحم غراب بر موی بمالند در سبید شود و اگر بر صلع
بدین طلا کنند زایل شود چون او با قصب الذریره بیامیزند و بصلع دندان طلا کنند ایجا
هیچ موی نروید هرگز و اگر موی جفن بر کنند و بدین طلا کنند دیگر بر نروید ٭ پوست
او بر کودکی بندند که خلل او بدنسده باشد این از فی بود ٭ دلق حیوانی است
که او را بپارسی دله خوانند وحشی باشد که هر که دست لعوز شود بگزد ماند الا او را حمل
تر باشد دشمن گوشت بود اگر در بیشی روی بکلی رها کند و دشمن نشان بود و بر من مص
نشانی بسیار بود اگر دعوی دله بنودی با آن نفس او امت شایستی کرد چون گویند که
نشان از نابک دله هلاک شود ٭ فصل در خواص اعضا اگر چشم راست او در
حرقهٔ کان بر صاحب تب ربع بندند بروی بندد ربع و اگر چشم چپ بر موی بندند تب باز آید
اگر ریه او در دندان مالی و کبد شده بود از خوردن بر شبی این از فی زایل شود ٭ چون او
در بینی مربع حکاکی نافع بود اگر موی او را در مربع کوبند از این دهان کشد جمله بگیرند و او را

و از رایحه آن مار و کژدم بگریزند اگر صاحب بواسیر بر پوستین جلد دله بنشیند نافع بود بغی
بین اگر خانه او را بسوزانند موش از رایحه آن بگریزد ٭ ذئب اورا بپارسی
گرگ گویند حیوانی خبیث است و غارات و خصومت بسیار کند عکابره و بحل و بلی از آن
بود بگرگ اعتماد نتوان کرد و چون جمع باشد بحسبند بحلقه و روی همه در یکدیگر باشد با یکدیگر
راسند و از غایت احتیاط گویند که یک چشم او خفته بود و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی رسد
جمله بروی جمع شوند و او را بخورند و اگر با کسی مقاومت کند و از فی عاجز آید بانگ کند
تا از گرگان بانگ او بشنوند بیاری آیند و اگر بیمار شود نهان گردد تا گرگان ندانند که
او ضعیف است و بخورندش و اگر بیند که با مرد عصا است بترسد و اگر سگ بیند بترسد
و گرگ او را سنگ اندازد رها کند و اگر بترسد اندازد رها کند و اگر چه او را جراحت رسد و چون
بیمار شود کیاهی هست انزاجعده خوانند از این بخورد بیماری از و زایل شود و اگر بر این که
گوسفند کجا است گوش دارد با بانگ سگ از کجا می آید و چون بنزدیک گله رسد بانگ کند
تا سگ بدانند که بانگ او است آنکه بجهت دیگر روی و گوسفند را بر باند قفای او نگاه
و او را بیم می زند و می دوانند و بیشتر وقتها که قصد گله کند پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا
که سگ همه شب پاس داشته بود و شبان نیز همچنین خسته باشد از بهر بخسبد این وقت او
فرصت نگاه دارد سگ و شبان خفته باشد گوسفند بر باند و بروی ٭ و چنین گویند که
اسب از نسل گرگ بود و اگر سوار او را بر اند بروی در آید و اگر گرگ اسب را بگیرد قوت او
زیاده شود و در یک بیفزاید و اگر گوسفند را بگیرد طعم گوشت او خوش بود و اگر گرگ را قوت شم
قوی باشد اگر بحکمان او را ببرند در مهب باد بایستند و بقوت شم بدانند که بچه کجا است و اگر
آنکسی بوی خفته شود سبب جراحتی یا رعافی مکابره کند با وی و هیچ از فی جدا شود
ما غلبه کند ٭ جاحظ گوید سباع اصحاب دست خفته شبی و بی و نمی بعرض مردم نرسانند
الا وقتی که هیچ از حیوانات نیابند و گرسنه باشد و اما گرگ بخلاف این باشد قصد مردم
بسیار کند خصوصا خفته می شود ٭ بلیناس گوید در کتاب خواص اگر مردم گرگ را ببیند او را
گرگ ضعیف شود از ترس و اگر گرگ مرد را ببیند او را مرد ضعیف شود از ترس ٭ فصل در
خواص اعضا اگر مرگ را در روح کنند بر آن بیاویزند هیچ گرگ و هیچ جنسی
که حمام را بیازارد آنجا نگردد و اگر در جای گوسفند دفن کنند گوسفند از بیماری شوید و اگر بیماری
او در دندان مالند الم او ساکن شود ٭ اگر چشم راست او بر گودکان بندند بترسند و اگر
کسی چشم گرگ و ناب او را با خود دارد در چشم مردم با فر و بها بود و اگر شراب خورد در وی باشد
تواند کرد و اگر بر اسب بندد از پیش همه اسبان برود و اگر چشم او از آن راست کسی با خود
دارد خواب او را غلبه نکند ٭ اگر کسی ناب او با خود دارد از گرگ ایمن باشد و اگر بسوزند و
بر دندان مالند الم او ساکن شود اگر میان دو ابرو بزهره گرگ طلا کنند پیش مردم ملیح
باشد و اگر بر آن راست بندند در قوت باه بیفزاید و قدر دانگی با جه از آن مثقال بخورد دهند
که هر سه ماه جرعه بود صرع از فی زایل شود و اگر زنی از این بخورد بر گیرد و عاقر بود ایستن شود
و اگر در چشم کشد نافع بود از بولی نزول آب و عشاوه ٭ اگر جزو او با روغن جوز بیامیزند
و در گوش چکانند طرش از فی زایل شود و اگر بخوانی از فی دهند ایستن شود هر که خصیه او را

بریان کنند و بخورند در قوت باه بیفزاید و اگر کسی با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد
اگر استخوان او را بسایند و بر جای گوسفند بر بندند صحت کرد ایشان بگردد
اگر کعب او را بکان با خود بر گیرد از زهر حیه سود و اگر کعب راست او را کسی با
خود دارد در خصومت غالب بود اگر خصومت با زنی کند و اگر از پوست کرگل نعلی
سازند و صاحب قولنج بر آن نشیند الم نیابد مادام که بر آنجا بود و اگر جرم او را در دهی
دفن کنند صحت کرگل آنجا بگرداند و بلناس گوید اگر بر گردن کرگل را بر آن صاحب قولنج
بندند در حال منفتح شود و لغت من از مودم و راست اند

سنباد جرمی است
بر صفت فیل لا الا آنکه او جرم از فیل کمتر بود و از ثور بیشتر باشد او را بلاد هند شال
دهند و چنین گویند که هنگام آنکه ماده خواهد بچه نهادن بر دنی بچه سر از رحم مادر بیرون
آرد و علف خورد با جدا یک قوی شود چنین قوی شده بود بکباری بر می جهد و از مادر
بگریزد زیرا که اگر مادر او را دریابد مر آن بلسد او را و زبان او بر آن خار باشد بچه را هلاک
کند و مادر از انس او بسیاری بروی و اگر بیابدش او را بزبان چندان بلسد که گوشت او را استخوان
او بروی

سنجاب جانوریست چنین موش لکن جسم او بزرگتر از موش بود موی
او در غایت نعومت باشد اهل نعم با پستان در پوشند زیرا که او خیل بود بخلاف دیگر
پوستینها گوشت او دیوانه بخورد دیوانگی از وی بروی و اگر بصاحب مرض سودا بدهد حمله
را سود دارد

سنور او را بپارسی گربه گویند جانوری است با شکل مواضع
باری عز و جل او را از بلایی دفع موش آفریده است چنین گویند که نوح علیه السلام در کشتی از
موش شکایت کرد بشد که مبادا که کشتی را سوراخ کند باری عز و جل بفرمود تا دست
را بشانی شیر فرو آرد جان گربه شیر عطسه داد از دو گربه از بینی او بیفتادند و گربه نزدیک
تر جانوری است که بشر ماند نظافت دوست دارد روی خود را بلعاب شوید و اگر
جیزی از اعضای او ملطخ شود آنرا بزبان پاک کند و همین صحبان شهوت باید لذت او
را الی عظیم باید صحت و اگر نکرد تا آنکه که لین ماده را دور کند یا با یک او دیگری شود او
بس محتاج بود مباشرت و حاجت مرد و مستقضی شود و همین بحر بند کرسنگی عظیم بروی غالب
شود اگر جیزی یابد بچگان را بخورد و همین بر گردن بندد از دحفره نهان کند از شرم
با کسی بیند و اگر موش بر سقف بگذرد گربه از شب باز افتد و دست و پا را بخاید و موش
از سقف در افتد و همین موش را بگرفت زبانی او را عذاب بدهد آنکه بخوردش و قتل با
عظیم جسم او از گربه بگریزد

فصل فی خواص اعضائه اگر چشمها او را خشک کند
و بدان بخور کنند هر حاجت که از کسی خواهند بر آید اگر پای گربه سیاه کسی با خود دارد
شب هیچ نترسد اگر دل گربه سیاه را در پوست گربه بخند و کسی با خود دارد هیچ دشمن
بروی ظفر نیابد و اگر کسی مرارهٔ او را در چشم کشد شب بیند و مخاطب بروز بیند و اگر نیم
درم از آن بدهن زنش بیامیزند و بدان سعوط سازند نافع بود از بهر دفع لغوه و اگر با کمون
و ملح بر جراحتها عتیق بهند با صلاح آرد اگر طحال سنور را سود بر زن مستحاضه بندند خون
هیچ نماند مادام که از پای او بود و چنین گویند که اگر کسی گوشت گربه سیاه بخورد
جادوی بروی هیچ کار نکند اگر خصیه او را با دنبا دخان کند موضعی جن از آن

موضع بروند و آنجا کسی را آزار نرسانند اگر مجذوم از دم او بیاشامد نافع بود نفعی بین
و بلیناس گوید هر که چنین گربه سیاه بیاشامد زنان او را دوست دارند موش از بوی
سر آن او بگریزد گویند که گربه از بلایی آن نهان کند تا موش بوی نکند نگریزد و اگر او را در آن غش
آس کنند و صاحب تب بر آن بنشاند تب نماند

سنور البر گربه وحشی همچون گربه
اهلی است بصورت الا حجم او بزرگتر از گربه اهلی است حجم او چندان بود که سگی لوحه
او را عدو و بسیار بود احتیاط تمام نماند در حفظ نفس خود چون روز بود بعضی از آن بعضی را در
راه راست کند و همین شب آید جانوری بدرانند تا آنشان را نگاه مدارند و آن جانور هیچ
نخسبد اگر بخسبد هلاک گردد

سیر اگر کسی را اسر البول بزند و العیاذ بالله مخ او را در آب خرچنگ
کنند و بر آتش نهند تا گرم شود آنگه در گرمابه بریزند تا شامند گشوده شود و مغز او از آن بلی امراض
گربه صالح بود اگر بر گردن او بدخن کند زنی که بخواهد که آبستن شود نطفه را از رحم
بیفتد

سیر آش حیوانی است در بیشها کابک و البستان باشد در قصبه
بینی او دو اژدها سوراخ است چنین نفس زند از نفس او اژدهای شوند و چنین گویند که مرمار
مرمال قصبه بینی او بهاک آید و چنین گویند که حیوانات بسیار گرد شوند بر او از
وحوش و طیور و غیر آن از بلی شدن آن از آن و باشد که از لذت آن حیوانات را غشی
باید آید سیر آش اگر گرسنه باشد جیزی را از آن صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد
از نسان ضجر شود با کسی هاتل نکند حمله نگریزد

شاه وار حیوانی است او را
بلاد روم مانند و باشد که او را ارس گویند سر وی دارد بر آن بر آن حمل دو شعبه
بحوف چنین بان جهند مواد در آن بحار و نیف جمع شود از آنجا آوازی خوش حاصل آید حیوانا
گرد او جمع شوند از بلی شدن آن آواز

جنس گویند که بعضی ملوک قرزاد را بحقه و بسال
بدیگری آن زمان که مولای آن بنبش خود بنهد از آنجا آوازی بغایت خوش بر می آید
خاک حاضر آن حمله طرب شدید آنکه آنرا معکوس بنهادند از آنجا آوازی حزین بر می آید
آن خاک گربه بر حاضر آن غالب شد

ضبع او را بپارسی کفتار گویند حیوانی
قبیح المنظر قلیل العدد بود مردار خورد و مردگان را از گور بر کشد عرب گویند که آن
گوشت مردان شجاع خورد و چنین گویند که یکی سال نر بود و یک سال ماده و مثل آن
بکفتار در حمل چنین گویند که کسی در سوراخ او آرد گویند کفتار آنجا نیست و این سخن را
ملک مسلمان تا آنکه که نزد کفتار رسد آنکه گویند کفتار حفره است و این سخن را ملک مسلمان
تا آنکه که بخشش بندد و این سخن مشهور است والله اعلم بصحة ذلک و میان او و سگ دشمنی
باشد اگر سایه کفتار بر سگ افتد بار ایستد و بنولد و بیش آنکه کفتار بخورد ش و چون
بیمار شود گوشت سگ بخورد بیماری از وی زایل شود و میان گرگ و کفتار مودت باشد
اگر کفتار را صید کنند گرگ بجای او را مراعات کند و از کفتار و گرگ بچه حاصل آید او را
سبع گویند شکلی عجیب باشد و در عرب جمعی هستند که ایشان را ضبعه گویند اگر بر
ایشان با کاریای که صد زره باشد کفتار آنها او را از آن بگیرد و اگر کفتار را
میخان در دست بیند مرد او از برای همه بادها و علتها باد نافع بود والله اعلم

فصل فی خواص اعضائه اگر سر او را در سبع کوبند تمام حسار آنجا جمع شود

اگر چشم راست او را در کله اندازند هفت روز آنکه در زمین نگذارند آنکه بشری بیند هر که از آن آتش
در آتش کند از جادوی و چشم بد امن بود و اگر این خاتم را با آب بشویند و بمسحور یا معیون
دهند سلامت یابد ٭ اگر کسی زنان او را با خود دارند سکان بروی یاری کنند و با هر که
مناظره کند غالب آید و اگر در سرای بیاویزند که در آنجا عرس بود هیچ مکروه آنجا حادث
نشود و فرح و طرب ایشان زیاده شود ٭ اگر کسی زبان او با خود دارند جنبای فراموش نکند
اگر جگر او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری را زایل کند اگر بزهره کفتار بکل التحال کنند
آب بچشم او فرو نمایند و با ریگی چشم را زایل کند اگر دل او را بر کوزگی بندند نزول شود و حرها
بزودی بیاموزد ٭ اگر شحم او را در ابرو مالند بزن مردم محبوب بود سیاه بزن زبان و اگر در سر
مالند دیوانه شود اگر بر تن او را از درختی در آویزند هیچ مرغی زیان کار بر آنجا نشیند ٭
قضیب او را اگر خشک کنند و بکوبند و بر دهن افشانند تب و تاع غالب شود چنانکه هیچ
از آن فارغ نشود و اگر بست مادر مباشرت کند ٭ بلیناس گوید فرج او و مره او را اگر بر
مرهمی بندند هر زن که او را ببیند بروی عاشق شود و اگر بر زنی بندند هر مرد که او را ببیند
بروی عاشق شود ٭ اگر فرج او را بر محروم بندند بیش زایل شود پوست او را اگر بر گرم
بندند از آفات سلامت یابد و اگر از پوست او غربالی سازند و بدان کیلیم بیزند آنکه
بکارند زرع او از آفت سلامت ماند ٭ بلیناس گوید اگر ماده از پوست کفتار بستانی
و جنبای از ورق شیخ و در حرقه حریر بندی بر دری او بری زبان بروی مغنی سوند چنانکه
از پس او روند و از آن مردم متعجب شود و اگر بر در خانه دفن کند هیچ سگ در آن خانه
نبود و اگر بر آهن جراحت باشی سکان از وی بگریزند ٭ و اگر پوست او را از هنگام که
از وی در کشند تا آن زمینی مادهی برآری آن موضع از آفت بود اعین بود اگر از موی
که گرد بر آن مخرج او بود برآنی و بسوزانی و آنرا بر وعن محشت در نفوذ مالند بحیث ارو بزود
اگر بر کمین او را در روغن اس بر نهند مهای برو بماند و بخالی زایل کند ٭ غراب
او را بیاری سیاه کوش گویند حیوانی بغایت خوبست نر و کس از نر و کوش شها او سیاه بود و کوش
او از پس ایشان برخ مهای مجمر از صد کند که بوز کند و چون بروز ایشان را بای خود نابدید کند
و صید کلیل نکند و چنین گوی بدن بر چند از پس او و او را در مهر بکیرند ٭ و اما خواص
اعرا او جنبای از آن حاضر بود ٭ عنزه حیوانی عجب است خطی دراز دارد در
باریه باشد آشیان را از پس بکیرد و هلاک کند گویند که شیطانی است او را کم بیند مالشیر
را بیند خورده ٭ فلاد شیخ رئیس گوید حیوانیست که جلد او را بر عرس و لبر او خاکستر
کنند بود و لطیف باشد و در از چون راس و دهنی فراخ دارد چون حیوانی را بیند بجهد ٭
خانه ش بکیرد شیخ رئیس گوید سحری دیدم که خانه او گرفته بود از بدن او دارد سحب
بدید آید علاج او صعب بود والله اعلم ٭ فهد بیاری او را بوز گویند حیوانی
شدید الغضب است چون بنگ دارد مسار جنبد با مردم مستانس شود بخلاف بنگ
که او هیچ با مردم مستانس شود و بوز در فصل زمستان بکر مسیر روز و سباع رایحه او از دست
دارند ٭ جانوران بوز چون فربه شود دانند که بنگ بخواهند رویند و رایحه او مشی و بنگ
دوست دارند بر آتش رایحه بیابند بوز پنهان شود چنانکه فرهی از آن زایل شود و چون بیار

130

شود گوشت سگ بخورند صحیح باشد و آواز خوش دوست دارند و با شد که با ادب جمع شود حیوانی
عجب از ایشان بآموزند و آنرا گوشال گویند ٭ فصل فی خواص الغرایه اگر بر راه او را
با عمل بیامیزند و آنکس بر راحتی بیند که خون از آن روانه باشد منقطع شود گوشت او و پوست
از آن و هدف دهن خون او اگر طلا کنند نافع بود از برای وجع المفاصل و اگر در خور کسی دهند
آبله شود بر تن او اگر در مکانی باشد موش در آنجا بگریزد ٭ فیل حیوانی عجیب
و ظریف و بنیل است از حیوانات عظیم است و چون باری عرجل کرد او را لوتاه افزند خرطوم دراز
بجای آن افزند تا بدان آب و علف برمی دارد و خرطوم همچون دست باشد بر همه تن بی گردد
و سلاح باشد بدان زند و او را دو لوش بزرگ است هر یک چند سبوی را تا بدان بشه از دهن
دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از بشه تا مگس در آنجا رود بیارازد و او را دو
ناب عظیم باشد هر یک دو دست من باشد که سیصد من بود و در همه تن او منافع العجب و الغیب
و نجد هیچ مفصلی دیگر نیست و تا پنج سال بروی بگذرد او را شهوت خراب باید نماند ٭
و چون ولادت بود در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و فیل را تا ما از عداوت بود چون او را بیند
او را از پای خود تا الذنا نیست شود و چون بیمار شود ما را بخورند بیماری از وی زایل شود و اگر
فیلی بیفتد نتوانند برخاستن اگر او فیلی دیگر بیند افتاده دیگر از آن خبر کنند یا سایبان و او را بر پا
کنند ٭ و اما فیل حرب همچون قلعه باشد روان بر پشت او رجال جنگ کنند و او را جوشن
در پوشیده باشد و شمشیر در خرطوم او بسته مرد را با اسب دو نیم کند و اگر آن را بیند
بگریزد ٭ و حسن گوید که هارون مولی الرازی شاعری بود معروف مخالف کیست کند
روز حرب آن را در بغل نهان و شمشیر بر داشت بجنگ فیل رفت چون نزد او رسید و فیل قصد
کرد که او را بزند آن را از بغل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت بر آن و مسلمانان
بگریختند و سوار از آن از پشت فیل بیفتادند و غلبه از آن اهل اسلام بود و این حکایت را در
قصه تاری آورده است و از حاصل او اینست ٭ سعد

فاقبل کالطود هادی الحس یهول شدید لامام الرعیل
وقد کنت اعددت هرواله قلیل المحاف من الزندبیل
فلا الحسن فی العجاج اتاما الاله بفتح جمیل

و حسن گویند که چهار صد سال بزید ٭ و زیادی گوید در عهد منصور فیلی را دیدم می گفتند
که این فیل سابور ذو الاکتاف را خدمت کرده است و از دیگر فیل انست که چون ملک تمار
خدمت کرد هر که او را بیند خدمت کند حاجب نباشد که فیل بگوید ٭ و حسن گویند که
فالی فیل را نزد می برسند که فیل از وی استقام کشد احتیاط مسلم یکی و نفل را در دو حسنی
بست بستی و شش و نجف فیل شاخ را در چنب بگرفت و فال موی بسیار بود شاخ در چنب از موی
او بجذ جانب در موی محکم شد آنکه بکشد فال در زیر قوایم او حاصل آید او را بپای بمالند
خرد کرد ٭ فصل فی خواص الغزاله اگر کسی و سنج گوش او بخورد تا هفت روز بجنبد
بلیناس گوید اگر بر عرض را غزاله او طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود باذن الله تعالی
اگر استخوان او را بر کودکان بندند صرع از ایشان منع آید و اگر در آن زکاه او بزند از قوتان
سلامت یابد بلیناس آورده است در کتاب خواص و اگر عاج را بسایند و با عسل بیامیزند

وکلف را بذلین طلا کنند زایل شود، واگر عاج را بر درختی اویزند از سال ثمره نیارد، واگر در
خانه بذلین دخان کنند جنبه وامثال او در ان خانه نمرند، واگر عاج حل کنند وحکاک اورا بر
جراحت فاسد افشانند صلاح پذیرد، واگر در حشیم داعف افشانند جنبه منقطع شود ۞
اگر پاره از پوست فیل بر کسی بندند که او را تب لرزه باشد منقطع شود، واگر صاحب شیخ
بر پوست فیل بخسبد شیخ از او برود، واگر پوست فیل دخان کنند زیر صاحب بواسیر رنج زایل
شود ۞ اگر بول او جایی رش کنند موش از انجا بگریزد، واگر بر عاو تیا شاهدا بستن شود ۞
بر کفن او اگر زر در امن محموم بدفن کنند تب از وی برود، واگر یک درهم از ان بصاحب
قولنج دهند زایل شود ودیگر اعادت نکند ۞ اگر از بر کفن فیل مخلوط بعسل زن بخورد
بر کفن هیچ ابستن نشود، وزوانی هند که وقت باشد بر بت خانه جنس کنند یا ابستن شوند
وجنس وطی او شان زایل شود، زیرا که ایشان بر جمله مردان وقف باشد لابد بود از کسی
که مراجنس موافق او باشد ابستن شود، وچون ابستن شد فایده او فوت شود ۞

فیل حیوانی قبیح است، اما ملیح بود وهر کاش طریف واورا باشد که
صنعتی بیاموزند، وچنین گویند که جامها عریض که دست جولاه بهر دو طرف ان نرسد
جولاه یک طرف بنشیند، وکسی بجانب دیگر وبحول ان جولاه تقریبی اندازد وقریب جولاه وملک
نوبه دو قره را عتوکل فرستاد بلی خیاط بود وان دیگر زرگر، وکسی ده بچه بر کند وبعضی را
بر کنند، وبعضی ماده وبزرگ ماده غیرت بود جانک مرد بر ان جود ۞ وشخصی از اهل صنعا
گوید بر کوهی یک شبم قردی را دیدم جفته، وسر او بر دان ماده قردی دیگر بیامد ومقابل او
بایستاد قرد ماده سر شوهر را هسته اهسته نهاد وبزدان دیگر رفت، وبا او مباشرت کرد چون
نر از خواب در امد ماده را تنافت بر اثر او برفت چون او را بدید بیوئید وبدانست که زنا کرده
است بانگ کرد تا قردی بسیار جمع شدند ایشان را خبر دادند بفعل وی جفته کنند، وان ماده
را در ان جفته رجم کردند ۞

فصل فی خواص اجزایه اگر چشم او کسی را باخود دارد
که او را بیند با خود هم مرتع کند، اگر بند از او را بر کسی بندند خواب از او برود وبشب نرسد
واگر بسایند ودر چشم کشند ساخن از چشم بیزد، اگر دل او را خشک کنند وبسایند ودر عسل یا بنبذه
بخورد دلیر شود ودر کا بادند از وخفقان را زایل کند وصداع نیز ۞ اگر لوشت او را صاحب
جذام بخورد جذام از وی برود، واین خاصیت از شی معلوم شد زیرا که بیشتر جذام اورا بود
ولوشت کسی بخورد سلامت ماند ۞ اگر جنس او بخورد کسی دهند کیل شود وبعضی گویند که اگر
کسی از جنس او بخورد در چشم مردم خوار وزشت شود، اگر پوست او را از درختی در او بندند
سرما از وی مندفع شود، واگر از پوست او غربالی سازند وبذر را بذلین غربال فرو کنند زارع
او از افات ایمن باشد واز خراب وغیر ان ۞ **کرگدن** حیوانی درجه فیل بود
وخلقت او خلقت ثور بر سر او سروی باشد بیز، وبزن او غلیظ ومنحنی بود محدب او با جانب
روی باشد، ومقعر او با جانب پشت، واز عجایب او است که جمع کرده است میان فرز وحافر
وغیر از کرگدن هیچ حیوانی فرز وحافر ندارد، وحیوانات جمله از وی بترسند، وچنین
گویند که هفتصد سال بزید وسه سال در شکم مادر بماند، وبعد از پنجاه سال او را هیجان
شهوت پدید اید، ومن منی او باشد هیچ حیوان انجا نیاید اما مساحق وبعضی بدل

عجب است از برای خواستن وبچه بر کمر سک سیاه اگر ابستن بخود بر کمر هیچ بچه ساقط
نشود ۞ **غزال** حیوانی صاحب عرض وغلبه است اورا بیاری بگیرند
اعدا عدوی است، حیوانات را وشاب شدید اورا وارهیچ بترسند، واز عسکر بگریزد
ولبن او بغایت خوب بود اما خلقش بد باشد، وچون سیری بخورد سه روز جفته باشد
وچون از خواب بیدار شد هرچه سخت بکند حیوانات که بر دل او باشد جمله بگریزند زیرا
که دانند که او قصد صید دارد ۞ وچنین گویند که موی دهن او خوش باشد بخلاف اسد
وغزالات مهره او ضعیف بود هرچه بر پشت او زنی مهره پش شکسته شود، وهر حیوانی که بیند
هلاک کند اگر ترسیده بود اگر ترسنده، واگر کسی را بخر اشد موش خاک بر انکس فشاند عمر، واز بن
این معنی کسی را که بلک زده باشد در ان سقف بنشیند، وانجا که بود بزد اورا اگر بکان
خاخر کنند از برای دفع موش، وبلک را با افعی دوستی بود چنین بلک بچه بنهد افعی که
اهل او چنین طوفی شود ۞ **فصل فی خواص اعضایه** اگر بر اورا جایی زخم
کنند موش انجا جمع شود، اگر زهره اورا در چشم کشند در او شی چشم کشند در او شی چشم سفر اید
وفرزند لبن را منع کند گوشت اورا، اگر کسی سنج درهم از ان بخورد با دانگی روغن
بلسان زهرجات وا فاعی بر وی کار نکند ۞ اگر از پوست ان مطرح سازند وصاحب بواسیر
بر انجا نشیند بواسیر از وی برود، واگر کسی پاره از لبن با خون دارد در چشم مردم مهیت بود وجمله
اهل، عمل زهره قابل کند ۞ **یاموز** حیوانی وحشی است اورا دو قرن بود چنین
مشاهده، وشی احوال او احوال تیر وحشی بود در بیشهای بسیار بود در خب باشد، وچون
اب بخورد مشاطی در وی بادید اید در میان درختها روز وباری، وباشد که قرنهاء
او بشاخها درخت متشبث شود نتواند خلاص دادن، بانگ کند مردم چنین او از ان بیند
دانند که در انجا اب است بروند وصید بر کنند ۞ **فصل فی خواص اعضایه** اگر
گوشت او را بنبذ بزند وکوزل از لبن بخورد بلادت از و زایل شود، اگر از پوست او مطرح
سازند وصاحب بواسیر بر انجا نشیند بواسیر زایل شود، اگر لعب او را کسی بر ساق
بندد از رفتن خسته نشود، والله اعلم بالصواب ۞ ۞ ۞

النوع السادس من الحیوان الطائر

این نوع را از حیوان اعضا کمی باشد از کل انواع باجناح پرواز کردن در حال پریدن
وچون پاری عجل حیوانات را عدو بگریزند این نوع را قوت مقاومت نبود، از برای
ضعف بدن اورا الت هرب دادند، وان پر است تا سبب از بعضی اعدا سلامت
یابد، واز عجایب عالم طبیعی طیر است در هوا ما از کل او کل پر از هواست قال الله تعالی
اولم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله ۞ واگر کسی بدن مرغ را
تامل کند بیست معلوم او با موهر جان یابد که نیست عضو یا بسیار از برای این که مرغ
که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز باشد، واگر گردن کوتاه بود پای نیز کوتاه باشد
جاحظ گوید مرغ که بر زبان او بیز بود رفتن او کند باشد چنین عصافیر وخطاطیف
وهامات، واگر پای او بیز نتواند بر زبان جانک اگر ادمی را دست نبود نتواند دویدن

وهر مرغی را خاصیتی عجب است بعضی را لون عجب بود چنانکه طاوس و بعضی را شکل عجب بود
چنانکه حروس و بعضی را صوت خوش بود چنانکه بلبل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود
مرتب بر حروف معجم ان شاء الله وحده ٭ **ابو براقش** مرغیست خوب صورت نیکو رنگ
هر زمانی بر یکی دیگر نماند و پاها دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز سرخ زمانی سرخ بود زمانی
زرد زمانی سبز و زمانی کبود در قد و حجم کبک بود و شاعر گوید ٭

مطرح

کانی براقش کل لون لونه تحمل

و جامه از روم آرند انرا ابو قلمون گویند برنگ این مرغ بود هر زمانی رنگی دیگر نماند ٭
ابو هدون مرغی است آوازی دارد حزین همه شب بانگ کند صبح خاموش شود
باگاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند از بهر خوشی آواز او و باشد که عاشق بروی گذرد حزین
بانگ او شود انجا بماند نتواند رفتن انجا بنشیند و آواز او می شنود تا آنکه که روز سوی او
خاموش باشد ٭ **اون** او را بط گویند سباحت دوست دارد و خون بحر او را بیضه
بر فرق لید در حال او را آب رود و سباحت کند و از عجایب بط یکی اینست که چون کبک سوی
لد بیضه خود را قبول نکند بخلاف دجاج زیرا که دجاج هر بیضه که زیر او نهند قبول کند و قبول
نکند لد انه بیضه یا یازده بیضه و اگر از سه بیش بود قبول نکند و چون ماده بر بیضه بنشیند
نر بحراست مشغول شود تا لحظه از پای نشیند و بجکان روز نوزدهم از بیضه بر فرق آیند و اگر
نیایند تا تمام ماه بود و چنین گویند که در صوف بط سنگی باشد صالح بود از بر همه
اطلاق مطعون و اخلاقات ٭ **فصل فی خواص اعضائه** اگر دماغ او را با آب دجاج
بخوشانند و بر ریش بیاشامند نافع بود از بهر بواسیر و وجع ارحام زیانی نافع بود از برای
سلس البول ٭ شحم او نافع بود از برای شقاق عقب از بیرون ٭ شیخ الرئیس گوید سحج او زهر
گوشت او و مهی از و آواز را صافی کند و در رویت باه افزاید اگر خون او را با آب بر گل بیاشامند
نافع بود از برای وجع مثانه ٭ جاح حب او را بر بازو راست صاحب حمی ربع بندند
زایل شود و از بهر اوجاع جمله اعضا نافع بود اگر استخوان او بسوزند و رماد او را بر جراحات
بکان بر کنند نافع بود ٭ بیضه او را اگر بخورند در ماه بیفزاید و مرکب او را اگر حشک کنند
و صاحب سعال بیاشامند سودمند بود ٭ **باز** باز از همه جوارح متکبر باشد
و خلق او تنگ بود بر دشمن بر کسان بود و چنین گویند که باز لا مالی بود اما نزد او از نوع دیگر
باشد اما نعمت بود با شاهین با غیر لن و از برای این معنی با لن را اشکال مختلف بود بحسب
نزد او خوش باد ان بود که بیاض بر وی غالب بود و او فربه بر و نیکو صورت تر و لین
تر بود و اسان بود او را لم کرمه و در اخبار امیر المؤمنین اگر شد او را لند که بازی
بازی اشهب را رها کرد باز در صوف نابدید شد از فی بر مند شدند بعد از زمانی
از صوف در افتاد بجنبی مشبت بر شکل ماهی یا ماری شد نر بود باد اشمند لن ان
زمانی نزد حاضر کردند و پرسید که هیچ شمار را معلوم هست که در صوف شکار باشد مقابل
گفت یا امیر المؤمنین از جد تو عبد الله بن عباس روایت کند که صوف معمور است بخلقی بسیار
از لن خلق بر شکل حیات حیوانی هست او را پر باشد او را باز اشهب عدو بود ٭
رشد نر بود با طشی بر فرق او زند در ان طشت حیوانی بود بذلن صورت و باز نر بود

با مقابل را جانوره دارند و چنین گویند که باز اشیانه نسازد الا بر درختی که شاخها
ان نیک مشبک بود و اشیانه را سقف سازد تا باران بر بچگان او نباید و همین بچه
را از حیشی هست انرا مرارگی بند در اشیانه بنهد از برای دفع عدو بچگان و چون
بیمار شود گوشت کبوتر بخورد بیماری او زایل شود و چنین در تجسس بود او را گوشت موش
بدهند تا بیش روی بر لند ٭ **فصل فی خواص اعضائه** اگر مراره او را تحال کنند
مزول آب را منع کند و اگر اشیان بزول آب بنهند چنین دخانی که بیش جسم بود و العیان بالله او
شبه ملسی که بود و انرا اشیان بزول آب است ٭ و الرمد جه ان را در کنی صاحب لغوه کنند
نافع بود و زهره با آب سبند آ اگر در چشم کشند نافع بود از برای ساخر عین و بزول آب
و ظلمت دیده ٭ و شیخ الرئیس گوید مرارت جوارح جمله صالح بود از برای ظلمت دیده حکک
او را بر درخت بندند او را از مرغان هیچ خبر نرسد استخوان او را بر سر چه افشانند با طلا
لند ٭ **باشق** مرغی خوب صورت است کبای که مخصر باشد و از جوارح هیچ
کس از و نیست صید او عمامی بود و انچه در حجم عصفور بود دماغ او صالح بود از برای
دفع خفقان سودایی اگر نیم درهم از ان با آب بانی بخورد بیاشامند ٭ **بغا**
او را بیارسی طوطی گویند مرغی خوب سکل و خوش رنگ بود بیشتر او سبز رنگ باشد
و باید که سرخ و زرد و سبیل بود منقاری دارد غلظ و زبانی بهمین چنین کلام مردم بیشتر بود
اعادت کند و ندانند که معنی ان چیست و چنین خواهد که او را تعلیم دهند اینه در نفس
او نهند و شخصی از بن اینه سخن گویند طوطی صورت خود در اینه بیند پندارد که
سخن طوطی میگوید زود بیاموزد زیرا که خواهد که انچه طوطی دیگر انند او نیز بگوید ٭
یکی از عجایب او انست که هر که آب بخورد اگر بکاری آب بخورد هلاک شود ٭
فصل فی خواص اعضائه اگر کسی زبان او بخورد فصیح شود اگر کسی مراره او
بخورد زیانش گران شود اگر خون او را حشک کند و بسایند و مسان دو سحر بیاشامند
مسان ایشان عداوت باز دند کند و اگر همه دو مسان باشد اگر مرکب او را تحال کنند
درد چشم را زایل کند و ظلمت از بین ببرد و اگر با آب غوره باشد به بود ٭ **بلبل**
او را بیارسی هزار دستان گویند مرغی کوچک است مربع الخلقه و فصیح اللسان بود و لین
الالحان و دلبستان باشد و او را در زمان گل شغفی عظیم بود اگر کسی را بیند که گل از
درخت چیند بانگ بسیار کند و یک زمان بی آب نتواند زیرا که مرغی چنین ایش دارد هر ساعت
تبرید و ترطیب محتاج بود و از غایت کوچکی یادش بود ان روز که با ان عهد هیچ
از اشیانه بیرون نیامد ٭ و از عجب خواص او انست که در خانها و قفص مرا جحب کند و در
مرغزار ما بسایش کند اگر گوشت او را با چشم سرطان در پاره از پوست نر گوهی دوزند و بر
بازو کسی بندند مهی بر وی غالب شود مادام که ان با او باشد ٭ **بوم** او را بیارسی
بوف خوانند مرغی معروفست هیچ بروز بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف بود و وحدت
دوست دارد بیوست در خرابها بود و مردم او را شوم شمرند با غایی که اگر جایی بنشیند بدو
فال گیرند اما حیات و اناعی از بانگ او گیرند و او را با غراب خصومت باشد و او
در روی ذلیل بود از برای ضعف بصر اما شب هیچ مرغ او را غلبه نتواند کرد چون مرغان

دانسته باشد همه روز بوی بوی جمع شوند و پرش بکنند، و از برای این معنی صیاد بوم
را در دام نهند تا مرغان بوی جمع شوند ۞ **فصل فی خواص العذرة** اگر دماغ او را
در چشم کشند ظلمت دیده زایل کند، و چنین گویند که یک چشم او هر که با خود دارد از خواب ازدی
و دیگر چشم بگذارد هر دو را در آب باید انداخت لیکن بر سر آن از نرمی خواب بود، و آنکه در
بن آب نماند از نرمی بیداری باشد، لیکن از نرمی خواب باشد زیرا آن کسی بیند که
با خواب بر وی غالب شود، و اگر آنکه از نرمی سهر بود در زیر یکی انگشتری بیند هر که آن انگشتری
در انگشت کند سهر بر وی غالب شود، و اگر چشمها او را با مشک بیامیزند هر که آن با خود دارد
چون بوی آن مشک بشام مردم رسد او را دوست گیرند ۞ اگر دل او را بار کنند صاحب
فالج و لقوه دهند زایل شود، اگر پاره او را بر مادر چوب بلوط بیامیزند و بکسی دهند که در
مثانه او حصاه بود منفعت کند، و اگر چوب طرفا را با آن بگیرند و بر آن بیامیزند و بصاحب بول
فراش دهند آن از وی زایل شود ۞ جگر او نیز قابل بود اگر بکسی دهند او را قولنج باز بند آید
و هیچ آن را دوا نبود، گوشت او غشیان آرد، و اگر جمعی از آن بخورند میان ایشان خصومت
باز بند کند ۞ اگر وی صاحب لقوه بخور او مطلی کنند نافع بود ۞ **تذرح** او را بپارسی
بذرخوانند او را از خوش دارند چه در بیاسایش مانی بسازند، و چون مواضعی بود و باد
شمال جهد فربه شود، و چون باد جنوب جهد بر عکس باشد، و چون بیضه خواهد که از آن
بسازند از خاک و در آنجا خانه سازند، و بچه او چون بچه دجاج چون از خانه بیرون آید دانه بر
چیند، و چنین گویند که چون وقت زاییدن باشد ساعتی پیش از آن بزرگان جمع شوند
و مثل کنند و در آن جان بر میجهند ۞ **تنوط** او را بپارسی کیتو گویند از عجایب
حال او آنست که از پوست درخت لیف بار کند، و آن را نقش کند و از آن قبه سازد
و آن قبه را بر شاخه از درختی در آویزد آنکه در میان آن قبه بیضه نهد و بچه بر آرد ۞
فصل فی خواص العذرة اگر او را بکاردی از صفی ذبح کنند و چون او بخورد
کسی دهند که عربده بسیار کند آن از وی بر رود، و بعد از آن هیچ عربده نکند، اگر پاره او
را با شکر بلوزکی دهند خوش خو شود و پیش مردم عزیز بود ۞ اگر استخوان او را وقتی که
تر باشد للنور بود بر لوزکی آویزند پیش مردم محبوب باشد، و اگر چه کریه اللقا باشد ۞
خاصیة الافعی این مرغ را در آبه افعی خوانند در بادیه بود، و چون بیضه نهد
افعی بیاید و خانه او را بخورد، و بیضه خود بجای آن رها کند، و بیضه او بیضه افعی ماند
مرغ بنداند که بیضه اوست در زیر گیرد و می‌پرورد تا بچه برآید چون بچه برآید نه بر
شکل مادر بود از وی بترسد بگریزد، و بجای رها کند و پیوسته افعی بالای مرغ این جلب
میکند ۞ **جباری** او را بپارسی خرخوانند، و گویند که در میان مرغان از آن آبله
بر هیچ مرغی نبود، و در امثال گویند کل شیء یحب ولده حتی الجباری و اهلی او از آن
جهت است که او اگر بیضه دیگری بیند آن را در زیر گیرد و بیضه خود بگذارد ۞ و اگر
بر آن او مرغان افتد همچون دیق بود، بر هما ایشان همه گرد ملتحق شود تا آن بر زدن و
عرب گویند الجباری سلاح سلاحه و او با همه مرغان خصومت کند، و با صقر خصومت
او سخت بود و با او مقاومت کند تا آنکه که بر بالای او بود چون بر آن بر وی آید هلاک

صقر را بالها شکسته شود هیچ نتواند پریدن، و همچنین بود جباریات بر وی جمع شوند
و بر او را بکنند، و بر گیرند بسیار بر وی آید آن صقر هلاک شود، و در مثل گویند مات کمد
الجباری و آن چنان بود که اگر جباری را بکشند بود، و بیند که مرغی را بر سر آن بیش از او از
غم هلاک شود ۞ **فصل فی خواص العذرة** اگر آن را در روغن سنگ دانه را بمالند
ابدانی و بان سوخته بسایند و در چشم کشند بیاض دیده را زایل کند ۞ شیخ رئیس گوید
بعض جباری خضابی خوبست، او را از مرض سهل است بشمی سعید بار سازد ۞ بر کسی آن
صالح بود از برای قولنج ۞ **حدأة** او را بپارسی زغن گویند، و او مرغی خبیث است
یغلبه اکثر الطیور چنین گویند که یک سال نر باشد و یک سال ماده و کلاغ را با او خصومت
بود بیضه خود بیارد بجای بیضه زغن نهد، و بیضه زغن را بخورد، و چون زغن مادر بچه
بر آن زغن نر آن بیند عجب ماند، و از آن دیوانه شود و مادر را زند و مرغان را از آن بچه را با
ایشان نماند از برای عجب، و چون بیمار شود چیزی از ریش خود بخورد، مرض از وی زایل
شود، و اگر چنان سرخ بیند بر باید بیند از آن که گوشت است ۞ و چنین گویند که زغن عقاب
شود، و عقاب زغن و الله اعلم ۞ **فصل فی خواص العذرة** اگر پاره او را بخشک
کنند و در سله چوب افشانند مار از آن جمله بگریزد، و اگر بر آن الحال کند در آن چشم که عقرب
از آن جانب زده باشد، اگر بر عضوی زده باشد از جانب راست در چشم راست کشند
و اگر جانب چپ زده باشد در چشم چپ کشند در دش زایل شود ۞ اگر مغز او را در آب کند
با جوشانند و بصاحب بواسیر دهند از وی زایل شود، چون او را اگر بها شاهد از غاله
زهرها قاتل بر هاند ۞ اگر استخوان او را بسوزانند و در مار آن بر جراحات جبت فشانند
با صلاح آید ۞ **حمام** موافق طبع الدکی و از دکا او آنست که از موضع دور
راه با خانه خود دارند، و چون او را عوض دور برند و خواهند که با خانه آید بهوا بر رود، و
مکان خود را در هوا بشناسد آنکه از آنجا بخانه خود فرود آید، با سرع زمانی و میان نر
و ماده ملاعبت هم بر آن سان که میان زن و مرد باشد ۞ و زهیر بن المثنی گوید هر چه میان
مرد و زن باشد میان نر و ماده کبوتر دیدم، با غایتی که کبوتری را دیدم که الا روح خود را علیق
نمی‌داد، و دیگری را دیدم که از هیچ نر ممتنع نمی‌شد، و ماده را دیدم که هر چه نر او را طلب
کردی رام شدی، و دیگری را دیدم که رام نمی‌شد الا بعد از طلب شدید، و نیز را دیدم که او
را و ماده بود با هر دو حضانت می‌کرد، و دو ماده را دیدم که با همدگر مراوحت میکردند چون زنان
سعتری جهان بیضه بنهادند اما نر بنواستند او را ۞ و از عجایب کبوتر آنست که
چون کبوتر ماده بیضه خواهد گذارد او بدانند چون بها حرف و خطها را گرد کند، و آشیانه
بسازد بر مقدار تن خود، و مکان بیضه مقعر کند تا بیضه در آنجا بماند، آنکه چون بیضه بنهاد
ماده بر سر آن بنشیند، و چون ماده را غیبتی باید آید نر بجای او بنشیند با حرارت آن بیضه
فاسد نشود، و چون بچه بیرون آید نر مگسی را زنده دهد و ماده دیگر را ۞ و از عجایب او آنست که
بچه او چون در بیرون آید فرق کند میان عقاب، و اگر آن چون کرکس را بیند هیچ نترسد
و چون عقاب را بیند بترسد و همچنین فرق کند میان باز و غراب چنانکه گویند از اشتر
و فیل بترسد و از اگر نترسد، و حاذق اوند کبوتر از همه جوارح بهتر بود الا چون جوارح

رابیند سست شود همچنانک زرار کوش که شیر رابیند یا کوسفند که کرک را بیند یا موش که
کربه رابیند ٭ **فصل فی خواص لعذرته** اگر کسی چشم او را بخورد ازغود غایب
شود اگر مراره کبوتر سبند در چشم کشد نافع بود از برای بازیکی چشم وعشاوه اگر کلف را بخون
کبوتر طلا کنند زایل شود واگر در چشم کشد شبکوری را بنزد ٭ اگر کسی بر خوردن کوشت او
مداومت نماید بلاهت ازفی بزود ودکا ازن اگر استخوان او را بسوزند ودمان او را بر جراحتی
فشانند که لیها او فراهم نماید باصلاح آید اگر بر کسی او را صاحبه الطلاق بخورد بر
کیرد باسانی باز نهند واگر بر کوشت مرده افشانند آنرا از جراحت بر کیرد واگر تار فارسی
را بذرنی طلا کنند بر کسی ٭ بر کسی حمام العمر ابر البول را بکشاند واگر بر کیرد او در دارو
اندازند که بذر حقنه کنند از برای قولنج در حال بکشاند اگر پای حمام واصطرک وحب النیل
بشانند اعراسول وحمله را بشانند وبروغن خوز بیامیزند لکه بر هر را بذرنی طلا کنند لیکن آنرا
زایل کند ٭ **خطاف** او را بپارسی برجس دزه کویند وانواع او بسیار است جمله
سار وزرزور وغیرها این نوع بوست از بر دسی بکرمیس روند وبوست آنجا باشد که
بهار بود جنس مولا مغنی شود از آن زمین بر منی دیکر شوید بوست آنجا باشد که بهار
بود واشانرا بهر منی اشانه بود جمله آنجا رسد بیضه بنهند وهمه بچه بر آورند مولا
کرم شده باشد بجا آنرا باخود بر زمین دیکر برند بذرنی اشانه که آنجا رها کرده بود وجمله
خواهد که اشانه سازد مومی را با کل بیامیزد تا کل جلب شود زیرا که او اشانه خود در
عمارات سازد زیر سقفها اگر مومی بالشرف زیر سقف نیست ٭ واز عجایب اینست که بعضی
بسازد ورها کند تا خشک شود لکه بعض دیکر بسازد زیرا که اگر جمله در وقتی سازد ثقیل
شود در افتد ٭ وجنس کی اشانه سازد دیکر آنرا او را معاونت کنند وجنس تمام شود
آب در مقار بیاورند ولدروغن اشانه را بذرنی سیاه کنند با حشونت ازفی بزود ٭
وجنس کویند که بر آن سنداب در اشانه بنهند با حیات وملس وشه وغیرها که بجان بکزند
وجنس کویند که اگر اشانه خطاف در آب حل کنند وبصاحبه الطلاق دهند تا بیاشامند
بچه بآسانی بنهند ٭ دیسقوریدس کوید بچه خطاف را بکیرند وقتی که قمر در اول النور
بود در آبدرون او دوسنک بود یکی از آن یک رنک بود ودیکر دو رنک آنرا در پوست کوساله
بندند یا بوست بز کوهی وبر یا زو مصروع بندند صرع ازفی بزود ویکی کویند من از نودم راست
آید ٭ **فصل فی خواص لعذرته** موی بر او را اگر در زیر بالش کسی بنهند
هیچ بخسبد اگر بر دماغ او آنحال کند ظلمت چشم را ببرد واگر با خنای از روغن بر سر بنهند
جوانی در سر متولد شود ٭ اگر چشم او در حرقه بندند واز سر بری در او بزند جمله بر آن سر بر
بخسبد جوانش بزد بلیناس کوید اگر دل او را در جنبای ارغند بخورند معاونی عظیم کند
قوت جماع را ٭ کوشت او روشنی چشم زیادت کند اگر زنی را جنس خطاف را بیاشامد
قوت شهوت ساقط شود چنانک هیچ نر را نخواهد اگر بر کسی او را بمیل را بضمید
کنند بخه شود وسخ از وی دور شود ٭ **حفاش** او را موش کوری کویند با حرم
او ضعیف بود طاقت ضوء آفتاب ندارد میان ضیا وظلام تولد بزند چنانک میان
شام وجنس ومیان فجر با طلوع شمس واو را دیش نباشد لکن بجای دیش بوستکی تنک بود

وبر او اسال از عیسی صلوات الله علیه علی خلق جناش افراج کردند زیرا که او را کوش وانسان بر
دیکر مرغان زیادت بود وبچه زاید وشیر دهد عیسی علیه السلام از کل شبه او بساخت وباز در وی دمید
چنانک باری عز وجل کفته است واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا
باذنی الله عذرتی او مکس وبق بود وباشد که بچه را در دهن دارد در حال بریزد وبچه شیر
خورد ٭ ودمان او دست دارد میان او بخورد وبوست آن همچنان در دست بر در جب رها
کند واگر ورق خیار در مکان او بنهند از آنجا بکریزد واگر جناشی را از درختی در او بزند جمله
از آن مکان در کریزد ٭ **فصل فی خواص لعذرته** اگر بر او را در بیع کبوتران
بیاویزند کبوتران با آن مع الف کنند هیچ از آنجا مفارقت نکنند واگر در آن بالش
کسی بنهند هیچ نخسبد ٭ وشیخ رئیس کوید که اگر دماغ او آنحال کند نافع بود از
برای نزول آب در العیان بالله ودمان آن در چشم کشد ظلمت دیده ببرد اگر دل او را بزرنی بندند
او را شهوت جماع باز دارد اگر خون او را در چشم کشد شبکوری ببرد واگر موی بغل او زهار
بر کنند وبعد از آن خون جناش در آنجا مالند دیکر آنجا که موی بر نیاید ٭ اگر سر او در چشم
کشد بیاض را زایل کند ٭ بر کسی او در چشم کشد طفره وبیاض عین را ببرد واگر در خانه
مورچکان بیندازی جمله بکریزند واگر موی از عضوی بر کنند وآنرا بر کسی جناش وزرع
طلا کنند مدتی در آن آنجا موی بر نیاید واگر چند بار مکرر کنند موی از آنجا منقطع شود
بیکبارکی ٭ **دراج** مرغی میان است بچه بسیار کند وبشت او محدب بود واو
هم از مرغانی باشد که ترسع بشارت دهند وکویند بالشکل یوم النعم واواز او بروز آن
کلات بود وهمین هم اشمال الیز وهم اصافی بود او فربه شود وخوش باشد وهمین باز
جنوب جهند ضعیف شود تا غایتی که تولید بریزد ٭ وحاحظ کوید که دراج را در آشیانی
ومرغزارها بچه کند واگر او را در قفص دارند یا در خانها هیچ بر او رغبت کند
وشخصی از باز دارالی حکایت کند که بازی را ارسال کردم با دراج را بکیرد دراج روشا
از خار بر کرفت واز پشت باز افتاد وآن شاخها را در پا کرفت وخود را بذرنی خارها از باز
باز نوشانند باز ازفی عاجز شد نتوانست او را صید کرفتن ٭ **فصل فی خواص**
لعذرته ریک شیخ رئیس کوید کوشت او در دماغ بیفزاید وفهم را زیادت کند وماده منی بیفزاید
او را بپارسی خروس کویند شهوت بر وی غالب بود وخوش معجب بود
مبشر بود بطلوع فجر واز عجایب او یکی است که مقدار بر ساعات لیل دانند چون شب تا زده
ساعت باشد بانک کند وهمین نه ساعت باشد بعد از نه ساعت ٭ واز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کنند که آن الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو مرهما جاوز المشرق
والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه وصفق بهما وصرخ بالتسبیح وقول سبحان
الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت دیکة الارض کلها مجیبا له وصفقت باجنحتها فی آخر
الصراخ ٭ وچنین کویند که هر که از بانک خروس بیدار شود وبر چنین هیچ بادی
کرانی خواب نماند وشبی از خروس سیاه بکریزد وخروس خنثی بهتر بود وعلامت آن سرخی
خرجه وشبیری کاهی وبنکی چشم بود وبزی جنکل وسخی واز هم دلیل اینست که خنثی بود
وخروس خرد را نه بنهند بخوردن از بهر دجاج بکذارند وباشد که عقار بر دارند وبیش دجاج

بندازد، واین در ایام جوانی از وقت که او را نشاط و هیجان شهوت بود، و هوس شود
هم او مقصور بود بر نفس خود ٭ و چنین گویند که خروس را عمر خود یک بیضه کند و این را بیضه
للعقر خوانند، و شاعری گوید ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ شعر

قد زرنا مرة فی الدهر واحدة شیئا فلا تجعلها بیضة للدیک ٭

باب

انعام خواجه با من بیست من مستمد جهت خانهٔ خروس یک بار بود و بس ٭
و چنین گویند که اگر کسی دیگ بیضهٔ خروس را بکشد، او را در مال و اهل نکبت رسد و خانه
که در آنجا خروس سفید و فرق بود شیطان در آنجا نبود ٭ فصل فی خواص اعضائه
اگر عرف او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول در فراش کند آن از وی زایل
شود، و اگر خروس سفید با سرخ بود عرف او خشک کنند و در زیر دامن مجمر بسوزانند
خون از وی برود ٭ اگر مرارهٔ او را در چشم کشند بیاض چشم و عشاوه ببرد و دیده را روشن
کند، و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر مرارهٔ دیگ را با فرق موش با شاهدانه بسایند از وی برود
و آنچه فراموش کرده باشد با خاطر آید ٭ و چنین گویند که مرارهٔ خروس در ظرف سمع کند و بر
اکتحال نماید بیاض از دیده ببرد، اگر جناح او را بر صاحب تب بندند تب از وی برود، و اگر
سواد با خون دراز از دندان جسته شود، اگر خون او را در چشم کشند سبزه ببرد، و اگر آن
خون که وقت جفت کردن از وی لیسد در طعامی کنند و جمعی از آن بخورند میان ایشان
خصومت باز دید آید ٭ و اگر خون دیگ با عسل بسایند و بر آبش عرضه کنند آنکه در قضیب
مالند در وقت باه بیفزاید و لذت زیاده کند ٭ اگر گوشت او عقاب بر گرسنگی بخورد ترش
باز افتد، و اگر گوشت خروس را قدید کنند و با عفص و سماق بکوبند و بجوش کنند بر مقدار
نخود و بخورند مبطون دهند در حال شفا یابد، اگر خصیه او را بر خروسی بندند بر حمله خروسان
غلبه کند، و اگر دماغ او و خصیه او کسی بخورد شهوت جماع یا دید آید ٭ دجاج
او را مرغ خاکی گویند، و از عجایب او یکی اینست که چون بخروس مشتبه کند در صباح
و مهار شه شاه ش بر آید مجاهد خروسان، و باشد که از یاد خوب یا از تقلب در خاک
در شب او بیضه باز دید آید، لکن از آن بیضه فرخ حاصل نیاید و بی طعمش خوش بود، و اگر مرغ
را از جنس بیضه در شب جمع شده باشد، و یک دو بار دیگ بر وی نشیند حمله را با صلاح
آرد ٭ و خون مرغ بر سر خانه بنشیند اگر با یک رعد بشود خانها حمله بفساد آید، و اگر بدان
جنب جهد فساد کلی قوی تر بود، و خون مرغ بی شود از بیضه او فرخ حاصل نیاید زیرا که
فرخ از بیاض متولد شود و صفرهٔ غذایی وی بود مرغ بی را زرده کم بود، بعد از فرخ وفا نکند
و خون مرغ فربه شود خانه کند چون زنان فربه که بیه در رحم ایشان متولد شده بود بچه در
آنجا منعقد شود، والله اعلم ٭ فصل فی خواص اعضائه مداومت کردن بر گوشت
دجاج و فروج بر اسی از وی بر قرس و بیشتر مستعان بعد از آن دو مرض باشد، اگر دجاج
سبید را با ده عدد بصل کفی سمسم بزند در قدری آب جند دیگ مهیا شود آنکه از آن مرض
بیاشامد، و گوشش بخورد در وقت باه بیفزاید و شهوت را قوی کند ٭ اگر سر او طلا کنند
کلف احمر را از وی زایل کند، و شعاع که در قدم باشد از آن ما با صلاح آرد، اگر مرارهٔ او

در چشم کشند دفع نزول آب کند، اگر سنگ دان او را بکسی دهند که بول در فراش کند و بخورد آن
از وی زایل شود، اگر خانهٔ او را نیم شب بخورند اثری عظیم کند در وقت شهوت، بر گشن او
اگر در سرکه بایند بخورند قولنج را بگشاید، و اگر بر گشن دجاج سیاه بر در سرای دوستا
میان اهل آن سرای خصومت باز دید آید بلیناس گوید ٭ لطیفه مرغی است شبیه کرکس
از برای آشیانه سرگین ها اختیار کند جایی که دانند که هیچ کس آنجا نرسد، و از برای این
معنی گویند اعز من بیض الابوق و ابوق نغمه باشد، و چون وقت آن بود که بیضه خواهد کردن
با ارض هند رود، و از آنجا حجاری بیارد آن را ابوطا نغمه گویند، و آن سنگی مدور است بحرزه ماند
و مجوف باشد چنین بجایی در میان آن حجاری دیگر بود، و چون بیضه خواهد کرد آن سنگ را در
زیر خود کند تا بیضه با آسانی بیندازد هیچ الم و موسف در پس لشکرها رود زیرا که
طامع بود در گوشت کشتگان، و از آن و فرجاج مجمعین زیرا که دانند که از ایشان خستگان باز مانند
از دواب و غیرها و از آن کله گوسفند رود زیرا که دانند که جنبهای آن با تلف شود یا بچه
بیندازد ٭ فصل فی خواص اعضائه اگر مرارهٔ او را با زیت در گوش چکانند کرانی
گوش ببرد، و اگر آن را در چشم کشند بیاض چشم ببرد، و اگر بر کسی او بزند کم او را در چشم بود زایل
شود، اگر خون او بخورد کسی دهند که او را تب ربع بود زایل شود، و اگر آن را با دهن کسی بیامیزند
و وی را بذلیل طلا کنند نزدیک سلطان مقبول بود ٭ بلیناس گوید اگر در آن بر عظمی که
در جناح راست او بود بسوزند و دمان آن را بخورد کسی دهد او را دوست کند دوستی شدید
چنانکه مردم از آن تعجب مانند، و اگر مثل این استخوان از جانب چپ آن بود مثل این عمل کند
در بعض ٭ اگر بر گشن او را بسایند و آن گشتن آن را بخورد بر کسی بچه بیندازد ٭
زاغ مرغی معروف است و او را غراب گویند، و گویند عمر او بیش از هزار سال بود و میان او
و یوم عداوت باشد زاغ بروز بر بوم غلبه کند، و بوم شب بر زاغ غلبه کند ٭ جاحظ گوید
همه مرغان بچه را چون بزرگ شد از خود دور کنند الا غراب که بر وی بعد او کند، و اگر غراب
را بسوزانند و دمان او را با زیت بیامیزند، آنکه جایی که خرامی که آنجا موی بر آید بدان
طلا کنند موی بر آید ٭ فصل فی خواص اعضائه اگر چشم او را با چشم بوم میان دو
کس بسوزانی خصومتی میان ایشان باز دید آید جانبین و اهل صلح شود ٭ اگر دل او را خشک کنند
و بسایند و با آب مسافر بیاشامد در سفر بجاح آب بود، و اگر در فصل عور بود زیرا که
غراب در عور آب بخورد، و بعضی گویند اگر با خون دارد در بستان بشه شود ٭ اگر مرارهٔ
او را با مرارهٔ دیگ بیامیزند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و هیچ باز نماند، و اگر موی را
بدان خضاب کنند سیاه شود سیاهی بغایت خوب ٭ گوشت او با حوصله بسایند بعسل
بیامیزند و صاحب بهق را سه روز از آن بدهند هر روزی سه قیراط بهق را زایل کند ٭
بلیناس گوید اگر سر کلاغ را با دهن و زن در روی مالی و در پیش سلطان روی هر حاجت
که خواهی بر آید ٭ اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور بشانند با صلاح آرد، اگر بیضهٔ او را
صاحب بواسیر را بخورد آن را زایل کند، و اگر بکسی دهند که خمر دوست دارد بعد از آن دیگر
بخورد، اگر بر گشن او را بسرکه کنند و مطحول موضع طحال را بدان طلا کنند نافع بود ٭ و اگر
کسی را سرفه بود از دود او ضماد کند سرفه زایل شود ٭ زرزور مرغی معروف است او را بسار

سی

سار گویند، بوست انجا بود که بهار باشد و مرو آخوش، و از بلاد هند بلاد عراو لند و در
دریا از ایشان بسیار تلف شود موج ایشانرا با ساحل اندازد، سکان ساحل جمع کنند و بسوزانند
مکان بهره بقراط گوید بچه اورا که هنوز بر مرغ نا دیده باشد بر عقربی سند اند و باجای خود
بهند چون سار سایند بنداز که او بیمار است، سنگی سازد زرد از برای دفع بیماری و ان
سنگ بسایند و بصاحب برقان دهند برقانرا زایل کند ٭ اگر گوشت اورا بخورند در خون
بصر بیفزاید، و اگر اورا بجعفر کنند و صاحب برقان انرا بر برق بخورند حال در حال بسره
شود، و اگر مای اورا بر جراحات فاسد افشانند با صلاح ارد ٭ زنج مرغی است که
اورا بپارسی زمک گویند، اگر زهره اورا با مرهم بیامیزند و در چشم کشند نافع بود از برای
دفع ظلمت دیده و عشاوه را زایل کند، و چون گویند که انرا افروزند بارها راست اید ٭
سمانی، اورا بپارسی سمانه گویند و او ان مرغیست که باری عزوجل در ایه منی ارسل
فرو فرستاد، و از عجایب او یکی ایست که در زمستان همچون غلیظی بود هیچ اواز نکند و
چون فصل ربیع بادید اید وقت طلوع فجر در آواز اید، و عجب دیگر اینست که کامی هست انرا
پیش خوانند زهر قاتل بود هر چون که از ان بخورد هلاک شود، اگر سمانه از ان بخورد
اورا از ان هیچ ضرر نرسد و فربه شود ٭ سنقر مرغی است از جوارح طیر در
حجم شاهین بود، لا الا که با بها او غلظ بود ساق های او بستری ساق کودکی باشد
بلاد ترک بود و عشر او الا در بلاد بر دسین نباشد ٭ چنین گویند که چون اورا ارسال
کنند از برای صید بر بالا روی و کرد صید بر اید بر شکل دایره چون دایره تمام شد صید در ان
دایره محبوس بماند تواند از انجا بیرون رفتن، و اگر خود صد باشد با هزار اید مرغان از
محیط دایره دور شوند، و قصد مرغ کند اید جارح قصد بزول کند، و مرغان همچنین تا اید
که بر من ملصق شوند و همه باز از ان بدست بگیرند ٭ شاهین مرغی مشهور است از
جوارح طیر عدو کش تر بود، و کمتر چون اورا بند ضعیف شود نتواند بر بزند همچنین گویند که
اگر اورا بند با موش گربه را، و چون سنگ پشت شاهین بند بر در اید روی کشد و مقار شاهین
بر پشت او کار نکند شاهین او را بر گیرد و بهوا بر شود، اید سنگی سخت اختیار کند و سنگ پشت
را از هوا در اندازد بر ان سنگ اید تا شکسته شود، اید فرو اید و از وی بخورد ٭ و چون شاهین
بیمار شود از ذرایح بخورد و ذروح حیوانی است کوچک مرغش سیامی و مرغی و او زهر قاتل
است ٭ شفنین مرغی مشهور است کمتر چاکستر ریگ ماید در حجم او بود حاجت گویند
از عجایب او یکی ایست که اگر با جفت خود مراجعت نکند اگر مای هلاک شود بر هیچ ماده دیگر
اختیار نکند و اگر نر هلاک شود ماده همچنین ٭ اگر شحم اورا با شحم بیامیزند و در گوش جکاند
گرانی ببرد، و اگر در چشم کشد شبکوری و جراحت چشم را زایل کند ٭ اگر پر چشم او را بسایند
و بر هن الورد بیامیزند و زنی انرا بر صفوه بخود بر کشد او جامع رحم از وی بیرون اید
شقراق مرغی مشهور است اورا بپارسی کاسکنه گویند، دشمن مگس ایکلیس بود کمتر
او سبز باشد و ماها و مقار سرخ مگس ایکلیس را بخورد چند ایک تواند و انچه نتواند هلاک کند
و در کتاب جمال اورده اید که اگر در اره کاسکنه را بستانند و ازری را که عیار ناقص بود کداز
و در انجا ریزند عیار او زیاده شود، و اگر در اره او باه ریزند عیار کم شود ٭ صافر

مرغیست که همه شب بانگ کند و ما روز هیچ نیاساید، و چون شب در اید بر درختی رود
و چون از ان خب مسلس در او نزد و بیا بها خود حوی از شاخها ان دهنب بگیرد و بانگ کند
تا انکه که صبح بر اید، و چنین گویند که بر سد که اسمان بر وی افتد ٭ صقر
مرغی مشهور است از جوارح او را جرغ گویند، و صید او بیشتر از همه جوارح بود، و صقر چون جفت سکار
کند چون هر دو را ارسال کرده اند تو امی با بقر وحشی یک بر سر او فرو اید و بال بر چشم او می اید
انکه او بر چون از کر فرو اید، و همچنین اورا از دویدن منع می کنند تا انکه که صاحب
بطش برسد ٭ و از عجب او یکی ایست که قصد کلک کند و کلک از و بزرگتر است و قوی بر
و کلک را غلبه کند بسبب شجاعتی که باری عزوجل در وی اوده است و کلک و امثال و
از صقر عاجز اند ٭ طاووس مرغی عجیب است و باری عزوجل در الوان او صنعتی
عجیب بوده است بر هر پری از پرهای او دایره مثال او از زر، انکه دایره از ورق انکه دیگر اخضر
انکه حلق و لونها دیگر، زیرا که زر را بر سرخ و زرد و سبز اید حسن بود که بر الاق و اخضر منجال
من رکب ذلک الکرکب الحسن و اودع ملک الوان الحسنه و النقوش فی نسخه ٭ و گویند که عمر او
بیست و پنج سال بود، و درین مدت بچند ریگ کردن، و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و
چون وقت ان بود که درختها را برگ بریزد اید طاووس پر بریزد، و شیخ رئیس گویند
اگر کسی خواهد که در مکان او هیچ نبود از هوام و حشرات طاووس را در ان مکان باید داشت
نصل فی خواص اعضاء الطیر اگر مخ اورا با سذاب و عسل بیامیزند نافع بود از
برای قولنج و اوجاع معده، اگر خون او بخورد کسی دهند دیوانه شود، و اگر از دوده او در انکس
با سکنجبین در اب کرم بطن دهند با صلاح اید و کرانی زنان ببرد ٭ اگر گوشت او با شحم
بپزند و صاحب داء الجنب از دود او بیاشامد نافع بود، و گوشت او در وقت باه بیفزاید ٭
اگر بر خورد چون از مداومت بماند کودکی و فراموشی ارد، اگر شحم او عضوی را که بر ما زده باشد
طلا کنند با صلاح ارد ٭ اگر کسی استخوان او را با خود دارد از چشم بد ایمن بود، اگر خکل
اورا بر صاحبه الطلق بندند با سانی بچه نهد، و اگر نر داروی او دخان کند همچنین ٭
طیهوج اورا بپارسی تیهو گویند مرغی مشهور است، اگر گوشت او بصاحب اسهال دهند
اسهال را دفع کند و در وقت باه بیفزاید و منی فراهم ارد ٭ عصفور مرغی کوچک است
و اورا گنجشک گویند و نوع طبی دو قسم اید قسمی را بهایم طیور خوانند و ان هر مرغی بود که
دانه خورد و صید کند، و قسم دیگر را سباع طیور خوانند و ان هر مرغی باشد که صید کند
و گنجشک هم از بهایم است و هم از سباع، زیرا که دانه خورد و ملخ و حشرات و امثال ایشان را
صید کند، و ایشانه او در عمران بلاد بود در زیر سقفها، و اگر مردم از شهری مفارقت کنند
گنجشکان نیز بروند ٭ و گنجشک با مار عداوت بود چون مار قصد بچگان او کند گنجشکان جمع
شوند و بانگ بر اند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم خبر دارند و مار را هلاک کنند و باشد
که مار را عقار قرض کنند تا مگر مجروح شود و چون مجروح شد مرغ جگر ان را جراحت
شود هلاک مار در ان نوع ٭ و گنجشک با مار در ان عداوت بود زیرا که چون در از گوش
بانگ کند بیضه عصفور ناسد شود گنجشک پشت او را قهر کند تا بر مگس بر ان جمع شوند
و جراحت را بیفشانند و باشد که بهلاک انجامد ٭ و گنجشک چون عیار شود گوشت او خوردن

بیماری ادمی بروز، و هیچ حیوانی را سفاد بیش از یکبار نبود، و از برای این معنی گویند عرش
لندک بود ٥ **فصل فی خواص اعضائه** اگر جزو او را با مرارهٔ او بیامیزند و از آن
عدس را بدان بیالایند شاداب شود و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند، و پای را بر زمین نهد
پای او را عجبا من فرط الشهوة واللذة ٥ گوشت او در قوت باه بیفزاید و بادها را حلّه روح
کند، اگر بیضه او را بخورند قوت باه بیفزاید و اگر بیضه او را در زیر سر کسی دفن کنند سه روز آنکه
بیرون آرند و بدان ناصور را طلا کنند با صلاح آید، سر کسی او را در جسم کشد شبلوری بیرون
و اگر در شراب کسی دهند جنس مرده بیفتد ٥ **عقاب** مرغی مشهور است او را
بپارسی اله گویند از جوارح طیر هیچ از و صعبتر نیست، مرغان را صید کند و سباع کوهی را چون
خرگوش و روباه و امثال آن، و از فرهٔ صیدی جز بخورد زیرا که جگر او را سوزد از آن امراض او ٥
باشد که مقاربش دراز شود بدان کاری نوایدر اجزا سبب هلاک آن بود ٥ صاحب الجراحه
گوید عقاب بی رغن متدل شود عقاب رغن شود و رغن عقاب شود، والله اعلم بصحة ذلک ٥
حافظ گوید جگر عقاب را خاصیتی عجب است در تقطیع گرگ بر گرد اطلس مشید و او را از کاهل
با کف بدزد ٥ و عقاب بر اثر لشکرها روز از برای طمع در آن شب کشتگان می پرد آن گویند
که عقاب در طلب صید رنج نکشد، بلکه بر بالای مشید نظاره می کند چون بیند که چیزی از جوارح
صیدی کرده بر سر او رود روز او بجهد نفس خود را بجهاند عقاب صید او را بر گیرد ٥
و اگر بیضه بیش از دو بود دو را بیش بر نیارد زیرا که مرغی اکول است و بدل خود مقاسات سه
بچه نتواند کشید ٥ و از عجایب او یکی است که بیضه را بر مواضع اطلس چون اطراف جبال یا اقرب
و اصابع نهد و بچه را بدان که هیچ حرکت نکند زیرا که باری حرکت
از بالا در افتد و هلاک شود، و اگر در مکان او چنانی او مرغان اهلی بیضه نهند چون دجاج و بط
و قطا و غیر آن از آنجا در افتد، و عجب دیگر آن که بچه هیچ مرغ از آن جا بجند الا آن وقت که
بالش قوی شود ٥ و چون عقاب پیر شود بجگر او او را مرعات کند، و چون چشم تاریک شود
از برای بر هوا شود چند بار سرش سوخته شود آنکه بر زمین آید و در چشمه آب رود چند بار و از
آنجا بیرون آید و گرمابه رفت گرفته بود ٥ **فصل فی خواص اعضائه** اگر پاره او را
در جسم کشد طلب دیده ببرد، و اگر بستان زنی که شیر در او منعقد شده بود بدان طلا کنند
در حال آن ساکن شود و بگشاید و شیر بسیار دهد، و اگر چون او را جسم خشک بود با الهالج
اصفر بیامیزند و در جسم کشد نافع بود از برای حرب عین ٥ اگر شحم او را با ربت بیامیزند
و پای مقرس را وجع المفاصل را بدان طلا کنند نافع بود مغز او را با عسل و صبر بیامیزند
و دو بار یا سه بار بر ناصور نهند باصلاح آرد ٥ **عقعق** مرغی معروف است
او را بفارسی کله گویند و کدش نیز گویند در طبع او خباثت بود، اگر چیزی بیند از حلی یا از
جواهر بدزد و بدزد و آشیانه در ظل چنانی یا سقفی سازد و بر گرد خار بنا کند در آشیانه
نهد یا خفاش و غیر آن قصد بکاش بکند، و باشد که بروز و آشیانه بکاوند و بکاوند آن را بکند ٥
فصل فی خواص اعضائه اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی حاجب
لعوه و فالج کنند عطسه دهد و لعوه و فالج از وی زایل شود ٥ اگر چون او را بر موضع نقل
و شول طلا کنند با آسانی از آنجا بیرون آید، اگر مغز او را با شکر بلورکی دهند صحت دهد ٥

بخور او در جسم کشد سه بار بر تو چون از گرمابه بیرون آید که بیاض بکلی از دیده ببرد ٥
عنقا او را سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغان است بحجم گویند که فیل و جاموس
بر پایند حمایل رغن موش را رمانند، و چنین گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بودی
چون حیوانات او بسیار شد مردم از وی متاذی شدند، با نگباری عروسی را بر بود محلی بزنور
حنظله النبی صلی الله علیه دعا کرد باری عز و جل او را از میان مردم برد و بعضی جز این بحر محیط
جایی که هیچ آدمی آنجا نرسد، و چنان گویند که در آن جزیره حیوانات بسیار است از فیل
و گرگدن و بیر و جاموس و حواج طیر و عنقا هیچ از ایشان صید نکند، زیرا که ایشان را
طاعت او باشد و صید نکند، الا مامی عظیم یا اژدهایی یا فیلی از آن بخورد، و باقی از برای سباع
که در طاعت او باشد بگذارند و بر بالای ایشان می گذرد یا ایشان را آن می بخورند ٥ و چون او بر پرد
آواز پر او همچون آواز سیلی عظیم بود یا آواز بادی سخت که بر درختها افتد، و گویند که اگر کسی
در دریا گم شود عنقا ایشان را براه آرد، و یکی از زکریا بن حکایت کند که در بیابان گم
شدیم سواری عظیم دیدم چون ابری مالا جانب گفتند که آن سیمرغ است چون آن را دیدند با آن
سوار شدند آنکه آواز بر داشتند و دعا میکردند سیمرغ را و او معرفت و ما در پس او
می رفتیم ٥ و چنین گویند که عمر او هزار و هفتصد سال بود، و چون آن وقت کند که با نصد سال
بر پای بگذرد، و چون بیضه خواهد کرد آبی عظیم باید تا بر پرد و آب در مقار آرد، و بدان
او را حقنه کند تا آنکه که بیضه بنهد، آنکه تا بیضه را در زیر گیرد و ماکه بطلب صید رود
و بصد و بیست و پنج سال بچه بر آرد اگر ماده بود سیمرغ ماکه همه بسیار جمع کند، و بر مقار بر
مقار او سایند تا آنکه که آتش افروخته شود، و در آن هیزم کنند آنکه ماکه در میان آن
آتش رود و بسوزد و آن بچه ماکه جفت آن نباشد، و اگر بچه نر بود سیمرغ بر محبس کند، و آن
بچه نر جفت ماکه شود، و از عنقا حکایات عجیب بسیار دیدم لکن چون بر آن اعتماد نبود بر این
قدر اقتصار کردم والله اعلم ٥ **غراب** او را بپارسی کلاغ گویند مرغی
بعد از اسفار است، و اول مرغی بود که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر جوز بسیار
جمع کند و ذخیره نهد و مقار او قوی بود جوز را بشکند و در صحرا بر اسپی و در آن گوش و
غیر آن جمع شود و جمع کنند و او را هلاک کنند، و اگر شیر را بشب آتش بود او را صحرا
کنند با کلاغان گوشت فاسد از پشت او بر کنند ٥ و اگر سنگ پشت را با بد بر پشت او
بنشیند و سوراخ کند و سنگ پشت را بخورد، و گویند که اگر غراب بر هلاک شود ماکه پس از
وی هیچ جفت اختیار نکند، و چون بچه وی از بیضه بیرون آید ماکه از وی بترسد بیرون و او را
بگذارد باری عز و جل شه و مگس را بفرستد بسیار بچه از ایشان بخورد تا آنکه که بر پر او زند ٥
و مگس شامی رحمه الله علیه گوید از دعا داود علیه السلام اینست، یا رازق الغراب فی عشه، آنکه چون
بر پر او زند و سیاه شد کلاغ باز آید و او را بر بیت کند ٥ هلف الاحمر رحمه الله علیه گوید بچه
کلاغ را دیدم از آن زمان که از بیضه بیرون آمده بود هیچ صورتی از آن زشت بر نیامده بود
ندیدم سری بزرگ و تن کوچک و مقار دراز و بالها کوتاه و گنده بود ٥ و گویند که کلاغ
چون بیمار شود بچشم مردم بخورد مرض از وی بروی و باشد که غراب الغاط درست گویند در است
تر از آن که طوطی گویند ٥ **فصل فی خواص اعضائه** اگر چشم او را با جسم بوم چشم

کنند و بر آتش نشانند مسان قوی خصومت باید انداز اگر مرارة او را در بند بکسی دهند یا بخورند
باول جرعه مست شوند ه بلیناس گوید اگر طحال او را بر کسی نهند عاشق شوند سر او بیند
تا مهر او شود لکه کسی بخورد که او را صداع کهن بود آن مرض از وی زایل شود اگر خصی او را با
اندکی نوره در بند اندازند و بکسی دهند هر کس از آن اگر بخورد اگر سر خصی او را در شکم دیگ بیش
بجند و بصاحب سعال دهند خصی بر پشت کنند سعال زایل شود ه غرنوق مرغی
بود از مرغان آبی و از مرغان قواطع بود از بسیاری که مسکن او بود و خصی از بلادی بلادی او
ایشان را قایدی بود که راه دانند ایشان را ببرند و حادسی بود که خصی بشنید ایشان را حرامست
کند و خصی روند نیل بر بالا روند تا از حوالی طلوع اعن باشد و خصی بشنید هیچ آواز نکند
با عدو خصی بر آن و هر یک از ایشان خصی بخسبند سر را در میان جناح بود تا اگر صدمه بر وی افتد
جناح دفع کند از سر و چشم و دماغ و منقار سلیم باند و ایشان بخسبند و حادس بر پای ایستاده بود
هیچ بخسبند اگر عدوی بیند بانگ کند و اصحاب خود را از دشمن خبر دهد ه اگر سر کنی او
را در آب حل کنند و فضله را بدان ملطخ کنند و در چشم کسی نهند که دیش بود نافع بود از
برای آن حدا ه غواص اورا بپارسی ماهی خوار گویند ببلاد بصره از آن بسیار
بود بر طرف شطوط و او سر نگون بآب فرو رود و در زیر آب دریک کند تا آنکه که ماهی را
بیند و خصی ماهی را اندر صید کند و بر بالا آید و عجب آنست که چگونه در زیر آب توانند بودن
و آب او را بر بالا نیندازد با شبکی بدن وی ه حسن گویند که غواصی ماهی را بر آورد غرابی
از ماهی از وی بستد و بخورد غواص گریان فرو رفت و ماهی دیگر بر آورد و بنزد غراب شد بدو
از آن خصی غراب بماهی مشغول شد با شش گرفت و باش فرو برد و صبر کرد تا محتبس شد
آنکه بر بالا آمد ه اگر خصی او را با موی کسی بسوزند و با خود دارند آنکس از آن طالب حسی نتواند
کرد و استحوان او نیز همین عمل کند ه فاخته مرغی مشهورست بتدرایع الناس
چنین گویند که حیات از آواز او بگریزد و گویند که در بعضی بلاد مار آن بسیار باشد آنکه
جایگاه عشق بر مردم تنگ شد در آن زمان حکیمی بود با او شکایت کردند بعهود که فاخته
را بدان بلاد برند چنان کردند که زحمت مار آن منقطع شد اگر خصی او را با خصی کبوتر و روف
و قطا آن بیامیزند و اهل آن متساوی بود و از آن رحمه سازند هر که بوی آن بشام او رسد
بخسبد والله اعلم ه قبج مرغی مشهورست اورا بپارسی کبک گویند در کوهها بود
و خصی صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و بندارد که صیاد او را نمی بیند و بر آن
کبک را بر مادگان غیرت عظیم باشد و خصی دو نر بر آن خصومت کنند یکی از ایشان منهزم شود
ماده با آن بود که غالب بود و از عجایب یکی آنست که اگر نر بانگ کند و صوت او از آواز
را ماده رسانند ماده از آواز با دیر کشد و بیضه نهد همچنانکه نخل اگر سر را بچه محل
بدو رسانند و با نر بیضه نهد در دو مکان یکی نر در زیر کشد و یکی ماده و قبج از جمله
آن مرغانست که در قفص بیضه نهند و نه در خانها الا در کوهها مراجعت کند ه و مرغا قبج
بیاران در خانه بنهند از بهر دفع اعداء بچه و او آن خوش و غذا دوست دارند و باشد که از
لذت آن بمیرند و صیاد بگیرد ش ه قنافذ خواص عجیبه اگر مرارة او بر سر ماه
سعوط سازند ذهن تیز شود و نظر چشم تیز شود و اگر در چشم کشند نزول آب را منع کند ه و اگر خاکستر

او را با مکوزل دهند مشتهی از صرع اعن بود اگر بخصی او الحال کنند از شکوری امان یابند کوشت
او فرمایی از آن و نافع بود از بهر استسقا و در قوت باه بیفزاید اگر بیضه او را در سرکه بخورند نافع
بود از اوجاع شکم ه قنبره اورا بپارسی جلوکوی بند اورا آواز طربناک و نغمات
خوش و الحان لذیذ بود مر او شبه تاجی بود مر آن مثال که مر طاوس باشد و او احتیاطی
عظیم کند خصی مر جنای بشنید هر لحظه راست وجب و بیش و بس نازد از مس و با احتیاط
تمام در دام مر آید و خصی بیضه خواهند نهاد شاخ درختی با دست از آن مر شکل سه پایه که
با بها آن در مر او بود آنکه خسیش با عم با دست کند و در میان آن سه پایه قعه نافذ لطیف
در غایت خوبی چنانکه هیچ استان حاذق از آن خصی بر آید و آن را با ورق درخت پوشیده کند
و در آنجا بیضه نهد و قعه بورق درخت مستور باشد با جنای از حوالی بنهند اگر او را بر بان
کند نافع بود از برای دفع قولنج ه قطا اورا بپارسی کاموکوند و قطا او را از آن
و عرب گویند فالنر اصدق من القطا و بیضه را در صحرا در زیر خسیش نهد و باز نماند هیچ
ضایع نکند و شب هیچ بخسبد جاده و آنگاه دارند تا او را خبر بود از دزدکان و رفتار او
بغایت خوش بود مجنون و مار بگیرد و او را اشیانی عجب بود مر زمین در میان خسیش و شمس
صلی الله علیه و سلم بدان مثل زده است آنجا که گفت من بنا لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله
له بیتا فی الجنة ه فصل فی خواص اعضائه اگر بخصی او طلا سازند نافع بود از برا
ر الثعلب و اگر قضیب او بدان طلا کنند در قوه باه بیفزاید اگر گوشت او مسعی بخورد نافع بود
از سل و سل المرابع اگر استخوان او را بسوزند و با آب بیامیزند و موضعی را بدان طلا کنند که
خواهند که آنجا موی بر آید موی بر آید ه اگر الحشای او را در عضو منخلع کنند با حال خود آید
و اگر بدان آنجا کند از بهر خراجات چشم و شکوری نافع بود ه قمری مرغی مشهورست
آواز خوش دارد اورا از بر آی اخبار دانند و اگر قمری را جفت هلاک شود هیچ جفت دیگر
قبول نکند و بر وی نوحه کند تا آخر عمر و اگر بیضه فاخته در قمری کافوری بنهند و بیضه او در فاخته
مر و قمری بر آرند کافوری مطبوع و خصی گویند که حمله مولیم از آواز وی بگریزند ه
قوقنس مرغی است ببلاد هند بود صاحب تحفة الغرایب گوید که این مرغ جلب
بسیار کند از برای آشیانه آنکه نر منقار بر منقار ماده سازد تا آنکه که از آن آتش او رخنه
شود و در آن هیزم افتد و هر دو سوخته شوند آنکه با آن نر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر روند
باید آنکه آن روز جناح بر روند و اگر با رقوش شود و جناحش بر آید همچنانکه از آن اصل
بود ه کرکی اورا بپارسی کلنگ خوانند این نوع انفاق باشد با همدگر بر نر و ایشان را
مقدمی بود که باقی تابع او باشد و آن نوبت بود و حارسی باشد و هر است هم نوبت باشد
و حارس هیچ نشیند و هر است کند خصی رشتی را بنهند بانگ بر آن با حاجت آگاه شوند ه
و خصی نوبت او تمام شد دیگری را بیدار کند و او بنشیند و کلنگان خاری بنشیند که از آن
و سلاح روز بود و حارس ایستاده باشد یک پای بر می دارد و یکی بر زمین می نهد با خواب بر زمین
و حاجت گویند کلنگ بر شب نمی بیستد روز بر سد که اگر پای را سخت بر زمین نهد بر زمین فرو
شود ه خواص عجیبه اگر چشم او را بسایند و در چشم کشند سهی بر وی
غالب بود اگر مرارة او را در مر زنگوش محرق کنند و صاحب لقوه آنرا در بینی بزند از آن جانب

که کریزد و در جانب دکل روغن جوز زنند لکه هفت روز در خانه تاریک بنشیند هیچ بیرون نشاند لقوه زایل شود و از بهر صداع مهره نافع بود و اگر در چشم کشند نافع بود از بهر نزول آب ٥
اگر گوشت او با پیه او بجوشانند و فرق آنرا در آتش حکاند طرش را زایل کند و با نمک فا مرین
اگر مخ او را در آب عسل بیامیزند و مطلی از آن در حمام بیاشامد وجع طحال زایل شود ٥

کروان مرغی است او را بپارسی جوبنه گویند شحم او با آرد او اگر کسی بخورد شهوت
باه را تهییج کند جداً ٥ **لعلق** مرغی مشهور است هلال مار باشد مار آن را خورد ٥
و از جمله مرغابی بود که از بر دیس بکر مسلس زند و او را دو اشیانه بود یکی بر دیس و یکی بکر مسلس
و اشیانه سازد آن را بر جای بلند چون بر مناره یا درختی بلند چوب چوبش سازد و از آن اشیانه
سازد بر وضعی عجب اگر خواهند که آنرا خراب کنند عقول دشوار تواند خراب کردن ٥
و شیخ رئیس گوید از دکا لعلق یکی است که چون بر آن کم مواضعی خواهد شدن
نزدیک و با اشیانه بگذارند و بروند و باشد که بچه را نیز بجای رها کند و چون گویند که بیضه
لعلق حضانی نیکوست ٥ **مالک الحزین** او را بپارسی بوتیمار گویند گردنی دراز دارد
و با مهار دران حاذق گویند از عجایب دنیا امر بوتیمار است موسیقی در مواضع شود یا شد و اگر
آب خنکی از شوری بگذرد و ضایع شود مرآن را بنده هلاک شود و بنیاز آب خوردن نرسد که
اگر آب بخورد گم شود دیگر نماند و از شکلی هلاک شود ٥ **مکاء** مرغیست او را بپارسی
شبان فریب گویند در بادیه بود و اشیانه عجب سازد از آن و شیخ اعرابی مکاء را دید
بسیار در لغت ٥ ٥ ٥ **شعر**

فنادی لک یا مکاء مالک هاهنا الماء و اشیخ فلیف بیض

و او را با مار عداوت بود زیرا که مار بکان او را خورد و هشام بن سالم گوید مار دی بکان
مکا را بخورد مکا بماند و آن مرد او مسلمان و زبان مسلمان مار در دهن بگشود تا او را
بکشد با مکا حسکی بود در دهن مار اندر آمد بحلق او بماند هلاک شد ٥ **نسر** مرغی است
مشهور او را بپارسی کرکس گویند بر خورد حریص بود چون جیفه بیابد چند آن از آن بخورد که
نتواند برخاستن هر سال بریزد و بشکند و چون بیضه بهند خفاش بیضه او بخورد کرکس بزرگ خاد
بیارد و در اشیانه بنهد تا خفاش که آن نگذارد ٥ و چون وقت بیضه نهادن بود بر زبر بود
و از بلاد هند سنگی بیارد و در زیر پای نهد تا الم نیابد و اشیانه سازد آن را جای که هیچ
راه نبود نزد آنجا و چون عیال شود گوشت مردم بخورد و چون چشم یا ریک شود آن را بر راه اندازد
بیاشامد یا روشن شود و هیچ طاقت بوی خوش ندارد و لذت او بوی گندیده بود و از آن
لشکرها روی بطلب گوشت کشتگان و از آن جاح نمی رود بطلب گوشت چنانکه از آن جاح باز
ماند ٥ **فصل فی خواص اعضائه** اگر مرارهٔ او را در گوش چکانند طرش کهن
را ببرد و اگر هفت بار در چشم کشند دیده را روشن کند و شبکوری ببرد و از نزول آب منع کند
گوشت او را بورس و نمک و ملح و عسل بزند نافع بود از برای لسع مولم اگر بیضه او را بگدازند و در
گوش چکانند چند روز و شب از برای طرش طرش را زایل کند ٥ **نعامه** او را بپارسی
اشتر مرغ خوانند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ با شیشه و ساق و خف او با اشتر ماند و منقار
و جناح و پر او مرغ ماند ریگ و سنگ بخورد و در آن روز از گواخته شود و چون آتش بخورد و از آن حلق

متاثر شود و سنگ چند بیارد با آتش بیابند با سرخ شود لکه بزند او آن را از آن آنرا فرو برد و از حرف
او منهضم شود و چون روی هیچ حیوانی از پیش او بتواند رفتن ٥ و چون با دستان بود و بسر
خرما زنگ بر کند ساق او سرخ و چون سرخ شود جدا یک سرخ می شود ساق او نیز
سرخ شود ٥ و چون بیضه بنهد بیست روز یا بیشتر بسه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی
در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر کمین چون بچه بر آرد آن که در آفتاب بود بشکند و
غذای ایشان سازد و چون بچگان قوی شوند و بتوانند دویدن آن بر پشت عجب من تعلیم
جمع شود بچگان خورند تا آنکه که قوی شوند و بتوانند دویدن این بر پشت عجب من تعلیم
استاد فی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه فی بقا ذاته و نوعه ٥ و عرب گوید
فلان اعرق من نعامة زیرا که اگر بیضه دیگری بیند بر سر آن بشیند و بیضه خود را فراموش کند
فصل فی خواص اعضائه اگر مرارهٔ او را در چشم کشند از برای طرش دیده نافع بود
گوشت او با دهنها را دفع کند و ثولول را قلع کند شحم او را طلا کنند بر ورمها آنرا دفع کند بوست
بیضهٔ او در دیگ از آب گوشت بی زود بپزد ٥ **هدهد** مرغی معروفست و بعضی حل الله
علیه حل کفت لا یقبل الهدهد فانه کان دلیل سلیمن علی قرب الماء و بعده واجب ان نعلم انه
و اسرایه شانی اوطا الارض و گویند که هدهد سلیمن علی الحل کفت محو لهم که نهان سن
ابی سلیمن علی الحل کفت من اعم بنها کفت باهمه لشکر فلان روز بغلان جزیره سلیمن علی الحل
با جنود او بجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و چون کرده و در بحر انداخت و کفت کلوا من
فانه اللحم لا یقویه الرق با نبی الله سلیمن و لشکر با یک سال از آن سخن محدثند ٥ و هدهد را بوی
بغایت گندیده بود گویند که آشیانه را بر جمع انسان ملطخ کند باشد که سبب گندان
بود و هر مکان که آنجا هدهد باشد آن را ضعف بود ٥ و بچگان او چون بنهد که او بی ضعف شد
بر او بکنند و او را در زیر بال گیرند تا از شباب و قوت او با آن بود و چون عیال شود
عقارب حلی را بخورد و مرض آن فی زایل شود و اگر هدهد بر سر طاقات نهد تحلیل کند ٥
فصل فی خواص اعضائه اگر باد او را بر کسی نهند صداع را زایل کند بلناس
گویند اگر چشم هدهد را در زیر بالین کسی نهند هیچ بحسبند مادام که آن زیر او بود و اگر
کسی با خود دارد همه فراموش کرده بود با خاطرش آید و اگر در آن چشم مجذوم او بنهند نافع بود
اگر زبان او کسی با خود دارد هیچ دشمن بر وی طعن نیابد ٥ اگر آن را بر کسی آویزند در آب
باه افزاید و اگر آنرا بر زبان کشند و بر سر نهند و در آن با همدگر بخورند میان ایشان دوستی
محکم شود ٥ اگر مرارهٔ او صاحب لقوه سعوط کند آسان و در یا یکی بشنید لقوه زایل شود
و اگر مفلوج خون را بدان طلا کند نافع بود ٥ اگر هدهد بر دهی اسمعیلی ذبح کنند و چون
او را با شکر و مسک و غالیه بیامیزند هر که از آن استعمال کند مردم او را دوست دارند ٥
اگر جاح راست او را در زیر بالین کسی نهند بوم بر وی غالب شود و اگر خواهی که زمانی
بسیار بخسبد دیدانی که از دزد کنده باشد با جاح هدهد ضم کن اگر جاح هدهد
را در مرغ کبوتر بیاویزند کبوتر از آنجا بگریزند ٥ و اگر یک پر از پرهای او با گوش بندند
و با کسی خصومت کند غلبه او را بود اگر گوشت او را دود کنند و بسایند و با آن بیامیزند

واز این جنس بسیارند هر که از این بخورد دوست او شود استخوان او را اگر در خانه بسوزند هر چه
در این خانه بود از عقرب و از مضره و غل و بغض از مولم جمله بمیرند و در این خانه هیچ از مولم
نبود تا مدتی دراز ٭ لطایف را بسایند و بزنی دهند که عقیم بود با او بر کشد حمل شود
با او مباشرت کند ٭ **وطواط** اورا بیارسی یالوایه گویند مرغی معروفست ٭
بلناس گوید اگر وطواطی در آبی غرق شود هر که از این آب بخورد تا یک ماه نخسبد و اگر
مغاک آدمی در آن وطواطی بندند و رها کنند از انسان هیچ نخسبد تا آنکه که آن وطواط
عزل تا آن مغاک از آن جدا کشایند ٭ **فصل در خواص اعضا** اگر سر او را
در جشن مخده نهند هر که سر بر این مخده نهد نخسبد اگر دماغ او را با انگبین در دیده کشند نافع
بود از بی بزول آب و اگر بروغن گل بپزند و غرق النساء از این طلا کنند نافع بود ٭

النوع السابع من الحیوان الحیوان

این نوع را از حیوان صنف اصناف بسیار است بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که معنی
این کلام بدانی که یخلق ما لا تعلمون آتشی بر افروز در میان شیشه بنشین که بنگر که چند از حیوانات
عجیبه الاشکال که از آتش جمع شوند که هر کدام نیز نوع بود که تا دی عقل حیری بدان
شکل آفریده است با آنکه از حیوانات الاشکال مختلف بود با اختلاف بقاع زیرا که
حیوانات جبال و غیاض و سهول و بیابانی مختلف الاشکال باشند ٭ و باشد که کسی گوید چه
فایده در آفریدن این حیوانات و اذیت این ظاهر است و ندانند که در هر یکی از این فواید است
لا یعلمه الا الله ٭ و بعضی از این فواید است که عقوبات مولم شود و صافی ماند سبب صحت حیوانات
بود و صغار ایشان را غذایی کیاز ساخت و الا در زمین از بیشه و مگس ممکن بودی در مملکت
بادی عزل هیچ ذره نیست الا که در او فواید بسیار است ٭ و از عجایب این نوع یکی آنست
که هر حیوانی که زهر او سبب هلاک حیوانی بود گوشت او سبب غایله زهر او باشد و از برای
این معنی طبیبان گوشت مار را در تریاق بیارند زیرا که او دفع موت زهر کند و بجره بدان
کرامی دهند زیرا که هر که عقرب او را بزند اگر عقرب را بکشند و لدغ او را بر طوبت باطن
او مالند در حال الم ساکن شود و این نوع را از حیوانی بزرگ در آبستان بود اما فضل آن
بعضی از این از سر با تلف شوند چون مشه و بر اعیش و در این و امثال این و بعضی از این در
جوف زمین پنهان شوند چون عقارب و حیات و جنی بخورند ٭ و بعضی از این قوت
دهند چون مواجه و نحل و عنکبوت ٭ و بعضی از خواص هر یک باز گفته شود مرتب بر حروف
الارضه ارضه دودی گوهل است سبز هر جا که باشد آنجا از کل در خود زند
و او در زمین آنچ می باشد از صوف مواجه که اگر این آنچ نبود مواجه او را صید کند و او
از دابه است که عصا و سلیمن را علم الله بخورد ٭ و سلیمن سفانی شیاطین بر استید که می زده
است و اگر آن آنچ ایشان را خراب کنی جمله که شوند و این را بر دودی اعادت کنند و چون
یک سال بر دی بگذرد دو تو بر آرد و پس از آن بزند و اما سبب آن طین چنین گویند که من او
در غایت رطوبت است اگر آنی توانی را با رطوبت بدل خود بیامیزد طین شود و او را
دو مشفر حاد است بدان آنچ و طین و عنب را سوراخ کرد و مواجه غذا او باشد اگر چه

140

مورکل جلیل از وی باشد اما از نفس او در آید و او را بر دارد و بیرون و اگر از پیش در آید نیز
ارضه را غلبه کرد نیز زیرا که ارضه دفع کند ٭ **افعی** مادی بود کوتاه دم از آن جنس
مار این چشمهای بر دراز نا باشد بخلاف دیگر حیوانات و باز بود مجوف چشم چون صفدع
اگر او را چشم بر کنند دیگر باره اعادت کند و در زمان کرما چهار ماه در زیر زمین پنهان شود ٭
و چون بر فن آید دیده ش با آن شده بود بسخ را از آنچ طلب کند و دیده را بدان بسایند
با روشن شود اگر دم او را ببرند دیگر اعادت کند و اگر با پیش بر آیند دیگر باره معاودت کند
و زهر او موت دهی بود چنین گویند که لب اشهای بگزید و اشهای را بجه بود بجه پیش از مادر
بجه از اثر زهر او در گذرد و چون بیمار شود از دغب دستی بر آن بخورد بیماری از او بزود ٭
فصل در خواص اعضا مرارة او سمی قاتل است هیچ قبول نکند اگر خنجر او
در جگر کشند تا آنکه جگر و شبلوری بود و اگر موی بغل بر کنند و بشحم افعی طلا کنند دیگر بر نیاید
اگر دل او را خشک کند و بر کسی بندند جادوی بر وی کار نکند و تب ربع را زایل کند
گوشت او بر اطراف گویند مانع از مرض جذب بود و اعصاب را قوی کند و در بین شود هر که
از این بخورد و گوشت افعی از برای علاج استسقا بغایت نافع بود ٭ و عمر بن یحیی العلوی
گوید بکاری بحج من قسم مرهی در قافله بود او را استسقا پا دید گفت نعوذ بالله من عرب قطار
اشیب بر زد بدان مرد در این قطار بود چون با الزج فارغ شدیم با کوفه آمدیم آن مرد
را با کوفه دیدم بسلامت از افعی پرسیدم گفت عرب مرا بردند و در آن مقام که حله ایشان
بود بند احشد و من قرل ارحلی محو اسم ما رودی از افاعی ساوردید و بر پای کردند و بخوردند
با خود گفتم این قوم گوشت افعی خوارده باشند ایشان را زیان ندارد مرا در این بی باید
خورد باشد که موت خلاص یابم از ایشان طلب کردم مکی عز دادم بخوردم مرا اطلاق با
دیدند روزی و شبی بیش از صد بار شهادت بر او دادم و معرفت محو اسم تا روز دوم شکم
خون دیدم که با حال خون شد و اشهای طعام می بود روزی چند آنجا بودم چند کنک
موت یافتم بر خاستم بیامدم ٭ و بلناس گوید طبیخ افعی نافع بود از برای جذام ٭
و محصی حکایت کند که جره شراب بخریدم سر این شکل گرفته چون باز کردم در آن جره
افعی بود مهرا شده و در قرب من مخزونی بود مرا از خدا محو است آن جره را بدو فرستادم
بخورد لکه منسخ شد و دوست طاهر او حله باز افتاد و سلامت یافت و مدتی دیگر بر دست
و طبیخ او را از برای طلب بصر نافع بود و هیجان شهوت با دیدن از خنانک مرد را طاقت نماند
مجنون گرم شود و اگر افعی را بر تب بندند و موضعی را بدان طلا کنند آنجا موی بر نیاید ٭
نافع بود از بی لسع افاعی و حیات ٭ و چنین گویند که مرهی جنه بود او را افعی بکرده
چون مرد از خواب در آید بر است اندوه و مشکلی بر وی غالب شد آنجا آبی بود آستانه
از آن آب بسیار بخورد الم ساکن شد و مرد سلامت یافت و آنست که سبب سلامت
از آب بود چون بر گرفت و آب را بدان تقلب کرد با بدانند که در آنجا چه حیوانست در آنجا
دو افعی یافت که با هم کرده بودند و در آن آب افتاده و مهرا شده بر است که
سبب که ... و چون گوی در زمان بود است او از برای الثعلب صالح بود و هم
او گویند که اگر افعی را بر دو پاره بشکافند و بر لسع او بنهند نافع بود ٭ **بر عوش** او را

بپارسی کبک گویند اورا در نوبت یافت از جنس بعضی نظر مردم بر وی افتد محبس شود بذلیل
در حال بجهد ۞ و جاحظ گوید مرغوث از لین قبل است که بیضه نهد و بچه بر آرند و مرغوث
ثوری از آنش یا کلن رضی الله عنهما روایت کند که عمر بر مرغوث بیش از سه روز نبود ۞
و بحتری خالد گوید مرغوث را حمس بر آرند بیشه بود و مجاهد گوید مرغوث را بر آرند فراش بود
و گویند که مرغوث قبل را که در جامه باشد بخورد و اگر فلی را دخان کنند از آن عرض ۞

بعوض اورا بپارسی پشه گویند بر صورت قبل بود و از غایت عجلی با صوت
اورا ضبط نتوانند کرد و هر عضو که قبل را باشد اورا بود و دو بر زنان ۞ و بدن او حد دست
با سر او چند بود یا دماغ او از سر او چند باشد و در آن دماغ حس مشترک هست زیرا که بر حیوان
نشیند دانند که محل غذا است خرطوم فرو برد و بر دو بر آسیند دانند که محل غذا است خرطوم فرو
نبرد و خیال دارد زیرا که چون اورا بر انگشتی کرباس بارد بس لعن زیرا که در خیال او ثابت شد
که آن محل غذا است ۞ و تفکر دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و کند در حال بگریزد زیرا
که مدانند که حیوانی را الم رسید این ساعت صدمه از وی بباید گریخت ۞ و وهم دارد زیرا که
فرق کند میان عدو و غیر از عدو بگریزد و از غیر عدو بگریزد ۞ و حافظه دارد زیرا که
چون خفیف دست در یابد دانند که این صدمه دشمن است بگریزد فسبحان من خلق فی
دماغه القوی الخمس کما فی الادمغة الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقائق حکمه الا هو ۞ و خرطوم
باریک باشد از هر چه گوی و با آن باریکی مجوف بود آنرا بر جلد فیل و جاموس زند فرو برد
و فیل و جاموس از بیش او در آب گریزند ۞ **بعثان** حیوانی هایل است عظیم خلقت
شکلی مهیب دارد شیخ رئیس گوید صغار او بسیار کرما باشد و کبار او سی گز باشد
که بیشتر از سی گز بود و او را دو چشم بزرگ باشد و آنتاب بسیار و بر زمین هند و سان
و زمین بونه از آن بسیار بود و حواجب او چشم را پوشانیده بود و گوش او مغلس بود همه هند
فرو برد و ذکور او اجبت از اناث بود یا شد که حیوانی بزرگ را فرو برد که بباید و خود
را بر درختی یا سنگی بجهد تا استخوان آن حیوان شکسته شود و یا شد که آبی شود بعد از آن
که پیاپی بوده باشد و پیاپی شود بعد از آن که آبی بوده باشد و یا شد که مرقله بنبال تمام
کند تا حرارت سم او مولم کند ۞ و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت عراق از اعمال حلب سنی
باندازه بغاث هایل بر همه کرد زمین می سوخت از خانهای مردم صحرا و از نخل و عمران
بسیار سوخت و مردم از جب و راست سر بخند و آن بر زمین زد عاقبت اهل مرباری عجایب
بغرباق مردم رسید سحابی ساخت و او را بر داشت و ببرد و مردم در روزگاه سر کردند یا آنکه که از
جیم نامه بر شد و دم خود را در سلی بجهد بود سگ را بنی با او ببرد و سگ در سول با تک کرد
یا آنکه که با اژدها یا بدید شد ۞

فصل فی حواص حیوانات

دل او را اگر کسی
بخورد شجاعت آرد و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند مقول این معنی را رعایت کنند ۞
اگر پوست او کسی با خود دارد عشق آرد زایل شود و بر حیوانات مغناطیس او باشد اگر بر او را
جایی دفن کنند اجابت خیرات بسیار شود ۞ **جدار** اورا بپارسی مخ گویند و آن ده
صف باشد سوار و پیاده سوار آن که در سوار بر و پیاده آن بود که جهد چون بهار بود
کیاه بخورند و قوت گیرند و زمین طلب کنند که خال آن خوش بود و آنجا بیضه نهند ۞

چنین گویند که چون بیضه بنهادند بروند بعضی از ایشان را مرغان صید کنند و بعضی را زنانند
بر ما ملف شود چون فصل ربیع بود آن بیضها را که در زیر خاک پنهان کرده باشد از بیضه
بر آرند مثل الدیک و آن از سمن بخورند و چون وقت گرفتن بر سنی دلیل شوند و در آنجا
بیضه نهند و در آنجا چنین باشد ۞ و صاحب الفلاحه گوید اگر ملخ بهای رسد و در آن زمین
کسی بود از آنجا در کنند و اگر ملخ را بکشند و بسوزند از رایحه او دلیل آن بگریزند و
اگر نه عمر بند از رایحه آن ۞ اگر از حراد طوال الارجل در آن صاحب تب ربع او بر بیش
بروند و اگر نه بر دامن صاحب بر اسپس دخان کند نافع بود و اگر بر بر داو صاحب عسر
البول سوزانند هم نافع بود رماد او نافع بود از برای آصوب و شیخ رئیس گوید با سماک
ملح ثالیل را بر کند فیما یقال ۞ **جربا** اورا بپارسی آفتاب پرست گویند روی
بود آفتاب بود تا آنکه که فرو شود و ماهی الملین باشد چون آفتاب در او اثر کند اصفی
شود آنکه چون با شر و ماهی شود سرخ باشد و بعضی گویند لعن او مختلف شود با اختلاف سا
نهان و چون کسی قصد او کند خونش را نزول کند و با او هیچ خیر نبود و باشد که از سکل
و نفخ او بترسند اورا رها کنند ۞ اگر اورا سه روز و سه شب در زیر گل کنند آنکه سه روز
و سه شب در زیر آتش پس اورا در آن مصرع بندند صرع را زایل شود ۞ اگر پوست اورا
از گردن با فرعه بر آرند و آنکه بر موضعی بکشد بیاویزند آفات از آن مدفع شود ۞

جلون حیوانی بود در ابنوه از سنگ و آن ابنوب در سنگ متولد شود بر شکل
بحی و شطوط آنها و آن حیوان بر شکل دودی بود و او را دو گوش بود و دو چشم و دهن
یک غه از آن ابنوبه بیرون آید و بر زمین رود و آن ابنوبه را با خود کشد و چون عیال فی
رسد در حوف آن ابنوبه گریزد و آن ابنوبه بر شکل صدفی بود هر که بنبد بند دارد که
صدفست و ندانند که در میان آن حیوانی هست ۞ شیخ رئیس گوید اگر کسی بشانی را
بحلزون طلا کند مانع انصباب مواد بود بچشم ۞ **جیه** اورا بپارسی مار گویند
کبیر او بزرگتر از حیوانات باشد و محو فرس زیرا که هیچ حیوانی را آن یاس و شدت که
او را بود نباشد و صغیر او بر شکل خطی بود و هیچ حیوانی را سم قاتل چون سم او نبود
و چون مار را آلت هرب نبود باری عز جل او را سلاحی داد که هر که خبر دارد از وجود آن
در مکانی از آنجا بگریزد اگر نه این سلاح بوزی مردم او را جبل ساختندی و کودکان بدان
بازی کردندی ۞ و چنین گویند که اگر مهای بر مردم در آب شوراند و آفتاب در آن باشد
کند مار شود بطول زمان و از آن جمله باشد که هیچ تعرض نرساند مردم را الا کسی را
که او را بیازارد و آن جمله باشد که تعرض نرساند الا از برای او را بغ و باشد که نرنجاند الا
بکنار نغم خورده بود ۞ و نوعی هست که او را حفاث گویند او را بغ و تهدیدی عظیم باشد
الا با او زهر بود و از آن جمله مارست که او را ملک خوانند بر سر او خطوط سبز بود بر
شکل تاج چون بر زمین آید هر چه بر وی بگذرد بسوزد و اگر مرغی بر سر او بگذرد در افتد
و چون طاهر شود حیوانات جمله از پیش او بگریزند و چون صفیر کند هر حیوانی بشنود هلاک
کند و آن خان بود که او را ولی لعیان الله بیاماهند آنکه صدیدی از وی روانه شود و اگر سباع
از آن چشمه بخورند هلاک شوند ۞ و از عجایب مار یکی آنست که چون کسی او را هلاک خواهد کرد

سر را باز پوشانند و منظوی شود و بر دل و قایه بر کنند مادام که تولد نیابد و بر سر شش نیابند ۵
و گویند که مار هزار سال بزید و هر سالی پوستی بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر شود و این
نقطها که بر قفای او بود عدد سال او بود و اذا دخل بعضها فی البیت لا یکن حذرها البته ۵
و حسن گویند که مار سی بیضه بنهد الا آن بود که موریشه بیشتر آنرا بفسادن آرند و آن
اندکی ماند که باصلاح آید ۵ و اگر عزب او را بزند غسل طلب کند و درمان آن بجستن سلاح
یابد و اگر غسل نیابد هلاک شود ۵ و از خاصیات مار است اگر کسی او را بعصا بزند ضارب
هلاک شود و با مشوا از مار بیست از احشب لحیات ماری مرغ است و با آن حمزه کسی ببیند
بعلی حمد همچون مرغ و بزند و در حال هلاک کند ۵ و این حرف مکتوب بخوی کوبند بر زمین ما
مار است جنبش گیاه بود و زمین گرم شود او دم بر زمین فرو برد و راست بایستد همچون چوبی
که بر زمین فرو برند چون مرغ چوبی قایم بنشیند و در آن وقت زمین گرم بود خواهد که
بر آن چوب بیشیند مار او را فرو برد ۵ **فصل فی خواص الحیوان** نابالغ را که در حال
حبوه بر گنده باشد اگر بر صاحب تب ربع بندند بیش برود شیخ رئیس گوید گوشت مار
قوت را نگاه دارد و حواس بحال خود بماند و در پیری شود و نافع بود از سه هذلم ۵ مجرد اگر با گوند
اگر مستسقی ماری کهن را بخورد استسقا زایل شود ۵ بعرکط گوند گوشت مار نافع بود از
بر آن جمله بیماریها صعب اگر سه او را بگدازند و با غسل بر بواسیر طلا کنند نافع بود ۵
اگر پوست او را بر آبله بزند و بر آن مضمضه کنند نافع بود از برای درد دندان و اگر او را
در طرفی نحاس بسوزند آنکه بسایند نافع بود از اوجاع عین و اگر کسی را حدقه در قا
بود بدان آنکه حدقه او سیاه شود و درمان مردم فاش است که اگر کسی یک فلس از
فلوس او بخورد یک سال او را درد چشم نبود و اگر دو فلوس خورد دو سال و علی هذا ۵
و اگر بر صاحب الطلق او بزند باسانی بار نهد اگر پوست او را بسوزند و بر مادر او اکتحال کند
نافع بود از بهر سل ۵ حالینوس گوید مرق او چشم را روشن کند بجهت او را در هاوی بسایند
و بدان بر مص را طلا کنند زایل شود ۵ **خراطین** کرمیست دراز بر رنگ او را شحمه الارض
خوانند در مواضع غسال بود اگر او را بریان کنند و با آن بخورند حصاه مثانه را مفتت کند و اگر
او را خشک کنند و بصاحب برقان دهند صفرت از او زایل شود و اگر خشک کنند و با لبن بصاحبه
الطلق دهند بار نهد و اگر بمان او را با دهن الورد طلا کنند بر سر اقرع باصلاح آید و موی
بر رویاند ۵ و اگر خراطین و عاقرقرحا را بسایند و بر استسقا و بر پیهن و بر بیت بخوشانند
و قضیب را بدان طلا کنند قضیب را قوی کند و در قوه باه بیفزاید و اگر کسی را بعود بالله خناق بود
از آن زهر او کنند خناق گشوده شود ۵ و اگر این کرم را در گوشه مقنعه زنی بندند حامل
او خنی بود سهوب و قاع بر وی غالب شود ۵ **خفساء** حیوانی سیاه است در میان
زمین متولد شود رایحه ناخوش دارد او را بریت بخوشانند و بواسیر را بدان طلا کنند زایل
کند و اگر خفساء را بدو نیم کنند و رطوبت او بر چشم کشند در حال درد زایل شود ۵
و اگر بخنای از روغن بزند و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و نوعی از خفساء هست او را
جعل گویند سرگین را گرد کند و گرد آید با خانه برد از برای عمل عین حامل اثر حیات
با او بماند و اگر او را در میان سرگین اندازی در حرکت آید ۵ و حسن گوید که مکروری و دی

خفساء را بدید گفت زشت خواست باری عز و جل این را از برای چه آفرید از برای حسن
سکل با طبیب رایحه انفاق حال افتاد که او را قرحی باید آمد و هزار اطبا از علاج آن
عاجز آمدند و علاج آنرا مکرر کشید تا یک روزی طبیبی در کوهها با یک سکره از عبل گفت این
طبیب بی بیارند با نظای بر من کمازن حاضر آن گفتند این مرض را طبیبان حاذق معالجه نتوانستند
آن کجا این طبیب طریق تولد عبل گفت او را آواز دهید تا شنوم که چه میگوید زنانی
ندارد آن طبیب را حاضر کردند حسن قرع بدید گفت خفساء را بیارید حاضر آن بجدید
عبل را با خاطر آمد که او بازوی بقبح خفساء کرده بود گفت زود بیارید که مرد صحیح است
مکار خود چون خفساء را بیاوردند او را سوخت و رماد او بر جراحت زایل شد باذن الله تعالی
آنکه خاصیت آنرا گفت باری عز و جل خواست که مرا معلوم گرداند آخر الاشیا اعز الاروه است
روی القنز حیوانی مشهور است موضع خود میان دندانها سازد و از لعاب خود حوض
با آن سازد و بر آن خود خانه بیافتد تا حرز او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار
و در آنجا بخسبد با وقت معلوم کل ذلک بالهام الله تعالی ۵ اما گفت پوست او از عجایب دنیا
است اول بهار بزر او بستانند و در حرقه بندند و زنی آنرا در زیر پستان خود کند تا حرارت
بدن بزو رسد یک هفته آنکه ورق توت را خرد کنند و این بزر را در میان آن زیر بندان
بزر در حرکت آید و از آن ورق بخورد آنکه پس از آن تا سه روز هیچ نخورد و در این وقت
گویند که در خواب اول است آنکه پس از آن یک هفته از آن ورق بخورد آنکه تا سه روز هیچ
نخورد و در این وقت گویند که در خواب دوم است آنکه همچنین بار دگر و گویند که در خواب
سیم است بعد از آن او را علف بسیار بدهند تا بخورد و در عمل پیله شروع کند این وقت
بر تن او خنای باید آمد آنکه همچنین تا آن عکوت اگر در این وقت باران بارد پیله نرم شود و از
نداوت باران دود آنرا سوراخ کند و از آنجا بیرون آید و او را دوس بود و هیچ
ابریشم حاصل نیاید و اگر باران نیاید دود پیله را تمام کند و همین تمام شود در آفتاب بندازند یا دود
تا دود در آنجا غنزد و پیله را بر دارند ابریشم بود و بعضی از پیلها در آفتاب بندازند یا دود
از آنجا بیرون آید و بیضه نهد و آن تخم او بود آنرا نگاه دارند در طرفی از زجاج از برای
سال آینده و خاصیت جامها این ابریشم است که دفع حله و هرب کند و قمل و عمی آن در آنجا
متولد نشود ۵ **زباب** او را بپارسی مگس گویند از عفونات متولد شود
از حکمت الهی آنست که عفونات مگس شود تا مواضعی بماند از عفونات مجروحان
و چشم او را ملک نیست دستها او مقام ملک است بدان پوست حدقه از غبار پاک کند
و او را خرطومی بدان چون را مص کند و خرطوم بر وی دارد و با آن پس بزند و با آن او را آن
خرطوم بود همچون با یک قصب مجوف و متولد از تن آنکه مفاصل بدان و سرها او
جسم بود با جمله خنای مگس شد بعد و بیشه را صید کند و از برای این معنی بیشه
بروز بر وی نیارد آمد شب بر وی آید در وقتی که مگس ساکن بود ۵ جاحظ گوید اگر نه
آنست که بیشه را مگس خوردی در آمکنه از آنجمله بیشه شناسی بودی ۵ اگر بنور کسی را
بزند مگسی را بکشند و سرش از تن جدا کنند و در آن سعه او مالند در حال وجع ساکن شود ۵
و اگر مگسی را بکشند و بکنا موی در پای او بندند و طرف دیگر بر کسی بندند که او را درد بود الم

ساکن شود و همچنین اگر کسی را در حمامی کنند و بروی بندند و اگر کسی را بسوزانند و
رماد او را با عسل بیامیزند و کسی که او را داء الثعلب بود بدین طلا کند موی بر روی زند و
و اگر کسی را خشک کنند و با سرمه بسایند درد چشم را نافع بود و در روشنی چشم بیفزاید و ملکها
بر رویاند و اگر ذباب را بریان کنند و بخورند و حصاه مثانه را مفتت کند و اگر ذباب
را در روشنی بکوبند و لدغ عقرب را بدین بمالند درد بنشیند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت
اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء و
و نوعی از ذباب هست که او را برسک بینند و نوعی دیگر هست که او را بشپش بینند و همچنین برسک با
برشپش خدمتی بود از این متقلح شوید تا آنکه که او را اهل کند و **زرع** او را
بپارسی کاغه گویند حیوانی کوچک است برغ بود بروی بعضها سیاه و نوعی دیگر هست که سیاه بود
بروی بعضها سرخ گویند که زهرقاتل است هر که از این بخورد دهند والعیاذ بالله مثانه
او ریش شود و بول بندد و قضیب آماس کند و چشم بآبله مشوش شود و شیخ رئیس گوید
اگر او را بخورد کسی دهند علامت آن این بود که در دهن طعم زفت و قطران یابد و ذرع از
نوعی خوش حلال بود و این که سرخ بود جدا اگر بر صاحب تب ربع بندند روز بر تب
سه بار تب منقطع شود و آن نوع که او را در گورستانها یابند کلف را بدین طلا کنند
زایل شود و آن نوع که در میان گل بود اگر در زیت اندازند و رها کنند یا در انجا مضمحل
شود آنکه داس را بدان زیت چرب کنند و بدین داس تا گل کردم بریدن گیرم هیچ آفت
از کلم حیوانات موذی برسد و شیخ رئیس گوید در ذرع دو آفرب و قوانی است
و ثالیل را قلع کند و اگر هر که طلا کند بر بهق و برص زایل شود و اگر بر سر طاسات طلا کند
حل کند و **زنبار** او را بپارسی دیبک گویند شیخ رئیس گوید او شبه عقرب است
که او را فهد گویند ملسن را صید کند و شر او صعب بود سرای بر دل دارد و بطنی عظیم دارد که
کسی بر وی لعاب او مهلک بود اطبا گویند دوا او وجع انسان بود و حلال طبیب را که
طبیب ایابک نیکی بود زنبار بکار دارد و حلال انجا طبیبی بود که در وقت خود نظر نداشت
ایابک بر سد که حلال شود بزهر و ما او را وجع انسان بدهند قهر حلال طبیب گفت اگر
ایابک است از این ایابک اتابکی سازد بنده بود بغایت خوب از این بخورد سلامت یافت و
زنبور در اکثر احوال نحل ماند الا آنکه عسل ندارد و بدین که خانه بسازد چون
خانه نحل از چیزی مجمع کاغذ و کس تا این غایت ندانست که از خانه او از انچه چیست و
چون زمستان بود در خانه خود رود و هیچ بیرون نیاید تا آنکه که هوا معتدل شود
و اگر زنبور را در دهن اندازند مجمع مرده شود و چون بر که بروی زنبور در حرکت آید و زنبور
دخمه نهند از این زمستان بخلاف نحل چون فصل بهار بود زنبور از مقاسات سرما
چون جوب شده بود باری عسل جوه با او دهد بیرون آید و خانه سازد و بچه کند
ولله تعالی العزیز العلیم و **سام ابرص** حیوانی مشهور است در خانها بود گویند که
آب در دهن گیرد و بر دهن در حلق مالد زنده و اگر سر در آنا بی زند هر که از انجا بخورد
مکروهی عظیم یابد اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب مفارقت کند و اگر او را بر زنی
بندند هیچ بار بر نگیرد و اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله

بگریزند و سام ابرص که از عمل شاهد در میان آن مراغه زند هر که از این عمل بخورد او را برص یابد
اینه نعوذ بالله منه و هر خانه که در انجا اعتراض بود سام ابرص از انجا بگریزد و اگر او را بده
باره تبسکا فند و بر زخمی بندند که در انجا نصل یا سول بود بیرون کند و اگر او را بگلی بند
و ثالیل مسامی را بدین ضماد کنند برکنند و اگر او را خشک کنند و بسایند و با آب بر سر
گل طلا کنند موی بر رویاند جلا او عجب بود از برای درد دندان اگر گوشت او را بر سر
عقرب بندند نافع بود و **سلحفاه** او را بپارسی کشف گویند حیوانی بحری
بود چنین گویند که اگر کسی بترسد که مرا زنبور را با بستان او هلال کند کشفی را بکنند و
او را بپشت باز اندازند چنانکه پاها او در هوا بود از بیشتر از بود خرد برسد و ارسطاطالیس
گوید در کتاب حیوان کشف کوهی را دیدم از فی عجب ماندم زیرا که دستهای او چون دست
سگان است و پاها او چون پای پیل و بر او افعی و چون ملخ از نشان باب خوص اند باوی
بسیار بیایند چون او را آب خورد دیگر از پی نگاه کنند بشکل همه بیشند و
فصل فی خواص الجسد هر عضو که از آن مردم درد کند اگر مثل آن عضو از
کشف بروی بندند الم زایل شود اگر مرارة او را در بینی صاحب جمع کنند نافع بود جدا و اگر
چون او در بینی کنند عمل مرارة کند و نافع بود از بهر بیش مولم و سعی سوم اگر پای او را بر
صاحب نقرس بندند نافع بود راست بر راست و چپ بر چپ و **صناجه** حیوانی است
عظیم هر که او را بدیده بود وصف او دشخوار قبول کند از حیوانات از نفر هیچ از او بزرگتر
نبود یا نفر تب بود خانه بسازد عقد از یک فرسخ و از خواص او است که هر حیوانی که
جمله او بر صناجه افتد در حال بمیرد و اگر چشم صناجه بر حیوانی از حیوانات افتد هم بمیرد و
حیوانات این را سه باشد خون را بروی عرض کند و چشم بر هم بندد تا صناجه ایشان را ببیند
بیند و هلاک شود مدتی طویل طعمه حیوانات نبود از برای خوردن و الله اعلم بالصواب و
صیصد او را بیت و ولدان گویند شیخ رئیس گوید او را بسوزند و رماد آن
با سرمه بیامیزند در روشنی چشم بیفزاید و اگر با مرارة گاو در چشم کشند از برای ظفره نافع بود
ضب او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوانی زنبور است اما کثیر النسیان بود
خانه نسازد الا جایی که سخت باشد تا بر سر او فرو نیاید اگر چهار پا بر پشت او بروند و بر مکان
عالی اختیار کند تا از هیکل آمن بود و بقرب خانه خود علامتی ظاهر سازد مانند درختی
یا صخره و مانند این تا راه با خانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و علامت از بهر این سازد
که دلیر که اگر بهو در خانه ناوردی با طرابی روی در حال هلاک کند و در زمین جایی
سازد از بهر بیضه و در انجا هشتاد بیضه بنهد و در زیر خاک پنهان کند با چهل روز لکه
پس از چهل روز بیاید و بچگان از این بیضها بر آمده باشد چند اینک از این بولید بخورد و از
بچگان او کسی که پس از نسری او باز ماند بگیرند و حاجت کوید که سوسمار در سوراخ خود
در موضعی تنگ باشد و مکان را حیله بگیرند با چیزی از بچگان بگیرند تا آنکه که او سی خورد
و چون عقرب سوسمار را بزند کیا می هست آنرا از این الفار گویند از این بخورد الم در حال
بنشیند و چون گزیده شود متعرض نسیم شود و از باد غذا سازد و گویند اگر سوسمار
از میان پای کسی بیرون شود مولد مباشرت زنان از آن کس منع شود و

و در مثل گویند خل دفع الظمع یعنی راه گذر سوسمار بگذار تا انسان بای بر وی مشود
و اگر سوسمار را در شراب کنند و بذلین بواسیر را طلا کنند خون از آن منقطع شود و بواسیر
زایل گردد ٭ **فعل و خواص عجیبه** اگر از آن بخورند کسی حقنا بر آن زایل کند
و اندوه از دل برد و اگر کسی طحال او بخورد اعین بود از الم طحال ایرا ٭ اگر خون او را با آرد
بخور خمار بهم سایند زایل کند و اگر خون او را با بورق طلا کنند کلف را زایل کند
و لین روی را صافی کند ٭ گوشت او نافع بود از برای امراض مزمن اگر مقلی بخورند نافع
بود از برای مشج و ضربه و سقطه و در روشنی چشم بفزاید و معین بود بر قوت باه و اگر گوشت
او با گندم بپزند و در حلوا دهند که مرا غربا شد فربه شوند ٭ اگر پیه او بگدازند و بذلان
قضیب را طلا کنند در قوه باه بیفزاید و اگر کسی بخورد مدتی دراز نشه شود اگر کسی استخوان
او را با خون دراز در قوه باه بیفزاید ٭ اگر خصیه او را کسی با خون دراز خادمان او را دوست
دارند ٭ اگر کعب او را بر وی اسب بندند از پیش همه اسبان بروند موست او را در دسته
شمشیر کنند صاحب شمشیر را دلیری دهد و اگر طرف عسل سایند هر که از آن بخورد قوه
باه در وی بازید لذت و در نفوط بیفزاید بعد او نافع بود از برای برص و کلف و حرارت اگر طلا کند
و از برای ساختن جسم اگر اکتحال کند و مانع نزول آب بود ٭ **طربان** حیوانی است
بر شکل گربه و بغایت با خوش دارند گویند در دنیا هیچ کدی زشت تر از کدی او نیست
اگر در میان آتش فشانند جمله متفرق شوند از کدی آن و اگر بر جامه دهند بوی از آن جامه بروند
و اگر بجاه باز شوند و او دشمن سوسمار بود سوسمار از بیم او در خانه پنهان شود طربان
بماند و چون بداند که سوسمار در خانه است در خانه او را دزد مستدیر و بگل فشار رها کند سوسمار
ضعیف بود از بوی او و دم که رها کند سوسمار بی خویشتن شود سمرقه رها کند مجنون مرده
شود که روی با او کند او را و بحکایت او را حمایل خواهد خورد ٭ **عظایه** حیوانیست
بسوسمار ماند بسیار التفات و سبک حرکت بود و او را در عرقه سیاه بندند بر حلق سیاه
بر صاحب تب و در بندند تب زایل شود ٭ و صنفی از آن بر مثل کرکی بود مرغ خورد با قوت
لحم و جثه‌ها بی بغایت خوب دارند بر خوانی بگذارند اگر از طعامها با جنبی از آن بر آشکار
از جسم او جلد کنند و ملول او را بحقه بود بگدازند ٭ **عقرب** او را
بپارسی گژدم گویند اجتهاد حرارت است و هر کسی را بزند در حال بگزند و او را هشت
پای بود و جسم او بر شکل بود اول شب از سوراخ بیرون آید با او نشاط بود هر چه بیند بزند
و عقرب هر که ماربند بزند مار اگر او را بیرون آرند گرفتن بخورد ش و سلامت ماند و اگر عقرب
بزند مار هلاک شود ٭ و طبیبی شنید که شخصی مبتلا بدگزی را لسنا کالعقرب تصرو اسنع
لعب ما اول عمل بها در و منافع بسیار است ٭ اگر شکل او بسایند و بر لسعه او بنهند در حال
درد بنشیند و اگر عقرب را در کوزه بنهند و سرش بندند و در بنوری مسجر بنهند با عقرب در آن
کوزه زیاد شود قدر یک دانق از آن بکسی دهند که او را حمی مثابه بود مغتب شود و اگر از دم
کسی را بزند که او را تب کهن بود تب منقطع شود ٭ و اگر مقلوع را بزند فالج از وی بود
و اگر گژدم در خانه بسوزد در آن خانه هیچ گژدم نماند و اگر عقربی بزرگ سیاه را بکشند و خشک
کنند و بسایند و با سرکه طلا کنند بر برص زایل شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی

را با خون مرکبین در حرقه بس از آن هیچ بچه نیندازد و اگر بمان او را با روغن بیامیزند
و بذلین طلا سازند موی را برویاند ٭ **عکلوت** اصناف بسیار است هر صنفی را فعلی
عجیب است و عجیبی از همه از زرافه است و چون او را اقوام ضعیف بود از صد قاصر همه شبکه
ساخت میان دو دیوار بخوط که آنجا بیافت تا مگس که آنجا بود بذلین خوط متشبث شود لکه
در زاویه بنشیند مترصد اگر حشره از ذباب یا جثه در آنجا افتد در حال بجهد و بگیردش ٭
و نوعی دیگر بود کوتاه پای او را افتد گویند خون از سقف بخطی در او بزند و چون بیند که
بنزدیک او مگسی می‌زند خود نزد او اندازد و بگیردش ٭ و نوعی دیگر او را لیث گویند سر
چشم دارد چون ذباب را خواهد صید کرد خود بر روی زمین منبسط شود لکه طعمه کند و هیچ
طعمه او را ذباب فوت نشود و نوعی دیگر هست او را ثعلب گویند و او چون بر تن مردم بروند مردم
هلاک شوند و ذکر او کرده شد و او را عقرب ثعبان خوانند زیرا که ثعبان را هلاک کند ٭
نوعی دیگر هست او را بدین باشد بر روی زمین یا بر روی صخره شبکه سازد اگر مگس چیزی در
آنجا افتد بگیرد ٭ و نوعی دیگر هست شبکه را در زاویه‌ها نصب کند لکه بروز و مترصد نشیند
چون آخر روز بود مگس را باصره ضعیف شود و او را طلب آنجا ساکن شود در شبکه افتد
اگر عکلوت گرسنه بود چون او را مص کند و بدش بیندازد و اگر نه رها کند تا اضطرار مگس
در شبکه تا هلاک شود لکه بر گیردش و در خانه بنهد از بهر دخره ٭ و بعضی گویند شبکه عکلوت
مانند سازد نوبتند بشبکه بافند ٭ و بعضی گویند که عکلوت ماده تار سازد و از آن بر بود
زیرا که لحمه قوی‌تر از سدی بود و مجنون او شبکه باشد در نسج با مجنون استاد و بگیرد ٭
اگر عکلوت را در حرقه سیاه بندند و صاحب حمی با خود دارد بیش زایل شود ٭ بلیناس گوید
اگر عکلوت را بسایند و با چیزی از شرابها بصاحب حمی دهند زایل شود و گوید که من از آن دم
راست لغز ٭ پای عکلوت را بر کسی بندند که او را شب تب لغز زایل شود اگر نسج او را
بر جایی بهند که حمی از آن روانه باشد منقطع شود و اگر نسج او را بسوزانند در خانه آنجا
او را آنجا منقطع شود ٭ **فار** او را بپارسی موش گویند حیوانی بسیار فساد
و بسیار حیله باشد و از برای این معنی بعضی حکما لیس علیها عمل فرموده است که او را هر جا
که یابند در حال دهم هلاک کنند و از فساد او باشد که فتیله چراغ مشعول را بکشد از آن
خانها بسیار بسوزد و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و حجتها را قرض کند
حقوق مردم ضایع شود و جانها نفیس را سوراخ کند قیمت آن ساقط شود و زنها را سوراخ
کند مایعات از آن بروند و ضایع شود و با تولغز فساد کند از مایعات بخورد و بعد در آنجا
اندازد یا با قی بخس شود ٭ و اگر کسی را سباع بزند خال بر وی فشاند با هلاک شود ٭
گویند که اگر بلک را بر خال بر وی فشاند و اگر کلب کلب گزیده بود بول بر وی کند
و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد زیرا که از سوراخ بیرون آید گربه را بیند
با سوراخ رود دیگر بار بیرون آید فراموش کرده بود که گربه بر در سوراخ است امام ٭
فخر الدین رازی قدس الله روحه گوید جلوبه او را قوت حافظه نباشد با لطایف حیل که
او دارد در تحصیل ادخار معیشت از برای وقت حاجت و لطایف حیل او موقوف بود بر
مقدمات جایگاه کند روغن در شیشه تنگ سر بود دراز از آن سنگ ریزه پر کند و در

خ

انجا اندازند یا روغن مرمالی لعذ بخورند، واگر سنشه را بغایت سنگ بود دم را بنزدیک فرو برند
ولسنه را لکله تا حمله استفا کند ٥ واگر خواهند که بیضه برند بیضه را در سرکه و دستها
و پاها از کرم او در او برند و دیگری دم او بگیرند و سکشدش، و نوعی خواهند که کرکان بیرند
موشی خوز را بر مشت از کرم بهند و او دم را بر لبن دراز نگاه مدارند و بر خانه خوز برند،
واگر در طبخ افتد یا در ظرفی که در انجا آب بود بنوشند لعنت ارلی بیرون دیگری سایند
و بیب فرو کردند یا او دست در لبن زند یا بدر لبن بگیرند و بر مالی لعذ ٥ و مسال موش و عقرب
عداوت بود، واگر کسی موش را با کرم در شیشه کند مسال ایشان خصومت عجب بود، موش
خواهد که دم او را بگیرند و بیرند، و کرم هر ساعت او را بیش زند، اگر فا کرم او را کرفت بزند
و اگر نه کرم او را از بسیاری لسع هلاک کند ٥ و نوعی بود از موش که او را دم دراز گویند
در اصرد دایمی دارند و بنزدیک بازی کند، و یکی حکایت کرد که در خانه من موشی بسیار فساد می
کرد یکباری مصیده بنهادم در انجا افتاد منتظر می بودم که گربه را با دست آرم تا او را بخورد
او را در مصیده بگذاشتم همیای او از بسرای بیامد تا بداند که حال او چیست، او را در مصیده دید
باری چند کرد او بر لعذ فایده نمی دید، برفت و دیگری بیاورد و بنزدیک مصیده بنهاد لکله دیگری
و دیگری، و هر که دیگری بیاوردی زمانی صبر کردی چون خلاص ندیدی دیگری بیاوردی لغر
لاغر می بیاورد دانستم که درانی دیگر مانده است برخاستم و برگرفتم و موش را رها کردم ٥
و نوعی دیگر بود از موش او را ناره المسک گویند این موش با نافه تب بود موضع او را از فرو کنند
او را مسک بود همچنانک او را و مسک او نیکوتر از مسک آهو بود، مکی از این بعشره امثال مسک آهو
ارزد، صیادان او را بگیرند و نافه بشر بیندازند با حمل در انجا جامد شود ٥ و نوعی دیگر از موش بود
انرا سمندل گویند این نوع بیلاد غور باشد در آتش زند و بسوزد، و همی از آتش بیرون آید
پاک شده باشد از حرک و لعن او صافی شده و برق کرفته ٥ و نوعی دیگر هست او را فار اللبش
گویند خانه او انجا بود که بیش باشد، و هیچ بیش او را زیان ندارد از لبن خورد و بیش بیرون و رها
بود ٥ و اگر کسی خواهد که موش از مکان او منقطع شود موش کهن را بگیرند و دمش ببرند و رها
کنند تا او را هر موش که بابد بخورد هیچ در آن مکان نگذارد و اصحاب ما در و انا مش تنش کنند
تا موش از مکان ایشان منقطع شود ٥ اگر موشی بدو بشکافند و بر جراحتی نهند که نصل در انجا
بود بیرون آید، و اگر موش را بسوزند و رماد او را در روغن کنند و بر اصلع و ابنزلین طلا کنند
مای برآید ٥ **فصل فی خواص اجزائه** اگر بر موش را در حرقه بندند و بر کسی آویزند که
او را درد سر بود درد ساکن شود، و از بر لبی صرع نافع بود، اگر چشم او را بر کلاه بندند دفع
بر وی آسان شود، و اگر در میان قومی دزد اگر ایشان از وی غافل شوند ٥ و اگر بر صاحب
تب بندند زایل شود، زهره او را یعنی سمندل اگر بر صاحب جذام دهند از جذام سلامت ماند،
اگر ضد او یعنی سمندل طلا کنند در قوه باه افزاید، اگر موی که بر اجفان روید برکنند و بجرب
موش طلا کنند بعد از آن بر بروند ٥ اگر بیه او را بگدازند و با روغن گل بیامیزند کلف بیرون
خیمه او را اگر زنی با خود دارد بار بر نگیرد مادام که با وی بود چون او را بر کسی بندند که او را
صداع بود زایل شود ٥ اگر بر چشم او را در وقت حل کنند و در آتش کنند الثعلب را
دفع کند، و اگر کسی بعرفان با خطاط و بورق و شکر بر مشاف کند و صاحب قولنج بخورد بر شکاند

بسیار است فیه شفا للناس علی ما قال الله تعالی، مجرور مراج او از لبن ابکین سلجین سازند
و بیرون مراج تنها بخورند، و هر چیز که قابل فساد بود اگر آنرا در میان عسل بهند مدتی
طویل بماند، و اگر ابکینی که دهان مذابی بر سده بود با قدری مشک بیامیزند و در جسم کشند
نزول آب را منع کند، و خوردن او از برای عض کلب کلب نافع بود ٥ و از عسل نوعی
هست کوینده که سم قاتل بود و رایحه او را مردم بی خویشتن کند، و اما شمع دیوارها خانه
بخل بود، و اما موم اسود حرک کوره باشد کوینده که فضل را از اخراجت بی فرق کشد
و چنین کویند که هر که موم با خود مغموم بود و احلامش بر سد ٥ **غلک** او را بارسی
مورکوش حوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت حرص لحیه نقل تر از او باشد بر کرده و موش
از یک سال بزند، و خانه او مجمع بر آبی بود که در انجا دهلیز بود و صفه و غرف جب را در
عرف بهند با آب بوی نرسد ٥ و بعضی از خانه مخصوص سازند با آب بذر و بر نزد با جوب
سلیم بماند از آن دوت، و هیچ حیوانی را قوت شم قوی تر از مور نبود، زیرا که اگر چیزی
از دست بیفتد یا جزء یا سیر من مور بوی لبن مشتول در خانه خود، و در حال مجموع جمع
سوی لبن کشیده شوند، و اگر موری جنبانی باید که بر بتوانند داشتن از لبن قدری بر دارد
با خود بر دو دیگر انرا جنبی کند تا بیامند، و جملگی انرا کشند بحد رهند، و اگر یکی معاونت
نیک بکند بر وی جمع شوند و او را هلاک کنند، و هنوز جز لی در خانه جمع کند بر سد که
بروید انرا بدو بیمه کند تا نروند و گربه را بجهار نیمه کند، زیرا که نیمه او ممر بروند، و اما جو
و باقلا را بشکند لکن پوست از وی دور کند که قوت نبات از وی بیرون و پس از آن
بازها را بیاراند و در آفتاب بگستری بیندازند تا از قوت از وی بیرون و متعفن شوند، و هیچ نجس
شود با بر در حال لبن بازها را با خانه گریزند، و اگر جای از لبن تر شود روز آفتاب در
آفتاب بگستری بیندازند ٥ و یکی از عجایب او است که هیچ بدانست که یکی از اکرام با جعل با
حفسا با بت و در آن با ملخ از آنی خرابشد کلی باید لعذ قصد او کنند، و از وی جدا نشوند
تا هلاک کنند، و اگر مار را جراحتی رسد بر وی جمع شوند و هلاک کنند، و اگر او را بر آتش
بیفشانند از دون دیگر لبن با بگریزند یا هلاک شوند، و هنوز وقت آن باشد که هلاک خواهد
شد بر وی بر لبن، اگر نصف درهم از خایه مور بکسی دهند تا بخورد لاعلک اسفله ٥
اگر او را بسایند در آب و عضوی از بدن طلا کنند، انجا هیچ موی بر نیاید، و اگر خایه
نیل میان قومی بر بندند بر آکنده هند ٥ **وزغ** نوعی است از سوسمار عظیم تر
از جمله اصناف او باشد، دنبالی دراز دارد و سری کوچک عدد مار بود، و سوسمار مار
را بگیرند و سرش بیندازند و بخوردش، اگر گوشت او را زنان بخورند فربه شوند و مکانرا
از حراجت بیرون کشد، اگر بر انجا بهند، اگر پوست او را بسوزند و رماد او با زیت بیامیزند
و عضو خدر را بدان طلا کنند حذر از وی بیرون ٥ اگر بر کنند او را طلا سازند عشق و کلف
را زایل کند، و اگر در حمام کشد بیاض از حمام بیرون و بر ثالیل بهند قلع کند ٥
بزغوث او را بارسی [illegible] موش دشتی خوانند جثه موش اهلی باشد لکه او بزرگتر بود
خانه سازد در آن [illegible] آفتاب بسیار باشد باری [illegible] و سوسمار لکه بر لعذ لکه از آن
بیرون لکه از آب، و [illegible] اگر عددی قصد او کند [illegible] از عین عرب یا جنب یا ورک یا طریان

او را در آنجا متولد باز نافس و سوراخ او را جند در بوز و ایشان را بسی بوز جنس جوانند
که از سوراخ بیرون آیند پیش از همه بیرون آیند و بنزد اگر عدد را بیند با یک کند تا همه
بیرون آیند و اگر عددی را بیند با سوراخ روز و بر آنچه را منع کند از خروج و چون عدد بوز
و بیرون آیند پیش بر بالای روز چون دیدبان و موشان از راست چپ بروند و دانه
جمع کنند و هر یک از آنچه یابند نصیبی از آن پیش سازند و اگر پیش غافل شوند و عددی یابند
و از موشان جنسی را هلاک کند جمله بر پیش جمع شوند و او را هلاک کنند

خاتمه فی حیوانات عجیبة الاشکال

و از حیوانات که اشکال ایشان مخالف عادت بوز بعضی از آن باز گفته شود در سه
قسم قسم اول در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار
باشد منها یاجوج و ماجوج و ایشان قومی اند که عدد ایشان جز باری عز و جل
نداند و امت ایشان قدر نیم امت ما باشد و ایشان را انیاب و مخالب بوز همچون سباع
و ایشان را دم بوز و یکی از ایشان بوز با چند بطن از اولاد بوز و معاش ایشان از ماهی
بوز که دریا بیندازد منها و ایشان قومی اند در صحت مشرق بوز یاجوج
و ماجوج گوش ایشان چون گوش فیل باشد هر گوش مثل گلیمی یکی گوش را فراش سازند و یکی
دیگر را لحاف منها امة لغای بنزدیک سد اسکندر در میان کوهها بالای ایشان
کوتاه بوز قدر پنج شبر و روی ایشان پهن بوز و جلد ایشان سیاه بوز بر آن نقطها و سبز
و زرد آرا دی گردند منها امة لغای بحرة الرایح علی صورة الانسان بیخ ایشان
فهم بوز آن ارض همچون مایل زرد بوز و آن ایشان سبید بوز و سیاه و سبز و ایشان را موها
بوز و بیرند منها امة لغای بحرة الرمنی عراة لا یفهم کلامهم بالای هر یک چهار شبر
بوز منها امة لغای در بعضی جزایر بحر قامة ایشان یک گز بیش بوز و اکثر
ایشان یک چهار باشد از محاذیب عرایس را که عرایس چهار ایشان را بر کنند هر سال یکبار
میان ایشان جرب بوز منها امة لغای فی بعض جزایر البحر روی ایشان همچون روی
سگان بوز و مانی بدن ایشان بدن آدمی معاش ایشان از ثمار اشجار آن جزیره بوز و اگر چیزی
از حیوانات یابند بخورند منها امة لغای فی هذه الجزیرة بر صورت آدمی روی ایشان
خوب بغایت بوز و در آنها ایشان استخوان سنوع همچون حیات بر زمین روند چنین آدمی بیند
که روز و پیش او بنشیند طفره کند بر کرض او جهد و با مهار آدمی بجز و اگر او خواهد که از آن ارض
او را بیندازد روش را ناخن بخراشد و او را متحرک کند چنانک کسی را دابه متحرک کند
منها امة لغای فی بعض البحر ایشان را جناحها بوز و خراطیم با رنگ و موی در آن
گاهی بر دو پای روند و گاهی بر چهار و بیز برند بعضی گویند که ایشان صنفی از آن جن
منها امة لغای فی بعض البحر ایشان بالای ایشان دراز بوز و ایشان را جناح باشد
بر ایشان چون سر اسبان بوز و بدن ایشان چون بدن آدمی منها امة لغای ایشان را
دو روی بوز و دهنها دراز و بدن ایشان دراز آدمی بوز منها امة لغای علی صورة النسا
و ایشان را موی دراز بوز و ایشان همچون زنان و در میان ایشان هیچ محل بوز از

باز آبستن شوند و امثال خود بزایند و ایشان را آواز بغایت خوش بوز با غنایی که
حیوانات بر ایشان جمع شوند از وحوش آواز ایشان منها امة لغای بر ایشان
سر مردم است و بدن ایشان بدن حیات منها امة لغای در بعضی از جزایر
بحر چشم ایشان را سر نیست و چشم و دهن ایشان بر سینه است چنین شنیدم که یکی از ایشان
بر این صورت بر سالک آمده بوز بنزد ملک تبت منها امة لغای روی ایشان
چون روی انسان است و تن ایشان چون تن کسف و ایشان را سرهای دراز بوز
منها امة لغای او را دستها بس گویند هر یک را نیم سر بوز و یک دست و یک پای و یک
چشم بر آن صفت که آدمی را دو نیمه کنند بر یک پای جهند و این حیوان در غماض غن باشند و
ناطق بوز و از حکایات او گویند که یکی را در بیشه بگرفتند و میکشیدند بخوردند از صاد آن
یکی دیگری را گفت این دستها سر شیر فربه است دیگری از دستها سر بر درختی بوز گفت او سوست
خر و خوردی از آن فربه است او را نیز از درخت بزیر آوردند و بگرفتند صادی گفت اگر این
سخن بگفتی در دست ما نیفتادی دستها سی دیگر بر درختی دیگر بوز گفت من باری هیچ
نگویم او را نیز بگرفتند قسم دوم در حیوانات مرکب که از دو حیوان
مختلف الطبع در وجود آمده باشد و آن شکلی عجیب بوز هر عضو از اعضا او مثال این
و آن بوز منها البغل هر عضوی که نگاه کنی مثال اسب و خر بوز اگر فحل حمار
بوز استر با سب بهتر ماند و او را خر در گویند منها المتولد من الضبعان و الناقة
الحبشیة و من شکل عجیب جدا و هذا نزل هذا علی انها تتولد منها الرائقة فالرائقة من الضبعان
و الناقة الحبشیة و البقرة الوحشیة منها المتولد من الفحل و حمار الوحش او را دیده لم
حیوانی زیبا غایت خوبی بوز و او را شبی را حصانی بوز بگریخت و بحمار الوحش پیوست و از نسل
او حمار الوحش پدید آمد او را الغدری گویند زیرا که نام فحل الغدر بوز منها
المتولد من ابل العراب و الفوالج و او را الحتی گویند از نوع ابل هیچ خوب بر او نباشد
و این اشتر بزمین خراسان و ماوراء النهر باشد بدیار عراق از آنجا آرند منها
المتولد من الانسان و الدب و از بعضی شخصی حکایت کرده که این حیوان دیده بوز گفت
جمله اعضای او اعضای آدمی بوز و بر وی موی بوز همچون موی خرس و ناطق بوز
منها المتولد من الذئب و الضبع و آن شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد او را
سمع گویند و اگر فحل ذئب بوز او را عسبار گویند منها المتولد من الکلب و الذئب
و او را دسمر گویند چنین گویند که با الفص عن گرگ با ذئب جمع شود از آن نوعی از
کلاب پدید آید آن را سلوقی خوانند اخبث الکلاب بوز منها المتولد من
الحمام و الورشان و او هم شکلی عجیب بوز او را راعی گویند و الله اعلم بالصواب
قسم سیم فی اولاد الحیوانات اطبا گویند چنین مرض غریب پدید آید
صورتی غریب حادث شود و منجمان گویند شکلی فلکی پدید آید غریب صورتی غریب حادث
شود منها مادری عن وهب بن منبه که گفت عوج عنق را صورتی خوب بوز و طول
او بیش از آن وصف کنند اما بتولی گفت و زمان نوح و طوفان در آن وقت و آمدن باران قوی
علیها الکل و آب طوفان از گرگاه او بوز و چنین نیز از ابل در آن بوز سنگی بر دراشت بر قدر

مسئله ایشان و حواست که ایشانرا بذلک سنگ بزند موسی علیه السلام از آن خبر داشت اورا
بعصا بزد و بشکست گفت ومنها ما ذکر محمد بن فضل از رسول المقتدر بالله الی ملک
بلغار گفت مرهی را آنجا بیافتند بالای او دوازده گز ملک بلغار گفت این آن دابه
شد که بکاری این مرد را بشکست گفت نمی دانم که از کجاست و هیچ نمی گوید و زبان ما نمی
داند مدتی بماند در سینه اش جراحتی پدید آمد سبب آن هلاک شد و هیچ معلوم نشد
که از کجا آمد و از کدام قوم بود والله اعلم بالصواب ومنها ما روی عن الشافعی
رضی الله عنه گفت در بلاد یمن رفتم آنجا شخصی را دیدم از کمر گاه تا اسفل بدن او سنگ بود و
از کمر گاه تا بالا دو بدن بود متفرق بهم از دست و دو سر و دو روی و ایشان را دو مکلف بکرد
زدند و با وی صلح میکردند و هر دو میخوردند و می آشامیدند گفت مرا از آنجا عجبی پدید آمد
دو سال چون با آن آمدم گفتند از آن دو بدن یکی مرده را بیرون بردند و باقی را بدیدم
بی آمد و مرفت ومنها ما ذکر ابو سعید السیرافی رحمه الله علیه گفت از بعضی کتاب
شنیدم که گفت در بیش بحیی بن اکثم القاضی رحمه الله رفتم پیش او قطعه نهاده بود و در
آنجا طائری بر صورت زاغ و سر او چون سر آدمی و بر سینه او ریشی او دو ملحد گفتم این چیست
اصلحک الله گفت از وی بپرس گفتم من از تو خواستم و اغار او ومنها شعر

اما الزاغ ابو عجوه ... اما ابن اللث والمبوه ... احب الزاغ والریحان ... والشوم والعفن
ولی اشیا مستطرفه ... یوم العرس والدعوه ... منها سلعه الطهر ... فلا تسئل عن الغره
واما السلعه الاخری ... فلو کان لها عره ... لما شک جمیع الناس ... فیها انها دکره

آنکه با تک بر داشت و گفت زاغ و زاغ و در قطعه رفت قاضی را گفتم مرا از حال او خبر کن
گفت این را بتحفه بامیر المؤمنین فرستاده اند با این کتاب مختوم و می دانم که در آنجا چیست
ومنها ما ذکر ابو الریحان الخوارزمی گفت صاحب استجاب هدیها فرستاد از بهر
نوح بن منصور السامانی در آن هدیها درختی عجب دیدم یکی اسبی بود او را دو سر بود
بود بر بالای سر و دیگر او بامی بود دو پر داشت چون دو پری پرها نشر کردی بهوا سال
بودی قبض کردی و ابو الریحان گوید من شنیدم که در عهد کیانان روباه طیار
بودی و ایشانرا مبارک شمردندی و بر لفظ مبارک کتاب را ختم کردم و سالت الله تعالی
ان یجعله مبارکا علینا وعلی کافه المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات
والحمد لله حق حمده والصلوه والسلام والتحیه علی خیر خلقه وعبده
محمد وآله وصحبه اجمعین علی ید اضعف عباد الله تعالی
واحقر خلقه الراجی الی رحمه الله عبد الرزاق
احمد بن محمد بن منصور الکاتب الاردبیلی
فی اواخر رمضان المبارک
سنه تسع وتسعین وسبعمائه
فی قریه اردخان
حامدا ومصلیا

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Fatih
Yeni
Eski Kayıt No 4174